صلی الله درجاتهما فی اعلی علیین وحشرهما فی زمرة الشهداء والصدیقین بالنظر بفقدان نسبت معنوی میرسد که چون
دو دمار آتش چون کرم شنک آب نگردد درسنه یکهزار و دو صد و هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف
الف صلوة والف الف تحیه بجاذبه شوق و داعیه عزم برادر روینی جوهر نخبه حق گزین سالک راه خدا جو
لازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلایق مآب بالفضل اولانا فخر الملة والدین
محمد قدس الله سره الاحد شیخ مصدق بالدین عبدالله وفقه الله لما یحبه ویرضاه وعامله بالطفه الاحسان
فی اولاده واحفاده که اولا برای ایضاح معانی سوره فاتحة الکتاب و دو سیپاره آخرین حضرت قرآن مجید
نفعنا الله بآیاته فی الدنیا والآخرة که اکثر مسلمین در صلوة خمسه و جمیع حاجات و مهامات ارواح مقدسه انبیا
و اولیا و زیارات قبور صلحا و عرفا تلاوت این سوره با شرف و استمداد مینمایند و تعطش هر یافت معنای
اینها بهم میرسانند و ثانیاً باستیناف از سوره بقره که الحکم شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
ولا رویت بدر غیب بمیل حقایق و دقایق کلام الهی در آورده و اند تفسیری بلغت سلیس فارسی بحسب عرف شعار
این دیار و استعمال تمثیلات رایج این روزگار و حذف تطویلات و طایل اهل عربیت و اشتقاق و
اسقاط توجیهات بعیده و مبنی بر روایات اهل وثاق املا و دو آن براه روینی نقد لفظ او را در سلک تحریر کشیدند بی انکه
مراجعت کتابی یا تسویدی و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد بلند فطرت ارجمند و قدرت معنی آفرینی
و قوت خیال رنگینی در نظم عبارات فیاض و ذی القواعد التصنیفیه تا حسن و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که
شرائط معتبره این شغل اند یک قلم مفقود بود و انواع تزاحم خاطر و اصناف تشتت باطن و ملازمت امراض
و مقاسات آلام و ضعف دماغ و تنگی ظرف و تنگی ایام که موانع قوی این عمل اند همه به فور موجود با همه
از تمام دیده شد که چون کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون هست و مانند مرقع درویشان بست تا
قطعات بوقلمون چشم داشت از اصحاب نظران بلند فکرت و ارباب استعداد ارجمند فطرت انکه چون من
المغرور خانه گدای دست باشند هر لقمه که بمذاق شان گوارا آید نوشجان فرمایند و هر نواله که بکام شان لذت بخشد
تناول نمایند و کام زبان را کار زور سوده و نکات دندان را دماک دهند و جامع اوراق را پیش از سفره چینی
تهد لنا انا قاسم والله یعطی در تفسیر کلام الله را که مانند ذات پاک متکلم جامع سیشون و انتهاست سر یک لفظ
ندانند و فیض الهی را در که طور خاص منحصر نه انکار زند و اگر باطن عرفان در اطن الشان قرین احتفاظ دست
بهم دهد از جناب حضرت عزت سوال نمایند و انا الیه اسال من فضله ان یوفقنی لاتمامه
کما وفقنی لبدوه وهو الذی بیده تتم الصالحات وعلیه التعویل فی جمیع الحالات
وصلی الله تعالی علی سیدنا و مولانا محمد النبی الامی وآله واصحابه وسلم
از واجد ذرته ... وبهم اجمعین یا ارحم الراحمین
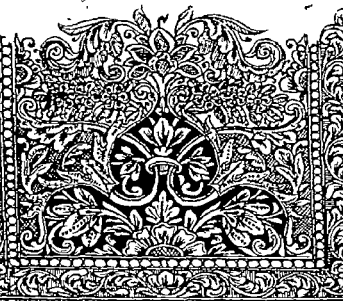
بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای بخشاینده و مهربان در تسمیه این سه اسم را اختیار فرموده اند تا در شروع هر کار استعانت
باین سه اسم حاصل شود و وجه اختیار این سه اسم آنست که هر کار از کارهای دنیوی یا اخروی بر
سه چیز موقوف است اول فراهم آمدن اسباب آن کار و این از تصرفات اسم الله است که دلالت بر
جمیع صفات میفرماید دوم بقای آن اسباب از ابتدای کار تا انتهای آن و این مقتضای صفت
رحمن است که بقای عالم از آن منوط است سیوم ترتب ثمرات آن کار و حصول نتایج آن و این مقتضای صفت
رحیمی است که سعی بندگان را رایگان نمیفرماید شان نزول سورهٔ فاتحه آنست که مولانا یعقوب چرخی از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که این سوره در مکه نازل
شده است کیفیت واقعه آنکه رسول علیه السلام فرمودند که چون بصحرا میرفتم آوازی می شنیدم که یا محمد
نورانی میدیدم بر تختی از زر در میان آسمان و زمین معلق ایستاده من از آن آواز ترس خورده می گریختم
چون این حال دیگر رخ داد ورقه بن نوفل که برادر عمزاده حضرت بی بی خدیجه بود این واقعه را بیان کردم و او مرد عالم
بود تورات و انجیل را از علمای نصاری معلم بسیار فرا گرفته بود گفت که چون آن آواز بشنوی بگریز و گوش فرا دار تا چه گوید
همچنین کردم چون آواز آمد که یا محمد گفتم لبیک گفت یا جبرئیل گفت انت نبی هذه الامة باز گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله باز گفت بگو الحمد لله تا آخر سوره الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ همه ستایش و ثنا
برای خداست که پروردگار عالم است این سوره بر زبان بندگان نزول یافته یعنی بنده را باید که در حالت مناجات
و دعا این طور بگوید و صفت رب العالمین برای آن آورده شد تا ستایش و ثنا خاص بذات باری تعالی
گردد زیرا که این صفت در غیر او تعالی موجود نیست تفصیل این اجمال آنکه ربوبیت یعنی پرورش کردن است
یعنی چیزی را بتدریج بحد کمال او رسانیدن مثل باغبان که تخم در زمین می کارد و چون نهال شود آب دادن
و شاخ بریدن و غیر ذالک تربیت آن میکند تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و همچنین پدر
و مادر در حق فرزند و این ربوبیت گاهی خاص میباشد بیک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق

فرزندوا این ربوبیت گاهی خاص میباشد به یک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزندان خود این عمل می نمایند یا باغبان که در حق
یکباغ یا دو باغ این عمل میکند یا بادشاه و امیر در حق سپاهیان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موحد و مشرک
قابل عبادت نمی داند و گاهی ربوبیت عام میباشد که یک نوع یا دو نوع یا چند نوع را شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و ماهتاب یا ربوبیت
عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل ملائکه متعلق بآتش است و بیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را مشرکین
لایق عبادت میدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب مشرکین این ارباب انواع می گویند و در مذهب فلاسفه ارواح و نفوس نجوم
و در اصطلاح اهل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامه مخصوص در یک عالم از عوالم است مثلا ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
یبوست است و ربوبیت ماهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی هذا القیاس و چون این ربوبیات هم خاص اند قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نماند
زیرا که ناس کننده انها دیگر است که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش او ست تعالی شانه و عظم برهانه و آن رب العالمین است
که در جمیع عوالم ربوبیت او سایر و دایر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی علیه السلام سوال کرد که ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند
که رب السموات والارض وما بینهما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی علیه السلام بار دیگر فرمودند که ربکم و رب آبائکم الاولین
بار اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنه ارشاد کردند فرعون چون این معنی مستبعد دانست که یک ذات
واحد در امکنه متعدده و در زمانهای متطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی علیه السلام اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی
بار سیوم ارشاد فرمودند که رب المشرق والمغرب وما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در امکنه و ازمنه هم چنان عام است در اوضاع نجوم
پس معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی و نوعی و شخصی نیست و زمکی
و عوضی ربوبیت او را منظور نیست درینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
و عام همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون برآوردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انتفاع و پرورش او
و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی
در ربوبیت خود بکار میبرند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن ارباب نیز از جمله شرائط و وسایط پرورش
اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله وسلامه این چیزها را مطلقا از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن
از ایشان منقول است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید
و ایشان را امام ملل گردانید الرحمن الرحیم باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در ابتدای
پرورش مهیا شود و آن رحمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تام بر رفع حاجات پرورده و اخذ و اعطاء ضروریات
او در هر وقت باستعداد و قابلیت او و در هر آن است و ازین رحمت باسم رحمن تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد از
پرورش بحصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب نمایند و آن کمال را رایگان نسازند و الا لهو و لعب و عبث محض باشد مثلا شخصی درخت تام نهال را
بارور کرد و از ان بار دوشاب و سرکه و مربا و اچار و مانند ذالک درست ساخت تا خواص آن علی مر الدهور مستمر بماند در هنگام آن ...
رحمت نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند برحیم پس آوردن این دو اسم درین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم حال
قیام بنای آن عالم است و هم در حال انفکاک اجزای آن عالم و همین است معنی معاش و معاد اگر عاقل تامل کند در هر ذره از ذرات عالم معاش و معاد
هست مثلا طعام که انسان میخورد از ابتدای کاشتن حبوب تا نهایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از ان معاد اوست که بعضی از آن
خون شده جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف میشوند و پاره فضله شده باز زاد بوده برای ...
آب بینی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذالک شده میرود و علی هذا القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد مقرر است و ...
در هر عالم وابسته بصفت رحمانیت است و معاد هر چیز در هر عالم باقتضای صفت رحیمی است مالک یوم الدین خداوند روز جزا ...

تمام واریم و حرکات و افعال را بایجاد ما ازنا صادر میگردد و درین هر دو طائفه مردود طائفه و هر طریقه نامحمود اند چه طائفه اول ابطال شرائع و تکالیف
میکنند و طائفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیدهٔ ان هر دو طائفه آورده اند و ایاک نعبد عقیدهٔ جبریه
و ایاک نستعین رد عقیدهٔ قدریه و راه راست نصیب طائفه سیوم است که سنیان باشند میگویند که نه جبر میکنیم و توفیق از تو میجوئیم
بعضے اهل معرفت گفته اند که استعانت درینجا طلب چون نسبت بطلب عین معاینه است یعنی عبادت از طرف ماست و مرتبه
معاینه دادن و بعین الیقین رسانیدن کار تست شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه روزے در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد
و ایاک نستعین گفت بیهوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایاک نستعین گفتم ترسیدم که مرا گویند
که ای دروغگو چرا از طبیب دارو میخواهے و از امیر روزے و از بادشاه یارے میجوئے لهذا بعضے از علما گفته اند که مرد را
باید که شرم کند از انکه هر روز و شب پنجوقت در مواجه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن درینجا باید فهمید که استعانت
از غیر بوجهے که اعتماد بران غیر باشد و او را مظهر عون الهی ندانند حرام است و اگر التفات بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون
دانسته و نظر بکارخانه اسباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهرے نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
شرع نیز جائز و رواست و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت
بحضرت حق است اِهۡدِنَا الصِّرَاطَ الۡمُسۡتَقِیۡمَ بنما ما را راه راست باید دانست که هر چند شخصے در بعضے امور بر راه راست
باشد لیکن او را طلب راه راست چاره نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر ازان پس صاحب مرتبه سفلاے طالب راه
راست مرتبه فوقانیست و هکذا الی غیر النهایة و استقامت راه و راستے آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک
راست تر مے باشد بنسبت راه دور دوم نبودن سنگ و گل و خار او در مثال ذلک ازین هم معنے
گفته است انکه گفت مصرع ره راست برو اگرچه دور است * سیوم امن از قاطعان طریق و سباع و درنده و ناپاک
آب و دانه و دیگر موذیات رهزن شر معنے استقامت راه شد و حصول مطلب است و اگر کسے بر راه راست باشد یکے
معنے او را لازم است که راستے بدو معنے دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال انکه راه توجه بوجه خاص و افشاندن علائق نفسانیه و ذکر
و استغراق در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات مبثوثه در انفس و آفاق و راه اتباع شریعت مامون تر است
از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک برخصت و اعمال تیسیرات شرعیه صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت
بر سه قسم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
دیگر ضرور است پس از طلب راه راست هیچ کس از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
مناجات اختیار فرموده بندگان را تعلیم نموده اند و استقامت یعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر کار
محمود است مثلا در عقائد هر که مبالغه در تشبیه مے کند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر مے پندارد
که در مکانے یا در جهتے مقید است محتاج باسباب مذهب او باطل است و او راه تفریط پیموده است
و هر که در تنزیه مبالغه مے کند و معبود خود را معطل مے انگارد او راه افراط پیموده و علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق آنست
که قوت عقلیه را از افراط او که جربزه است نگاهدارد و از تفریط که حماقت و بلادت است احتراز نماید و هم چنین
قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از خمود که تفریط اوست نگاهدارد و در حکم همچنین قوت
غضبیه را از تهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در
اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب تنویر روح
و لطائف اوست و این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمود که هدایت براه راست طلب نماید لازم آمد که کسانی که بواسطهٔ ایشان راه راست به بندگان رسیده است
و بعین اسماع و شنیدن اقوال ایشان راه راست از غیر راه راست ممیز شده والا هر کسی از اهل مذاهب مختلفه دعوی میکند که من بر راه راستم پس تعیین
را التعیین باید کرد و در ذهن خود که بیان کند در راه راست باشند و لهذا بیان راه راست بایشان طریق تعلیم فرمودند صراط الذین انعمت علیهم
یعنی راه کسانی که انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند به چهار فرقه که انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات با پروردگار بنده را می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
سازد و در راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سورهٔ نسا می فرماید و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آرد و گفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه همراه کسانی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیک رفیق
اند [illegible] چنین است در صراط الذین انعمت علیهم نیز رفیق است که الرفیق ثم الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مومنین را
رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء علیهم السلام و اگر کسی از
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیا نماید او را رفاقت این گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت پادشاه خواهد بدون رفاقت جانبازی
که او در رفاقت سالاری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست فلهذا دخول در طریق اهل الله و توسل بآنها حتمی
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب بحضرت انبیا تعلیم فرموده اند و از ایشان بصدیقان و از صدیقان بشهیدان و بصالحان
رسیده لازم است که اول معرفت انبیا حاصل شود و بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت اینها میسر گردد پس حقیقت نبی آنست که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانستن اشیا می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردار های نیک و بد از وی صادر
میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید بطریقی که تا اثر نور القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی او نیز بانتها میرسد او را برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و باو زمه براءت تصدیق
او را معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و غیره
معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم می باشد از آنجمله است اخلاق کریمه و از آنجمله است علوم صادقه و از آنجمله است بیان شافی و حجت واضح و از آنجمله است
انوار صحبت و چون عاقلان استدلال بمعجزات میکنند کاملان استدلال بکمالات میکنند خصوص چون معالجه امراض قلبی
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر هم صحبتان آنها مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیا
بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز آنرا باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی
بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب
بر اعمال صالح و اعمال ناصالح و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه مر او را
نباشد عقل محض خصوصاً در عوام سخن اینها باور نکنند و فائده بعثت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا معنی
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیا کامل باشد و از اشد امور بکمر دروغ گفتن و سخن
دو روئیه آوردن نمایان او نباشد و دیگر مقدمات دینی اخلاق تام از روی سرشتند که صلاح شوب خط نفس هر روی نباشد و از علامات
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و هر چند حادثه پیش آید عجب در هست التفات نکند و سر و علانیه او برابر باشد و
را العرش نماید و علم تعبیر رویا خوب تر داند و شهید آنست که آفتاب او مشاهده مستحق باشد و آنچه انبیا باو رسانیده اند قلب او آنرا قبول

گفت که گویا می‌بیند و لهذا دادن جان را در راه دین نزد او سهل کاری باشد گو بسبب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت علمیه او دخل
قریب نبوت انبیا عوست و صالح آنست که هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیا در پست تر افتاده و لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را
از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد که گنجایش چیز
دیگر در آن نمانده و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزیکه شامل این چهار فرقه
است یعنی انبیا و صدیقان و شهدا و صالحین از علامات اهلست که حضرت حق ایشانرا دوست میدارد و تکفل رزق ایشان میفرماید
بنهجی که ممتاز از سائر ناس باشند و از اعدای خود ایشانرا محفوظ میدارد و انیس ایشان می باشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی
مینهد که بسبب آن عزت منت خدمت ملوک و امرا قبول نمی‌شوند و محبت ایشان را ملهم میفرماید پس راضی نمیشوند باینکه بقاذورات دنیا آلوده
گردند و دلهای ایشان را منور می‌سازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر بآن نرسند مگر بجهد شدید و تحصیل
طویل و سینه‌های ایشان را گشاده می‌سازد پس بجتباهای دنیا و مصیبت‌های آن و مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل
نمیشوند و نیز برای ایشان هیبتی مینهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفاس و در افعال و در
مکانات ایشان و در مصاحبان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگرداند و نزد
ایشان و مرتبه میبخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات
و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند
کرد الا بعد از مشاهده و آن عوام را در اینجا شبهه طاری میگردد که بسبب آن شبهه صراط مستقیم با غیر مستقیم مشتبه میگردد و تمیز حاصل
نمیشود و تفصیلش آنکه بعضی فرقها خود را بیکی از این چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متبع آن بزرگ می نمایند
حال آنکه هیچ طریق را گذاشته در طریق شیطانی منهمک گشته اند پس بسبب این نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم می نماید و در حقیقت بهره از
طریق مستقیم ندارند مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علی میانگاشتند و از راه آن دو بزرگ
دور افتاده و در امت ما فرقه شیعه خود را با ائمه اهل بیت منسوب میکنند و بوئی از عقاید و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین
مداریه و جلالیه و دیگر مقیدان ملحدان که خود را سهروردی و قادری و چشتی میگویند و در اعمال و اشغال اصلا مناسبت بارباب این طریق
ندارند پس برای دفع این مظنه عبارت دیگر آورده اند و فرموده اند غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی نه آن کسان که خشم
الهی بر ایشان شده است و نه گمراهان گویا تعلیم فرموده اند که طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را گو خود را بارباب
طریق مستقیم از انبیا و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در طلب احتراز از آن راه فاسد شده و منظور باید داشت و غضب
در آدمی کیفیتی است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی برای دفع کرده و قهر بسوی خلیج بدن متوجه میگردد و این معنی
در حق ذات پاک باری تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب علیه ظاهر گردانید تا غایت خود رسید
و مبدا غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و مذمت و عقاب و رضا است که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت است تا غایت آن و مبدا او شکر
و اثر او ثنا و عطا است و ضلال اختیار راهی است که بمطلب نرساند و این اختیار گاهی بسبب غفلت میباشد مثل ایثار لذات جسمیه بر لذات روحانیه و لهذا نزد طفل
از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب سکون نفس بسوی خواهش خود است بسبب شبهه و غلط فهمی که او را پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه است هر چند نقد دنیا و آخرت
نسیه حال آنکه این غلط است زیرا که ده نسیه بهتر از یک نقد است و چون نسیه متیقن باشد و آخرت نزد انبیا و اولیا و علما متیقن
است و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم بر شما لازم است تقلید انبیا و اولیا کردن اگرچه شما را دران شک باشد
زیرا که مریض بتلخی دوا الیقین میدارد و در شفا شک میکند اما برای تقلید طبیب واجب است و گاهی بسبب غلبه خواهش نفس
بر دل میباشد و آن غلبه بحدی میرسد که تنگدل میشود و از عمل خیر منشرح میشود و خاطر او در عمل بد این مرض بسیار مخوف است

زیرا که بعد از استمرار بر بدترین سیر میرسانند که اشارت بآن فرموده اند در آیه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد از آن نوبت
فنا و باز طبع بالجمله بانتقال میرسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از آن لا تنفع الآیات والنذر رود در عکس این اگر با وجود کل
نفس صبر بر حسنات نماید سورت انشراح صدر میگردد و بار دیگر امتحان قلب بالتقوی حاصل میشود و باز مرتبه نزول سکینت است
این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو لفظ را برای آن آورد که ضلال از طریق مستقیم بدو نوع است نوع اول آنکه
غضب گردانیده اند خواه نوبت بحد کفر رسیده باشد یا نرسیده با وجود ضلال حکم فرموده اند خواه بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیه
است که معاند و بر کفر باشد و دیده و دانسته انکار احکام الهی نماید یا بتمام ارتکاب معاصی کند چنانچه در حق یهود و ایشان مذکور است
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون و نیز فرموده اند و لقد علموا لمن اشتراه ما له
فی الآخرة من خلاق و نیز فرموده اند و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون و ضال کسی است که در کفر واقع شود و مبتلا باد بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر ایشان چنانچه در حق نصاری فرموده اند ضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل یا کسی که در معاصی واقع
شود بسبب اعتماد بر کرم الهی و عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر است مثل
شراب خورانیدن کسی را که بسبب خمار رسته تاب و نله خوار است و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور شود و باید دانست که علم لطائف و نکات
قرآن علمی است که نهایت ندارد و هر روز در تزاید و ترقی است زیرا که هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق
بفن خود است ازین کلام مجید برمی‌دارد پس استیفای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت
کرده شد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می‌آید باید شنید که نکات و لطائف این سوره دو قسم است اول آنچه
بآیات او فرادی تعلق دارد دوم آنچه بمجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق بتسمیه است این است
که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرج است و قرآن مجید جامع آن جمیع علوم است و علوم قرآن در سوره فاتحه و علوم سوره فاتحه
در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف با ایضاح این ابهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق است و بسبب آنکه بنده در کمال دنائت و تلطخ بنجاسات طبیعیه واقع است و او تعالی در کمال نزاهت و تقدس لهذا
وصول ممکن نیست الا بذکر اسمای او و چسپیدن بنام پاک او و استغراق در یاد او بحدی که ذکر و فکر و مذکور یکی گردد و دوئی
از میان برخیزد و چیزی که دلالت برین چسپیدن می‌کند حرف با است که موضوع برای الصاق و چسپیدن است و نیز ابتدای
تعلیم اطفال بحرف الف میکنند ابتدای کتاب الله بحرف با واقع شد زیرا که الف بسبب تطاول و ترفع محل نظر رحمت
الهی نشد و حرف با بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا آمد که من تواضع لله رفعه الله و نیز عادت است
که پادشاهان جهان نامه را با مهر خود میفرستند تا دزدان در آن طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص داخل
میکنند داغ بر آنها می‌نهند تا سراق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در
طاعت شروع کرده باید که آن را زیر مهر خدا ساخته داخل کند و داغ او بر آن نهد که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم است گویند که
[illegible] چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هراسان بود برای نجات از غرق بسم الله مجریها و مرسیها گفت کشتی او از غرق سالم
ماند پس صفت این کلمه چون حصول نجات نافع شده باشد کسی که تمام این کلمه را بطول العمر بابتدای هر کار مواظبت نماید چه عجب محروم از نجات خواهد
اند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده وصیت فرمود که در کفن من بگذارند مردم وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که گدا
بر دروازه کلان بلند ایستاده سوال کرد چیزی اندک بود داده رفت و تیشه آورده دروازه را هم کردن آغاز نهاد و صاحب خانه بر آمد
و گفت که چه میکنی گفت که یا دروازه را لائق بخشش خود کن یا بخشش خود را لائق دروازه و چون این بیه دروازه کتاب اوست

سوز قیامت مراوست او زیرا که بهست محکم کرا زو معامله رحمت را درخواست نمایم گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده
حرف است و موکلان دوزخ نیز نوزده کس اند بهر حرف بلای یکی ازان دفع توان شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و
چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز مقرر فرموده اند و برای نوزده باقی این نوزده حرف را داده اند تا در هر نشست و برخاست
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بذکر خدا که درین نوزده حرف است مستغرق سازند و نیز گفته اند که سوره برات چون
مشتمل بر حکم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحیم خالی داشته اند و وقت ذبح نیز تقرر فرموده اند
که بسم الله والله اکبر بگویند و بسم الله الرحمن الرحیم نگویند زیرا که صورت ذبح صورت قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند لیکن
این کلمه رحمت را بهر وقت همان مداومت کننده الا قبل در هر روز هفده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری نماید یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و برحمت و ثواب محظوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت صلعم فرموده است که چون
آدمی به پاخانه رود می باید بسم الله بگوید تا حجابی واقع شود درمیان شرمگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه درمیان شخص و درمیان
دشمنان دنیوی او حجاب شده درمیان شخص و درمیان عذاب حقیقی البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد لله است اینست که درینجا
چیزیست حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات شایع و
مشهور است و حمد مخصوص بزنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان میباشد و گاهی بعد از آن و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع میباشد و لهذا آنحضرت صلعم فرموده اند احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در روی مدح کنندگان و حمد
همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت صلعم فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بر نعمتی که از کسی رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس این
جهات حمد را بر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بندها حمد الله یعنی حمد میکنیم خدا را القا نمایند لیکن از آنکه آدمی
عاجز است از آنکه بسجه حمد الهی نتواند رسید پس مناسب نشد که او را فوق الطاقت تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق
و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب باری تعالی عرض کردند که یارب
کیف اشکرک من چه قسم از عهده شکر تو توانم برآمد زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بر آن شکری دیگر میباید پس تسلسل لازم آمد خطاب
حق فرمود ای داؤد چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی نیز اگر الحمد لله نگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد می کند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لائق اوست از ازل تا ابد گوینده موجود باشد یا نباشد و
در ضمن هم مردم شنوانیدند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از آن کس که به او نعمت کرده است مثل پیر از مرید و استاد از شاگرد و بادشاه عادل از رعیت و مادر
و پدر از فرزند لیکن تمام حمد هر قسم حق و ملک او تعالی شد پس جواب اش آنست که منعم در حقیقت در پرده این همه تنها او تعالی است زیرا که در دل هر
منعم اراده انعام پیدا کردن و آن نعمت را باو دادن و او را بر آن نعمت مسلط کردن که بدیگری ببخشد و کسی را که نعمت باو رسیده است
بآن نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند و ما بکم من نعمة فمن الله پس دیگران در حقیقت
مثل خدمتگاران و حمالان اند که بحکم مالک خوانهای طعام بکسی میرسانند نعمت بانها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که بهم جنس خود را نعمتی
میرساند عوضی از آن نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل الذات است بهیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جود محض است و مستحق حمد غیر از ذات او تعالی
دیگری نیست درینجا شبهه وارد میشود که در همه جا تسبیح مقدم بر تحمید است و لهذا گفته میشود سبحان الله والحمد لله
درین سوره چرا تحمید را مقدم فرموده اند جواب اش آنست که تقدیم تسبیح بر تحمید وقتی است که هر دو در کلام

مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور است تسبیح نیست ازین اکتفا بر تحمید را وجهی می باید و آن آنست که مضمون تسبیح
در مضمون تحمید داخل است زیرا که مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او از جمیع نقصانات مبرا و پاک است و مضمون
تحمید آنکه همه کمال و نعمتی که در ذهن و خیال بشر است همه از ان جناب است و چون جمیع کمالات و نعمتهای مر او را اعتقاد کرد لازم
آمد که هیچ نقصان در و نباشد گفته اند که لفظ الحمد لله هشت حرف است بعدد دروازهای بهشت و حمد را دو جهت تعلق است اول ماضی
که شکر نعمتهای سابقه گفتن آن ادا میشود دوم مستقبل که این کلمه شکر است و شکر تقاضای مزید نعمت میکند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
پس بموجب تعلق اول دروازهای دوزخ از روی حمد گوینده بسته شد زیرا که مواخذه و عتاب بسبب ادای شکر نماند و
بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازهای بهشت گردید حقا گفته اند الحمد لله کلمة الیست جز رک لیکن میباید که در موضع لائق
گفته شود تا ثمره آن بوجه احسن حاصل گردد از حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز منقول است که می فرمود که من یکبار
الحمد لله گفتم و از ان باز سی سال که استغفار میکنم سببش آنکه یکبار در بغداد آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن جا
همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه دوکانها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لله باز چون تامل کردم شناختم که
این کلمه از من مخالف حق دین و مروت واقع شد که بمصیبت مسلمانان و دوستان اندوهناک نگشتم و به منفعت قلیله خود خوشی کردم
لهذا در استغفار مشغولم و بنابرین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر است از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهتر است از
حمد بر احوال حسنه بدن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی اند بهتر است از حمد بر آن نعمتها ازان جهت که لذیذ و
خوش آینده نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود منقول است که چون روح
حضرت آدم تا ناف رسیده بود اول بار عطسه آمد الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قرآن مجید است که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله
رب العالمین است پس فاتحه عالم انسانی هم بحمد است و خاتمه آن عالم نیز یعنی بحمد شد بنده را می باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را نیز
بکلمه حمد سازد و درینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگان است تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس می بایست که قولوا
الحمد لله لیکن قولوا مضمر داشتند و صریح نفرمودند برای نکته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند و مردم در امتثال امر صریح قصوری ورزیدند
سزاوار عتاب شدید میگشتند مشابه آنکه پدر اگر بپسر خود بگوید که فلان کار بکن و پسر امتثال آن ننماید در خوف عقوق پدر خود باشد بخلاف آنکه فلان چیز
خوب است یا کردنی است درین صورت در عدم امتثال عقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین بحضور ایشان سخن
خود بیان فرمود نه بحکم بندگی تا این عمل کنند و آنچه متعلق برب العالمین است این است که هر چه در عالم دیده و شنیده و دریافته میشود از دو حال
بیرون نیست یا واجب الذات است یعنی موجودی که بوجود خود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی است فقط یا ممکن بالذات که هر دو طرف
وجود و عدم او برابر است و باینجا و در کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده است یا موجود خواهد شد انرا عالم گویند و عالم
مشتق از علامت است در منقسم لانا نجد عالم نامیده اند که علامت اسماء و صفات الهی است زیرا که هر فرد از افراد آن مظهر اسمی است
و صفتی است و اجناس و انواع آن مظاهر اسمای کلیه و صفات اطلاقیه اند و چون هر فرد از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسماء او تعالی پس
عوالم از جهت غیر متناهی اند اما اصول و کلیات عالم فی الواقع آنچه در شرع معتبر است بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است
یا ذات است یا صفات است و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد
مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذالک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم است جسم و روح جسم آنست
که مقداری و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را انفکاک ندارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و باشکال مختلفه و مقادیر متفاوته ظاهر شود
و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی علوی نیز اقسام بسیار دارد عرش است و کرسی است و سدرة المنتهی و لوح و قلم و معدن بهشت و معدن
دوزخ و ستاره ها از ثوابت و سیاره و آسمان های هفت گانه و سفلی هم دو قسم است بسیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش است

آنچه متعلق است برب العالمین

ومرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعض آن اول را تام و ثانی را ناقص گویند و مرکب تام منحصر در سه عالم
است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان هر یک ازین هر سه مشتمل است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویلی می خواهد و مرکب ناقص نیز سه
قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی آتش و هوا و ازین هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض
گردبادها بر میخیزد و مختلف الالوان گردبادها پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلند تر رود و در مقام سرد رسد منجمد گشته
ژاله و برف پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهب و ستاره های دم دار و صورتهای تیر پیدا میگردد و چون بخار و دخان منعکس شده
مجموع [illegible] بر میخیزد و آنرا زلزله گویند و چون بخار زیر زمین رفته محتبس میشود بقوت هوا بیرون می برآید چشمها جاری میگردد و اگر بخار
لطیف در میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد می پذیرد و باز بر زمین می افتد آنرا شبنم میگویند و اگر منجمد شده در میان آن
و زمین پراگنده می ماند آنرا صقیع نامند و در لغت هندی کهر نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد شده برنگ شکر
سفید و سرخ بر زمین می بارد و آنرا ترنجبین و شکر انگبین و من و شیرخشت گویند اینست اقسام مرکب ناقص بحسب جریان عادت و
گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب و گوناگون پیدا گردد در میان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتند
و تفصیل این مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات الجو مسطور و روح یا نیک محض است و آن را فرشته گویند یا بد محض آن
و اینها را شیاطین نامند یا مخلوط از نیک و بد و اینها دو قسم اند جن و ارواح بنی آدم و فرشتها نیز سه قسم اند اول فرشتهائیکه متعلق با جسام
خواه با جسام علوی تعلق داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت
المعمور و گردانندگان ستارها و محرکان سماوات و دربانان آنها و خواه با جسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشتهائیکه با ابر و باد مربوط
اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر دریاها و کوهها و درختان موکل و بحفظ بنی آدم و نوشتن اعمال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسماء الله
و عزیمت خوانان ارتباط دارند دوم فرشتهائیکه در عبادت مستغرق اند و خدمت ایشان یاد کردن خداوند خود است و اینها در کثرت بمرتبه اند
که احاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها جای یک بالشت نیست مگر که در آن فرشته است مشغول بعبادت
ایستاده یا در رکوع یا در سجود سیوم ملائکه مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان [illegible] مثل انزال وحی و شریعت و ایصال رزق و
دولت و امداد و تصرف در برهم زدن دولتها و ملکها و قبض ارواح بنی آدم و ملائکه اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل [illegible]
و جنود و اعوان ایشان درین قسم داخل اند و در عالم فرشته استغراق و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که و ما یعلم جنود ربک الا هو
و صفت نیز عالمهای بسیار دارد مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیفای این عوالم در کتب مفصل حکمت است (؟)
هر کرا احاطه با حوال موجودات و تفاصیل آنها بیشتر باشد بر تفسیر رب العالمین زیاده تر وقوف یابد در اینجا دغدغه بخاطر میرسد که چون
نزول این سوره برای آن است که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم
در ینجا چه مناسبت دارد می بایست که تربیت عالم انسانی تنها درینجا مذکور میشد جواب این دغدغه آنست که ربوبیت الهی هر عالم را
بعالم دیگر ربطی داده است که باهم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که متصور شود و چون
بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما مصروف داشته است قدر نعمت او تعالی در اذهان ایشان عظمتی پیدا کند و بر طبق آن
عجز از شکر او تعالی عالی گردد و انکسار نفس در جنب انعام منعم حقیقی که لب شکر و خلاصه حمد است حاصل شود تفصیل این اجمال طول طویلی
میخواهد اما برای نمونه قدری ازان بیان کرده می آید منشأ تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود نطفه است و انتهای
آن تا حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدیه چون بر شماریم سه چیز بر می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز بدون
چهار چیز بدن تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است مال و اهل و جاه و قبیله که
ممد و معاون باشند و فضائل بجای خود ربط با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند متصور نمی شود مگر به پنج چیز دیگر که اول از آنها

است یعنی شناختن طریق خیر و شر بعقل و شرع دوم ثمره مجاهدات یعنی لمعان نوری از عالم نبوت و عالم ولایت بعد از
کمال مجاهده ظهور میکند سیوم مرشد یعنی چیزیکه باعث باشد بر توجه بجهت سعادت چهارم توفیق و تائید یعنی آسان
شدن حرکت بسوی صواب و وصول مطلب در اسرع اوقات بسبب مساعدت اسباب و پنجم استقامت
یعنی قیام سوم قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار پس این همه شانزده چیز است که تربیت آدمی بر آنها موقوف
است و ادنی ترین اینها آنکه صحت را اسباب بسیار است که تفصیل آن در کتب طب موجود است و ادنی ترین آن اسباب خوردن
است و چون خوردن فعل اختیاری است محتاج چیزی است که در وی قدرت و اراده و علم در کار است و هر چند نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از جای خود هرگز ندانیده و اند لیکن نبات از طلب
غذای بعید عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آن قوت لامسه است تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش و سردی یخ و برندگی شمشیر را
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و بس مثل دیدان عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را طلب نماید پس برای دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر عطا فرمودند که از آن شامه گویند
تا ادراک رائحه نماید چون آن با دراک رائحه جهت مطلوب و مرهوب کما ینبغی دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که از آن باصره
گویند و بسبب آن ادراک جهت اشیای مطلوبه و مرهوبه میتواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که از آن سمع گویند و اگر شخصی را
رغبت بعیدی بهم رسید که از حواس خمسه او غائب است برای طلب کردن آن از نوع خود کلامی دارند منظم از
حروف تا از ایشان بگوید که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیدند تا بسبب لذت اقبال طبیعت بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیدند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و وقت رغبت خواهش کند مثلاً ترنج را شیرین و زرد و خوشبو
و سه جامه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شهوانیه که محرک مطلوب باشد
و قوت کارهه که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را غصب نماید نیز دادند
باز برای آن دادند تا آلات طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و پای برای رسانیدن و دندان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو کشتند
و دندانها برای طحن کردن طعام تا محتاج آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
خود الطلب و لعاب برای عجن کردن و مری و حنجره برای دفع طعام بسوی معده و معده را برای آن که گشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن معتاد بماند و طبخ پذیرد و مشابه به الاجزاء مثل ماء الشعیر گردد و برای طبخ و پختن طعام در معده حرارت کبد و طحال
ضرورت شد این اعضا را با و جانب گردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبخ کیلوس شد و از مجاری عروق در کبد رسد و
در آنجا طبخ دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبخ پاره از آن سودا شود مثل درد و از آن اعمال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و از آن اعمال بخود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بآن است که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار کلیتین دادند تا جذب مائیت نماید و چون خون مستعد تغذیه شد لا بد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق و شعبات آن نموده
از عروق عظام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبخ اول که در معده می ماند موجب مرضهای صعب گشت با معاء دفع شده بر اراده قوتی داده
و برای گشاده شدن و از صفرا با معاء رسنده آن صفرا امعا را انجاره تا حاجت دفع فضله بهم رسد و چون بدن دائما در تحلل است تا بد چیزی
از سودا که طحال آن را جذب کرده بود و در آن ترشی و قبضی بهم رسیده بار دیگر از آنجا بر فم معده رسانیدند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

و طبیعت طلب جدا نماید و آنچه کلیه از مائیت جذب کرده بود بقدر غذای خود گرفته باقی را به مثانه اندازد تا در راه باریک که متصل به احلیل است مندفع گردد باز آدمی را از جنس خوردنها چیزی بسیار درکار است که تخم انرا محفوظ دارد و در صورت تلف تخم با آدمی گرسنه می ماند پس باد او را حرفتے دیگر تعلیم کردند که بسبب ان انمای تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاحت است و دران سه رکن است اول خاک تخم را دران نگاه دارد دوم و سیوم آب و هوا تا آن تخم منتفع شده شاخ و برگ برآرد و هوا را باد باعث است از تحریک لطیفه تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم درآید و از ده واسطے درمیان هر سه ملائم شود و باعث این همه گرمی بهار و تابستان نیز ضرور است زیرا که بدون گرمی هوا آثار نشو در اجزای تخم نمی تواند کرد و چه ظاهر است که هوای سرد موجب جمود میشود نه موجب هیجان بار آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج کندن نهر و جاری کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقے از چاه است و زمینها بلند که آب انهار و عیون و آبار تا آنها نمی تواند رسید برای آنها ابرها پیدا کرده اند و بادها برای ابرها مسلط ساختند تا هر طرف رانده می برند و چون آب باران در هر وقت میسر نیست خزانه آب باران ساختند تا انهار و چشمها بتدریج جاری شود و بلاد و شهرها را غرق نکند و برای گرمی آفتاب را در وقت حاجت مسخر کردند تا نزدیک رسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود صلابت و انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب و هوا آن کثیر برسد و هنوز رطوبت بسیار درکار است برای این رطوبت ماه را مسخر کردند و هم چنین نیز هر ستاره را که در آسمان است در امر زراعت فائده است که عند التفتیش معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارگان آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضے از فرشتگان برای تمشیت امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آن است که جزو می از طعام قایم مقام جزوے از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است گردد پس لابد فرشته می باید که غذا را بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل است بالطبع حرکت بپائین دارد نه بجانب دیگر و فرشته دیگرے باید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از ان غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا منضم بالجنب چسپانیده و یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید در پستی و بلندی در صورت عضو پیدا نشود پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو درکار اند و بعضے اجزای بدن مثل موی و ناخن و امثال آن از صد فرشته را محتاج اند و همه این فرشتها ارضی امداد از ملائکهٔ سماوی است و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه است از شعبهای تربیت آلهی که بصورت خوردن ظهور نموده و خوردن یک سبب است از اسباب صحت و صحت ادنی چیز است که خاک تربیت بران موقوف است و هر که جمیع اسباب صحت را باز جمیع ما یتوقف علیه التربیت را بنظر تفصیلے مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور نیست در مقام امتنان بنعمت آلهی لفظ رب العالمین آورده اند و اشاره باشد بانکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل است و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست والنعم ما قیل **قطعه** ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند ✤ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخورے ✤ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✤ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبرے باید دانست که لفظ رب را در لغت عربی چند معنے آمده است و همه آن معانے درین جا مناسبت دارد پس معنے اول مالک است و مالکیت او تعالے همه عوالم را بر ظاهر است زیرا که هر چیز چون مخلوق او است مملوک او نیز باشد و مالک آدمی اول مطلق نیست دوم بعاریت است از مالک حقیقے و معنے دوم موجد است یعنے خالق و باین معنے نیز مناسب مقام حمد است بلکه خالقیت مستلزم اتم محامد است که نعمت های او قبل از استحقاق مخلوقات رسیده است و میرسد معنے سیوم سید است که یعنے سردار فوق و بهین معنے رب النوع گفته میشود و حقیقت او یعنے علو رتبه است و آن نیز مستدعے اعلے محامد است و معنے چهارم مربی است یعنے اصلاح امور کننده و رساننده هر چیز با اعلے مراتب او مثلاً نطفه را با خون مخلوط فرموده علقه ساخت و علقه را منجمد کرده مضغه ساخت و مضغه را اعضاے مختلفه داده باز اقامه

روح فرموده و بهر عضو از قوی که لایق بان عضو است بخشیده از روح را بشریعت و طریقت و حقیقت کمل نموده پس مستحق اکمل محامد شده و نیز باید دانست
که تربیت دو قسم است قسمی آنست که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید که این قسم تربیت شان مخلوقات است که
اغراض و حاجات خود دارند و قسم دوم از تربیت آنست که برای فائده آن چیز او را پرورش نماید و همین است شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه
ازان بلندتر است که به مخلوقات خود استکمال نماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعاء
و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و ازین مقام دانسته شد که رب العالمین اکمل صفات اوست جل شانه زیرا که از ابتدای ظهور
وجود تا انتهای وصول هر کس بمعاد خود در حیطه این اسم اعظم است و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود بر تو این انوار این اسم
مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم بر مافوق التمام
و کمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی
و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیبی دارد و خاص استعداد تقرب الی الله بخشیدن است
که بعضی بندگان خود را بان مخصوص داشته است و صفاتی نیز هم دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات
و خاص هر موجود را چیزی دادن که بان مزیت و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد و پس ازینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره با وجود
آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه ذکر آن آمده است رحمت ذاتی است و رحمتی که درینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی
دو قسم است عام و خاص برای دلالت بران دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرمودند و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و
خاص برای دلالت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در تسمیه برای تسکین هیبتی است که از
ذکر اسم الله بر میخیزد و دل را مدهوش میکند و درینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و در
کلام آینده مذکور عبادت است و عبادت فعلی است بنهایت شاق لابد است که تا رجاء و سائق خوف همراه داده نشود و در هر مقام دو اسم
برای آن است که یکی دلالت بر تسکین هیبت عوام کند و امیدوار سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که مبدای ظهور عالم بر رحمتی است عام و
خاص و انتهای آن نیز بر رحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت بر رحمتهای ابتدائی است و درینجا اشارت بر رحمتهای انتهائی و نیز مبدا حمد رحمتهای
عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد بهمین تفصیل و نیز اشاره رفت که حمد
کمال لازم باشد لیکن مکافات نعمتهای الله تعالی خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب جزای مزید تواند شد
لیکن آن دو قسم رحمت دیگر باین حمد منضم شوند و موجب جزای مزید گردند عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است باینکه
چنانچه رحمت دنیا دو قسم است عام که ایجاد هست و خاص که تفضیل است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است
و خاص که سبب قرب است یا اشارت بان است که رحمت او تعالی سبب حمد او است بلا واسطه خاص و واسطه حمد خاص است و عام
حمد عام نیز چون رحمت موجب عبادت است بواسطه لا جرم مضمون مالک یوم الدین عام برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه
پس حمد را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت از خلق انسان و خلق انسان
مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند بیک معنی مثل ندمان و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محض
برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی
میکند و رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمن اسمی است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که
غیر او تعالی را رحمن گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمن است بدو طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت با بحاد و کمی آن دوم کثرت افراد
مرحومین این هر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سیوم زیادت در کیفیت که اسم رحمن خاص است برحمتهای بزرگ و دایم و آنچه
گفته اند که رحمن الدنیا و الآخرة و رحیم الدنیا اشاره بیکی ازین دو وجه است نه مبالغه است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الآخرة آمده

گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد در آن شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمن در لفظ خاص است
و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک باری تعالی را بآن وصف نکنند پس بلفظ او خاص باشد و از آنکه خالقیت و رازقیت و منافع دادن
شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلان
رحیم است و لطف و توفیق که مدلول این اسم است مخصوص بمومنین است ضحاک گفته است که رحمن اشاره بظهور رحمت او است بر اهل
آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت او است بر اهل زمین ابن مبارک گفته است که رحمن کسی است که چون از و سوال کنند بدهد و رحیم
کسی است که چون از و چیزی نخواهند خشم آید و بعضی گفته اند که نعمتهای گوناگون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع
بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمی است و بهر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس ترتیب ذکر الله باز رحمن باز رحیم مناسب
ترقی است که اول بذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمی باز اسامی صفات که با اسم ذات است در اختصاص باز ذکر اسمی دیگر از اسمای
صفات که عام است لیکن درینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن مذکور شد با وصف دلالت بر کمال رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود
جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل ارداف و تتمیم است زیرا که لفظ رحمن نعمتهای بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم
نعمتهای حقیر و جزئیات و فروع را شامل گشت و این تتمیم برای آنست که تا بنده را در طلب حاجات حقیره مثل نمک و پاپوش و علف چارپا
از استجاب بشرم و دستگیر نشود و بی محابا از آن جناب مسئلت نماید گویا می فرمایند که اگر خود را رحمن میگفتیم از بار احتشام ما میکرد … سوال
چیزهای سهل باز می ماند و بی ادبی میدانست حالا که خود را رحمن و رحیم گفتیم اجازت عام بهر دادیم تا هر امر عظیم و هر امر حقیر از ما بخواهد این تفصیلی
است بر خلاف عادت پادشاهان جهان و جباران زمین در کتابی دیده شده که شخصی در مقدمه سهل مرضی خود با دشاه گذرانید پادشاه فرمود
تا او را تادیب نمایند که مقدمات سهل را از مردم سهل بایستی طلب کرد در اینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید که بنده را باین مرتبه
دلیر میکند و بعضی گفته اند که رحمن دلالت میکند بر نعمتهائی که وصول آنها از جهت بندگان متصور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائی
و بینائی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم دلالت میکند بر آن نعمتها که دیگران یعنی مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه
بدوا و تعیین … و دیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من بجانم نطفه گنده را بمن حواله میکنی من او را
خوش قامت نیک منظر کرده بتو سپردم و تخم خشک بوسیده را بمن میسپاری من او را درخت با شاخ و برگ بارور کرده بتو عطا میکنم
و طلسمی ناقص برای من مثل … میکنی من او را کوشکی بلند مشتمل بر حور و قصور و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که آنچه
پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر تو و طبیب و عطار و اتاد مربی تو بتو می توانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند شعر کل
اذا فارقته عوض … ولیس الله ان فارقت من عوض … درینجا شبهه الیست پس مشکل و آن آن است که اگر رحمن و رحیم است پس چرا گرگ و
قبایح را آفریده و افعال مذمومه و اخلاق ردیه و غموم و هموم و افکار و حاجات را بار راه داده و این کدام مقتضای رحمت است جواب
این شبهه آنست که در حقیقت کوته نظری ها است که این چیزها را خلاف رحمت میدانیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب کند البته بمقتضای رحمت
رفته باشد حال آنکه صورت تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح برخیزد و او را کشیده از اهل و مانوسان
خود برآورده به مکتب برند که معلم کریه المنظر تازیانه در دست و چین بر جبین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحه بازی کند یا
استراحت نماید باز چون روز جمعه ازین مهلکه خلاصی یابد به حجام می سپارند تا ناخن او را بگیرد و موی سر را بتراشد باز چون در خانه بیاید
او را بآب گرم غسل دهند و چرک را از بدن او بمالیدن کیسه دور نمایند و اگر احیاناً او را تخمه و سوء هضمی بهم رسد آب و طعام از و بند نمایند
تمام خانه را می بیند که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه میخورند و می آشامند و این برای یک لقمه و یکجرعه محتاج می طپد و هر چند فریاد
میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این صورت صورت کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یؤدبه الابوان
ادبه الملوان هر چند طفل ناقص العقل هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلا است در حقیقت

رحمت و نعمت ہست یعنی ان تکرہوا شیئا و ہو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و ہو شر لکم واللہ یعلم و انتم لا تعلمون قصہ حضرت موسی علیہ السلام و حضرت خضر علیہ السلام برای عبرت درین مقام کافی و شافی ست جائیکہ این قسم پیغمبر اولو العزم را اسرار بعضے افعال الٰہی بوضوح نشد و بر حضرت خضر علیہ السلام و ... بانکار پیش می آمد دیگران را کہ بنور کشف ظواہر عالم میسر نیست چگونہ باین امور کلی و جزئی در یافتن چہ امکان پس سبیل عام و خاص آنکہ او را رحیم مطلق و رحمٰن بحق اعتقاد کنند و خود را مثل طفل ناقص العقل ناعاقبت بین شناسند کہ ہر چند این طفل جہد می کند ہرگز بی وجہ تادیب و تادیب ... در دنیا باید دانست کہ چیزہا یکہ در دنیا و آخرت بخلق میرسد چہار قسم است قسم اول آنکہ ہم نافع باشد و ہم ضروری مثل ... دنیا ...
معرفت الٰہی در آخرت و اگر یک لحظہ از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود و قسم دوم آنچہ نافع ست و ضروری نیست مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات در آخرت قسم سیوم آنچہ ضروری ہست و نافع نیست مثل آفات و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت پس آنچہ نافع ہست خواہ در دنیا خواہ در آخرت مقتضائے رحمت خاص ست و آنچہ ضروری ہست خواہ در دنیا خواہ در آخرت بمقتضائے رحمت عام ست کہ نسبت بکل عالم تعلق گرفتہ ست و آنچہ نافع ست و نہ ضروری ہم در دنیا ہم در آخرت بمقتضائے رحمت اضافی ہست تفصیلش آنکہ اگر در دنیا فقر نباشد محتاج و لوازم غنا از بادشاہیت و امارت صورت نہ بندد زیرا کہ چون ہیچکس را با ہیچکس احتیاج نباشد چرا در سر انجام کارہائے او خود را ذلیل سازند و اوقات خود را در اطاعت اوامر و نواہی او صرف نمایند پس اینہمہ مناصب برہم شوند و انتظام عالم از ہم گسیختہ شود بلکہ تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر بیک قلم راہ عدم گیرد و خلقت انسانے مثل خلقت جانوران پراگندہ ... پس رحمت اضافی او تعالی کہ بنسبت ہر نسبت و ہر منصب و ہر مرتبہ و ہر حرفت و ہر صنعت تعلق گرفتہ ہست مقتضے فقر و احتیاج و بعضی امراض و مصائب و آفات گردیدہ فرض باید کرد کہ اگر در عالم دزد نباشد پاسبان چہ خواہد کرد و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و جراح و سائر ہمہ معطل خواہند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاہی و لشکر و امیری و خدمتگار و تاجری و گماشتہ و متصدی ... چہ خواہند کرد ازینجا حقیقت رحمت الٰہی واضح شد کہ در ہر بلا و آفت مکنون و مخفی ست و چند آفات و بلایا را بوجہ دیگر در تمام اہل عالم پراگندہ ساختہ اند لیکن بادشاہ و ذوی الاقتدار کہ در امراض گرفتار اند و محتاج باطبا و عطاران ... کہ از ہیچکس خوف ندارند و با امن تمام می گذرانند حاجت لشکر و پاسبانان ندارند و بادشاہان و امیران را احتیاج ... پس مرض بادشاہ رحمتی ست عظیم در حق طبیبان و فقر و احتیاج طبیبان رحمتی ست عظیم در حق بادشاہان و ہمچنین قیاس باید کرد جمیع بلیات و آفات را کہ بظاہر خلاف رحمت می نماید آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع رحمت ندادہ اند و الا فساد نظام ظاہر گردد و صفت قہر و غضب بی مظہر ماند و درینجا نکتہ ایست لطیف کہ حضرت مریم علیہ السلام را رحمتے دادند کہ سبب نجات ایشان از طعن کنندگان و عار گردید چنانچہ در قرآن مجید فرمودہ اند و لنجعلہ آیۃ للناس و رحمۃ منا و جمیع امت مصطفویہ علیہ السلام را رحمتے عمدہ تر عنایت فرمودند قال اللہ تعالی و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین پس چہ بعید ست کہ بسبب این رحمت از عذاب دوزخ خلاص شوند و آنچہ متعلق بمالک یوم الدین ست آن ست کہ مقتضائے عدالت فرق ست در میان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و موافق و مخالف و این فرق ظاہر نمیشود الا در روز جزا زیرا کہ اگر در دنیا نیکان را نعمت و دولت و عافیت و بدان را فقر و مصیبت و مرض حوالہ نمایند ہر بالطبع راہ نیکی گیرند و از بدی پرہیز نمایند بطمع حصول دولت و عافیت و صحت رغبت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف برہم شود و این کارہای نیک باضطرار بی اختیار از مردم بظہور آید نہ بحکم الٰہی و لہذا روز جزا از روز عمل جدا و ممتاز گردانیدہ تا حقیقت تکلیف و معاملہ امتحان بتحقق تواند شد باید دانست کہ درینجا دو قراءت متواتر و صحیح ست مالک و ملک و بہر دو طریق خواندن این لفظ درست ست لیکن علما در ترجیح یکی ازین دو قراءت بر دیگر سخنہا گفتہ اند کسانیکہ قراءت مالک میخوانند میگویند کہ این قراءت راجح ست بچند وجہ اول آنکہ ملکیت عام تام ست با مردم و غیر مردم متعلق نیز میشود بخلاف ملک و بادشاہت کہ خاص بمردم ست دوم آنکہ

(تحقیق مالک یوم الدین)

مالک را بر مملوک کمال قدرت است اگر خواهد مملوک خود را بفروشد یا ببخشد بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم آنکه
نسبت مالکیت قوی‌تر از نسبت بادشاهت است زیرا که مملوک را از ملک مالک برآمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن است که از
رعیت گری بادشاه خود را باختیار خود برآید چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون‌تر است از علو مرتبه بادشاه بر رعیت زیرا که مملوک
در حالت دون و عجز پست‌تر است از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشاهت پنجم عبد را خدمت سید واجب است و
رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند کرد بخلاف رعیت که بدون پروانگی بادشاه هفتم بنده را
طمع از خاوند خود لازم است و بادشاه را بالعکس که از رعیت طمع می‌باشد هشتم نهایت آنچه از بادشاه متوقع است عدل و انصاف است
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع است پس قرائت مالک اقرب بمطلب
است و آدمی را احتیاج بعفو و تربیت و رافت و رحمت بیشتر است از احتیاج هیبت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه
در حدیث قدسی وارد است یا عبادی کلکم جایع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یعنی ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که او را من بخورانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شما را ای بندگان
من همه شما برهنه آمده‌اید مگر کسی که من بپوشانم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را نهم بادشاه چون موجودات لشکر
خود می‌بیند پیر را و ضعیف را و شکسته حال را و مریض و عاجز را نظر نمیکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و مریضان
و پیران زیاده‌تر رحمت میفرماید و بمعالجه و اعانت می‌پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاه است دهم مالک یک حرف زاید
دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یازدهم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و همه بحالت خود گرفتار و مالک غیر از خدا
نباشد دوازدهم بنده را با خاوند خود اتصالی است قوی‌تر از اتصال رعیت با بادشاه زیرا که در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامی نیت سفر کرد و مانیت اقامت نمود غلام بی اختیار مسافر و مقیم میگردد بخلاف رعیت و کسانیکه لفظ ملک میخوانند میگویند
که هر بادشاه مالک است و هر مالک بادشاه نیست پس وصف بادشاهی بهتر از وصف مالکیت است و نیز حکم بادشاه
بر مالک نافذ است و حکم مالک بر بادشاه نافذ نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک برابر یک
بادشاه نمی‌توانند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمی‌باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در خود و نام حسنی وارد است و مالک در آن جا نیست
مگر مالک الملک واقع است که بمعنی ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک الناس و ختم کلام بر چیزی که اشرف میشود
پس افتتاح کلام نیز بهمان چیز مناسب باید و طاعت بادشاه بر کل واجب است و طاعت مالک واجب نیست که بر مملوکان اوست
آنچه از وجوه ترجیح قرائتین مذکور میشود در این بحثها است زیرا که بادشاهت که بغیر مردم تعلق نمی‌پذیرد از این جهت است که غیر انبیا سلام
و بعضی بادشاه نمی‌فهمند و معهذا بادشاهت تام حضرت سلیمان را هم حاصل بود و نیز در بادشاهت هم بوجهی عموم است زیرا که
بادشاه را استیلا بتصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم است و رعیت را که خروج از ولایت بادشاه ممکن
است در آن صورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت مفهوم گشت
و غلام کافر حربی را جایز است که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود برآید بلکه او را شرعاً جایز است که مولای خود را
مقهور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت آقا خود واجب است هم چنان رعیت را فرمان برداری
حکم بادشاه واجب است و این هم نوعی است از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن مولی
حاصل میشود چنانچه در بحث عبد ماذون از کتب فقه مذکور است و رعیت را اخذ حقوق و جزاء حدود
و قصاص بدون اذن بادشاه متصور نیست و خاوند را هر چند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام

و منافع دیگر بحیثیت جامع می باشد و نیز او را بر غلامان خود هیبت و سیاست می باشد و عطوفت و رحمت و تربیت در صنعتهای رعیت لهذا
بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر ذمه بادشاه واجب است که مقدار طعام و کسوت و دیگر حوائج ضروریه ایشان از صدقات برساند و همچنان
در باب تمدن و اجتماع احتیاج بهیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع
تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف اشرف و اعلا
باشد از کلمه کثیر الحروف پس توقع ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و همچنین استادان گفت که لفظ ملک
از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل الف لازم می آید چه جائز است که قبل از تمام تلفظ موت در رسد و
اتمام آن ممکن نشود این است آنچه در وجوه ترجیح قرات مالک از جنب باتوان گفت اما محققی که در وجوه ترجیح قرات ملک است گفتن
که بادشاهت بادشاه نسبت بمالکیت مالک در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافت بکل موجودات نمایند و چون مالک
در اینجا بیوم الدین که ظرف محدود است اضافت نموده اند در حکم با ملک برابر باشد و حکم مالک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت
است که بادشاه مملوک او و در تحت او نیست و در اینجا ذکر مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک و رعایا است و سیاست مالک بر
نادان عمدار و اقوی است از ملک که سلطان است بادشاه نمیتوانند که در جان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که زیرا
مالکان بسیاری باشند و بادشاه جز یک کس نمی باشد این هم در جان مالک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا
مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از یک ذات نمیتواند بود و ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام
است که ذکر رفیت لازم نیست که هرچه در نفس و نه مام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک الملک
در ضمن عموم مذکور شد مالک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن بتقیید ذکر ملک در آخر قرآن مجید
وقتی مفید شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در اقسام فائده دیگر منظور نباشد و در اینجا فائده دیگر منظور است چنانچه بیان
ان شاء الله تعالی بهر حال هر دو وجه ترجیح آنهمه جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام در اینمقام محض فضول است تنبیها
تحقیق دیگر بر دانستن باید دانست که یوم در عرف لغت ابتداء طلوع آفتاب تا غروب آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق
تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز رستخیز
بیاید چنین خواهد شد یعنی در وقتیکه فلانی بیاید و نیز گویند روز صفین چنین و چنان وقایع واقع شده و در خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه
مدتهای ماه ها و روزها بود پس در اینجا چون بسوی دین اضافت نموده اند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و مدت آن وقت از ابتدای نفخه
است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین مدت وقائع بسیار و حالات بیشمار واقع
خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقائع جزا است آن روز را اضافت بدین نموده اند که بمعنی جزا است و هر چند صورت جزا در بعضی اوقات
در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است ممزوج
با نتقام است و هر انتقامی که در دنیا است محفوف و ملفوف بوجوه انعام است باقی ماند آنکه حمد را برین مالکیت چرا متعلق نموده اند و
استحقاق حمد برین مالکیت چیست جوابش آنست که در آن روز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه
و بر عمل یک ساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت تمرد
بر انتقام و جزا از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار
کمال حکمت است و نیز جزا فی نفسه نعمتی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و حب ظلم و تعدی را که از متابعت شهوت و غضب
تراکم می نماید دفع می سازد و امر تمدن و اجتماع را بآن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است
زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفریع دارد زیرا که منتهای

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن انسان است تا مستعد عبادت او بگردد و ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بر صفت
مافوق خود ترتب و تفرع است حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون است اول حمد و ثنا که از زبان بنده در جناب الهی معروض
میشود دوم عرض مطلب که بعد از ایفای حمد و ثنا منظور دارد و درین سوره پنج اسم از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن
رحیم مالک یوم الدین که مرادف دیان است این پنج اسم را با هر دو مضمون کمال ارتباط واقع است زیرا که حمد اول باعتبار کمال
ذاتی او لائق است که مفاد لفظ الله است بعد از آن باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب است بعد از ان باعتبار نعمت تیسر
اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد از ان باعتبار توفیق اصلاح معاد که مضمون رحیم است بعد از ان باعتبار نعمت
جزا که مترتب است بر اعمال حمد و شکر با فعلای نهاد و انچه سوال آن منظور است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است
دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت است سیوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت است چهارم استقامت راه و آن مقتضای
رحیمیت است پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت است اما نیز دیگر استقامت چنانچه غضب نیز بمقتضای مالکیت است در
صورت عدم استقامت است و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم بتعلیق حمد چنین گفته اند که حمد و ستایش در میان مردم
برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان از آن شخص بجا به سیوم
طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را باسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر جمیع
کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را با فاضه وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین ارشاد نمودند و اصلاح معاش و
معاد که از جناب الهی هر بنده را متوقع است بدو لفظ رحمن و رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا بمالک یوم الدین
دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله
است و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نمایند نیز شایان آنم که رب العالمین صفت من است و اگر بجهت توقع انعام و احسان من
در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جا دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بملاحظه خوف عقاب ثنا و حمد کنند نیز روا است که مالک روز جزا
منم رباعی من بندگیت بجا نیارم چکنم + احسان ترا که زیر بارم چکنم + خوبیت ترا و بیم و امید ز تو + هم که وجود از تو دارم چکنم + و نیز
گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که تمام عمر آدمی آثار این پنج اسم است زیرا که اول او را از نهانخانه عدم بمقتضای
الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز بانواع نعم بمقتضای ربوبیت پرورش کردند باز عصیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فضیحت
نفرمودند و این مقتضای صفت رحمانیت است باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و امرزش کردند و این مقتضای
صفت رحیمی است باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین است و انچه متعلق بایاک نعبد است آن است که
تقدیم مفعول نزد اهل عربیت مفید اختصاص است یعنی هیچکس را سوای تو عبادت نمی کنم و از لفظ نعبد که این اختصاص مفهوم میشود
و وجه اختصاص عبادت بآن ذات پاک آن است که حقیقت عبادت نهایت تذلل است برای نهایت تعظیم غیر خود چون عبادت
صادر شود پس تذلل تسخیری و تمسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل باضطرار باشد نیز در عبادت محسوب نیست
و حقیقت عبادت بالبداهة لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفصیلش آنکه بنده را سه حال است ماضی و حاضر و مستقبل پس در ماضی بنده در ان معدوم محض بود او را
از کتم عدم بتشریف وجود مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا باز در حالت نطفگی مرده بود او را زنده کردند و کنتم امواتا فاحیاکم
باز جاهل بود او را تعلیم فرمودند و اسباب علم که حواس و عقل است باو بخشیدند اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم
السمع و الابصار و الافئدة و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون است لهذا از اول عمر تا آخر آن وجوه احتیاج او را قیاس باید کرد
که چه مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان منقطع

مستوجب است پس بنده را دائم فنون عذاب و عتاب بعض از اسباب
میکردد و استقبال برای ابتدای موت تا وصول بجنت وجوه انعام و حفظ از
از احوال ما و جناه غیر از ذات او نیست پس عبادت بندهٔ از غیر مستحق آن نباشد ست لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی است که انقطاع
آن نقد وقت ست قبل از وجود بود و بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفعی از آن در زمان ماضی رسیده و منقطع گردید
آبا و اجداد و پیر و مانند اینها یا توقع نفع از آن در زمان آینده است مثل امداد ارواح طیبه کسیکه نفع او هر حال بنده را امید شده باشند
از ذات او تعالی نیست و نیز اینها سوای او تعالی است ممکن و فقیر یعنی محتاج بجناب او ست و هر محتاج بحاجت نفس خود گرفتار ست پس او را فائده بغیر
رسانیدن قابل امداد غنی مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که دافع حاجات هر مخلوق است همان ذات مقدس ست پس استحقاق عبادت منحصر
در ذات او ست و لهذا از معبود و اند و قصص که بآن لا تعبدوا الا ایاه امر فرمود که بعض ملاحده بطریق شبه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
پروای عبادت ما ندارد پس ما را چه ضرور ست که تحمل مشقت بی فائده نمائیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
ست چیست جوابش آنکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان نباشد برای
او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید برای رعایت حکمت که وضع کل شی فی موضعه است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است بنا بر
انقطاع و عاجب و ظاهر است که هر کمال تقاضا می کند که در مقابل آن صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و مساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب دون معظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان حاصله به نهایت رسیده است که باهتراز آن متصور نیست زیرا که او را مختصر ساخته از دفتر حضرت الوهیت ساخته
وازه صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است بهر قوت بر وی انداخته و عالم را تمامه
در وی ودیعت نهاده و چنانچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی تنها او تعالی را باو معروف سازد و برای
چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است بدل نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانیه برای آنکه جوارح آنکه کنه معرفت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر تامل کرده شود راس المال آدمی معرفت است
و عبادت طریق تشهیر و نمیتان آن است برای آنکه حضور و توجه کامل تر میشود و چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوی باهم واقع است هر عمل قلبی را تاثیری است در عمل بدنی و هر عمل بدنی را تاثیری است در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای
معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را معطل سازد انسان نماند از اینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کل است مقتضای
صورت نوعیه انسان نیز هست و اگر کسی از ملاحده بگوید که حاجت بشرع چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را مطلق خود و اگذاشته اند بلکه وهم و خیال بدنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه باشند اگر تائید بشرع نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کما ینبغی میسر نیاید و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به معاملات و معاملات است و زندگانی او چون بدون
با نوع ان نیست که تنها بی مددی نوع خود بمعاش خودی قیام تواند نمود لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و اجتماع و معاملات
و معاملات که فیما بین مردم جاری میشود پایدار و استوار نمی ماند الا بجزای قوانین عدل و اتفاق جمیع مردم بر قوانین عدل میسر
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست از آن بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با امید ثواب
و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل پایدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بتکرار و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبی کامل نمیشود در صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و مگر چون افعال جوارح نیز با او مساعدت نمایند
و همین است عبادت و نیز کمال انسان است که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و موجب مشاهده
واقع شود و سبب صفا ... و لباسی که ملمع گردد و از زنگ بران آئینه دمبدم با تباع شهوات

مظاهر اگر گرفته است حد سایه خواهد رسانید و انجلاء و صفائی آئینهٔ دل حاصل نمی‌شود مگر بعبادت و حقیقت عبادت قمع و قلع تاریکیهای او و عامه
ست که امراض قلب اند و روح هر انسی را بیک مفارقت از بدن الم شدید میرسانند و این قلع و قمع بدون عبادت متصور نیست دوام
عبادت ست که قلب را بمشاهدهٔ نورانی میفرماید و زبان را بذکر مشرف می‌سازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت
هر چند در ظاهر تذلل ست لیکن در باطن کمال تعزز و تجمل ست و معهذا هر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان
نمی‌آید خنکی چشم و نورانیت دل و بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند عنین ست که لذت جماع را انکار مینماید
انکار می‌نماید یا نابینا که کور مادرزاد که لذت ابصار انکار میکند و در حقیقت عبادت انتقال ست از عالم غرور بعالم سرور و ستر از ظلمت کده تجلی
نور حق و مشاهدهٔ جمال ازلی ست که اثبات نسبت ارکان ست و از همین ست که موجب انشراح صدر میگردد چنانچه در قرآن مجید
اشاره بآن فرموده اند که ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یأتیک الیقین باقی ماند
آنکه لفظ ایاک نعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب آن آورده اند جواب این آنست که عبادت را سه درجه ست اول
بجای رغبت در ثواب واقع شود از حور و قصور و جنات و انهار و این در حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عاقل بیقین میداند که دنیا و
لذائذ و امتعهٔ آن همه فانی ست و مکدر بآلام و مشوب بنقصانات و جهانی دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز
خود را ازین فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمرهٔ این عبادت حاصل نخواهد شد مگر بروز جزا زیرا که جمیع اقسام
ثواب در جهان روز رسیدنی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء علیهم السلام خبر رسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند
مستوجب عقاب گردند و چون یک کس چون صادق و امین باشد مفید یقین میگردد چه جای خبر یک لک و بست و چهار هزار کس که همه بر
قوم صادقان و راست گویان بوده اند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیزک است که از ترس ضرب و شلاق بجا آوردن در خدمت
خاوند خود قصور نمی‌توانند کرد و ظهور ثمرهٔ این عبادت که خلاصی و نجات از وجوه عتاب و عقاب است نیز متعلق بروز جزا است
سیوم آنکه برای مشاهدهٔ حق واقع شود و این اعلی درجات ست و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اصلی لله و للثواب الله و الخوف
من عذاب الله تعلیم نشده است و در حقیقت رابطه درمیان خداوند و بنده واقع ست با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت
می‌نماید چه الهیت موجب عزت و هیبت ست و عبودیت مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر است که مشاهدهٔ حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز
مشاهده دیدار است آن مشاهده را هیچ نسبت نیست اگرچه واهمان در حالت سکر برخلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته است **بیت**

امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست + در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست +

پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بروز جزا است و لهذا
ایاک نعبد را مرتب بمالک یوم الدین ساختند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت التفاتی بصورت نماید چنانچه
که شخصی از پهلوانان نامی با یکی از مردم دون کشتی گرفت و در حین کشتی گرفتن مردم بآن دون گفتند که هیچ میدانی که این کیست
پهلوان ها و استاد است بمجرد این گفتن بیقید و مغلوب شد و چون نام او استاد پهلوانان با این مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد
نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آنست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن قوت
ثقل عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کاری زور میخواهد که سرانجام دهد پیش از آن با قوتی یا غذای مقوی تناول می‌نماید تا اعانت
بر آن کار ثقیل بهم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت
مدرک و محسوس نمیگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند و بشوق و ذوق ادا نماید و نیز خاصیت
ذکر الهی است که شیطان را از دل میگریزاند قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون پس بنده را می‌باید که قبل از عبادت ذکر معبود بجا آرد تا شیطان
که دزد عبادت ست و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه نعبد برای جمع است یعنی عبادت میکنیم ما همه در اختیار این صیغه چه نکته ایست در
حکمت آنست که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادات کاملهٔ عابدان منضم کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا بموجب کرم تمیز در عبادات نکنند
و مدخل برای نقصان بعض نفرمایند و همراه عبادات انبیاء و اولیاء بلکه ملائکه مقربین نیز همین عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه معمول
است که اگر شخصی ده چیز یک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشد خریدار را نمیرسد که جید را بگیرد و ناقص را واپس دهد
بلکه باهمه را قبول کند یا همه را رد نماید چون معامله با اکرم الاکرمین است رد متصور نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد والقسم الثانی حکم
می پذیرند بدان را بطفیل نیکان [illegible] و واپس نمیدهد هر که گوهر میگیرد و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت است بفضیلت جماعت زیرا که
گویا تمام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریف است از جانب [illegible]
بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من درست ساختی و از بندگی من ننگ نکردی ترا در حکم یک امت گرفتیم و
تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة و نیز اگر ایاک اعبد میگفت مضمونش آن میشد که من بندهٔ توام و چون
ایاک نعبد گفت مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه متعلق
بایاک نستعین دارد این است که حقیقت استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر آن کار بخشد
دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بآن کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و رغبت دهد مثلا عقل و شعور و دست و
پا بخشیدن برای عبادت از قسم اول است و دفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیه آن در دل
انداختن و حسن آن را در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را دانستن و انشراح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را از
انبیاء و اولیا پیدا ساختن که دمبدم بنده را نصیحت و تحریض و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نستعین
نیز درینجا بمعنی حصر و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است
در جمیع امور دنیا و دین [illegible] خاص است پس سر در استعانت آن است که عبادت هرچند کسب و عمل بنده است لیکن عمل بنده بسبب [illegible]
نفسانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نیست که به پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم
در دل جا دادن و راسخ کردن این همه پیدا کرده خداست بنده را درین دخلی نیست و نیز کار عقل آنست که عاقبت بینی نماید و آنچه مآل آن
اصلح باشد آنرا اختیار کند اگرچه فی الحال در آن مشقتی و محنتی لازم آید و خواهش نفس همیشه آنچه فی الحال نافع باشد اختیار
کند و عواقب امور بر آن پوشیده میماند پس عقل و خواهش نفس همیشه در کشاکش می باشند و تنازع مینمایند غالبا لشکر هوا غلبه میکند و [illegible]
بهلاکت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمیشود مگر برفع عوایق و آن چهار چیز است دنیا
و خلق و شیطان و نفس [illegible] نیز ممکن نمیشود الا برفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم و نیز درست
نمیشود [illegible] بازالهٔ قوادح عبادت مثل ریا و سمعه و عجب و غیر ذالک و نیز تمام نمیشود الا بوجود دو باعث که خوف و رجا و اشتیاق [illegible]
حق است و همه این چیزها عقبات [illegible] اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن درینجا دو شبهه وارد میشود یکی آنکه
اگر عبادت مقدور است [illegible] خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که
استعانت بجناب او می نمایند پس این سبب عادی است برای حصول عون [illegible] اسباب عادیه نتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها
همین است که حق تعالی بجریان عادت خود آن چیزها را واسطه نیل مطلوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم
و نوشیدن آب برای دفع تشنگی پس اعتراض چیزی و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب
است نه بعد از آن پس استعانت را می بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت
حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

چیز می شود استعانت را نیز بعد از عبادت آورد تا گوینده چنین میگوید که من در عبادت تو سعی کنم و شروع کرده ام اما اتمام آن در اختیار
من نیست مبادا مانعی مانع شود و معارضی در پیش آید پس تو استعانت میکنم در اتمام آن قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن و اگر عام است در امور دنیا و دین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او آن است که در دل
او داعیه اعانت آن غیر شد انداز ند و این فعل فعل او تعالی است پس گوینده میگوید که غیر ترا اعانت من ممکن نیست مگر چون او را اعانت
فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیه اعانت من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر ترا اعانت ترا نمی نیم
توضیح این مقام آن است که بنده را بظاهر قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که کردن و نکردن بدست من است لیکن ترجیح فعل
بر ترک هرگز او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجحی از جانب بنده باشد در آن مرجح نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرجح نمی آید
الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع خلایق مطلوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در رفته رفته عقل و شعور و کوشش و جد و جهد و هیچکس بمقصود
نمیکند و بمطلب نمیرسد الا بعضی شان حصول مطلب الا با توفیق غیبی بارها دیده شد که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نمود و او آن شخص را تا
مدید مدافعت کرده و طلبیت بعمل گذرانیده باز ناگاه حاجت او را بر آورده ازهمین جا معلوم شد که القای داعیه انجاح در قلب شخص
از جانب غیب است پس مرد مومن را که از شرک می گریزد لازم است و لابد که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است در معنی اصلا قدر
ندارد و از نظر بیندازد و با عانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت خلیل را نمرود لعین بست و با بسته در آتش انداخت
حضرت جبرئیل علیه السلام در رسیدند و گفتند اگر ترا حاجتی بمن باشد بعرض رسان حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل
علیه السلام گفت که بسوی الله التجا کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نماز استاد
هر دو پای او از رفتن و حرکت کردن بند شد و هر دو دست او از گرفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرائت و ذکر و تسبیح نمیتواند گفت گویا
اسباب طلب و هرب چنانچه در حقیقت بیکار بود بظاهر نیز بیکار شد در این وقت آن اسباب را بیکار دیده بحقیقت کار بر دو گفت
ایاک نستعین و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد گفت ترسید که مبادا نسبت عبادت بخود کردم و در عجب افتادم برای ازاله
این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده اند و ازهمین جا سر تقدیم نعبد بر نستعین واضح گردید گویند درین سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت
و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام تمام شود معامله بنده با خدا تمام گردد و حسب اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جلوه نماید از
ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از مبدا تا معاد و ایاک نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک
نستعین بیان کمال آن و چون این هر دو عهد از هر دو جانب متحقق شد ثمره که بران مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علما در وجه
التفات از غیبت بحضور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است چنین گفته اند که مصلی در وقت شروع نماز اجنبی وار استاده
ثنای خدا بلفظ غیبت آغاز نهاد و چون ثنا را بکمال رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعد مبدل بقرب گردید و اجنبیت به یگانگت
انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که دعا و سوال را حضور بهتر است سوال غائبانه چندان کارگر نمیشود و ثنا و ستایش
در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد نشود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین را با اهل اسلام
خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و زر و سیم عبادت کنند و بعضی درختان را مثل درخت پیپل و تلسی و غیر
ذالک و بعضی روحانیات جیبیه را که مربی خود قرار داده اند مثلا از ایشان هر اقلیم را روحی از ارواح فلکیه مدبر و مربی شناسند و هر نوعی از انواع
عالم را روحی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در عالم از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست روحی
مقرر کرده اند که بآن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب اند صورت و تمثال ها برای آنها ساخته بغایت تعظیم و تضرع پیش
آیند و بعضی از ایشان کاملین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیطه را خواه سفلیه باشند مثل آتش که معبود مجوس است
و گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و مبدا در هر صنعت آدمی دخل دارد و پس ظهور ربوبیت الهی در وی اتم است و هیچکس را از

تخصیص عبادت و استعانت

از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست گو آدمی را نیز این عنصر ضروری است مختص بنوع انسان در ربوبیت خاص انسان این
عنصر ظهور نموده قابل آنست که نهایت تذلل نسبت بآن کرده اید و جماعه اجسام علویه را مثل مهتاب و آفتاب و دیگر ستاره ها پرستش
نمایند که تدبیر عالم موقوف بر تبادل نور و ظلمت است که روز و شب بآن انتظام دارد و نیز موقوف بر تبدیل فصول و اختلاف هوا و
زیادتی رطوبت در بعضی اوقات و قوت یبوست در بعضی دیگر است و این چیزها از آثار همین اجسام است پس نسبت باین اجسام نهایت
تعظیم را رعایت باید کرد و بعضا این اجسام ارواحی دارند که کمال مناسب با اسمای الهی بهم رسانیده اند پس لاجرم قابل عبادت باشند
جمیع این مذاهب را مرد مسلمان باین دو کلمه رد میکند در حقیقت هم معنی که آورده حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و
ایاک نستعین باقی ماند تفصیل عبادت و استعانت از غیر حق پس باید دانست که عبادت یعنی نهایت تذلل برای نهایت تعظیم مطلقا محظور است درین ملت بغیر حق
حق بهیچکس را از ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و کامل و غیره و بهیچکس را از مظاهر الهام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح غیبیه جائز نیست زیرا که
اسباب غایت تعظیم در اینها متحقق نیست و چون اسباب غایت تعظیم متحقق نشد نهایت تذلل بی موقع و بیجا است و اتلاف حق مالک الملک علی الاطلاق است
ظلم است عظیم اعاذنا الله منه و استعانت با غیر این است که توهم استقلال آن چیز در وهم و فهم بهیچکس از مشرکین و موحدین نمی گردد و مثل استعانت بحیوانات
در دفع گرسنگی و استعانت بآب شیرین در دفع تشنگی و استعانت برای سایه بدرخت و دیوار و در دفع مرض بادویه و عقاقیر و در تعیین وجه معاش بملوک
او شاه که در حقیقت معاوضه خدمت بمال است و موجب تذلل نیست الا در معالی آن که بسبب تجربه و اطلاع نزد ایشان طلب مشوره و غیر استقلالی متوهم نمیشود
پس این قسم استعانت بلا کراهت جائز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و دیگر استعانت است که استعانت بحق است و با غیری است که توهم استقلال آن غیر
در مدارک مشرکین جاگزین شده مثل استعانت از دیو و پری و روحانیات فلکیه یا عنصری یا ارواح سائره مثل پیران و مشایخ بعد فوت آنها و امثال آنها پس که این نوع
استعانت عین شرک است و منافی ملت حنفی است و اگر کسی دلیل حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوئیم سه آیه سابق دلیل این حصر است
زیرا که عبادت و استعانت با غیر یا بجهت آن است که آن شخص کمال ذاتی دارد یا برای آنست که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب مزید است تا با مجد
دعانت او مستمر است الی غیر النهایه یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل و محیط کل عالم است دعانت نیز مستلزم محبوبیت است یا بجهت خوف از
نقص و کمال با لحوق آفتی و نقصانی است و این چیزها بوصف عموم و احاطه منحصر بحیثیت خلق و ایجاد در ما اند ... مخصوص بذات او تعالی از آنکه
عبادت و استعانت چون منحصر بین چیزها است نیز مخصوص باین ذات باشد و اینجا باید دانست که چند عبارت برای این مطلب بخاطر می گذرد
اما لفظ این یک عبارت را اختیار فرموده وجه اینکه این عبارت خوش تر است اگر ایاک نعبد و ایاک نستعین نگفتند بلکه ایاک را مکرر آوردند تا کسی توهم نکند که استعانت
بعبادت است بلکه هر یک فصل علیحده است و ایاک نعبد نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را قصدی نیست زیرا که لام در لغت عرب برای تعلیل
می آید چنانچه در بالا در ما علیه مشهور است و همچنین ایاک نستعین نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را واسطه گردانیده در میان خود و مطلوب
خود و لا نعبد الا ایاک نیز نگفتند با آنکه درین عبارت تصریح حصر بود زیرا که اشعار فرمودند بلطف التفات بغیبت یعنی متصلی او در مقام مناجات الکن
یعنی نیست بر حصر بلکه اثبات مقصود خود است و عبادتی لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع عبادت و آن عبادت که منقاد و تجدد نیست و ثبات
حدث و عبدنا نیز نگفتند تا کسی توهم کند که از عبادت فارغ شده و انا ترک داده و ایاک عبدنا نیز نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت که
بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک نعبد و نحن نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گویا این عبادت ناقص تر از آن
است که ... [illegible] ... ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات متصوره متخیله است و نیز آنها گفتند مثل اهدنا تا اشعار کنند که
بنده در حقیقت طلب عبادت است و دیگر استعانت محض برای درخواست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق باهدنا الصراط المستقیم
است آن است که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بی تامل فهماند طفل را القای
فرمایند و مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را در ابتدای خروج او از شکم مادر تعلیم می شود و یا بدادن حواس
ظاهره و باطنه یا بنصب عقل یا دلایل نظریه یا بارسال رسولان پس هدایت چهار مرتبه است اول [illegible]

بیان اقسام هدایت

هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از ان هدایت احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرد هر چیز را بجنگ
بدریافت شناسد و انچه حواس بان نمیرسد برای دریافت ان هدایت عقل باو داده اند تا از مدرکات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنهارا
انتزاع نموده بکار برد و هر چه بهدایت عقل بان نمیرسد برای دریافت ان دلایل نظریه عطا فرموده اند که ازان دلایل استنتاج نماید
و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح ان بقوت عقلیه درک نمی تواند شد با دراک ان وهم و خیال مسارعت نمایند برای دریافت
آن پیغمبران و پیغمبران عزم را فرستاده اند و درانجا برسال رسولان و انزال کتاب احتیاج است و قسم است عام و خاص عام ان است که
راه خیر و شر را واضح سازند و این هم دو قسم است بیانی و توفیقی بیانی شرح با جاء الرسول است بحدی که هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد
راه نیابد و این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی ان است که اسباب تمسک بهدایت انبیا علیهم در حق شخصی فراهم آرند و بروی تمسک بان
فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف شود و منتهای این توفیق بابهشت است در آخرت یا دریافت حق است در دنیا
و خاص ان است که نوری از عالم نبوت یا عالم ولایت بر بدن این شخص مشرق شود و انکشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و این هم سه
درجه دارد یا مس الهدایت چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهدی یا الی الله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین
یا بالله است چنانچه در حدیث شریف وارد شده لو لا الله ما اهتدینا و داخل در همین هدایت خاص است انچه از آمد بنده واقع میشود
در اثنای سیر و سلوک حالا فحالا و مقاما فمقاما و در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود او را یافتن تحصیل کنند
و اگر وصول راه منظور می است بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه و رسانیدن بمقصد مقصود می باشد متعدی بنفسهای
سازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی بنده است که اکتفا بر نشان دادن راه و رسانیدن راه به مطلب
نمیتواند کرد تا اگر دم بدم هدایت او تعالی و دلیل راه در همین مسافت دوست کش نباشد و آنرا بصیغه جمع ادا نمایند همان نکته
است که در نعبد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام دعا است و دعای جماعه مسلمین اقرب باجابت است و نیز جهت اشمال
تمجید و حادین ساخته اند و اک نعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز برای کل
می باید و نیز اگر شخص را از تمام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شود و دیگران را در ورطه ضلالت گرفتار یابد این
شخص را اگر را به مطلب یافته است خیلی دشواری پیش می آید اگر موافقت آنها کند دیده و دانسته در هلکه می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد و جنگ
سفره تمام آن مردم میشود و صحبتها از طرفین بگرد و در اوقات تعلیم و قال و جنگ و جدال ممکن میکند و علاقها قرابت و صداقت و تعاون تمام
همه برهم میشود ناچار خود را و بنی نوع خود را اندر دعای هدایت شامل کرد تا از کشاکش این قبایح محفوظ تواند ماند و لفظ صراط مرادف طریق و سبیل
است که بمعنی راه است و در اینجا این لفظ را برای ان اختیار فرموده اند که مسلمانرا از ذکر این لفظ عبور پل صراط المعاد آید و بدانند که مقرر این
راه گذشتنی است و گذشتن آن بدون سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور آنست که طریق مستقیم سلوک راه اختیار توسط است در میان
افراط و تفریط که این هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط آنست که هر جا ظهور صفتی از صفات الوهیت دیده شود در اختیار پرستش آن گرد
آید چنانچه مذهب هنود است و تفریط آنکه هیچگاه از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را فارغ نسازند و بعالم غیب در متوجه نشوند چنانچه معمول جمهور
و دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آنست که هر چیز را متوهم سبب در خواست نمایند و در کارهای مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم
سعادت و نحوست ایام و خواص مخفیه معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمن را در ازدواج و اولاد و غلامان و کنیزان
و اسپان و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال آرند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودائیان از هر چیز بترسند و از هر چیز توقع نفع
دارند و تفریط آنکه اسباب عنیه را مثل دوا و غذا و پرهیز و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
مطلقا و التجا در جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط
محمود و افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق و غیره مذکور است

والطریق فونه در اینجا مذکور کرده شود میتوان گفت که آدمی را قوت‌ها ست قوت نطقیه که از او عقلیه نیز گویند صفت آن دانستن اشیا
و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این قسم را علم
الهی گویند و افراط و تفریط درین قسم آن است که تفکر در ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود یا صفات را اطلاقاً نفی
کند برای تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر منهج تشبیه که خالق را با مخلوق همرنگ سازد یا صفاتی را که شرائع ثابت کرده اند و دلیل عقلی
انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و رویت و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بغرض انگارد یا اصلح و لطف را بر او
لازم داند مثل خود بروی واجب شناسد یا افعال بنده را بنفسه نسبت کند و فضل و تاثیر او تعالی را در افعال منکر شود یا بنده را مثل جماد
انگارد مثل اعتقاد نماید و حیرتی گردد الی غیر ذالک من العقائد الباطلة المائلة الی جانب الافراط و التفریط یا ارواح ملائکه و انبیا و اولیا و ائمه
دین و این قسم را علم نبوات گویند و افراط و تفریط درین قسم این است که اصلاح این مراتب و مناسب را انکار کند یا معتقد عصمت و محفوظیت
اینها از خطا و گناه نباشد مثل شود ملطخ باغراض دنیوی مثل مطالب خسیسه مغلوب حاجات نفسانیه انگارد یا رتبهٔ اولیا را برابر رتبهٔ انبیا
و مرسلین حرام کرده و انبیا و مرسلین هم را لوازم الوهیت از علم غیب و شنیدن از دور هر کس هر جا و قدرت بر جمیع مقدورات ثابت
کند و ملائکه و ارواح انبیا و اولیا را در پرده صورت و تماثیل و قبور و تعزیها معبود سازد و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان طلب
درخواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گوید گویا آن جناب باشد یا احوال معاملات قبر و دوزخ
و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم آنست که مثلاً ایمان را
سببی موثر در نجات نشناسد که هر گاه ترس هیچ معصیت بخاطر او خطور نکند و با ارتکاب گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد یا ایمان را
الا اعتبار گرداند بهر گناه نزد او [illegible] خواهند بود یا اعمال نیک و بد را
تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و ندانند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع احکام بنده است عفو از گناه و ناقبولی از حسنات
یا بهشت و دوزخ دائم و عالم اجسام را مثال انقلابات فنا زائل و فانی اعتقاد کند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند که انرا
جسم الجواهر و اعراض گویند و علم طبیعی و ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم آن است که مثلاً در تشریح و امثال این چیزها تعمق تام نماید
و بدیگر که خود را بتحصیل مالا یعنی از احوال مواد و افلاک و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم هیئت و هندسه و حساب
فنون ریاضی و موسیقی و جر اثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و نیرنجات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و احجار و طب
یا این چیزها را مطلقاً انکار کند زانکه اهل آن بهره دینی نصیب باشند و تقید برگی در دین و دنیا نافع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که میل از جذب
منافع و وسیله خواهش مرغوب است و افراط او فجور است و تفریط نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط
او را جمود گویند یعنی سکون از آنچه ترغیب میکند در آن عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبهٔ توسط آن عفت است یعنی
تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادات و اسلامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محموده بسیار متولد میشود مثل حیا و صبر
و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت و مسامحت است و در معاملات و قوت غضبیه که
اقدام بر چیزهای پر خطر است و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع مضرت غیر است از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهور است
یعنی جرأت کردن در جائی و بر چیزی که نمی باید و تفریط آن جبن یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت است و اخلاق
محموده بسیار متولد میشود مثل علو همت و استقلال علم و تحمل و حمیت و غیر ذلک و توسط استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از ان فی الجمله
[illegible] تمام کردن و تیز فهمی و تذکر و تعقل بسیار حاصل میشود و طرف افراط او را جربزه گویند و طرف تفریط را بلادت عبارت
و چون هر سه قوت توسط حاصل آمد از اعتدال شد و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت و مکافات احسان و پاس حق
و حسن صحبت و مشارکت و توکل و تسلیم و انقیاد حق معبود مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولوالامر و انقیاد اوامر و نواهی شرع است و همین است کمال تقوی

لیکن درینجا نکته باید دانست و آن آن است که قوت نطقیه ذاتی انسان است که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه
بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوة نطقیه آن است که او را در استعمال سعی بجد می سازد که زیاده از آن ممکن نیست و کمال توسط
در قوة شهویه و غضبیه آن است که انها را بقدر ضروری استعمال کنند بحدی که کمتر از ان ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن بغیر
دلالت انبیاء م و رفاقت صدیقان و شهیدان و صالحان دشوار است و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا بانبیاء م است و قدر مشترک
آن است که انسان بمال خود و لهذا بسوی حق مشغول باشد و قلب و ذکر او بالکلیه بسوی خالق حق خود متوجه گردد حتی که اگر از ان جناب فرمان رسد که سر
خود را در راه ما ذبح کن بطاعت نماید مثل حضرت خلیل م و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه ما نثار کن بکمال بشاشت و خوشی و قبول کند مثل
حضرت اسمعیل م و اگر بفرماید که خود را در دریا بیندازد از فرمان بیزاری کند مثل حضرت یونس م و اگر بعد از عنایت منصب بخشش مرتبه
بلند اشاره فرماید که خود را در ننگ شاگردان پیش شخصی مجهول الحال در میان ملازمی کید و سخن بکار برد ... نکند و ننگ را بخود راه ندهد مثل حضرت
موسی م که بسوی خضر م شتافتند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رض را در مکه معظمه چون از دست
کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه ع م بردند آنحضرت ع م در سایه کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم ایمان
را از دست کفار مصیبتهای سخت رسیده است بحدیکه بعضی را از ایشان در زمین گاذ نشسته ایستاده میکردند و اره تیز را آورده بر سر او می راندند تا دو نیم
می افتاد و هرگز از دین خود نمی گشت و بعضی را بشانهای آهنی پوست و استخوان میکندند و اصلا حرف خلاف مذهب خود بر زبان نمی آورد
گویند خط مستقیم کوتاه ترین خطها است که در میان دو نقطه فرض توان کرد گویا بنده که صراط مستقیم را میخواهد عجز و ضعف خود را بیان میکند
یعنی لائق ناتوانی من حیث که طریقه مستقیم و لهذا اگر پیری یا ناتوانی را حاجتی رفتن منظوری افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه
دور میگریزد و نیز گفته اند که بنده تا در دنیا است در کشمکش بشران و مادیان است زن و فرزند براهی میخوانند مادر و پدر براهی دیگر و دوستان و سفلگان
براهی دیگر و دشمنان و حاسدان براهی دیگر و نفس خود براهی دیگر و شیطان براهی دیگر و سر شهوت و سر غضب و سر اعتقاد براهی دیگر و عقل او ضعیف
عمر او کوتاه و عرصه سعی تنگ حیران و خود را بر در خداوند خود آورده فریاد میکند اهدنا الصراط المستقیم درینجا بعضی جاهلان شبهه میکنند که چون مسلمان را
این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور پروردگار بر زبان آرند سوال هدایت بیموقع است زیرا که مومن مصلی را تا این حد هدایت حاصل شده است
بحضور رسیده باز تحصیل حاصل چه فائده دارد جوابش آنست که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص هر وقت از سوال آنها
مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی به یک چیز بدو طریق همیشه در تزاید است اول دوام آن علم یعنی تواصل اوقات الالتفات و قلت فترات دوم زیادت
او لاجرم علمیکه بیک دلیل حاصل شده است برابر علمیکه بچند دلیل حاصل شود نمی تواند بود و هر چه از اقسام ممکنات در عالم موجود است در روی دلالت
بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وجود و رحمت و حکمت او تعالی موجود و مخفی است چنانچه گفته اند شعر و فی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد
شعر هر گیاهی که از زمین بروید وحده لا شریک له گوید * پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی است فرد در بند آن مباش که مضمون نمانده است
صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت * و همچنان امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل و مراتب عالیه میدانی است بی نهایت و بعضی از اهم
از همه ثبات است بر آنچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اهدنا را تفسیر
فرموده اند ثبتنا علی الهدایة و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده اند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و نیز درینجا شبهه دیگر وارد
میشود که بزبان خواستن مطلب از عجز خود خالی از دو وجه نمی باشد یا دانانیدن است کسی را که از ان مطلب سهو شده باشد یا برانگیختن بخیل
بر جود و این هر دو جهت در حکیم مطلق و جواد برحق متصور نمیتوانند شد پس فائده این درخواست را چه فایده باشد علی الخصوص که دعا منافی رضا بقضا
است گوئیم که گاهی حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طالب را بدون تضرع و زاری باو ندهد تا نفس او منکسر گردد و تکبر او پست شود پس شاید
تذلل ما کارگر افتد خصوصاً که در حکمت او تعالی امری است صورت پذیر گردد فرد تا نگرید طفل کی جوشد لبن * تا نگرید ابر کی خندد چمن * و دعا منافی
رضا بقضا نیست چه جائز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالا باید فهمید که سوال

هدایت را بر استعانت متفرع ساخته اند زیرا که هدایت نوعی از استعانت است خاص که بر عام تفریع نموده است و در عبادت نیز بوسیله استعانت
متفرع است زیرا که عبادت چون بجا آورده و کمال تقرب بفید هدایت قصوی می گردد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهد محتاج
باستعانت است ملحوظ شده تفریع هدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد و بوسیله هدایت
کاملکی اجابت ارتقای سیر خیرت و تفریع این بر سه چیز دیگر رحمت عام و رحمت خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین تربیت ها است او هدایت است پس ظاهر است
و آنچه متعلق به صراط الذین انعمت علیهم است آن است که حقیقت نعمت منفعتی است که بوجه احسان بغیر رسانند و منظور منفعت خود در آن نباشد و لهذا
منعم حقیقی بغیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات در انعام منافع خود ملحوظ و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز نعمت الهی در حق کافر و فاسق
حقیقة نعمت نیست زیرا که احسان با وی منظور نیست بر چه از جنس منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و در معنی بلا و آفت
است پس مانند آن است که زهر را در حلوا پیچیده و به بلاد آرند و غیر مسموم شخصی فاسد المزاج بخشند تا در همه قبایل اجلا هلاک گشته حکم زهر را
پیدا کند یا شخصی را حلوای لذیذ مرصد بند و آن شخص از نابوقت یا بر قدر زیاده از حد شی تناول کند که موجب تخمه و غیضه گردد و لهذا در قرآن مجید
میفرماید و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و از اینجا است که نعمت الهی را در آیه دیگر خاص فرموده اند بچهار گروه که عبارت از انبیاء و
صدیقان و شهداء و صالحان باشند لفظ انعمت علیهم هر چند بنظر ظاهر شمولی دارد لیکن در حقیقت مخصوص بهمین چهار گروه است و
و درینجا گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم نفرموده برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه باشد
پس علم باشخاص معروفین که بانعام الهی مذکور و مشهور شده اند حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است و لفظ الذین گویند
در اسناد انعام بذات الهی نمود تا اشعار بکمال آن انعام باشد چه ذات الهی جهت کامل است و آنچه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورده
تا بنده را از حضور غیبت بحضور رجوع شود که از حضور بعد از گم یعنی حصول کمال است و علیهم را مقدم نفرموده زیرا که تخصیص متبادر شود و تخصیص فهم
طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض اوست و انعمت را بصیغه ماضی آورده تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل
شک است و مفعول انعام را حذف کرده تا شامل انعام دنیوی و اخروی گردد و درینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است
و این چهار گروه مختلف الطریق اند باید واحد را این چهار گروه چه قسم میتوانند شد و نیز هر نبی را وصی و شرعی دیگر بوده است و هر ولی را شغلی و اذکار
جداگانه در طریقت معمول و رائج بود پس بموجب کثرت طرق که در قول مشهور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مذکور است وحدت راه چه قسم
راست آید جواب این شبهه بمثل خاطر ایشان قران کرده و آن این است که طب یونان بمنزله صراط مستقیم علاج است و ابقراط و بقراط
و جالینوس تا حکیم علویخان محقق و مسلوک اند با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس در زمان خود بر وضع دیگر بود و معالجات
علویخان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بر وضع دیگر بعضی مفردات را استعمال میکردند و از تنقیه فصد و اسهال کمال
احتراز داشتند و بعضی مرکبات را از معاجین و اشربه بکار می برند و هر مرض اقدام بر تنقیه فصد و اسهال می نمایند
پس معلوم شد که این قسم اختلاف نکات و کثرتها منافی وحدت طریق نیست و نیز بعضی از اطبای یونانی واضع قواعد
گذاشته اند و بعضی مقلدان قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود در رنگ آنکه یک قافله از شهری
بشهری در یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار سیاه شده اند و بعضی حمالان و کرایه کشان و بعضی بدرقه و پاسدار
حال آنکه همه بیک راه میروند لیکن کارهای مختلف بر حسب عنایات و مناصب خود بعمل می آرند همچنین انبیاء هم
درین راه بر راه برده میرفته اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه رفیق و دست گیر و بار بردار و پاسدار
این همه مراتب وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و در اختلافی که در شرائع انبیاء واقع است در اصل دین
دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات امم و اختلاف مصالح هر وقت احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت منظور
همه انبیاء هم قدر مشترک است غیر مختلف مثلا طبیبی اگر مریضی حار المزاج را در موسم تابستان بعد آیدن نسخه ... می داد و بیمار دیگر را ...

وطبیبی دیگر را که حاذق باشد المزاج در موسم زمستان به حمام نشستن و آوردن گرمی خوردن اغذیه مخفف اسهال فرمودن بر این ماید هرگز باهم مخالف نمیشوند چه آن طبیب
اول بجای طبیب دوم یا دوم بجای اول میشد مریضین یکی نزد دیگری میرفت همان حکم بعینه میکرد ولهذا در حدیث شریف وارد است
لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و آنچه متعلق بغیر المغضوب علیهم ولا الضالین است آن است که چون انعام الهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد
پس احتمال غضب و گمراهی ابراصل از وی نبود و در او افتاد حاجت احتراز از غضب و گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را باعتقاد
نعمت یعنی انبیا و اولیا علوم نسبت میکنند در ورطه غضب و گمراهی گرفتار شدند و راه خود را راه انبیا و اولیا علوم میشمارند مبادا از راه منحرف شده ام
مستقیم بدر افتاده ام عوام شبهه گردد و رواج ضلالت ایشان بر گمان برند در غضب و ضلال افتد برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر
مفسران در تعیین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود بعضی میگویند که مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جاهلان
زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده آن است که او را معرفت حق و عمل نیک هر دو عنایت شود و کسی که از این هر دو نصیب نشد نعمت تمام نشد
پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق است و محل غضب و کسیکه معرفت حق ندارد گو عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق
گذشت که مغضوب علیه دو فرقه اند که از معاند که دیده و دانسته انکار شرایع و احکام میکنند و دانسته ارتکاب گناه میکنند و ضال نیز دو
فرقه اند که از غلبه در کفر افتاده یا بسبب قصور نظر صنعت این یا در ابتداع شده و عاصی که اعتماد بر کرم و عفو الهی نموده ارتکاب یا بسبب قصور در تامل مطلب علم و سوال اهل ذکر
دراهم گمراهی گردد و بعضی گفته اند مغضوب علیه کافر است و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهد گرفت و ضلال
عام است احتمال عموم دارد و در حدیث شریف صحیح از ابن حاتم طائی که عدی نام داشت و بصحبت پیغمبر علیه السلام رسیده بود مروی
است که او از آن جناب هم معنی این دو لفظ پرسید فرمودند که مغضوب علیهم یهودیان هستند و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید
واقع است در حق یهود و باءو بغضب من الله و در حق نصاری وضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد خلل نیک
و عمل صالح بطرف تفریط افتاده از آنچه باید کوتاهی نمود مغضوب علیه است و هر که از اوساط رفت گمراه و در اینجا باید دانست که بظاهر
حاجت این لفظ نمی ماند اگر چنین میفرمودند که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان در کار نبود لیکن درج او در که بقوت آن دو جناح مومن را سیر و سلوک این راه میسر میشود
و آن دو جناح عبادت از خوف و رجا اند و هر دو میباید که باعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جابجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند
و بتصریح ارشاد فرموده اند که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است که لو وزن
خوف المؤمن ورجاءه لاعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجا نمود لازم آمد که ذکر غضب و ضلال نیز فرمایند تا
دلالت بر خوف کند و هر دو رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و همچنین گمراهی را بخلاف
انعام زیرا که انعام محض تفضل است بی سابقه استحقاق و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و گمراهی بسبب قصور ادراک ایشان است پس گویا
حق تعالی فاعل حقیقی نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق ایشان از وی صدور می یابد و در اینجا غیر الذین غضبت
علیهم نفرمودند تا اختصاص از اشخاص معلومین که بغضب و ضلال شهرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابل آورده اند
که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقابله مقابله منعم علیهم نمی باید لیکن چون منعم علیهم
بالیقین مهتدین اند که ما دین اند چه راه آنها را طلب میکند و هدایت بآن راه میخواهد ناچار ضالین نیز در مقابله منعم علیهم افتاده نیز باید دانست
که تقدیم مغضوب علیهم بر ضالین اشعار می دارد بآنکه حالت اینها تباه تر و در آخرت اینها رسوا تر اند از نسبت ضالین پس در تکثیر اتر حمان جا
مغضوب علیهم در هیچ رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و از قسم دوم یعنی آنچه متعلق به تفسیر تمام سوره است هیئت مجموعی آن
است که این سوره را در نماز واجب القرائت گردانیده اند و افعال محسوسه در نماز هفت رکن است و آیات این
سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و جلسه بین السجدتین و سجده ثانیه

قعده است و این اعمال سبعه مثل بعث اندام جسم انسانی جسد بی روح است و این سوره بمنزلهٔ روح است و چون روح بجسد متصل گردد
حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بظهور اسم الهی است از
هر چیز و نیز بسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز است والحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که حمد
باین صیغه بنظر حق است و هم نظر بخلق و هم ملاحظهٔ منعم است و هم ملاحظهٔ نعمت پس حالتی است متوسط مابین الفنا و الاستغراق چنانچه
رکوع نیز حالتی است متوسط درمیان قیام و سجود یا آنست که چون در حمد نعمت های بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد پشت این
بار برو تو شد و منحنی گشت و بصورت رکوع هم رسید و الرحمن الرحیم مناسب قومه است زیرا که هر بنده که حالت علو خود را با
خدا بحالت پستی مبدل کند رحمت او تعالی بطریق التزام او را بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفعه الله و مالک
یوم الدین مناسب سجدهٔ اولی است زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و مثمر نهایت تذلل و خضوع است
و خاک شدن و سر را بر خاک مالیدن از آثار آن است و نیز ابتدای یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع بنیهٔ انسانی بسوی
اصل خود است که خاک است و ایاک نعبد و ایاک نستعین مناسب قعده بین السجدتین است زیرا که ایاک نعبد بیان فراغت از سجدهٔ اولی
است که نهایت تذلل در آن واقع شده و ایاک نستعین طلب مدد برای سجدهٔ دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال مطلب اهم است
پس مناسب سجدهٔ دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گویا فال آن است
حصول مطلب و وصول انعام الهی پس مناسب قعده است زیرا که بنا بر عادت مستمرهٔ ملوک و سلاطین بر آن جاری است که چون بندگان
ایشان بغایت تواضع از ادای مجرا و تسلیمات فارغ شوند حکم بنشستن ایشان نمایند و اکرام و انعام بر آنها فائز شود و نشستن بحضور پادشاه
خود کمال مرتبهٔ انعام است و لهذا بعد از حصول این مرتبه بجناب که مشتمل بر شکر و ثنای منعم حقیقی بود درود و سلام بر وکیلان این طریق
و رفیقان این راه است مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت است زیرا که نور اسم الهی ظلمت حدث را
رفع میکند و لفظ رحمن که در بسم الله است مناسب استقبال قبله است زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجه حق بسوی اشیا و متوجه
گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدا تراب آن که از کعبه است و جوهر تراب غالب ترین عناصر
است و تراب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه بمبدا خود میگردد که بعد از بنا
کعبه در آن بقعهٔ مبارک منجلی است پس ایراد دو لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی و توجه روحانی است و حمد مناسب تکبیر است زیرا که
اشعار میکند بقیام الخلق حتی که جمیع محامد خلق را رجوع بحق می دید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا که شامل است عمر
را چنانچه رکوع شامل است معنی قیام و قعود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب اعتدال است چه بعد از فنا بقا لازم است و بقا مستلزم
و مالک یوم الدین مناسب سجود است زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند و ایاک نعبد مناسب جلسه بین السجدتین است
زیرا که بسجود کمال تقرب حاصل گشت و مقرب حضور مستحق جلوس است و ایاک نستعین مناسب سجدهٔ ثانیه است زیرا که استعانت موجب
مزید تذلل است که از تکرار سجود لازم می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعدهٔ تشهد زیرا که اشعار میکند باکرام صاحب ایشان و صراط
الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد و درود و دعاست چنانچه پوشیده نیست و در اینجا شبهه بخاطر عوام خطور میکند
که از ارکان نماز سجده را چرا مکرر فرموده اند جوابش آن است که سجدهٔ اولی مناسب ازل است و سجدهٔ دوم مناسب ابد و جلسهٔ
بینهما است صورت دنیاست پس باز نسبت او تعالی بی پرده میشود یا آنکه لا اول له پس نظر باین صفت سلبی سجود می باید کرد و باید یت لو
بی پرده میشود یا آنکه لا آخر له پس نظر باین صفت سجدهٔ دیگر میباید و نیز سجدهٔ اولی اشاره بفنای دنیا و دوم آخرت است و سجدهٔ ثانیه
اشارت بفنای آخرت در جلال الهی و نیز سجدهٔ اولی اشارت بفنای کل مخلوقات است فی حد ذاتها و سجدهٔ دوم اشاره ببقای
همه کائنات است به بقای او تعالی و نیز سجدهٔ اولی انقیاد عالم شهادت است زیر حکم قدرت و سجدهٔ دوم انقیاد عالم ارواح است

هیبت عزت و نیز سجده اولی شکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادای حقوق کبریایی
و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز استاده بنصف اجر دارد پس سجده و چون در حالت جلوس ادا میشود تواضع دو سجده برابر تواضع
یک رکوع شد و نیز در هر باب بعض معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای
از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب بنا ظهور وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت
انسان است و پشت خم ماندن صفت چارپایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هضم نفس در رنگ چارپایان
و در سجود دو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هضم نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات
ربوبیت است رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استقامت طلب نعمت و
پناه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت به رب و طلب هدایت به رحمن و طلب استقامت به رحیم و طلب نعمت و پناه از غضب
بمالک و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است پس اطمینان جوهر ملکی تجلی
اسم الله است الا بذکر الله تطمئن القلوب و تزکی و انقیاد نفس شیطانی تجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اصلاح نفس سبعی تجلی اسم رحمن است الملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی تجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل
والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله ظلمت و کثافت بدن تجلی صفت مالکیت است لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی بجمیع اجزاء صالح و مهذب شد رجوع قهری بمطلب خود نمود و برای طاعت بدن ایاک نعبد گفت
و برای اطاعت نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلای نفس سبعی اهدنا
گفت و برای دفع مکاید نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مرافقت ارواح مقدسه درخواست نمود و از ارواح خبیثه
بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی از الحمد لله
گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود بی اختیار او را شوق سیر الی الله دامنگیر آمد ناچار قصد این سفر مصمم گردد و در هر سفر زادی و توشه باید
زاد این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون دانست که سفر نهایت طویل و زاد نهایت قلیل است و نیز قوت بقطع این مسافت نمی کند
مرکبی می باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از جناب امداد شود و از حضرت ابراهیم ادهم رض منقول است
که ایشان بی مرکب در راه حج میرفتند اعرابی با ایشان گفت که ای شیخ زاد چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که
من سوار مرکبهای بسیار است اگر بلیه بیاید مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد مرکب شکر و اگر قضای مقدره شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خلل اندازد
شود بر سواری قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان وسوسه کند بدرقه ذکر در پناه میمانم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است در حقیقت در راه
تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمودار شدند ناچار طلب راه مستقیم کرد
چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و رفیقی می بایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و خارها و سنگها
در راه و در پیش آید بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین از آن اجتناب کرد. باید دانست که این سوره را نامها بسیار است و از آن
از آن مهنا با شرح وجه تسمیه او در ده شود تا فوائدی که در تمام این سوره ودیعت نهاده اند منکشف گردد از انجمله است فاتحة الکتاب وجه تسمیه بدین نام آنست که
اکثر احکام الهی بدین سوره فتح میکنند و شروع مینمایند و نوشتن و خواندن نماز لکه تسمیه حمد است چرا که حمد مبدا هر کتاب است و وجود هر چیز بظهور اسم الهی آن چیز است و بقای آن چیز برحمت
او تعالی است و انتهای آن [illegible] گرده اند [illegible] فتح میکند [illegible] علوم پس بسم الله اشارتها است و اسمای الهی است که از هزاران متجاوز است و تمام دین و
شریعت برای معرفت او و عبادت اوست و لفظ الرحمن الرحیم بشارت است بظهور ذات او تعالی بوجود و صفات کمال در عالم و منتهای
شدن دانستن این سر است و حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بتخلق و تحقق باسماء و صفات الهی که غایت کمال نوع انسانی است
حمد اشاره بشکر نعمتهای که تمام عالم پراگنده و منتشر اند و جمله آن بدن انسانی خاص موافق آنچه متبحرین اطبا ذکر کرده اند [illegible] و مقدار

مالک بجمیع نعمتهای او تعالی قیاس کنیم از نسبت قطره بدریای ذخار کمتر سے آید و در ضمن این نعمت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل خلائق میسر
میگردد و در رب العالمین بشارت است باقسام موجودات اندراج اجسام شهادی و مثالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات وجود و
تخلیص از جمیع آفات و این مبحث از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره بمعاد و بقای نفوس بعد مفارقت از ابدان سعادت یعنی شقاوت
یعنی و تقریب عالم اعلی و عالم اسفل و نفخ صور و کیفیت احیاء بعد الموت و وقوف در عرصات و حساب و میزان و درجات جنت و درکات نار و مراتب شفاعت
انبیاء و علماء و شهداء الدین مطالب اهل طالب علم اعتقاد است و ایاک نعبد اشارت است بانواع عبادات قلبی و قالبی که در کتب فقه و سلوک و رسائل اوراد و
اشغال هر طریقه شمه از آن مست بیان کرده بود و ایاک نستعین اشارت است بانواع حرفها و صنعتها که در عالم رائج و معمول است زیرا که جمیع حرفهای بنی آدم
و صنعتهای ایشان استعانت مخلوقات او تعالی مثلا صنعت فلاحت و زراعت استعانت بمقتضای صورت نوعیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب
و هوا و آفتاب و مهتاب و رسیدن گاو و حرم و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفها و صنعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صنعت
بنی آدم راجع بسه چیز است استنتاج و استنطاق و نقل و حکایت استنتاج آنست که چیزی را با چیزی جمع کنند تا چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت کاری
جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود و یا مثل نسل اشتر و خنزیر و مرغ که از جمع کردن نر و ماده حیوانات او اول حاصل میشود یا خواندن تعلیل در حیوانات و پیوند منقح در
اشجار و نباتات و هم صنعتهای کبری بواقعیه شرطیه و … و استنطاق آن است که قوت و منفعت چیزی را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری
بر جانوران و صید گرفتن بر غلامان و کنیزکان … و خیاطان و دیگر اجزاء … و نقل و حکایت آن است که بتوسط بعضی مخلوقات در بعضی مخلوقات
دیگر هیئتی و شکلی و کیفیتی حادث کنند مثل نقاشی که … تاجران … رنگ سیم را … استعمال کنند اولی آنها را استعانت مصالح و تشکیل آتش
آب کرده و بریان … ابریشم میدانند تا درخشندگی تابش و صفای … سیم … پیدا شود و حکایت در سیم باید مثل … و علی هذا القیاس
در حکایت اصوات طیور و نغمات اوتار و … رنگهای طبیعی … تامل باید کرد که علم موسیقی و حکایت صناعی از آن پیدا شده و
اهدنا الصراط المستقیم اشارت است بدو طریق تحصیل علوم و معارف که استدلال و تصفیه است و اول را طریق مشائیین و دوم را طریق اشراقیین نامند و صراط
الذین انعمت علیهم اشارت است بمباحث نبوت و ولایت و اعتقادات صحیحه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تاریخ انبیاء و تذکره های اولیاء و مقامات و ملفوظات ایشان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان و عادات اهل عالم و کتاب است از اعمال فاسده و اخلاق رذیله و اعتقادات باطله
که در اقالیم مختلفه در ادوار بعیده پراگنده و منتشر بوده است و از آنجمله است سوره الحمد زیرا که ابتدای این سوره بلفظ حمد است و حمد اینجا مشتمل است
بر جمیع محامد قرآن چنانچه انشاء الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آنجمله است سوره الشکر زیرا که حمد اساس شکر است و درین سوره وجوه شکر
فرموده اند و آن وجه است محبت بدل و ثنا بزبان و خدمت بجوارح چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آنجمله است سوره الکنز زیرا که حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سورة الفاتحة من کنز تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسماء و افعال
و معاد و صراط مستقیم خبر بود علم مخاصمه و علم احکام … الله اسمی است جامع ذات و اسماء و … الصادق اشاره بآن فرموده اند که وجه سوال
و اشیاء قایم بذات و اسماء او تعالی است چنانچه قیام … است و … موجود اشیاء را … طریق ایجاب نیست بلکه مقتضای رحمت او
که افاضه وجود و کمالات نموده است فرمایند پس لفظ رحمن و رحیم معرفت افعال نیز پیدا گشت که افعال او بنا بر کمال ذاتی او است که مقتضی حمد است
چه انسان کامل آن است که تکمیل غیر کنند و استکمال نفس خود زیرا که او رب همه است پس افاضه کمالات کل مخلوقات نموده است و اگر تفعیل کمالات
افاضه میفرموده … و نام استغراق بلام اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی محیط است زیرا که هر چیز که در عالم بوجهی استحقاق
حمد دارد وجه او افاضه او است پس او تعالی بالاخره آن حمد محمود است و لهذا گفته اند بیت حمد را با تو نسبتی است درست * بر در هر که رفت بر در
تست باز اشاره سے فرمایند بسبب حمد زیرا که او تعالی تربیت مے فرماید کل عالم را تربیت رحمت که … هر چیز را چنانچه …
پیدا کرده باز آنچه در بقای خود و آن محتاج است باو بخشیده … کمالات غیر متناهی را … و معاد اشاره فرموده اند بمالک
یوم الدین و با مالکیت نیز اشاره فرموده اند با اضافت مالکیت بسوی زمانی که محیط جمیع زمان است یعنی یوم الدین که معاد را نیز اشاره

فرمودند که مقتضای رحمت ست زیراکه بر مظلوم رحمت تام نمی شود بدون انتقام گرفتن برای او از ظالم و رحمت بر عبادت عالمیان تمام
کرد بخشیدن ملک ابدی بر یک کلمه و هر یک عملی تا بد اشاره و نصب الصراط المستقیم فرمودند و آن دو رکن دارد و تحلیه بعبادت و تزکیه باستعانت و سر کلام
نیز بیان فرمودند که حاصل آن شکر ست که از لفظ حمد مفهوم شد و همین از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند به لب لباب عبادت که دعا ست
زیرا که متضمن ست تضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن روح عبودیت است و اشاره فرمودند بجز انعام
و غضب و سر جزا نیز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت ست و حق عبودیت اعانت و چون بندو حق
جمع شده به حصول جزا برای سالک طریق هدایت با ضلال ضروری آمد و بعلم حاجه ارشاد فرمودند بانکه او تعالی بالوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت
جامع و مستغنی است بهر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسیط وسائط و حیثیت و شرکت درین امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه مربوب و مرحوم
و مملوک او شدند لسان یعنی عابد یا معبود لازم آمد و وجه غایت تنزل در کلیم حرف و غایت تعظیم در طرف دیگر نمایند و تعلیم احکام اشاره بعبادت و
استعانت نمودند که یکجا جمع عبادات و معاملات است و از انجمله است سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات می کند باین سوره با پروردگار خود
او تعالی و در نجات سید بهر نشد اند دنیا و آخرت و از انجمله است سورة التفویض زیرا که در وی استعانت را بحضرت حق خاص نموده
و از انجمله است سورة وافیه زیرا که مضمون آن وفا می کند معراج صلوة چه با بسم الله اشاره ست بظهور موجودات از وی پس او ظهر
اشیا ست لیکن بسبب غایت ظهور مخفی ست تا ذکر رحمت تو عام شده باشد وجود ما و کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت نمود
بر چیز را و همه بخشش وجود و بقا بخشید و اصل کل مالکیات و این کمالات بمقتضای قوات اشیا نبود زیرا که روز قیامت بسبب قهر
او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهند گردید از عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طلب
آن کمالات آن ست که هدایت و استقامت، و انعام از و خواهند و نقصان مرجوع الی النقصان لعبد ال را منحصر دانسته ازان پرهیز
کنند و از انجمله است سورة الشفاء والشافیه زیرا که در حدیث شریف وارد است فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و وجهش آنست که تو رسم الهی
قلبی را که منشا اسباب مرض است دور میکند و رحمت او تعالی منافی آفت ست که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب نعمت ست
مقتضای شکر تمام از ذکر و نیز که در حالت مرض در کار است شفا و صحت از او ارار بر وست مقتضی فیضان آثار تربیت ست که بسبب آن شفا کامل میشود و ذکر رحمت
کمال خود بیماری و کمال صحت و مالکیت یوم قهر اسباب بمرض و تعریب بجاب شفا الطریق جمیع حمد طلب نامد و در طلب اشاره بعبادت استعانت در نیز ذکر
مرض رغبت میکند و باستقامت استقامت احوال بدن که مطلوب روح صحت مزاج است می نماید و بانعام اشاره میکند که انتفاع به اکل و طیبات
بر هر چیز میکند که تابع استقامت مزاج میسر شود و بدفع غضب و ضلال از سوء تدبیر بر عکس اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله است رقیه
زیرا که صحابی بر مصروعی گذشته بود و این سوره را برو خوانده دم کرد و آن مصروع شفا یافت و وجه مناسب گذشته و از انجمله است اساس
زیرا که بعضی از ابن عباس رضی الله عنهم نقل کرده است که اساس کتابهای آسمانی قرآن ست و اساس قرآن فاتحة الکتاب است پس هر گاه مریض شوی
میباید که باساس قرآن التجا بری و شفا حاصل کنی و نیز این سوره رکن نماز ست و نماز را اساس جمیع طاعات لانها تنهی عن الفحشاء و المنکر
و نیز نماز بمقام مناجات و مشاهده میرساند که آن اساس جمیع کمالات ست و نیز در این سوره معاد را لعبد از رابطه داده اند بترتیب مراتب
و هر مرتبه آن اساس مرتبه دیگر است مثلاً انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت و ضد آنهاست و هدایت موقوف
بر استقامت است در عبادت و عبادت موقوف بر دانستن افعال او تعالی ست و در دنیا و آخرت که رحمن و رحیم
مالک یوم الدین از ان افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار اسما و صفات او تعالی ست که حمد برانها مترتب است
و از انجمله است سورة الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرور است ابو هریره رضی الله عنه
از ان حضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند و آن حضرت از حضرت ربوبیت حکایت می فرمایند
که نماز را من قسمت کرده ام در میان خود و در میان بنده خود نیمه و حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن

الرحیم حق تعالی بحضور ملائکه میفرماید من مرا یاد کرد یعنی ذکری که جامع ذات و صفات و افعال من است از وی بظهور آمد و چون بنده
میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بندهٔ من مرا ستایشی کرد یعنی ستایش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده
میگوید الرحمن الرحیم حق تعالی میفرماید که ببزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بندهٔ من چه هر چیز را بمن نسبت کرده و انسبت که ایجاد هر چیز از من موافق رحمت
و شفقت است و چون بنده میگوید مالک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد بندهٔ من مرا به بزرگی زیرا که روز جزا یاد کرد که در آن روز دیگری
را ملک و ملک اصلا نیست و چون بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک است درمیان من و درمیان
بندهٔ من چه عبادت من حق من است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده است که از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا
ادا کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود درخواست و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه برای بنده
من است و بنده را سوال او دادم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال این همه منافع بنده اند و بنده بطریق تمنا
که روح عبودیت است آنرا اقتضا میکند پس حق ربوبیت مقتضی آنست که او را باین مطالب برساند و از آن جمله است سبع المثانی یعنی هفت
آیتی که مکرر کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد لله رب العالمین که مفتاح باب شکر است
الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجا و امید است مالک یوم الدین که مفتاح باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اخلاص
و اهدنا الصراط المستقیم مفتاح باب دعا و تضرع است و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اولیست و اقتدا بارواح
طیبه و استنزال برکات و انوار ایشانست که بسبب آن از رجوع و زیغ امن حاصل میگردد و بحکم فرقانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم چون کلمهٔ استعاذه که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است باین هفت ضم کرده شود هشت مقالید درهای برای
هشت باب بهشت بدست آید و از آنجاست قرآن عظیم زیرا که این از جمیع سور اعظم و افضل است در ثواب و از آنجاست سورهٔ تعلیم
المسئلة زیرا که آداب سوال از پروردگار درین سوره به بندگان تعلیم شده است که اول ثنا بعد از آن اخلاص بعد از آن دعا نمایند و
از آنجاست کافیه زیرا که در حدیث شریف آمده است که این سوره از همه قرآن کفایت میکند و هیچ سورهٔ دیگر ازین کفایت نمیکند و از آنجاست
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی بنده و الیست مشتمل است و آن سه علم علم شریعت است
یعنی الفاظ شرعیه و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی دریافت ارواح اما علم شریعت پس
دو قسم دارد اول اصول عقاید دوم فروع احکام از علم اصول درین سوره اول معرفت ذات است باینکه چیزی است که موجودات
همه بآن چیز قائم اند مانند قیام اجساد بارواح باز معرفت وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که از رحمت خود واحد للطرفین ممکن را ترجیح
داده است پس لابد موجود باشد باز معرفت صفات او تعالی است باینکه آن صفات همه کمالات اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن حمد
است زیرا که پرورش بدون حیات و علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن آنچه
در کار است و این بخشیدن بدون دانستن احوال بتفصیل و دانستن آنچه لائق هر یک است استغنا و قدرت بر رسانیدن هر چیز
و ربط هر شی ممکن نیست و نیز دلیل آن خیر است زیرا که و میان اقوال مکلفین
و افعال ایشان و غیر کلام که آن تکلیف دهد ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی است باینکه حقائق اسما و سایر درمیان او و
درمیان خلق او و آن حقائق می بینند میشود و بعضی را بعضی باز معرفت توحید است باین دلیل که او
رب کل واحد است و هر چه سوای او است مربوب او است پس هم مرتبه و منصب او شریک نمیتواند شد با وجود او احتیاج مربوبیت
باقی نمی ماند پس اگر او دیگر فرض کنیم لغو باشد و لغو قابل الوهیت نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر
چیز او در هر حالت و هر حاجت رجوع باو است و احتیاج بجناب او در حالت ابتدا بربوبیت او در حالت وسطی برحمانیت و رحیمیت
او و در حالت انتها بمالکیت او در روز جزا او چون او کند درین حالت انعام و تفضل میفرماید پس مستحق عبادت هم او است

و معرفت ثبوت و ولایت لمراتب ایمان در صراط مستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت کفر و بدعت و فسق
در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت از این معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل باین دو صفت که
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین معرفت حکمت او تعالی از نیجا یافته میشود که از عبادت استقامت رو مینماید و از استعانت
انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استعانت حاصل میگردد زیرا که اگر
ضلالت تکلیف مقدر نمی فرمود استعانت را وجهی نمی شد و معرفت مبدا از بسم الله است تا مالک یوم الدین و معرفت معاد از مالک
یوم الدین تا ذکر انعام و غضب علم فروع معرفت عبادت نعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومات نستعین و ازین
سوا معارض عقل در معاملات میشود پس واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام و مکروه و فاسد را
و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادات که امر و نهی است از ذکر عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی
وعده و وعید است بانعام و غضب منکشف میگردد و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط المستقیم اد
کرده شد و نقصان این هر دو قوت بغضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجب است در ابتدای سلوک
عبادت مسمی است و در وسط سلوک باستعانت ملقب است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از
از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت
و هدایت توان شناخت و معرفت تحلیه بعبادت و استعانت و تحلیه بهدایت و استقامت و در تحلیه لابد است از خلوص عن الشهوة
و آن را تعبیر فرموده اند بعبادت که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و بآن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده اند
زیرا که هر که مورد رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود در حدیث شریف وارد است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و پرهیز از هوا باستقامت بیان فرموده اند زیرا که هوا بیشتر از جاده استقامت میلواند
از فروع شهوت و غضب و هوا چند چیز است اول حسد و خلاصی از آن به الحمد لله رب العالمین است زیرا که دلالت میکند
راضی و خشنود شد بعطایای الهی از حق که خلایق او و حسد ضد این خوشنودی است و دوم بخل است و طریق خلاصی از آن
ملاحظه رب العالمین است زیرا که هر نعمت چون پیدا کرده خدا است پس بخل با نعمت که مالک این کس نباشد چه معنی دارد و سیوم عجب است
و طریق خلاصی از آن مضمون ایاک نعبد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن مضمون ایاک نستعین است و پنجم کفر و بدعت
است و طریق خلاصی از هر دو احتراز از غضب و ضلال است و نیز در تحلیه از توسط در اخلاق ضرور است مثل تعفف و سخا
و سخا و در اعتقادات نیز که مائل بافراط و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد سیانت محفوظ و از مرتبه اهمال و تقصیر تجاوز کند
و باین همه سطا اشاره واقع شده است بصراط المستقیم و نیز در تحلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را بحمد او فرموده اند زیرا که
چون همه نعمت با از دید اسباب در نظرش ساقط گشت و بر بد در اسباب حاصل آمد محبت و شوق به منعم جبلی هر انسان بلکه هر
حیوان است و نیز در تحلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستعانت مشخص و از تذلل و آن بعبادت مفهوم گشته و از معرفت عزت
ربوبیت و ذلت بشریت و این مفهوم از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد ظاهر است و نیز در تحلیه از معرفت ناچاری است و معرفت را
فرموده اند یعنی الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل است قلبت القالی اتصال بی تکیف بیقیاس + است رب
الناس را با جان ناس + و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمسه در پنج سوره نشان داده و از مقام شکر بحمد و از مقام رضا برحمت و از مقام حیا
بمالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدنا و از مقام اولیت ارواح طیبه بصراط الذین انعمت
علیهم و تحذیر از صحبت بد نفوس و ارواح خبیثه بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین قلبت انحست علطت بیر صحبتهم این است +
که از مصاحبت نا جنس احتراز کنید + و علم حقیقت که علم مکاشفه است از این سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر ربوبیت بکلمه

الحمد لله را حاصل شود و نیز اگر رجوع مفصل بسوی او نیست الا بقیام وجود کل و باز و همین است مدلول یای نسبیه و معروف تجلی جلالی بمالک یوم الدین و از حمد
و معرفت تجلی جمالی بذکر رحمن و رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذکر اسما خمسه و معرفت نفس
بذکر ضلال و معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و خفی با فوق بذکر استقامت و انعام معرفت مرغوب بالحمد
تا رحیم و نیز بذکر انعام و معرفت وحی الهی بذکر یا که حقیقت نبوت و اتصال بمحض کرامی الهی بحقیقت آنکه این سلسله اتصالی در اصل بحق گردد و منتهی شود و بحث فرق اتم
نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست بحث احوال و مقامات از ایاک نعبد و ایاک نستعین و ذکر هدایت و استقامت
و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک و معرفت
حق الیقین از ذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سر قضا و قدر بلفظ رحیم که مقید بتخصیص است که بقدر استعداد است توان فهمید و معرفت اسرار
عبادات از تفریع آن بر اسما خمسه توان دانست و اسرار معاملات را تفریع هر یک بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی از انعام و رحم
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فنای ماسوی الله در آن ثلث با کلیت از
افاده فرموده اند و معرفت تعالی با استعانت و انعام ارشاد فرموده اند در اینجا باید دانست که مداخل شیطان که بیشتر در آمد او در دل آدمی از آن
است دو چیز اصل است یکی شهوت و دوم غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در
شریعت وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر هو الشرک بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا
و الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان نفسه و نتیجه شهوت در آدمی دو چیز است حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه هوا نیز دو
چیز است کفر و بدعت از اجتماع این شش چیز در آدمی صفتی هفتم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه است و از احسد گویند حکمای حکمت یونانی چنین فرموده اند
که مرتبه حسد از اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان در اشخاص موجوده است چون این تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند با دفع همین
ثلثه اصلیه و در آیات سبعه فاتحه واقع و خلاق سبعه قبیحه اند بیانش آنکه هرکه الله را شناخت شیطان هوا از وی بگریخت و هرکه رحمن را فهمید الله را دریافت از
غضب بالکلیه پاک شد و هرکه رحیم را دانست او خود دید و دانست که بر نفس خود ظلم کند با فعال بهیمیه او را مطیع سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر تمام
موجود و قناعت موجود نصیب او شد و بیخ شهوت را شکست و هرکه رب العالمین را معتقد شد حرص او بکلی دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چه موجب
بخل این چیز است که از خود موجود نیست و بخل هنوز چیزی که نزد خود موجود است و هرچه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بر بوبیت او تعالی حواله میکند و هرکه مالک
روز جزا را شناخت بعبادت آن که رحمن و رحیم را دانسته بود و غضب او زایل گشت و هرکه ایاک نعبد و ایاک نستعین بر زبان آورد تکبر را که اول رجب و جلاد دوم
برکند و چون اهدنا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین انعمت علیهم را تا آخر ملاحظه نمود کفر و بدعت منتفی گشت و هرگاه این شش خلق ماده روی نماند
حسد خود بخود دور گشت و از لطائف همین سوره است که در وی هفت حرف مذکور نیست ثا و جیم و خا و زا و شین و ظا و فا و این هفت حرف لا بد حرف اول نام عذاب جهنم
لیکن از نام دوزخ اند اما جیم در گمان مسلمان می افتد که هرگاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول ابواب آن خلاص گردد
یا حرف نخستین اشارت به ثبور دارد که روز قیامت مشغله دوزخ خواهد بود قال الله تعالی لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا و جیم بدار جهنم و جحیم
سعیر و خا اشارت بخزی و رسوایی است که در دوزخ است زانا انها لازم خواهد بود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و زا اشارت بزفیر است که نعره دوزخیان
و شین اشارت بزقوم است که طعام آن گروه است و شین اشارت بشهیق است لهم فیها زفیر و شهیق و ظا حرف حمیم نقلی است که طبقه ایست از جهنم و فا حرف
سرزای است که نزد جهانیان بدترین انواع عذاب است و نیز اشاره بفرقت و دوری است که سبب دخول دوزخ است فائده چون از لطائف و نکات
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم و در بخاری و دیگر صحاح سته و کتب معتبره
مروی است که ابو سعید بن المعلی رضی بعض صحابه نقل می کند که من روزی در مسجد مقدس نماز میگذاردم که آنحضرت صلعم مرا آواز دادند من بسبب شغل
نماز فارغ شدم و بعد آن بجناب صلعم رسیدم و عذر خود را بیان کردم آن جناب فرمود که این عذر مسموع نیست خدا و رسول الله را

در هر حالت اجابت باید کرد چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم بعد از آن فرمود که بهر من بیا
بزرگ‌ترین سوره که در قرآن است از برآمدن از مسجد تعلیم خواهم کرد من دست آنحضرت صلعم را گرفته روان شدم چون نزدیک در مسجد رسیدیم
یاد دادم فرمودند که آن سوره که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و همان است سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی بر من نازل کرده و آن
منت گذاشته است جائیکه فرموده است ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در مسند دارمی و مسند امام احمد و ترمذی و نسائی
و سنن بیهقی و صحیح ابن خزیمه مثل این قصه از سید القراء ابی بن کعب رض نیز مروی شده و در آن این کلمه هم واقع شده است که آنحضرت
ان اعلمک سورة لم تنزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی الزبور ولا فی الفرقان مثلها قال ابی نعم بعد از آن حضرت صلعم فرمودند که آن
سوره ام القرآن است که در هر نماز آن را میخوانی و در صحیح مسلم و نسائی و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس رض آمده که روزی حضرت
جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلعم نشسته بودند که از آسمان آواز کشادن دروازه کلانی شنیدند و بجانب سوی آسمان دیدند و فرمودند که این
فرشته است که حالا نازل میشود که هرگز از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زمین نیامده و چون آن فرشته نزد آنحضرت صلعم رسید فرمود خوش
شوید و نوری که ترا داده اند هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحة الکتاب و آمن الرسول تا آخر سوره بقره هیچ حرفی از آنها نخوانی مگر ثواب
عظیم بران یابی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح سته وارد است که اصحاب آنحضرت صلعم مردم مار گزیده و عقرب گزیده و مصروع و مجانین
را باین سوره رقیه کرده اند و آنحضرت صلعم آنرا تجویز فرموده اند و دار قطنی و ابن حبان و حاکم از سائب بن یزید روایت کرده اند که او را آنحضرت
صلعم باین سوره رقیه فرموده اند و آب دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام درد او مالیده اند و بیهقی در شعب الایمان و سعید
بن منصور در سنن خود آورده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند فاتحة الکتاب شفاء من کل داء – و بزار در مسند خود از انس بن مالک
آورده است که آنحضرت فرموده هر که پهلوی خود را بر فرش نهاد و فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از هر بلا در امان شد مگر آنکه
موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در مسند خود از ابن عباس رض مرفوعا روایت میکند که فاتحة الکتاب برابر دو ثلث قرآن در ثواب و در
روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و بیهقی در شعب الایمان نیز انها را تصحیح نموده لفظ افضل القرآن تا آخر سوره فی القرآن در حق این سوره وارد
شده و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه و دیلمی و ضیاء مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکند که آن حضرت صلعم فرمودند چهار چیز از گنج
عرش بمن داده اند و هیچ چیز سوای این چهار از آن گنج کسی نرسیده ام الکتاب و آیة الکرسی و خاتمه سوره بقره و سوره کوثر و ابو الشیخ و دیلمی از ابو الدرداء
روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده که فاتحة الکتاب کفایت میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمیکند و اگر فاتحة الکتاب را
در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن را در پله دیگر البته فاتحة الکتاب هفت چند قرآن آید و ابو عبید در فضائل قرآن از حضرت حسن بصری رض روایت میکند
که آن حضرت صلعم فرموده است که فاتحة الکتاب را بخواند گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد و نیز در تفسیر وکیع و کتاب المصاحف
ابن انباری و کتاب العظمه ابو الشیخ و حلیة الاولیاء ابو نعیم وارد است که ابلیس علیه اللعنة چهار بار بر حال خود نوحه و زاری کرد و خاک بر سر انداخت اتفاق
افتاد اول وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمان به زمین انداختند و وقتیکه بعثت آنحضرت صلعم واقع شد و وقتیکه فاتحة الکتاب
نازل شد و ابو الشیخ در کتاب الثواب آورده است که هر کرا حاجتی باشد می باید که فاتحة الکتاب بخواند بعد از ختم حاجت خود بخواهد ان شاء الله تعالی آن حاجت
بر آید و ثعلبی از شعبی روایت کرده است که شخصی نزد شعبی آمد و شکایت درد گرده کرد شعبی با او گفت که ترا لازم است که اساس القرآن بخوانی و بر جای
درد دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحة الکتاب و در اعمال مجربه مشائخ مذکور است که سوره فاتحه اسم اعظم است برای هر مطلب و لازم
خواندن این را دو طریق است اول آنکه ما بین سنت فجر و نماز فرض با اتصال میم بسم الله با لام الحمد لله چهل و یک مرتبه تا چهل روز بخواند هر مطلبی که باشد حاصل
گردد و اگر شفای مریض یا کشاده شدن سحر منظور باشد بر آب دم کرده بآن مریض و مسحور بنوشانند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و
فرض فجر بلا قید اتصال میم با لام هفتاد مرتبه بخوانند بعد از آن هر روز بهمان وقت ده ده بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول مطلب حاصل
شود فبها والا در ماه دوم و سوم نیز همچنین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بگلاب و مشک و زعفران و شسته خورانیدن آن برای شفای

تمکین او در زمین کرد و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شروع آنست بعض حیات قیام خاندانی هست از خانها نسبت
از خاندانهای این نوع که باشند آن خاندان خانهای دیگر در خلعت وجاه وحمد الله وطول کشت دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده
بود و ابتدای شروع این حیات و قیام از آغاز رکوع یا بنی اسرائیل تا انجام یا بنی اسرائیل سوم که در آخر سیپاره واقع است امتداد کشیده
و از جمله اقسام حیات که در این خاندان عالی ظهور فرموده است اول قسم را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد ازاله حیات این خاندان کرده بود
نوع انجاد و ابقای نسل ظهور شود بعد از آن حیات قلوب این خاندان بداون توریت با وصف آنکه جاهلان این خاندان گوساله پرستی در کار آل
این حیات شده بود ند ارشاد شده و طریق دفع معصیت گوساله پرستی که بصورت قتل بود بسبب اختیار خاندان مانند قطع عضو متآکل تجویز
ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رویت کرده حیات خود را بر باد داده بودند بدعای حضرت موسی علیه السلام خلعت حیات از سر نو
پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنا فرمانی حضرت موسی علیه السلام در تیه گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را ببازند از جانب غیب
اول از اسباب حی و قائی آنها سایه ابر را نمود ارکردند و من و سلوی نازل فرمودند بعد از آن مهمات آن دادند بعد از آن چشمه های آب
از سنگ برآوردند تا صورت حیات ایشان برهم نشود و چون در این خاندان فرقه بهتان بسبب مستحق تا زاله حیات انسانی شده خلعت حیات
حسیه حیوانیه را در مقابل آن حیات طیبه انسانیه در برکشیده ممسوخ گشتند عنایت الهی ستر انهار از سر ایشان بازداشته این قصه را
برای دیدار ان عبرت ساخت و قیام این خاندان با مثال این معاصی مختل نشود باز در قصه بقره حیات عجیبه غریبه نمودار فرموده دستور العمل برای
ایشان نمودند و با وصف این همه قسوة قلوب ایشان تعالی و تاجر مشغول شدن و بسبب نفاق تا حیات نقض عهود مواثیق الهی کردند مذکور
قیام این خاندان بهلاک گشتن و بظهور عنایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام منجر شد به بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت با وجود
آنکه اسباب حیات را از بیخ برمیکنند ندو دل از موت از هر طرف از هر برای خود جمع میسازند لیس فعل ایشان مخالف خواهش ایشان
بود و عجب تر آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود با فرشته که برای بقای رسولی است و حیات قیام بر خاندان دینی را مدد
امانت او است دشمنی میورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدوا لجبریل مذکور است و بطریق تتمه این کلام استطرادا بتفرقه سحر و دیگر
کلمات کفر که مزیل حیات طیبه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حی و قائی خاندان دیگر یعنی
اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات آغاز نهاده و اول قیام خاندان اسمعیل به بنای کعبه معظمه دقت
انجانه تجلی اشیانه در آن بقعه متبرکه ارشاد شده بعد از آن امر باستقبال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خاندان
بود و شعار فرموده و چون از بیان حی و قائی این دو خاندان مجرد فارغ شدند چند از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم میشوند و در حقیقت
خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه مسر کرده اند از انجمله است شهادت فی سبیل الله که بقضای ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
ولکن لا تشعرون بهتر این انواع حیات است و لهذا بر اسباب این نوع حیات تشجیع فرموده و دلیر گردانیده اند و به صبر بر مصائب وعده
اجر جزیل و بشارت عمده عنایت فرموده و از آن جمله است مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل است و در حقیقت سبب زندگی عالمی
از انجمله است حیات معنوی هر میت با نفاذ وصیت او بی تبدیل و تغییر و از انجمله است حیات روح که سنه و تشنه داشتن بدن در صوم از انجمله
است حیات دین بمشغولی جهاد و قتال با اعدای دین که در آیه و قاتلوا فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور است و از انجمله است حی و قائی ملت
با قامت شعائر حج در مکانی که بیت و منشای این خاندان عالیست در ایام حج باز معلوم میشود حی و قائی هر یک خانه به بیان آداب
نکاح و منع از قربان در حالت حیض که موجب ابقای حیات حبشیه فاسده است و منع از اتلاف عزت زوجیت به بهانه قسم
که آنرا در عرف شرع ایلا نامند و بر پرورش یتیمان و کیفیت اتفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده بعد از آن اگر نوبت
بانفساخ عقد نکاح و برهمی خانه داری واقع شود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در بقای آثار آن نکاح و قیام داشتن حقوق
آن خانه داری به محافظت عدت و دادن متعه و ارضاع اولاد چه قسم باید کوشید تا حی و قائمی آن عقد بالکلیه برهم نشود و این

که کدام کدام سوره قرآن می‌خوانند هر کس آنچه یاد داشت میگفتند تا آنکه نوبت به نوجوانی رسید که در سال از همه خرد
تر بود از وی پرسیدند که تو کدام کدام سوره قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و سوره فلان و سوره بقره نیز
آنحضرت صلعم فرمودند که آیا سوره بقره هم یاد داری عرض کرد آری یا رسول الله فرمود برو تو
امیر این لشکری پس فوراً شخصی از کبرای القوم عرض کرد که یا رسول الله من هم می‌توانستم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که
اگر سوره بقره را یاد گیرم آن را در تهجد بسبب کسل آن هر روز نخواهم توانست خواند ازین جهت این سوره را یاد نگرفتم فرمودند چنان
مکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبانی است پر از مشک که دهان آن را واکرده که
بوی آن در هر مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد گیرد و باز نخواند و قرآن در سینه او باشد مانند انبانی است پر از مشک که سر بند آن
را محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی در شعب الایمان از ابو هریره رض روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل
از عثمان بن ابی العاص روایت آورده که من خرد سال بودم و با وجود آن آنحضرت صلعم مرا امیر شهر طائف داده بودند باین جهت که
من سوره بقره خوانده بودم و از انجمله آن است که بطریق تواتر از آنحضرت صلعم ثابت شد که میفرمودند که سوره بقره را در خانهای خود میخوانده باشید
زیرا که شیطان از آن خانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمودند هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در آن خانه نتواند در آمد و هر که شبانه
این سوره را که در خانه خود بخواند شیطان تا سه روز در آن خانه نه در آید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند در آن خانه نه در آید و از انجمله آن است
که در حدیث متواتر در حق این سوره فرموده اند که لا یستطیعها البطلة یعنی توانائی مقابله این سوره ندارند ساحران و نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان اخذها
برکة وترکها حسرة و از انجمله آن است که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر پاره یا دو سایه بان
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خلقی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از
طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و الحاح خواهند کرد تا آنکه او را به بهشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را از طرف شارع لقب زهراوین داده اند و اصفهانی در کتاب
الترغیب خود از عبد الواحد بن ایمن روایت آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجری رسد که مابین البیدا و
عروبا را پر کنند بیدا نام زمین هفتم و عروبا نام آسمان هفتم است و از انجمله آن است که ابو عبید از ام الدرداء رض روایت میکند که شخصی از خوانندگان قرآن از همسایگان ما بر همسایه
خود تاخت و او را بکشت و در قصاص آن شخص کشته شد چون او را دفن ساختند تمام قرآن سوره سوره از سینه او گریخته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران نماند
او تا یک جمعه مانده و او را از عذاب محافظت کردند بعد از یک جمعه سوره آل عمران نیز گریخته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر محافظ او قایم بود و فرشتگان عذاب را
آمدن نمیداد تا آنکه از جناب رب العزت ندا در رسید که ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید شنیدن این ندا سوره بقره هم برآمده رفت ام الدرداء گفت که گویا
سوره برآمدن جان او را گرفته بود و از انجمله آن است که بخاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حضیر روزی وقت شب در خانه
خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزدیک آن مکان بسته بود ناگاه آن اسپ جولان شروع کرد و اسید از خواندن باز ماند چون او سکوت کرد اسپ ساکن شد باز خواندن
شروع کرد باز اسپ جولان نمود باز سکوت کرد اسپ ساکن شد چون چند بار همین قسم رو داد برخاست و پسر خود را که یحیی نام داشت و متصل آن مکان
خوابیده بود آورده که مبادا آن اسپ در شوخی و جولان خود وی را پامال نماید درین حین که سر خود را بسوی آسمان برداشت دید که سایبانی پر از چراغان تا زمین
بسوی آسمان عروج کرده میرود و دانست که سبب جولان اسپ همین بود آن سایبان را در نظر داشت تا آنکه غائب شد وقت صبح آمده این ماجرا را بحضور آنحضرت
صلعم عرض نمود آنحضرت صلعم فرمودند که آنها فرشتگان بودند که بسبب خوش آمد تلاوت تو نزول کرده بودند اگر تا صبح میخواندی در نظر مردم میآمدند
و هر کس ایشان را میدید و ابو عبید از لیث بن سعد روایت کرده است که اهل محله انصار روزی وقت صبح نزد آن حضرت صلعم آمده
عرض کردند که یا رسول الله شب گذشته ملاحظه نمودیم که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده بود سبب این معلوم
نیست آنحضرت صلعم فرمودند شاید در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از وی بپرسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و پرسیدند

و گرامی صحابه بعضی که مشاهده اسباب نزول نموده بودند و معانی وحی را نیک می شناختند بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت صلعم
یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار شنیده بر این معنی وثوق تمام داشتند و دیگر از این وثوق میسر نشود چنانچه در مصنف ابن
ابی شیبه عن عباس بن ابی المحیة قال الحکم ادری فیهم ابا جعفر بروایت امده که کان رسول الله صلعم یقرء فی الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین
اما سورة الجمعة فیبشر بها المؤمنین و یحرضهم و اما سورة المنافقین فیوبس بها المنافقین و یوبخهم و خطابی حکایت کرده است که چون صحابه
کبار جمع مصحف مجید پرداختند سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و استدلال کردند بعضی هم سوره علق بر سوره قدر بآنکه ضمیر
انزلناه در سوره قدر راجع بقرآن است که از لفظ اقرا مفهوم میشود البراءة و حضرت عثمان رض در میان سوره انفال و سوره براءة فرموده بنظر
کرد زیرا قصه‌ها شبیه بقصه‌ها از ینجا معلوم شد که در بعضی مواضع بعقل خود نیز کار فرموده اند ارتباط و بعضی را اعتبار نموده اند چنانچه این وضوح
ارتباط در سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و انفطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلاف و در میان معوذتین اظهر من الشمس
است و لهذا قاضی ابو محمد عبدالحق بن عطیه در ترتیب سور قایل بتفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن در زمان آن حضرت صلعم معلوم
بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت صلعم صحابه رض ظاهرا بعقل دریافته بموجب آن عمل آوردند
و الحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یوتی بالقرآن یوم القیمة و اهل الذین کانوا
یعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه از سعید بن خالد مروی است که صلی رسول الله صلعم بالسبع
الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبدالرحمن بن یزید روایت میکند قال سمعت
عبدالله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و الکهف و مریم و طه و الانبیاء انهن من العتاق الاول و هن من تلادی و در صحیح بخاری هم از
حضرت عائشه رض عنها ان النبی صلعم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة جمع کفیه ثم نفث فیهما فقرء فیهما قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه مروی است که امیر المؤمنین عمر رض هر دو را قرائی رکعة واحدة الم ترکیف فعل ربک
باصحاب الفیل و لایلاف قریش در رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر ماثوره نموده شود قدر کثیر از
جنس بر آید و آنچه بعضی ناواقفان این فن گمان می کنند که صحابه رض در وقت ترتیب قرآن چرا در ترتیب قرآن رعایت زمانه نزول
نکردند پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر هر سوره باجماع المسلمین توقیفی است که آن حضرت صلعم بموجب سوره جبرئیل عم
بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر شارع ساقط الاعتبار است و آنچه
در نظر شارع در مقام ساقط شده باشد آن را بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار کردن منافی تشریع و تمهید است لا تقدموا بین یدی الله دوم آنکه اگر
ترتیب نزول را اعتبار مینمودند طرفه بی ترتیبی در میان سور لازم می آمد سوره قصیره بر سوره طویله مقدم میگشت و تخلل سور طویله
در میان سور قصیره و بالعکس عمل می آمد و ترتیب مصحف مجید خیلی نازیبا می نمود و بلا شبه مانند آنکه شاعری در صدد جمع دیوان خود شود و آنچه
اول نظم نموده بود آن را در ترتیب مقدم سازد و هر آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس اول فردی بنویسد بعد از ان غزلی بعد از ان فرد دیگر
و دو رباعی دیگر بعد از ان قصیده بعد از ان مثنوی لیلی و مجنون قیس و امثال ذلک بعد از ان باز غزلی و قطعه و علی هذا القیاس تا بنهایت
کرده و نزد اهل عقل و اهل طبع موزون می نماید و لهذا شعرا در وقت تالیف دواوین تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار نمی کنند بلکه اول
قصائد را می نویسند بعد از ان مثنویات را بعد از ان غزلیات را بعد از ان قطعات و رباعیات و افراد را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم
و فکر را اعتبار کند ملام و مطعون گردد و هر چند سور لهان تقدم و تاخر نزول را وصف انتظامی نیز ممکن نمی شد زیرا که فک آیات کثیره
از همدیگر ممکن نبود و بعد از تقدیم متاخر و تاخیر متقدم لازم بود که از ان گریز نیست ارتکاب این بی انتظامی صرف نمودن چه حاصل داشت
چون این تمهید بهمن مشید شد تتبع بعید که ابتدا چرا سوره فاتحه باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قران است و سوره بقره
ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه آیت اهدنا الصراط المستقیم شبه طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره آیات هدی للمتقین

حروف بارکان این عالم و ان طرق مبنی بر اشکال خطیه این حروف ست با بجمله حروف هجا را معانی اجمالیه بودن و نظر بان معنی
مناسبتی با حقایق کلیه داشتن امری ست که نزد یک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصریف هر دو مسلم ست اگر ظاهر بینان متکلمین و فقها
انرا انکار کنند در حساب نیست اما انچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول ست پس جملگی شانزده قول ست اول انست
که این حروف اسرار محبت ست که از اغیار پوشیده به پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که الم الف باحروف المفردة منبئة احبا
فان سر الحبیب مع الحبیب یجب الا یطلع علیه الرقیب و این قول را تائید کرده اند با انچه از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض
مروی ست که فی کل کتاب سر و سر القرآن اوائل السور و با انچه از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مروی ست که لکل کتاب صفوة
و صفوة هذا الکتاب حروف التهجی و نیز گفته اند که علم بمنزله دریای بی پایان ست که ازان نهری جاری کرده اند و ازان نهر جدولی و ازان جدولی
ساقیه پس اگر نهر را تکلیف دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند تحمل کرد و لهذا حق تعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها پس دریای پایان علم نزد خدا است و از ان دریا انهار مختلفه به پیغمبران کرام عنایت شده و ازان انهار جداول صغار بکبار
هر فن سپارها و آن جداول بعوام الناس بموافق تقدیر استعداد میرسد و سواقل تحمل آنهای خود نمیتوانند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که
للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکة سر و لله تعالی من بعد ذالک کله سر پس علما را ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند و مثل این الفقرا
و سببش آن ست که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه لعل خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را
از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه و انچه در رد این قول گفته اند که اگر مقصود چنین باشد قرآن معلوم المعنی نباشد
پس جوابش آن ست که فائده نزول قرآن در فهم معانی آن منحصر نیست بلکه مجرد ایمان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین
مطلوب ست و موافق نص و ما یعلم تاویله الا الله الآیة قوله کل من عند ربنا و چنانچه افعال مکلف بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی ازان
اند که وجه حکمت در آن ظاهر ست مثل نماز که تواضع معبود حقیقی ست و شکر منعم ست و روزه که کسر نفس و قهر شهوت ست و زکوة که بهر رفع حاجت مساکین
و دفع رذیله بخل ست و بعضی ازان قبیل ست که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف بهر دو قسم واقع شده تا
امتثال آن تکلیف مکلفین بمراتب بکمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود همچنان در کلمات قرآنی نیز هر دو قسم
تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسامی سور اند و این مذهب اکثر متکلمین ست و خلیل و سیبویه نیز همین
اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخیار رض مروی ست و از حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه نیز منقول ست که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق قریب بهمین ست که این حروف ابعاض اسمای الهیه
اند در بعض جاها از ترکیب ممکن است مثلا الر حامیم نون را جمع کرده از رحمان بر آید و در دیگر در بعض نیز و هو المراد من سعید بن جبیر رض قول
چهارم آنکه این حروف نامهای قرآن ست و همین ست مذهب کلبی و سدی و قتاده رض قول پنجم آنکه هر یک ازین حروف بطریق اشارت
دلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره باحد و اول و آخر و ازلی و ابدی ست و لام اشاره به لطیف و میم اشاره به ملک و مجید
و منان و کاف بکافی و ها بهادی و یا به حکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و مجیر و عزیز و مصل نیز مشار الیه میتوانند شد و از ابن عباس رض هم
قول منقول است که گاهی ایشان ازین حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند و در الف لام میم صاد انا الله
اعلم و افصل و در الر انا الله ارى و محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف می بر آورد و میگفت الف آلاء الله و لام لطف الهی ست میم مجد او
ست قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله ست و لام از جبرئیل ع و میم از محمد صلعم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد صلعم فرستاده است و بعضی
از صوفیه گفته اند که الف انا و لام لی و میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز ملک منست و خلق من ست و از من پیدا شده قول هفتم عبد العزیز
ابن یحیی گفته است که طریقه تعلیم صبیان آن ست که اول آنها را حروف الهجاء مقطعه تعلیم می کنند بعد ازان مرکبات می آموزند در آدر ذات
حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه است قول هشتم قطرب نحوی میگوید که کفار چون این قرآن را می شنیدند استهزاء و لغو می کردند چنانچه در قرآن

حروف بارکان این عالم وان طریق مبنی بر اشکال خطیه این حروف است با جمله حروف هجا را معانی اجمالیه بودن و نظر باین معنی
مناسبتی با حقایق کلیه داشتن امریست که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصریف هر دو مسلم است اگرچه ظاهر بینان متکلمین و فقها
انرا انکار کنند در حساب نیست اما انچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول است پس تخمینا یازده قول است اول آنست
که این حروف اسرار محبت است که از اغیار پوشیده به پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که الم بالحروف المفردة سنا لاحباب
کان سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب و این قول را تایید کرده اند بانچه از حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض
مرویست که فی کل کتاب سر و سر القران اوائل السور و بانچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که لکل کتاب صفوة
وصفوة هذا الکتاب حروف التهجی و نیز گفته اند که علم بمنزله دریای بی پایان است که ازان نهری جاری کرده اند وازان نهر جدولی وازان جدول
ساقیه پس اگر نهر را تکلیف دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند متحمل گردد لهذا حقتعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها پس دریای بی پایان علم نزد خدا است وازان دریا انهار مختلفه به پیغمبران عم عنایت شده وازان انهار جداول صغار بکار
هر قوم رسیده وازین جداول بعوام الناس موافق تعبد استعداد میرسد و سواقی متحمل آنانیکه خود ممتنع اند شده لهذا در بعض اخبار وارد شده که
للعلماء سر وللخلفاء سر وللانبیاء سر وللملائکة سر ولله تعالی من بعد ذالک کله سر پس علمارا ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند تحمل آن
وسبب آن است که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه بعض خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را
از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه و انچه در رد این قول گفته اند که اگر مقطعات چنین باشند قران معلوم المعنی نباشد
پس جوابش آن است که فائده نزول قران در فهم معانی آن منحصر نیست بلکه مجرد ایمان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی
مطلوب است و موافق نص و ما یعلم تاویله الا الله الی قوله کل من عند ربنا و چنانچه افعال مکلفه بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی ازان که
اندر وجه حکمت در آن ظاهر است مثل نماز که تواضع معبود حقیقی است و شکر منعم است و روزه که کسر نفس و قهر شهوت است و زکوة که دفع حاجت مساکین
و دفع رذیله بخل است و بعضی ازان قبیل است که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف هر دو قسم واقع شده تا
امتثال آن تکلیف مکلفین مراتب بحال خود در ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود همچنان در کلمات قرانی نیز هر دو قسم واقع شده
تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سور اند و این مذهب اکثر متکلمین است و خلیل و سیبویه نیز همین
اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخیار رض مروی است و از حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نیز منقول است که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق قریب بهمین است که این حروف ابعاض اسمای الهیه
اند در بعض جاها از ترکیب ممکن است مثلا الر حم ن را جمع کرده الرحمن شده در دیگر در بعض مواضع هم گفته اند از سعید بن جبیر رض قول
چهارم آنکه این حروف نامهای قران است و همین است مذهب کلبی و سدی و قتاده رض قول پنجم آنکه هر یکی ازین حروف بطریق اشارت
دلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره باسم اول و آخر و ازلی و ابدی است و لام اشاره به لطیف و میم اشاره به ملک و مجید
و نشان کاف بکافی و ها بهادی و یا به حکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و مجیر و عزیز و عدل نیز مشار الیه میتواند شد از ابن عباس رض
قول منقول است نزدیک اهل لسان نیز حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکرده اند مثلا در الم انا الله اعلم میگفتند و در المص انا الله اعلم و افصل
علم و افصل و در الر انا الله ارى و محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف بر می آورد و میگفت الف الای الله لام لطف الهی است میم مجد او
است قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله است و لام از جبرئیل عم و میم از محمد صلعم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد صلعم فرستاده است و بعضی
از صوفیه گفته اند که الف انا و لام لی و میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز ملک و خلق من است وازمن پیدا شده قول هفتم عبد العزیز
ابن یحیی گفته است که طریقه تعلیم صبیان آن است که اول آنرا حروف ابجد مقطعه تعلیم می کنند بعد ازان مرکبات می آموزند درآوردن این
حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه است قول هشتم مذهب نحوی گوید که کفار چون این قران را می شنیدند استهزا و لغو می کردند چنانچه در قران

فی سورة قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه حق تعالی این حروف مقطعه برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن در دل ایشان جای گیرد
من حیث لا یشعرون و قول ابن تیمیه [illegible] گفته است که ابتدای این حروف مقطعه در اوائل بعض سور برای ایقاظ و تنبیه است تا قاریان را قوت تحدی که [illegible] قرآن [illegible]
نیز قرآن کلام خود را ترکیب می کنید مرکب نه تا نازل فرمودیم الکلام [illegible] باشد شما به چه عاجز اند از مقابله این محل [illegible] ابو العالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد
باجال و مدتها اعداد با محمد این است که بعضی از ان معلوم است و بعضی از ان نامعلوم و مؤید این قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود بسند
ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از جابر بن عبد الله که روزی ابو یاسر بن اخطب با جماعه از یهود بر آنحضرت صلعم می گذشت شنید که آنحضرت صلعم او د
سوره بقره را می خواندند و دید پیش برادر خود حیی بن اخطب رفت و گفت که امروز من چیزی عجیب از محمد صلعم شنیده ام که بر کتاب لفظ الم را تلاوت می کرد حیی
تو بگوش خود شنیدی گفت آری حیی برخاست و جماعه علمای یهود را همراه گرفته پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که این حرف جبرئیل علیه السلام پیش تو از نزد خدا آورده است آنحضرت صلعم
گفت آری حیی به همراهیان خود گفت که پیغمبران سابقین مدت حکومت خود معلوم نشد این پیغمبر را بر این معنا آگاه ساخته اند با پیغمبران گفت
شد گفت که شمار کنید الف یک است و لام سی و میم چهل پس مدت این دین هفتاد و یک سال است این دین که این قدر قلیل دارد چرا قبول کنیم باز رجوع
شد با آنحضرت صلعم و پرسید که سوای این حروف حروف دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این دراز تر است یکصد و
شصت و یک سال می شود باز پرسید که چیزی دیگر هم دارد آنحضرت صلعم فرمودند المر گفت که یا محمد تو بر ما کار را مشتبه ساختی نمی دانیم که مدت
دولت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران خود گفت که شاید این همه مدت مجموع را محمد صلعم جمع کرده باشند لیکن [illegible] احوال انتشش
این تهابرنگ دیگر ظاهر شود هر ایشان گفتند که بهر امر مشتبه است و هیچ معلوم نشد گویند که حق تعالی بعد این قصه این آیت فرستاد هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلامی و استیناف کلام دیگر می کنند قول دوازدهم
آنکه حق تعالی با این حروف قسم خورده است و حرف قسم محذوف است چنانچه بمخلوقات دیگر در اوائل سور دیگر قسم خورده است و فی الواقع این حروف قسم
را می دارند بسبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آن تعارف باهمی الضمیر آدمیان حاصل می شود و ماده ذکر الهی
اند و اصول کلام او تعالی و خطابات او به بندگان قول سیزدهم الف اشاره است باستقامت بر شریعت در اول امر سلوک چنانچه فرموده ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشاره است بمجری که عند المجاهدة حاصل می شود چنانچه فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم
اشاره است بآنکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردد که نهایتش عین بدایتش است [illegible] باشد چنانچه عارفی فرموده است ع نهایت
نهایت و النهایة بدایت شود + چو شاگرد مرد رسن تاب سوی + قول چهاردهم آنکه الف از بیخ حلق سی بر آید و لام از طرف زبان که میانه مخارج است
اشاره باشد که اول کلام بنده و وسط او و آخر او باید که ذکر الله باشد قول پانزدهم آنکه ال علامت تعریف است و میم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزول قرآن برای تعریف جمیع ... دم است تا احکام الهی را در حق خود بدانند و خوبیات و نا خوبیات وا شناسند قول شانزدهم آنکه این حروف مقطعه در اوائل
سور برای اثبات اعجاز است زیرا که تلفظ با حروف مفرده بدون تعلم مشق خواندن و نوشتن شناخت امی محض که گاهی به مکتب نرفته باشد و از اساتذه حروف اصلا معلوم نمی شود
از بعضی حروف نطق می کند پس چون آنحضرت صلعم به نوشت و خواند این ایشان را ذکر کنند یقین حاصل گردد که بوحی معلوم کرده اند خصوصا چون نظر امعان
نموده اند منکشف می گردد که در ادراک این حروف انقدر از دقایق و نکات مرعی است که هر بیت دان با هزار رعایت آنها ممکن نیست از آن جمله آنست که چهارده
حرف وارد کرده اند که نصف حروف تهجی است اگر الف را با سه حرف شمار نکنند در بیت و نه سوره که عدد حروف تهجی است یا الف پس نصف اسامی حروف
در عدد سمی وارد کردن اشارت است که الف را با همزه مشارکت تمام است فرق در میان اینها بسکون و تحرک است و از عجایب است که در وارد کردن
این حروف اشاره بجمیع اقسام حروف است که نصف نصف هر قسم را وارد کرده اند مثلا حروف دو قسم اند مهموسه و مجهوره حروف مهموسه ده اند ازین حروف
ده گانه حا و ها و صاد و سین و کاف که نصف حقیقی باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حروف مجهوره نیز نصف حقیقی یا نصف اقل مذکور
است و آن الف و لام و نون و یا و قاف و طا و عین و همزه و میم و را است و نیز حروف دو قسم اند شدیده و رخوه شدیده هشت حرف
است همزه جیم دال [illegible] طا یا تا کاف و نصف این حروف که الف و قاف و طا و کاف است درین مقطعات مذکور است

وازین جهت حروف بابتی کرر خوانده حروف مذکوره است حا میم سین عین لام با نون صاد را با ذیر حروف در تسلیم اند مطبقه و منفتحه از مطبقه که چهار حرف اند صاد و ضاد
وطا و ظا نصف آن را مذکور کرده اند که صاد و طا است واز باقی حروف که منفتحه اند نیز نصف از آن مذکور کرده اند که ده حرف است واز حروف قلقله که
پنج حرف است قاف دال طا با جیم نصف اقل را مذکور فرموده اند که قاف و طا است تا اشاره باشد بغلبت این حروف در کلام عرب از دو حرف لین که واو و یا است
یا را اختیار فرموده اند زیرا که در نقل کمتر از واو است واز حروف مستعلیه که هفت اند مثل قاف و صاد و طا را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و خا و ضاد و غین و ظا را
ترک کرده اند از حروف منخفضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف است مذکور فرموده و از حروف بدل که یازده حرف است موافق مذهب سیبویه
و جیم و دال و طا و واو و یا و طا و میم و نون و با و همزه نه حرف ذکر فرموده اند و از آن حروف که در مثل خود مدغم میشوند و در قریب المخرج خود مدغم نمی شوند و آن
پانزده حرف است همزه و ها و عین و صاد و طا و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقل میشود و خا و ضاد و فا و ظا و شین و زا و واو را ترک کرده اند و از آن
حروف که در هر دو مدغم میشوند هم در مثل خود و هم در قریب المخرج خود و آن سیزده باقی است نصف اکثر را مذکور فرموده اند که حا و قاف و کاف و را و سین
و لام و نون است تا اشاره باشد بآنکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چند ادغام بیشتر قبول کند رغبت بحال آن اکثر است و از آن حروف چهار کا
که در قریب المخرج انها ادغام نمی پذیرد و انحروف میم و را و غین و فا است نصف آن را مذکور فرموده اند که میم و را است و حروف ثقیله که در عرب
منقل مجموع است و حروف حلقیه که حا و خا و عین و غین و ها و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند دو ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت وقوع
انها در کلام عرب از زواید عشر که در رسالتمونیها جمع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بآنکه ابنیه مزید از سی و پنج تجاوز نمی کند و آن
در اسم مثل استفعال و افیلال باز این حروف را گاهی مفرد آورده اند مثل صاد و قاف و نون و گاهی دوگانه مثل حا و میم و یا سین و طا سین و گا
سه گانه مثل طسم و الم و گاهی چهار گانه مثل المص المر و گاهی پنجگانه مثل کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد بآنکه حروف مفرده
در سه قسم اسم و فعل و حرف موجود میشوند در اسم مانند کاف خطاب در فعل مانند ق دل که صیغه امر است از وقی یقی و در
حرف مانند با سی جر و کاف تشبیه و چهار جا دوگانه آورده اند طه طس یس حم تا اشاره باشد بآنکه ترکیب دوگانی گاهی
در حرف می شود بغیر حذف مثل بل و هل و گاهی در فعل میشود بحذف مثل قل و گاهی در اسم می شود بغیر حذف مثل من و کم
نیز مثل لم در نه جا تا اشاره باشد بآنکه این ترکیب در هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسر پس
در اسما من و اذ و ذو در افعال قل و بع و خف و در حروف ان و من و منذ و سه ترکیب سه گانه را در دو جا وارد فرموده اند که الم و الر
طسم باشد تا اشاره شود بآنکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده و در سیزده سوره تا اشاره باشد بآنکه
اصول ابنیه مستعمله سیزده بنا است ده برای اسم مثل فلس فرس کتف عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق و سه برای فعل
ماضی مانند نصر و علم و شرف و ترکیب چهارگانه را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص هم چنین ترکیب خماسی را نیز
در دو جا وارد فرموده اند کهیعص حمعسق تا اشاره باشد بآنکه هر یک از ترکیب رباعی و خماسی دو قسم است اصل چون جعفر و سفرجل و ملحق چون
قردد و محنبل و برای همین اشارات این حروف را بر سورتها تفریق کرده ذکر فرموده اند و یکجا در اول قران مجموع ذکر ننموده و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الم یعنی اصل لازم الاتباع محکم که منکران را معجزه است و مستدلان را مفید که مطالب عالیه را بحجج روشن مثبت است و شبهات واهیه را مزیل
ذلک الکتاب یعنی آن کتاب است که بسبب علو درجه کمال خود و دقت اسرار و دقایق خود از وهم و فهم سامعان غایت دوری دارد و از جای جولان
افکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر بعد دارد نه این کتاب که دلالت بر قرب می کند باید دانست
که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و اجماع و قیاس زیرا که بعض احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه و حج
و زکوة و حرمت خنزیر و حلت کاو و مانند آن و بعضی از قول و فعل پیغمبر معلوم که از راه سنت مانند مثل نماز جنازه و حرمت
سرو استر و مانند آن و بعضی باجماع مجتهدین است مثل حرمت بیع کنیزک که مالک خود فرزندی آورده باشد و حرمت

در میان دو جوهر در وزن یا کیل یعنی بسبب قیاس بلکه بر حکم منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس که آنها را کسی بعوض
زر و سیم بشود در خیاب لیکن حکمیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس بلا مستند نمیباید که در اصل موجب آن حکم منصوص
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا سنت یا اجماع و اجماع نیز بذاته اصل نیست زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بر آن توارد
قیاس کرده باشند پس لابد او نیز مستند می خواهد بود از کتاب و سنت و سنت نام فعل و قول پیغمبر است تا وقتیکه نبوت پیغمبر ثابت نشود
قول و فعل او معتبر نمیگردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر هر کس فرض پیغمبر و امت و مجتهد
و عامی لازم الاتباع است همین قرآن است و بس و کتاب هر چند در اصل لغت بمعنی مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس بمعنی ملبوس
اما در اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده شود که در قرآن است و قرآن را سوای قرآن و
کتاب نامهای بسیار است که در همین قرآن مذکور خواهد شد از آنجمله است فرقان که در آیه تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده مذکور است و وجه
تسمیه اش فرقان دو چیز است اول آنکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم آنکه در نزول متفرق آمده در بیست و سه سال از آغاز تا بانجام
رسیده و از آنجمله است ذکری و تذکره و ذکر چنانچه در آیه و انه لتذکرة للمتقین و آیه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و آیه و انه لذکر لک و لقومک
مذکور است و معنی تذکره و ذکری و ذکر یاد دهانیدن است یعنی این قرآن بندگان را احکام الهی یاد میدهد و بعضی گفته اند که ذکر بمعنی شرف است قرآن را
و از آنجمله است تنزیل در آیه و انه لتنزیل رب العالمین و از آنجمله است احسن الحدیث یعنی بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث و از آنجمله
موعظه یعنی پند در آیه یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و از آنجمله است حکم و حکمت و حکیم و محکم در آیه و کذلک انزلناه حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس والقرآن
الحکیم و در آیه کتاب احکمت آیاته و از آنجمله است شفا و رحمت در آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و از آنجمله است هادی در همین آیه که هدی للمتقین
و در آیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و از آنجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از آنجمله است حبل الله در آیه و
اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی قرآن رسن مضبوط است مانند کمندی که از بالای کوه یا بلندی بیاویزند تا هر که خواهد دست گرفته بالا برآید و حتی
بمنصل که رسد و از آنجمله است روح در آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات
ابدان است پس اگر قرآن نمی بود ارواح مرده میشدند و از آنجمله است قصص حق در آیه ان هذا لهو القصص الحق زیرا که هر که قصه را بیان میکند
غالبا لغو و باطل نیز در آن آمیزش میکند سوای این کلام که غیر از حق چیزی دیگر در آن نیست و از آنجمله بیان و تبیان و مبین در آیه هذا بیان
للناس و تبیانا لکل شئ و قرآن مبین و از آنجمله است بصائر یعنی حجت های روشن در آیه هذا بصائر من ربکم و از آنجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و از آنجمله است نجوم در آیه فلا اقسم بمواقع النجوم و از آنجمله است مثانی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید مکرر مذکور اند
در آیه مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم و از آنجمله متشابه زیرا که هر آیت او مشابه است بآیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطف اسلوب و از آنجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از آنجمله است بشیر و نذیر در آیه قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا
و نذیرا و از آنجمله است قیم در اول سوره کهف و از آنجمله است مهیمن در آخر سوره مائده در آیه مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه و از آنجمله است نور در آیه و اتبعوا النور الذی انزل معه و از آنجمله است حق الیقین در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
و در آیه انه لحق الیقین و از آنجمله است عزیز در آیه انه لکتاب عزیز و از آنجمله است کریم در آیه انه لقرآن کریم و از آنجمله است عظیم در آیه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و از آنجمله است مبارک در آیه کتاب انزلناه الیک مبارک و از آنجمله است نعمت موافق
تفسیر ابن عباس رض که نعمت را در آیه و اما بنعمة ربک فحدث بقرآن تفسیر فرموده اند و شیخ ابن اثیر رحمه الله تعالی
در مقام خود یافته این کتاب قرآن جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده لا ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در آن گنجایش ندارد بسبب
آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت های روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی رفع مینماید یا از معجزه با اعجاز
که در رفع شبهات منکران سیف قاطع است یا از کتب الهیه که قبل از آن بوده اند و نیز در طوائف انام وحی بودن آنها.

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کشوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن ملکه صافیه
کشوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و ادله عقلیه محضه کم است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان
آن نیستند که اصل محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و ادله نقلیه که ماخوذ از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ماخوذ از انبیای سابق بعیر
سوم بسبب انقطاع سند و شیوع کذب و بهتان در امم آنها محل اعتماد نیست و معهذا آنچه از علوم حقه معارف صادقه در کتب سلف
الهیه و اخبار ماضیه و نحو آن هم پراگنده و متفرق بود این کتاب یکجا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب الهیه و سایر
انبیای سابقین هم هست بمثابه آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد ناظر خود را
از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هدی للمتقین یعنی هدایت باشد برای متقیان
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواه آن ضرر کشنده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و
معرفت مضرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست درینجا باید دانست که
تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاودی نگاهداشتن است و این ادنای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و بهمین معنی است در آیه و الزمهم کلمة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و همین معنی است و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعض مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکلیه بجمیع اعضا
و جوارح متوجه بجانب خالق خود گردد و این مرتبه را التقوی حقیقیه نهایت نامند و بهمین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته و ما برخی از علامات و ثمرات
متقیان که در احادیث صحیحه و آثار صحابه و تابعین رض وارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی متقی و تقوی در ذهن جاگیر و ابن ابی حاتم از معاذ
بن جبل رض روایت میکند که مردم را روز قیامت در یک میدان فراخ حبس خواهند کرد باز یک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا اند
بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی متصل بمقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لحظه از ایشان
محتجب و مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل رض گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت
پرستی خود را نگاه داشتند و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی رض که صحابی
است روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمودند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه نگذارد و ترک کند چیزی را که
در وی خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و روزی از ابوهریره رض شخصی معنی تقوی پرسید ابوهریره رض گفت که
گاهی در راهی پر از خار رفته آن شخص گفت آری ابو گفت چه عمل آوردی گفت جاییکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و از [illegible]
ابوهریره رض گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار بری متقی شوی این حکایت را ابن ابی
الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رض آورده که ما زالت التقوی بالمتقین حتی ترکوا
کثیرا من الحلال مخافة الحرام و نیز از عبدالله بن المبارک آورده که اگر شخص از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان شمرده
نباشد و از عون بن عبدالله آورده که تمام تقوی آن است که بنده همیشه جویای دانستن شرایط تقوی باشد و بر دانست خود اکتفا
نکند چنانچه حافظ صحت و خائف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بر دانست خود اکتفا نمیکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که وهب بن کیسان میگفت که عبدالله بن زبیر رض بمن بطریق پند این عبارت نوشته اند اما بعد فان لاهل التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و رضی بالقضاء و شکر النعماء و ذل لحکم القرآن و نیز از ابن المبارک آورده
که حضرت داود حضرت سلیمان را علیهما السلام فرموده که بر تقوی مرد به سه علامت استدلال توان کرد اول حسن توکل بر خدا در چیز
هیچ نیامده دوم حسن رضا در آنچه او را عنایت فرموده اند سیوم حسن صبر در آنچه از دو فوت شده و نیز از سعید مقبری آورده

که شخصی پیش حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا معلم الخیر ارشاد کنید که چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام دل را بخدا بیار و العمل قدرت و استطاعت خود برای او عمل کن و بر ابنای جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود رحمت میکنی او گفت ابنای جنس من کیست فرمودند همه بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با هیچکس مکن اگر این کارها کنی تقوی بجا آری و از سهم بن منجاب آورده اند کمال تقوی آن است که زبان تو همیشه تر بذکر خدا باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدای تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی توفیق نیک را و میان تو و بین اینها حبکه و شبهات بسیار در پیش است و نفس از یک طرف بجانب خود می کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت نمی کند و نیز محمد بن یوسف فریابی آورده که من بمعنی سفیان ثوری را گفتم که علم شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان ثوری می گویند و شما را بوقتیکه می بینم که شب خواب می کنید فرمودند که خاموش باش ملاک این امر تقوی است و نیز روایت کرده که شخصی از حکمای مصر نزد عبد العزیز بن مروان که عبد الملک بن مروان پرسید که وصف متقی چیست آن حکیم گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده و از مطالب و مطامع دست کشیده باشد و چشم دل به مراتب عالیه روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در غم ترقی بیدار است غذای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را عوض آن نمی پسندد و لذتی را سوای آن نمی داند حاضران مجلس که بیشتر برای تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قتاده آورده که چون حق تعالی بهشت را پیدا فرمود ارشاد کرد که چیزی بگو بهشت گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی کدخدای متقیان است و نیز از محمد بن یزید رحبی آورده که روزی پیش ابو درداء را گفتم که هیچکس از انصار نیست مگر که شعری گوید چیست که شما شعر نمیگوئید ابودرداء گفت که من هم شعری گویم لیکن قابل آن نیست که در مجلس شعرا خوانده شود گفتم چیزی مرا بشنوانید این دو بیت خواند شعر * یرید المرء ان یعطی مناه * ویابی الله الا ما ارادا * یقول المرء فائدتی و مالی * و تقوی الله افضل ما استفادا * و ابن ابی حاتم از معاذ بن جبل نقل آورده که مدار کار دنیا و بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکر گذاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین و ابن ابی شیبه و ابونعیم در حلیة الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص در مرتبه متقیان نمی رسد تا آنکه با نفس خود هر روز محاسبه شدید نماید مانند محاسبه که با شریک خود می کند تا بداند که خوردن من از کجا است و پوشاک من از کجا است و پوشیدنی من از کجا است از حلال یا حرام و درین جا مفسرین را اشکالی است که از آن کوری کنند و می پرسند که هدایت مناسب گمراهان است پس ظاهر چنان بود که هدی للضالین می فرمودند متقیان را که علامات اسلام و شرائط ایمان را بوجه حسن دانسته سالها عمرها در پی راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طی کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن باتفاق عقلا باطل جواب این اشکال آنست که معنی هدی للمتقین این نیست که این کتاب بعد از وصول بمرتبه تقوی ایشان را هدایت می کند بلکه معنیش این است که جمیع متقیان بغیر هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را نه رفته چنانچه گویند این دایه شیر ده این جوان است حال آنکه در عهد جوانی شیر دادن در کار نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر دادنش حاصل شده آن جوان گفت که شیر ده جوان است و صاحب کشاف بطور دیگر این معنی را تقریر کرده و گفته که هدی للمتقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است باین معنی که این کتاب هدایت است برای گمراهانی که آخر بمرتبه تقوی خواهند رسید و بیضاوی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است هر مسلم و کافر را چنانچه در جای دیگر فرموده هدی للناس اما انتفاع بهدایت قرآن خاص بنصیب متقیان است و بس و امام رازی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق بی تعصب و سخن پروری در دل اینها جا گرفته و عقل و فهم اینها از زنگ تقلید آباد و اسلاف خود خالص شده و بس همین جماعه اند که بهدایت قرآن راه یاب میشوند کسانیکه عقل اینها مؤوف و آمیخته و دانش اینها از زنگ زده باشد و این معنی را تشبیه داده اند بغذای صالح که موجب حفظ صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت و الا غذای صالح در بدنی که ممتلی از اخلاط فاسده باشد موجب

زیادت مرض میگردد در قرآن مجید نیز بآیین معنی اشارت است در این آیت که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و در این آیه که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب عاقبت کار بر سه گروه اند زیرا که او یعنی
بعض قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید و اشقیا را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشئمة نامیده اند و این
یا دو گروه اند اول مطرودین که در حق ایشان ارشاد شده که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت اند گو بصورت
انسان باشند بیت ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست اینها خلاف آدم اند زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت نشادت و قابل نور
نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش دوزخ است که هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستعد قبول
نور الهی بودند لیکن بسبب اکتساب رذائل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بهیمیه و سبعیه و مزاولت مکائد شیطانیه هیئات فاسده ملکات
مظلمه در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده و رفته رفته دلهای ایشان زنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعدا را نیز
دو قسم فرموده اند یک قسم سابقین مقربین و یک قسم اصحاب الیمین مقتصدین و اصحاب المیمنه و این گروه را سه قسم نهاده اند یک فرقه
اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان باید فضل و ثواب الهی واقع شده و وجدوا ما عملوا حاضرا و لکل درجات مما عملوا بیان حال
ایشان است و یک فرقه اهل عفو اند که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عفو او بطریق است اول آنکه بسبب قوت
اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه
بوقوع آید بجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت کرده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و یک فرقه معذبین اند که بقدر رسوخ
معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
والذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز دو فرقه
اند که بعبارت شرع فرقه اول را مجتبی و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در آیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
باین تسمیه اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین دانند
پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را
برگزیده و شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر سه فرقه
اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه اشقیا را اهل وفا و چون این تفصیل ذهن نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
فریق اول از اشقیا هدایت نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
و همچنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت معنوی ایشان ممسوخ شد چنانچه طعام متعفن فیشتر
را نتوان اصلاح کرد پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقهای پنجگانه اخیره که لفظ متقین شامل اینها است و آنچه بعضی را
ناواقفان گمان میبرند که یک فرقه از سابقین و مقربین که محبوبان باشد و جذب الهی ایشان را او لا بشا
معرفت نموده است چرا محتاج بهدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج بهدایت
کتاب است بعد از جذب و وصول تا سلوک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
اند که کذالک لنثبت به فؤادک + و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک ا ر ...
فرق در میان محبوب و محب آن است که محب محتاج هدایت کتاب می باشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
الی الله و فی الله نماید و بر این تقریر سخنی در این مقام قریب بمعنی لغوی خود است یعنی کسی که بر استعداد صحیح باقی باشد و زنگ شرک و شک و ظلمت استغراق حجب

اتقیه فطرت او را هم نکرده باشد پس این تقوای مقدم بر ایمان است چنانچه مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس معلوم شد که تقوا
بر وجه تسیع بر معانی متشادته واقع میشود گاهی بمعنی ایمان مے آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی و گاهی بمعنے توبه چنانچه در آیه
ولو ان اهل القری امنوا واتقوا و گاهی بمعنے طاعت چنانچه در آیه ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون و گاهی بمعنی ترک گناه چنانچه در آیه
وأتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله و گاهی بمعنے اخلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در فضائل تقوی آنچه در قرآن مجید وارد
است ان الله مع الذین اتقوا، وتزودوا فان خیر الزاد التقوی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در احادیث فضائل تقوی بیشمار ا[ست]
و از لطایف این مقام آن است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هدی للمتقین و همراه این آیت آیت دیگر را در نظر آریم که شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن هدی للناس صریح معلوم شود که ناس منحصر در متقیان اند و باقی مردم کالانعام باشند و اینجا سوالی جواب طلب است آنکه
که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه قسم درست آید حال آنکه در قرآن مجملات و متشابهات نیز واقع اند که تعیین مراد از آنها نمی توان
کرد الا بتعقل و چون عقل دخیل شد پس هدایت شان عقل باشد نه شان قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواه محق باشند خواه مبطل احتجاج
بالقرآن می کنند و نیز در روایت صحیحه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس را برای
مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک بالسنة فان القرآن ذو وجوه و نیز بعضے مسائل اعتقادی ازان قبیل است که هدایت بودن
قرآن بر آن موقوف است بر دلائل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن قسم چگونه هدایت
تواند شد والا دور لازم آید جواب این سوال آنکه معنے هدایت بودن قرآن آن نیست که محض قرآن الزام مخالف تواند نمود
بلکه معنیش انکشاف حقایق نفس الامریه است بر ناظرین مجملات و متشابهات قرآن یا بعد از ارجاع بمحکمات موجب مزید انکشاف
میگردند یا بسبب ایمان محض بمدلول آن مجملات متشابهات موجب ترقی درجه ایمان میشوند و این هم نوعی است از هدایت و در مسائل
که موقوف علیه قرآن اند هدایت قرآن بسبب تاکید و تقویت و امن از مداخلت وهم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعی است
عمده از هدایت و علاوه برین آن است که لفظ هدی للمتقین دلالت نمی کند برآنکه هر جزو او برای هر متقی هدایت باشد تا محذوری لازم آید
بلکه معنیش آنست که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی حسب تفاوت درجاتهم فی الفهم والاستنباط و علما را در معنی
هدایت اختلاف است بعضے گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه است بمطالب و بعضے گفته اند که بمراد رسانیدن مطلقا نیز ضروری
است و تحقیق این مقام آن است که هدایت و تعلیم و ارشاد و انذار و امثال این الفاظ گاهی بمعنے فعل فاعل مستعمل میشوند گو اثر آن در منفعل
ظاهر نشود و از همین قبیل است واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنے تاثیر فاعل که مقرون بتاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند
چنانچه گویند هدیته الله فاهتدی مثل احییته فحیی و اماته فمات و هر دو معنے حقیقی است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که مآل هر دو معنے یک چیز است
تاثیر فاعل را چون نسبت بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعل معنی اول است و اگر همان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنے دوم است و هر دو معنے
هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان آری خلق اهتدا خاص بحضرت حق است لیکن خلق اهتدا معنے حقیقی هدایت
نیست بالجمله علامت اهتدا بقرآن این است و همان علامت تقوی است که شخص اول اعتقادات خود را صحیح کند باز اعمال جوارح خود را مطابق
امر و نهی قرآن گرداند باز اخلاق ردیه را که امراض روح اند ترک کند و تصحیح اعتقادات بدون اجتناب از شبهات واهیه مدخلات
وهم متصور نیست و لهذا متقیان کسانی هستند که الذین یومنون بالغیب یعنے آن جماعه که ایمان می آرند بغیب و غیب نام آن چیز است که از
ادراک حواس ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز موعود است و تعبدات
الهی و کتب الهیه از جهت اضافت آنها بخدا و هم چنین پیغمبران هم بهمین حیثیت و ایمان بالغیب را ازان جهت در علامت متقیان اعتبار فرمودند
که در مدرکات حواس ظاهره و باطنه مکلف را اختیاری نمی ماند بالضرورت تصدیق باید کرد کاملت می نماید پس علامت اتقائی قوا شد
و هدایت قرآن درین باب بمزید اطلاع بر حقایق و تفصیل این امور است و جهات مسائل عقاید همین امور اند چون این امور را با جمیع حقایق و

وارد در قرآن تصدیق کنند خبر دا عظم التقوی که تصحیح اعتقادات ست حاصل گردد هر چند ایمانیکه در سخنان کور ست ایمان لغوی است
یعنے تصدیق لیکن مفسرین در ینمقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول داشته اند و اقوال رطب و یابس معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل
نموده دماغ سامع را پریشان می کنند قدری که منقح ست ان ست که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق ست یعنی گرویدن و
باور کردن آنچه بالیقین معلوم ست که از دین محمد ست صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جا بجا کار دل فرموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن
بالایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الایمان و جای و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و ظاهر ست که کار دل همین تصدیق ست و لیکن نیز ایمان را
مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمعاصی نیز ساخته چنانچه در آیه وان طائفتان من
المومنین اقتتلوا و در آیه والذین امنوا و لم یهاجروا پس معلوم شد که نه عملهای نیک را در ایمان دخل ست و نه اعمال بد بر هم زننده ایمان اند
و اقرار محض را بی تصدیق مذمت فرموده اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین پس معلوم شد که
اقرار محض حکایت ایمان ست اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد فبها و الا خداعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق
المقام آن ست که چنانچه هر چیز را سه نحو وجود ست وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این سه نحو وجود متحقق ست و قاعده
مقرر ست که وجود عینی هر چیز اصل ست و باقی وجودات فرع و تابع آن می شوند پس وجود عینی ایمان نوری ست که در دل حاصل میشود بسبب
رفع حجاب بینه و بین الحق و همین نور ست که در آیه مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح تمثیل آن بالتمام تمام مذکور فرموده اند و در آیت الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور سبب آن را ایمان نموده و این نور مانند سائر انوار محسوسه قابل قوت و ضعف و اشتداد و انتقاص ست چنانچه
در آیه اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن ست که هرگاه حجابی مرتفع میشود آن
نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول
انشراح صدر حاصل گردد و بر حقائق اشیا مطلع شود و غیوب الغیوب بعد از که او متجلی شوند و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق
انبیا علیهم السلام در آنچه اخبار فرموده اند جمله بقصد تصدیق گردد و بقدر نور باز بقدر انشراح داعیه دلی منبعث شود با آنکه موافق امر الهی بجا آرد و از
هر محظور شرعی اجتناب ورزد و در این حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه منضم که با نور معرفت منضم گشته در کجی
طرفه چراغانی در شبستان ظلمات طبیعت بهیمیه و شهویه روشن سازند چنانچه بهمین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده ست جای
فرموده اند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جای فرموده اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذهنی ایمان دو مرتبه دارد اول
ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ست و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گرویدن
و باور کردن نامیده اند دوم ملاحظه تفصیلی هر هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقائق منکشفه بار بطی که فیما بین دارند و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی
نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین ست و لیکن ظاهر ست که وجود لفظی هر چیز بدون تحقیق حقیقت آن چیز اصلا کار
نمی کند داله تشنه را نام آب گرفتن سیراب میگرداند و گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می بخشد مگر از آنکه تعبیر از ما فی الضمیر جز بدان میسر و اسطه نطق و تلفظ
در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را مدخل عظیم داده اند و در حکم بایمان شخص مقرر فرموده اند امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان
و نقصان آن و قوت و ضعف آن و نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد ست که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و الحیاء من الایمان
و لا یومن احدکم حتی یامن جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان ست در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان
اول ست از وجود ذهنی ایمان پس نزاع لفظی و خلافی نیست و ایمان را دو قسم ست اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم ست استدلالی
و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انتها می دارد که از آن حد تجاوز نمی کند یا انتهای نمی دارد آنچه انجام دارد آن را علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو
قسم ست یا مشاهده ست که مسمی بعین الیقین ست و یا شهود ذاتی ست که مسمی بحق الیقین ست و این دو قسم اخیر یعنے عینی و حقی داخل ایمان

حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس [illegible] ایشان گفت که ما خیلی حسرت و افسوس میکنیم بر آنچه از ما فوت شد و شما را حاصل گشت
ای یاران محمد صلعم که بدیدار آنحضرت مشرف شدید عبد الله بن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد و شما را حاصل
گردید که ما ندیده محمد صلعم ایمان آوردید قسم بخدا که نبوت محمد صلعم نزدیک کسی که او را دیده باشد از آفتاب ظاهرتر است بیان ایمان شما است باز سوره بقره را
تلاوت آغاز نمودند تا المفلحون رسیدند و این مضمون را بزار و ابو یعلی و حاکم بروایت حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده اند که
ایشان فرموده اند که من روزی همراه آنحضرت صلعم نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنند که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم
عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان آنحضرت صلعم فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا میدانید مردم عرض
کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که ایمان پیغمبران چه عجب که حق تعالی ایشان را برسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول
الله ایمان کسانی که همراه انبیا علیهم السلام حاضر شدند و بر دین جان خود را نثار کرده شهادت یافتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا
علیهم السلام صحبت داشته اطوار و اوضاع انبیا را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایند که ایمان کدام فرقه افضل است
فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدران اند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیده چند ورق سیاه کرده بر نظر ایشان
افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس رض به این طریق
روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول الله این جا آب نیست
فرمودند پیش کسی آب خورد نیز هم هست مردم یک آبخوره آورده پیش آنحضرت صلعم گذاشتند آنحضرت صلعم انگشتان خود را در آن آبخوره اندر[illegible]
بلال را فرمودند که در لشکر آواز ده تمام مردم بیایند و وضو کنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت صلعم وضو می کردند و آب فواره صفت از
میان انگشتان جوش میزد و ابن مسعود از جمله صحابه رض مشغول آبخوردن آن آب بودند بار بار ازان می نوشیدند چون تمام لشکر از وضو فارغ
شد آنحضرت صلعم برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است
که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان آنحضرت صلعم فرمودند که امر و نهی الهی را فرشتگان میسر ساختند خود چرا ایمان نیارند
ایمان از ایشان چه عجب است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا ایمان نیارند
عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران را چیست که ایمان نیارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم هر لحظه معجزه می بینند عجوبگی
ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند آمد ندیده بر من ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد و همان گروه برادران من و شما یاران من اند ابو داود
طیالسی با سند صحیح روایت می کند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما به چشمان خود آنحضرت صلعم را دیده اید عبد الله بن
عمر گفتند آری آن شخص گفت که با این زبانهای خود با آنحضرت صلعم هم کلام شدید گفتند آری باز گفت با این دستهای خود بیعت هم کردید گفتند
آری آن شخص را وجد در گرفت و گفت که عجب حالت خوشی دارید عبد الله بن عمر گفتند که پیش تو یک چیزی می گویم شنیده ام آنحضرت را صلعم که می فرمودند
که خوشحال کسی است که مرا دید و بر من ایمان آورد و خوشحال برای کسیکه نادیده بر من ایمان آورد و حاکم از ابو هریره رض روایت
کرده است که آنحضرت صلعم روزی فرمودند که جماعه از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من آنقدر فریفته خواهند شد که اگر [illegible]
دیدار مرا باهل و عیال و امتعه و اموال خود بخرند بالجمله ایمان بالغیب بر قسم که باشد مستلزم اعمال قلبیه دیده و بذل مال و جاه و اعراض از لذات
جسمانیه و شهوات طبعیه است و لهذا بعد از آن که یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات ایشان نشان داده حالا از
اعمال بدنیه ایشان نشان میدهند و میفرمایند که ویقیمون الصلوة یعنی و برپا میدارند نماز را باید دانست که نماز گزاردن چیزی است و برپا داشتن نماز چیزی دیگر
و در قرآن مجید جا بجا در مقام مدح و تاکید گزاردن نماز را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد کرده و اقامت در لغت ماخوذ از قیام است یعنی راست کردن
و قائم ساختن اگر چوب چیزی کج شده است [illegible] از اجزا او بر وضع مناسب خود نیست [illegible] اقامت [illegible] آنست که نماز را [illegible] در دل
یاد کار جوارح و اعضا خواندن [illegible] محافظت فرائض [illegible] لهذا حضرت ابن عباس رض فرموده اند اقامة الصلوة تمام الرکوع و السجود و التلاوة و الخشوع و الاقبال

بیان اقامت نماز

سلیمها فیها و فقد رص گفته است اقامة الصلوة المحافظة علیها علی مواقیتها و قیام در رکوعها و سجودها و خشوع و خضوع در اقامت
صلوة ایهم داخل است که در وقت ادای امکان آداب نماز بر یک ہر یک مد بلیغ نسبت که خود را بآن سه متحقق سازد و در یافتن اسرار نماز تعقیب
تحقیق بیان اسرار را اختلاف مراتب مستعدان نمازگزاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته می
و گفته اند که طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز مقرر
شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نو پیدا اند و از نوع خبث خالی نیستند تا وقت توجه بحق مناسبتی بآن جناب
نیز حاصل آید و قابلیت حضور در آنجا پیدا قیام بخدمت ملوک بهم رسد چنانکه بحضور پادشاهان بدون تعدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنظیف
جامه و بدن نتوان رفت و بخدمت شان نمی توان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشاء جمعیت آدمی است زیراکه تمام زمین
در زمان بقعه منبسط شده دلالت می کند بر آنکه باطن را نیز متوجه بجناب حق که منشاء روحانیت آدمی است باید کرد و تکبیر تحریمه با رفع یدین اشارت می کند
بآنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق را از همه کون بزرگتر پنداشتم و موید این اعتقاد دعای استفتاح را بر زبان جاری کردن است و ایستادن
دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنای زبانی است در زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مائل
شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تخصیص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل بمرتبه مشاهده
و مقابله در یافتم و در عبادت و استعانت که این دو شغل مستوجب آفات بنی آدم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آن جناب شد باز رکوع دلالت می کند که بسبب مشاهده عظمت او پشت من خم
شده باز قومه دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت ورزیدم باز سجود که کمال تذلل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیراکه تقربی که در مقدور
بشر است همین است که اشرف اجزای خود را انقدر پست کند که باصل خاکی خود برسد و سجده دوم دلالت می کند بر دفع تکبر بحصول قرب و جود
اشاره می کند بحصول اعزاز و اکرام از آن جناب که بقبول مجرا فرموده بروانگی نشستن داده و سلام دلالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل
جمیع عبادات بدنی است زیراکه مشتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادات زبان اند
نیز مشتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از شهوات بلکه در نماز نسبت بصوم زیاده تر حبس است زیراکه چشم را از التفات بغیر جهت دوخت
نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نامی و یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوه خیالیه و فکریه را
از سیر و دوره و تحرکات خود ایمنی در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتمل است تکبیر تحریمه اش بجای احرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
وقوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات در رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیراکه بذل مال برای ستر عورت و
تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و بحکم خدا مصروف داشتن مانند افراز حصه از مال است
برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع است و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه است
بالحان خوش **فرد** مرغان چمن بهر صباحی ۞ خوانند ترا با صطلاحی ۞ و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
هر فرقه از ملائک همین اقسام است و عبادت کروبین که آنها را اعلیین نیز نامند استغراق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتمل است و لهذا
مرتبه این عبادت از جهت آنکه هیئت جامعه عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون
از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنابرین است که در بیان علامات تقوی بر اقامت صلوة اکتفا فرموده
اند گویا اشاره میفرمایند بلکه جمیع اعمال ابدان موافق شرع است زیراکه این عبادت را که اصل الاصول اعمال بدنی است باین خوبی ادای نمایند و چون
از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شده حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و مما رزقناهم ینفقون ۞ یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان
را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مفروضه
که از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چهلم حصه آن واجب است و از مواشی و اموال تجارت

و محصول زمین عشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود دوم صدقة الفطر که از ده دیناری مال عیدی باشد تا از گندم سر بر نفر واجب میشود
و سیوم خیرات که عبارت است از دادن سائلان و ضیافت مهمانان و اعانت مسکینان و یتیمان و قرضداران سوای قدر زکوة چهارم وقف
مساجد و مدارس و پل و چاه و مسافرخانه پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده دهد سوای زاد و راه و غیر ذلک
ششم مصرف جهاد که یک درم در آن مصرف هفتصد درم میشود چنانچه در آخر این سوره بیاید انشاء الله تعالی هفتم آنچه واجب است از نفقه زوجه
مادر و اقارب است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس و احتیاج آنها در لفظ مما آوردن من تبعیضیه اشاره فرموده اند بآنکه اسراف در خرج
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در چیزی موجب تقویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق
بسوی خود اشارت است بآنکه هر چیز ملک ما است پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بعاریت با داده اند بخل بیجا است و در اینجا باید
دانست که بمذهب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیضیت می افتد زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان اتفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فرقه معتزله رزق را عبارت از
ملک انتفاع کرده اند و مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این صریح خطا است زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
و در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد می باید که جانوران که اهلیت ملک ندارند مرزوق نباشند حال آنکه آیه کریمه
یعنی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دلیل صریح است که جانوران را نیز رزق مقدر از جناب الهی ثابت است و چون در وصف متقیان
ثابت است و چو اعتبار نموده اند منقضا آنکه لفظ متقی خاص بفرقه عربان و امثال ایشان [illegible] متقیان گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوات و معاد غیب بود دیگر نسبت بایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری این امور بجهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیاء
و کتب الهیه گویا عین الیقین شده بودند حتی که اطفال چند ساله ایشان این معنی را بیان می کردند ناچار برای داخل کردن اهل کتاب که مشرف با
سلام شوند در زمره متقیان بر ایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرمودند تا اشعار شود بآنکه متقیان دو قسم اند قسم اول کسانیکه ایمان
بغیب می آرند و بمقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانیکه از سابق این امور غیبیه را معلوم داشتند
و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التجا باین کتاب می آرند مثل عبد الله بن سلام و امثال ایشان همین جماعه اند مراد از این آیه
والذین یؤمنون بما انزل الیک یعنی و نیز از متقیان اند کسانیکه ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی متلو که عبارت از کتاب
است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع و تفصیل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهدایت قرآن
مهتدی میشوند وما انزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر انبیای سابقین که عبارت است از کتب الهیه
سابقه مثل توریت و انجیل و زبور و صحف انبیاء پیشین بلا از سنن انبیای سابقین هم و مواعظ و ارشادات انبیا لیکن این جماعه را بسبب اخذ
جمیع انواع وحی مرتبه تقوی در ابتدا حاصل شد چنانچه جماعه سابقه را ابتداء حاصل شده بود معنی هدایت قرآن نسبت باین جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور اخرویه و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شده و بعد از دیگر انبیا همین جنس انبیا هر چند دعوی ایمان بآخرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و بالآخرة هم یوقنون یعنی و ایشان بآخرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بچیزی بدون اطلاع بر تفاصیل آن چیز
و رفع شبهات حاصل نمیگردد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست و در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بالقرآن بر هر
مکلف فرض است همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرقه که باین
کتاب هدایت یافتند هر چند بر تفاصیل هدایت های هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدی یعنی آن گروه بر
هدایت عظیم اند من ربهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگر چه بتدریج بر تفاصیل هدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود دفعة ایشان را نور جمیع هدایات آن کتب پرتو افکند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایات

ساقه را حاصل کرده بودند لیکن این امر ضمنی که نزول قرآن مجید است بانوار و برکاتی که در وی از نظر تا تمام غیب بود پس در حقیقت ورثا الیقین
بالغیب بروجه کمال حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این قرآن بمطلب خود رسیدند فاولئک هم المفلحون یعنی وازین گروه
ایشانند مطلب یابان فرق سوم قیم رست که فرقه اول نعمت این گنج را دادن و یافتند و فرقه دوم بسبب هر دو در یافتند در اینجا باید
دانست که سوره فاتحه با آیات پنجگانه خود و این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه آیت است که برکات آنها مشهور و معروف است
عبد الله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب رض روایت کرده اند که من روزی نزد آنحضرت صلعم
نشسته بودم ناگاه اعرابی در آمد و عرض کرد که برادری دارم که بدرد شدید مبتلا است فرمودند چه درد دارد عرض کرد که آسیب جن بر وی معلوم
میشود فرمودند که او را پیش ما بیار اعرابی برادر خود را آورده رو بروی آنحضرت صلعم نشانید آن حضرت صلعم او را باین آیات دم فرمودند فی الفور
سبک شد و برخاست گویا هیچگاه مریض نبود سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و دو آیه والهکم اله واحد و آیة الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره و
یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم الله و از سوره مومنون فتعالی الله الملک الحق و از سوره
جن و انه تعالی جد ربنا و ده آیه از اول صافات و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین و آمده از ابن مسعود رض روایت کرده است
که هر که چهار آیه از اول سوره بقره در شبی بخواند در آنخانه آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضی روایات بیهقی در شعب الایمان و سنن
منصور در مسند خود و دارمی از مغیره بن سبیع رض که از یاران عبد الله مسعود بود وارد شده که هر که ده آیت از سوره بقره وقت خواب
بخواند قرآن را فراموش نکند چهار آیه از اول و آیة الکرسی و دو آیه بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن لله ما فی السموات است
و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده اند که از آن حضرت صلعم شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بمیرد او را
خانه خود نگاه مدارید بلکه زود بقبر رسانیدنی باید که در قبر ایستاده نزد سر مرده اول سوره بقره بخوانید و طرف پا آخر سوره بقره و ابن النجار
در تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که ما یکبار بر لب نهر تستر خیمه کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین
مکان فرود کش کرده است متاع او را دزدان غارت برده اند یاران من شنیدند این خبر کوچ کرده در شهر در آمدند و من بسبب حدیثی که از عبد الله
بن عمر رض شنیده بودم در همان مکان اقامت گزیدم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت صلعم فرموده اند که هر که در شب سی و سه
آیت بخواند او را آن شب درنده و دزدی ایذا نرساند لیکن دزد ظاهری یعنی دزد خانگی نباشد و در جان و اهل و مال خود محفوظ ماند تا صبح چون
شب شد من بخوف دزدان بخواب نرفتم تا آنکه دیدیم که جماعه کثیره شمشیرها برهنه بر من یا دو از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون
صبح کردیم و کوچ نمودیم در راه مرد پیری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم انسانم گفت ترا شب چه حال بود که بارها
بر هفتاد کس بر تو حمله می نمودیم و در میان تو و قلعه آهنی پیدا می شد من پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کردم گفت که آن سی و سه آیت
کدام کدام آیت است گفتم چهار آیه از اول بقره تا مفلحون و سه آیت از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیت آخر بقره لله ما فی السموات تا آخر
و سه آیت از اعراف ان ربکم الله تا محسنین و دو آیه از بنی اسرائیل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از اول صافات تا لازب
و دو آیه از سوره رحمن یا معشر الجن والانس تا تنتصران و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره و دو آیه از قل اوحی و انه تعالی جد
ربنا تا شططا و چون از بیان حال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شامل آنها است و بهدایت قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه
دیگر که اشقیاند میفرمایند و گویا درین شاید دلیل است جواب سوال مقدر را که عدم انتفاع این دو فرقه بسبب آن است که در هدایت قرآن قصور
و فتوری است و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنها است زیرا که ان الذین کفروا یعنی
بتحقیق کسانی که کافر مرده اند یعنی که خاتمه ایشان بر همین عند الله کافر میت و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر
نتوان گفت تا وقتیکه خاتمه او بر کفر نشود و همین مسئله نزد اشاعره مسئله موافات نامند و حقیقت کفر آن است که چیزی را از آنچه بالیقین از دین محمد
است انکار کند و معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آن را شناسد یا نشناسد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم

خواص سوره فاتحه و چند آیه سوره بقره و غیره

فائده

چنانچه در علم تشریح مشروح است از هر طبقه خروج شعاع و در هر رطوبت الطباع صور هبا و سپیده پس هر طبقه و هر رطوبت در کار
این قوت دخلی دارد پس این قوت گویا در محال متعدده جا گرفته است نظر بر تعدد محال جمع آوردن مناسب شد بخلاف قوت
شنوائی که هیچ غور ندارد و یک سوراخ است و هم یک محل لهذا مفرد آوردند که از لفظ جمع مفهوم میشود به هیچ وجه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر
کردن بر دل و گوش با صیغه جمله فعلیه ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان که غشاوه است جمله
اسمیه آورده اند که افاده دوام و ثبات میکند و علی ابصارهم غشاوه وجه فرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول
امور خارجیه است در دل و گوش در حقیقت منع تمامی علت و مانع تمام اثر آن می کند تا هر که مانع رسیدن تر است و مانع تمام علت و مانع تاثیر آن از هم علت
علت بیرون آمدن از آن بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت میکند و غشاوه چشم مانع بیرون آمدن شعاع از چشم که مبدء دیدن است
و در حقیقت مانع هدایت علت است چون شل شدن دست که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع هدایت علت است موجب انتفای
معلول بعدم اصلی است و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست تا از آن بجمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن بجمله اسمیه که دال بر ثبات
و دوام است لایق است سوال پنجم که متفرع بر این جواب است آن است که در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه و بیان غشاوه
بصر را نیز بجمله فعلیه آورده اند مانند ختم علی سمعه و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید جواب آنکه
جعل اگر چه فعل است لیکن ملحق بافعال قلوب است و افعال قلوب را خاصیت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات تغییر
نمیدهند و مبتدا و خبر را دو مفعول خود می سازند چنانچه در علمت زیدا فاضلا تصریح کرده اند که اسناد علمت حادث است و اسناد فضل بسوی زید
حادث نیست پس اسناد علی البصر غشاوه که جعل غشاوه ببصر همان متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی
بسوی مفعول اول همان طور باقی است اگر چه متعلق بجعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوه ابصار من حیث المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم
بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بر بصر چرا مقدم فرمودند حال آنکه نزد حکما حس بصر افضل از حس
سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و عجائب الصنعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه
در پیدایش سمع است و حضرت موسی علیه السلام را استماع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد و چون رویت بصری خواستند ندا آمد در جواب لن ترانی
است بخلاف گوش و انکشافیکه بسبب بصر می شود از جمیع انکشافات اقوی و اتم است و لهذا در امثال عرب وارد است که لیس وراء العین بیان
هر چند این وجوه افضلیت در بصر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست در اینجا رعایت وجوهی که در شناخت حق موجب
ترجیح باشد باید کرد و لهذا اول را بر دوم در حس مقدم فرمودند و قوت شنوائی را در انتفاع بهدایت قرآن و ارشاد پیغمبر علیه السلام و ترسیدن از وعید
او دخل کلی است که آن قدر قوت بینائی را نیست درین مقام رعایت همین وجه اولی است و همین است که سمع را شرط نبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر کر نشده و بعضی
از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب علیهما السلام و نیز قوت سمع سبب محصل معارف و نتائج عقول دیگران بسوی خود است بخلاف بصر
محض محسوسات را بآن ادراک توان کرد و نیز ادراک قوه سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف ادراک قوه بینائی که مخصوص از جهت مقابل است
فقط بالجمله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرآنی و انذار پیغمبر علیه السلام مهر بر گوش نهادن مقدم است از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین
معنی رفته است و درینجا شبهه بود که بخاطر کسی بگذرد که هر گاه خدای تعالی در علم کفر کافران اراده کرده باشد در راه در آمدن پند را
بر دلهای ایشان باین مرتبه مسدود ساخته پس اینها در کفر مجبور باشند و در قیامت عذر معقول دارند بی اطلاعی بر حقیقت کار بدست ایشان
نباشد برای رفع این مظنه می فرمایند ولهم عذاب عظیم یعنی و ایشان راست عذابی بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل و پرده نهادن بر چشم و گوش اینها
از دیدن و شنیدن بسبب بازداشتن ایشان از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده تا جای عذر باشد بلکه بسبب تقصیر ایشان در نظر و عناد ایشان با پیغمبر
علیه السلام و پند دهندگان و اصرار بر تقصیر و عناد این حالت ایشان بمنزله مرض مهلکی است که خود شخص باختیار سبب خوردن سموم قتاله بخود می کشد که
هر کسی که موجب عقاب است همچنین از بیان حال یک فریق از اشقیا فارغ شده لا بیان فریق دیگر از اشقیا شروع می فرمایند و من الناس من یقول آمنا

بالله وباليوم الآخر يعني واز مردمان كسانی هستند كه می گويند ايمان آورده ايم بخدا وبروز آخرت پس گويا ادعای هر دو علم می كنند برای خود علم
توحيد وعلم معاد ودين دو علم اصل دين است ليكن در حقيقت چنين ميگويند كه ما نه مشرك بوده ايم كه از حق محجوب مانده ونه از اهل كتابيم كه محجوب
از دين ومعاد اند ودر حقيقت كفر احتجاب است يا از حق چنانچه مشركين را ميباشد يا از دين چنانچه اهل كتاب را وهر كه محجوب از حق است محجوب از دين
است زيرا كه دين نيست مگر طريق وصول بسوی حق وكسيكه محجوب از دين است گاهی از حق محجوب نمی باشد پس اين گروه برای خود دعوی
می كنند كه ما را هر دو حجاب رفع شده حال آنكه در اين دعوی كاذب اند وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يعني ونيستند ايشان ايمان آورندگان حاصل آنكه ايمان از ذات
ايشان مسلوب است در وقتی از اوقات نصيب ايشان نخواهد شد واين گروه را در شرع منافق نامند ونفاق را چند قسم است اعلى واكمل آن آنست
كه اظهار ايمان نمايد ودر باطن منكر صاف باشد دوم آنكه ظاهر او باطنا مذبذب ومتردد باشد سيوم آنكه بسبب كثرت گناهان ورسيدن تا حد خطايا وفرط
حب دنيا واتباع اخلاق بد ايمان ايشان مغمور شود ونهايت ضعيف گردد بحدی كه اختيار مضرت دنيا بر مضرت آخرت نتوانند كرد ومنفعت آخرت
را بر منفعت دنيا ترجيح نتوانند داد پس در حقيقت اين فرقه هم ايمان ندارند زيرا كه مقصود از ايمان علو همت از پستی دنيا والتام فضائل بدرجه عليا
مرضيات الهی ودرجات عاليه معاد است واين فرقه هر چند تصديق يقينی دارند اما تصديق يقينی بغايت ضعيف كه در علو همت تأثيری ندارد وقاعده مقرر
عقلائيست كه الشيء اذا خلا عن مقصوده لغا پس تصديق ايشان لغو محض گرديد وبودن ونبودنش برابر شد وبر همين مراتب سه گانه نفاق آيات
واحاديث مختلفه را منطبق بايد ساخت مثلا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا
قاموا الى الصلوة قاموا كسالى تا مذبذبين بين ذلك كه بيان حال مرتبه اول ودوم است وآيه ومنهم من عاهد الله الى آخره بيان حال مرتبه سوم
وآنچه در حديث صحيح وارد است كه آية المنافق ثلث وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان نيز در همين
مرتبه معمول است واز واضح ترين دلائل نفاق ايشان كه شاهد بی ايمانی ايشانست آنست كه ميگويند كه اگر خدا وجزا بالفرض متحقق باشد وراستين حال
ما از سر دست آويز ما همين ايمان زبانی بس است چنانچه در دنيا نسبت بمؤمنين همين دست آويز تمسك می جستيم وجان ومال خود را در امان ميداشتيم
همچنان در آخرت همين ايمان يكتائی تمسك جسته نجات خواهيم يافت پس ايشان در زعم خود يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا يعني فريب می دهند خدا را
وكسانی كه ايمان درست آورده اند وامر ايشان بر ايشان مشتبه شود وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ يعني ونمی كنند در حقيقت فريب مگر جانهای خود را زيرا كه مرتبه خدا از آن
بلند است كه از فريب دادن ايشان فريب خورد ومؤمنين را نيز حق تعالی بزبان پيغمبر خود وبقرائن وامارات بر حال ايشان مطلع ميكند پس مؤمنين نيز فريب نمی خورند
اگر چه بالفرض كلمه بجان ومال ايشان انفرض نمی نمايند وَمَا يَشْعُرُونَ يعني وايشان شعور ندارند كه با اين طور روش باطل وطمع كاذب جان خود را فريب
ميدهيم مانند مريضی كه بمرض مهلك گرفتار باشد ونام ادويه را از بر كرده بزبان تلاوت نمايد وتصور كند كه نام ادويه را بر زبان آوردن در دفع آن
مرض كافی ووافی خواهد بود كه صريح جان خود را دغا دادن است واين فريب خوردن با وجود غايت ظهورش بر عقلا ايشان ظاهر نميشود
زيرا كه فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يعني در دلهای ايشان مرضی مستحكم وآن مرض قصور قوت حكميه است بسبب الفت گرفتن بدين وآئين پدران خود وغلبه
ناملائم شهوت است كه از مستلذات نفسانی ومشتهيات شكمبانی خود را ضبط نمی توانند نمود واين كتاب هر چند باعث شفا از اين قسم امراض است
ليكن چون ايشان بسبب كمال نقص معاد در سول ... واستحكام مرض جهل در دلهای خود اين را نفهميده ودر آن تامل نكنند از وی چه فائده بر دارند
مانند دوائيكه ورا استعمال نكنند بلكه اين جسم دوا اگر بطريق خود مستعمل نشود موجب زيادتی مرض ميگردد فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا يعني پس افزود
خدا تعالی ايشان را مرض ديگر باين طريق كه چون مضامين اين كتاب مخالف وضع وآئين خود ديدند واز مستلذات نفسانی وشهوات منع ما
نع يافتند قوت غضبيه ايشان جوش كرد وبرای انكار ومقابله بر خاستند ودر پی ايذای پيغمبر آن حرم ودر اعلان كفر شدند واگر گويند كه ما چون در اين
ز آن نظر نكرديم وتأمل ننموديم پس ما در پی ايمانی معذور باشيم بايد گفت كه نظر نكردن در اين قسم بسبب جهالت عذر نميتواند شد واگر بالفرض
عذر هم باشد در اين قدر عذر خواهد بود كه ايمان نياوردند اما در تكذيب وانكار ومقابله پس چه قسم عذر تواند شد البته سزای اين كردنها
خواهند يافت وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ يعني ومر ايشان راست عذاب درد دهنده بسبب آنكه دروغ می گفتند زيرا كه قرآن تكذيب

می کردند بلا دلیل بلکه با وجود وضوح دلایل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردار نمی شدند و نیز خود را مومن و متقی وا می نمودند حال آنکه
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری می بود هیچ اثری در دل نداشتند باقی ماند درینجا سوالی چند که متعلق باین جزء مرقوم میشود
اول آنکه حقتعالی در اول این سوره در شان مومنین خالص المتقین همگی چهار آیه نازل فرموده و در شان کافران مجاهر که ظاهر و باطن ایشان
یکسان بکفر آلوده است همگی دو آیه فرستاده و در شان این کافران نهانی که عبارت از منافقین باشند سیزده آیت فرموده حال آنکه نفاق کم
چنان می نماید که کفر کافر مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است قبیح تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم دلش بمرض جهل گرفتار است و هم زبانش
در بیان معتقد کفر بدروغ و انکار که بکار برده بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جهل گرفتار است اما زبانش در بیان عقاید حقه اسلام را
گفته جوابش آنکه زبان منافق نیز در دروغ و انکار روا واقع شده زیرا که می گوید که مرا عقائد اسلام در دل جا گرفته اند حال آنکه دروغ است
و الله تعالی یشهد ان المنافقین لکاذبون پس دل و زبان او هر دو گناهکار اند و علاوه برین آن است که منافق قصد تلبیس کند
کافر را هیچ قصد تلبیس نمی رسد و نیز کافر مجاهر بر طبیعت مردان است که هر چه می کند می گوید و منافق بر طبیعت زنان ناقص که میکند چیزی و
میگوید چیزی، نیز کافر هر چند دروغ گو است اما از جهتی خود راست می گوید و هرگز برای نفس خود دروغ را پسند نمی کند بلکه از آن عار می نماید
و لهذا عقیده دل خود را واشگاف بیان می کند و منافق انقدر خسیس الطبع است که دیده و دانسته دروغ میگوید و این دروغ گفتن را کمال
خود می انگارد و نیز منافق همراه کفر خود استهزاء و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند و کافر بی پرده این بی ادبی ندارد و لهذا کفر
منافق غلیظ تر و حجاب او کثیف تر است و حال او مخفی تر برای فضیحت او سیزده آیت نازل شد و از بیان حال بضرب امثال برای او
اشتغال واقع شد و ازینجا معلوم شد که مذهبی که بنای او بر تقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از مذهبی که صاحب آن از شرع
انکار کند زیرا که بهر حال درونی صاحب تقیه اصلا اعتماد نمی ماند و اقرار و انکار او اگر چه احیانا صادق باشد کاذب می نماید و لهذا علما
نوشته اند لا تقبل توبة الزندیق یعنی قبول کرده نمی شود توبه زندیق و معنی این کلام آن است که مردم را اعتماد بر توبه او متصور نمی شود
زیرا که طریق اطلاع بر توبه باطنی همین اقرار زبانی او است و لیکن اقرار زبانی او بنا بر آنکه قایل بتقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن
که اگر از ته دل توبه کند نیست از اباطیل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و مطرود است زیرا که او تعالی دانای نهان و آشکار است لیکن حال
قلبیه هر بنده را می داند و مردم را علم بذات الصدور ممکن نیست الا بتوسط اظهار زبانی سوال دوم آنکه از لفظ یخادعون الله که باب مفاعلت
است و معنی حقیقت آن باب مفاعلت است که مشارکت را می خواهد مفهوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب می دهند و هم مومنین را و خدا
و مومنین نیز اینها را فریب می دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصور است و نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر نهان
و آشکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که جمیع افعال او تعالی از قبیح پاک می دارد از فریب دادن مانع است و مومنین را هر چند
فریب خوردن ممکن است زیرا که بسبب کمال حلم و حسن ظن با ایشان درشتی نمی کنند و دروغ ایشان را راست می پندارند چنانچه در حدیث شریف
وارد است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال مخادعت را چه وجه باشد جوابش آنکه باب
مفاعلت درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت واقع است و بالفرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی با بنده خود معامله میکند که لایق صدق نیت او و عمل او است و لهذا در حدیث شریف
وارد است که اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا یعنی هر که در سخن گفتن خود معتاد بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می نمایند و هر که
در حرف و سخن دروغ گویی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده و عملی را پسندیده برای خود اختیار
کرد و بآن عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان الهی نمود او را در همان شهوات میگذارند تا نزد او متیقن گردد که هیچ عقیده و عمل من در میان
من و در میان پروردگار من وسیله من نیست و از جانب غیب باستجابت دعوات و خوارق عادات و دیدن خوابهای موافق و حصول
خاطر در اوقات افعال رکیکه و تلطخ بنجاسات و صحبت حیوانات بعونه امدادی و اعانتی رسیده تا بالیقین او را خوبی آن عقیده و عمل

در دل جاگیر گردد همین است معامله خداع از جانب خدا باز در وقت برگردانیدن ورق مفارقت روح از بدن یا مستحق است توبه و پیغمبری با مر
کرم و لطف بر باد میرود و معامله دیگرگون می‌شود اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان این بود که خود را در صحبت محبان و موافقان نموده برای لحاظ دولت
و شکستن جاه ایشان حیله‌های می‌کنند چنانچه در زمان آنسرور گرم عبدالله بن ابی برای مقابله اینجا عزم یهودیان را بمبالغه ترغیب نموده و لیس ساخت و از مخ
مومنین این است که با وجود بودن و دانستن حال آن منافقین بحضرت بیان نمیکردند تا اظهار دار رم نکنند و کثرت سواد خود بقلت انجامد و موکار با تحقیق او
با فراوان نشود و پس مخدع از هر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول است زیرا که رسول خلیفه او
نایب بحکم آن شخص می‌باشد هر معامله که با او کنند عاید بآن شخص می‌شود و گفته رسول شخص لعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و از
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در آیه دیگر است اشرعت لکن الله رمی باین معنی را صاف اشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا را و مومنان را
ایمان گویا فریب دادن خداست و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام که ای بسبب آن از قتل و بند نجات داد و در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب
دادن خداست ایشان را با آنکه اسلام شما مقبول شد داده است بر ما نجات یافته علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود
خدا را فریب دادن بمنزله آن است که خدا را فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدسی وارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می‌شود بادای نوافل
تا آنکه او را محبوب خود می‌سازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او می‌شوم که بمن می‌شنود و می‌بیند و زبان او می‌شوم که بمن سخن میگوید و دست او می‌گردم
که بمن کار میکند و پای او می‌شوم که بمن رفتار می‌کند انتهی کسی که این حالت با خدای تعالی هم رسد قصد فریب دادن او بلاشبه قصد فریب دادن خدا خواهد بود
سوال سیوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف اورده و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده است حکمت
کرده نکته در تعبیر این اسلوب چیست حال آنکه در جای دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقه بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف آورده
چنانچه در آیه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و موافق قاعده اهل معانی نیز جامع وهمی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر
ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آیین بلاغت است جوابش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب و مدح
کتاب مذکور است بهدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است میان این مقام با
نه مناسب و جامع وهمی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان مدح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
آن است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می‌سازند و اعتبار در ترک عطف می‌نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بخبریت و انشائیت
اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب ترک عطف می‌کنند همچنان درین مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل قاعده تباین
مقام را برای لزوم فصل بتفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول امنا بالله مبتدا است و من الناس خبر او است و خبری باید
که لفظی مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبر آن هیچ فایده ندارد جوابش آنکه من بمعنی بعض الفریق موصوف است پس
مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین و چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا
گفته اند و می‌توان گفت که ذکر و من الناس برای آن است که درین فرقه غیر از محض ماهیت آدم که سبب چیزی دیگر از صفات
فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهمید چیزی موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای متصوفین بلفظ من الناس برای همین اشاره میکنند
صاحب حماسی گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجوه اخرجن فاسده و شارحان گفته اند که معنی این کلام آنست که و من الناس لا من العالم
و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بیوقوفان هم می‌باشند بصورت انسانیه
خود مغرور شده و بنقصان علم و فهمید خود کوشش نکنند سوال پنجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم اورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو کلمه
به بزرگی و درد چه اند از چه راه است جوابش آنکه کافر اینکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطرود از قبول اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت های
دینی محروم ساخته اند پس عذاب ایشان بزرگ تر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال تکدر روح ادراک خود شدت الم آن عذاب
را در نمی‌یابند مانند حالت عضو میت یا مفلوج یا خدر که درد قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی‌یابند اما منافقان

بیان مراد از لفظ من الناس

پس محبت بجای اصل نشسته وجود و قوت ادراک سست الم آن عذاب خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان نهایت مولم خواهد شد و نیز که فرزان که
اصل حلاوت ایمان نچشیده اند و بر در خانه ایمان نرسیده اند کیفیت که ذات ایمان را با وجود حرمان کلی چندان خواهش نمی دارند بر خلاف منافقان
که بر در این خانه رسیده و فی الجمله حلاوت ایمان بکام و زبان انها چسپیده از استیفای لذات آن محروم گردانیده شده اند لاجرم بر فقدان لذات
دیده و چشیده حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخوردن میوه ها متمتع شده از وطن دور افتاده باشند حسرت فقدان آن میوه ها زیاده
تر بر جان میگیرد بخلاف کسانی که ولایت را ندیده اند و لذات میوه های آنجا را نچشیده که ایشان را آنقدر حسرت نیست سوال ششم آنکه ما هم بمومنین
در جواب امنا چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در امنا ذکر شان فعل است نه ذکر شان فاعل و در ما هم بمومنین ذکر شان فاعل است نه ذکر شان فعل جواب
آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی می کنند که ما در ایمان داخل شدیم حال آنکه اهلیت آن ندارند که در گروهی از مومنان معدود شوند دیگر
در جواب این کلام یعنی فرمودند که ولم یومنوا این ترقی مفهوم نمی شد و بر همین اسلوب است آیه دیگر یریدون ان یخرجوا من النار و ما هم بخارجین منها
و محتمل است که در و ما هم بمومنین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما ایمان آوردیم در زمان غیب
حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه بالفعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند دوم بجهت عموم متعلقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما
ایمان آوردیم بخدا و بروز آخرت حال آنکه بهیچ چیز ایمان ندارند نه بخدا نه بروز آخرت و نه برسول و نه بقرآن و نه بچیز دیگر از چیزهای که ایمان بانها فرض
است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم مرض فرموده اند قلوبهم مرضی چرا نفرموده اند در ایراد جمله ظرفیه چه نکته است جواب آنکه تا معلوم شود که مرض
ایشان عارضی است اصلی نبود لیکن با وجود عروض استقرار و رسوخ تمام بهم رسانیده است و بهذا مرض را منکر فرمودند این معنی از لفظ
قلوبهم مرضی فهمیده نمی شد زیرا که قلوبهم مرضی یا دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن می کرد یا بر عروض بی استقرار و رسوخ و حقیقت مرض
که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود نزد محققین طب روحانی آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشاتهای دنیا کسوت ظهور می
پوشد او را از دو قسم لواحق ضروری است اول نزاهت و طهارت عالم غیب زیرا که معدن آن عالم غیب است دوم لوازم نشاء دنیا زیرا که دار
در نشاء دنیا شده پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر لواحق نشاء ملاحظه می نمایند و بحقیقت کار پی می برند و منافقین چون لوازم غیبیه
باو می بینند اقرار می نمایند و چون لواحق نشاء را با او در می یابند بری گردند و با نکارش می آیند مثلا پیغمبر را عوام با نور و دلائلی که داشت
چون ملاحظه می کردند بی اختیار سرخم میشدند و انقیاد می ورزیدند باز چون می دیدند که پیغمبر با زنان هم صحبت می کند و طعام هم می خورد و در بازار
ها هم می گردد و گاهی در جنگ شکست هم بروی واقع میشود و مریض میگردد می گفتند که اگر این بنده مقرب خدا می بود خدا تعالی باو چرا این
میکرد و ما هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها الی غیر
ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض آن است که همراه هر آیت از آیات الهیه در جبلت هر یکی از هادیان این راه چیزی از لوازم
نشاء دنیا مخلوط فرموده اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش هادیان دور در دور میروند همانقدر شک و شبهه ایشان را بیشتر آید و از مقصد
دور افتند و من یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام این مرض در جوهر ذات ایشان طرفه آن است که از حقیقت مرض خود بی خبر اند
دائم مرض مهلک را عین صحت می انگارند شاهدش آنکه افعال سقیم خود را افعال حمید انستند وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ یعنی و چون گفته شود
ایشان را که فساد مکنید در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه افراط می
کردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی آن است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهویه و غضبیه
مغلوب و تابع تا انقیاد احکام شرعیه ممکن شود و بسبب آن انقیاد انتظام امور دارین میسر گردد و معنی انسانیت تحقق پذیرد دوم آنکه در میان
کافران و مومنان تردد دائم و رفت می نمودند و سخنان هر فریق را بدیگران میرسانیدند تا تردد هر دو فرقه جابجا و قدری حاصل کنند و یکسو
دیگر و موالات مسلمین نداشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد گذرانیده مداهنت در امور دین می کردند و چون خود را
از زمره مومنین می گفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که اهل اسلام عزم و اعتقاد یاران او باین مرتبه سست است که نسبت بما تملق می کنند

و از بطهارات در ند بدین سبب کفار دلیر میشدند و نیز مومنین که شبهات کفار را که در دین و نبوت آنجناب عرضه ذکر میکردند نقل نموده و باین جهت
اختلاف و تشکیک میشد قرینه مومنین نیز بعید گردیده اند و چون ایشان را از اینجا باین فساد که را مومنین منع میکردند در جواب قالوا انما نحن
مصلحون یعنی میگفتند که جز این نیست که ما اصلاح کنندگانیم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کند و همه مردم
با هم متفق شوند و شیر و شکر شوند و منازعت و مخالفتی که بسبب این دین جدید در میان مردم بهم رسیده است زائل شود و حقیقت اصلاح همین
است که امر ملک و ملت را بطور قدیم که در زمان ماضی بود راجع کرده شود و تعصب آئین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات است
در میان هر خیر و هر کس بجلس یا در پی قتل و ایذا و اسر و نهب اموال و هتک حرمات نباشد پس در حقیقت صلاح را منحصر در تحصیل
معاش و تیسر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات و
بسبب کمال توجه بدریافت منافع جزئیه و لذات جسمانیه از دریافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که همین فساد است
و بعد این قصه ایشان بتاکید تمام ارشاد می شود که الا انهم هم المفسدون یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق این گروه ایشانند فساد کاران
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول فاسد بفساد مستمر و حق تعالی خواست که آن فساد را ازاله فرماید و ایشان میخواهند که آن
فساد را باز عود دهند و اصلاح بر قرار خود دارند پس ایشانند فساد کاران بعد از اصلاح میکنند و این قبیح تر و بدتر از فساد کاری مستمر است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این گروه الهی بجان و مال نموده و مقدور
در تمشیت این گروه حق کوشش کرده شود اگرچه در ضمن قتل و اسر و نهب اموال و دیگر شدائد بخود و بنی نوع خود برسد چنانکه
در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله و نیز در همین سوره فرموده اند یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل پس این شدائد را
فساد فهمیدن و اجتناب این شدائد را اصلاح دانستن و ابقای امر را علی ما کان صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند آنست که کسی را
در عضوی از اعضای بدن ناسور و متآکل شده و تعفن پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت [illegible] آن عضو باعضای رئیسه بود و هر طبیب حاذق قطع و کی آن
عضو را تجویز نماید و این کس ناقص العقل از آن بپرهیزد و بگوید که قطع و کی این عضو افساد بنیه بدن است مرا میباید که اصلاح بدن خود نمایم
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آن را علی ما کان علیه باقی بگذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن بحکم رای العلیل علیل
این جماعه بیمار دل نمی فهمند که این نوع اصلاح مخل امور عامه و این است بلکه برهم زن حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند و لکن
لا یشعرون یعنی ولیکن شعور ندارند که در همین اصلاح فساد کاری میکنند و شاهد قوی بر بی شعوری ایشان آن است که اهل عقل کامل را
سفیه و احمق میگویند و اذا قیل لهم آمنوا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقیقی که مستلزم ترک عقد و فساد در
خلاص [illegible] از اغراض از لذات فانیه نفسانی و طلب نام و وجاهت است کما آمن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم نام همان گروه است زیرا که بسبب اصلاح و انتظام و این تحقق معنی انسانیت است و اصلاح و انتظام بدون انقیاد شرعی خالص
باطنا میسر نیست چون در غیر ایشان این انقیاد متحقق نیست گویا معنی انسانیت متحقق نیست و آنها کالانعام بل هم اضل مصداق حال آنها ست
لهذا در این آیه [illegible] تعبیر ارشاد فرموده اند تا اشاره باشد که غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا انؤمن کما
آمن السفهاء یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم ما مانند ایمان بی عقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مبادا
غلبه جانب دیگر رو دهد و در آن وقت مردم آن جانب در پی عداوت افتند و ایشان را تنگ کنند و کثیر انقیاد و در احکام شرع محض
توقعات دور و دراز موجب حرمان از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل مشقتهای گران و لحوق مضرت های بی پایان پس مقتضای
عقل آن است که بظاهر انقیاد احکام و شرع باید نمود تا از لگدکوب مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دنیوی
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خفیه خفیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب رضامندی ایشان بکار آید الا انهم

نمی‌کشند یعنی دانا همین کار باشد که تحصیل آن نمایند سعیلان زیرا که اگر مدار بر تحصیل منافع و دفع مضرت است پس اختیار رفاه حسی بر حسیات باقی سراسر
کمال بیخردی است و آخرت را بدنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که نزد او پنهان و آشکار یکسان است خصوصا که وقت وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر هر عقیده پنهانی مردم هر کس البته آن را مطلع
ممکن نیست و همین از مقتضای قلیل اعراض کردن و تمسک بدلیل سفیه گفتن همین سفاهت است وَلٰكِنْ لَّا يَعْلَمُوْنَ یعنی ولکن ایشان
نمیدانند که سفیه کیست و معنی حقیقی چیست درینجا سوالی است مشهور که آیه اول را بر لا يشعرون ختم فرموده‌اند و آیه دوم را بر لا يعلمون
این فرق برای چه نکته است جواب آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمسه را مشاعر گویند و فساد
در زمین امری بود کالمحسوس پس یافتن قبح آنها را به بی‌شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح نعمت آخرت بر نعمت دنیا و حقیت طریقه
خالص و بطلان طریقه نفاق و تقیه امری است استدلالی عقلی ندانستن آنها را بلا يعلمون تعبیر مناسب افتاد و نیز ذکر سفیه درین آیه
که نوعیت از جهل مقتضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا صنعت مقابله درست افتد و درینجا شبهه دیگر هم هست که
منافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز می‌نمودند و انؤمن كما آمن السفهاء صریح کلمه کفر است
نفاق است و جوابش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و رازداران خود که نفاق خود را از آنها نمی‌پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان هم صحبتی و رازداری تحقیق میبود اند شد چنانچه پسر عبدالله بن ابی را با دی بود چنانکه
این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده فضیحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل صادر شده باشد
مثل قالوا آنست که قالوا في انفسهم حق تعالی که عالم السر والخفیات است قول قلبی ایشان را بر ملا اظهار فرموده و این جا کرد در تاریخ خود از ابن
عباس رض روایت کرده است که ایشان در تفسیر كما آمن الناس فرموده‌اند که کما آمن ابوبکر و عمر و عثمان و علی رض و تخصیص این هر چهار
بزرگ برای آن است که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص و عوام آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهرا و باطنا منقاد احکام
شرعی شد داخل ناس و اخل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را بزبان احمق و بیوقوف می‌گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حمق و سفاهت
آن گروه سعادت پژوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سرزد میشود از آن قبیل نیست که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دل مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معامله ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده لوحی
مومنان خالص و [illegible] کافران در دل ایشان راسخ است چنانچه بعد ازین میفرماید وَاِذَا لَقُوا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی و چون ملاقات می‌کنند با مومنان
خالص قَالُوْٓا اٰمَنَّا یعنی میگویند ما هم ایمان آورده‌ایم پس جمله فعلیه می‌آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی زیرا که میدانند که مومنان خالص ساده لوح
می‌باشند و گمان نمی‌کنند که کسی در عالم دروغ هم میگفته باشد پس پیش ایشان گفتن بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال دست
تعرض کوتاه خواهند ساخت وَاِذَا خَلَوْا اِلٰى شَيٰطِيْنِهِمْ و وقتیکه در خلوت میروند بسوی شیاطین خود با تاکید تمام قَالُوْٓا اِنَّا مَعَكُمْ
یعنی میگویند که بلا شبهه ما همراه شمائیم حاصل آنکه هرچند ما بحضور مومنان بنابر پاس جان و مال خود ظاهرداری میکنیم و اظهار ایمان و انقیاد می‌نمائیم
لیکن در حقیقت با همراه شمائیم چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده آمده ما نیز در همان مرتبه‌ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه را مرعی داشته
جمله اسمیه می‌آرند و باز آن را بحرف تاکید که مؤکد می‌کنند و بجای انا کافرون انا معکم میگویند دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کنند زیرا که معتقد
کمال زیرکی و عقل مندی است کافران نه میدانند که ما نیز به مومنان اظهار ایمان کرده‌ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم کرد
از ما قبول نخواهند داشت و همچنین با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمی‌شود و گمان می‌کنند که کافران درین دعوی با وصف این
تاکید ما را تکذیب خواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با در درجه کفر شریک پس لفظ مع ما بر زبان شما چه قسم جاری میشد حیران لیکن
لفظ اگرچه بنابر ظاهرداری و زمانه سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر می‌کند بنابر آن بطریق پیش بندی میگویند اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُوْنَ
یعنی نیستیم ما مگر که با مومنان استهزا می‌کنیم و تسلی ایشان را بلا [illegible] اشکاف می‌نمائیم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح مجبور گفتن ما

یا در مخالفت افعال یا اقوال او ادعای ایمان یا داوری دارند پس بسبب این استهزا کمال آن طلب یا در کفر ظاهر شده زیرا که هر که چیزی را
سبک داند چیز البته سبک و خفیف میداند هرگز قدری و وقعی نمی نهد و حق تعالی میفرماید که هرچند این گروه در حق او تعالی و اهل ایمان
استهزا و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و استخفاف علام الغیوب واقع اند و تجدد و اشتغال در هیچ وقت از استخفاف و استهزا باز
نمی مانند زیرا که اللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَیَمُدُّهُمْ یعنی خدای تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را هرگز تعرض بحال ایشان میسر نیامده تا دیدم
ایشان افزون شود و بسبب آن در نفاق مستحق عذابی شوند که در شدت و رنج سخت تر از رفتن اهل جان است چه رفتن اهل جان در جنا
ضرر می سکند و لیکن این نفاق تو بر تو حیات ابدی را خراب میکند یا از ان جهات دیدم با ایشان معامله کرد با بیشتر و سفیهان البته
تا بینند که سنگریزه می دهند با قول ایشان که ضمنا ایشان بالعجلت در دنیا برای نفاق مواخذه و منزجر بلکه فی طغیانهم یعمهون
مهلت دراز میدهد تا ایشان مستغرق باشند فی طغیانهم در سرکشی خود یعمهون یعنی کور دل شده را از قبح حال خود بی خبر گشته در تیه باشند
ما ابتدا از طرف خود کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه کور همین گروه خواهد آمد که قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
اما در جواب استهزا استهزا کردن عین حکمت و کمال الفصاحت است چنانچه درین آیه واقع است خصوصا کسی با محبوبان خدا استهزا کند در مقام انتقام
آن محبوبان جواب استهزا دادن عالم محبت از وجوبات است و درین آیه نظر باین معنی طرف جانب شان مومنین الص الایمان است که حق
سبحانه بهنا خود جواب استهزا منافقان طرف ایشان میدهد نیز درین آیه دلیل صریح است برد و جواب اصلح که معتزله بان قایل شده اند
داشتن منافقان در طغیان کور دلی بوجهی در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچه کور چشمی را اعمی گویند کور دلی را عمه نامند و این گروه
نفاق پیشه چرا در محل استهزای الهی نباشند حال آنکه در معاملتی که با خدا کرده اند کمال سفاهت ایشان بظهور رسیده زیرا که اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ
اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدٰی یعنی این گروه آن کسانند که خریده اند گمراهی نفاق را بعوض دادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام بر زبان
فی الجمله با حقیقت ایمان تعلقی پیدا شد و گویا مالک آن گشتند بار بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان از دست دادند و ربادادند و گمراهی نفاق را بجای خود
در عوض آن گرفتند ما را همگی در ایمان سرا سر نفع دارین بود و در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هر چند در نفاق علوم منفی شود لیکن
از جانب الهی فضیحت حال ایشان واقع شد و مومنین بر ان مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمود و همه مشهور و رسوا گشت که در کتب صبیان و
آن را تلاوت می کنند خسران دنیا هم با تبع وجوه باز گشت پس این سودای ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر طلب خرید باشد فما
رَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ یعنی پس هیچ سود نشد این تجارت زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود برباد کرده بودند زیرا که راس المال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در سبا
وَمَا کَانُوْا مُهْتَدِیْنَ یعنی نشدند راه یابان به این تجارت زیرا که مجرد ایمان نبایی که کلام را در راه وی نیست دیگر الغرض هدایت هم باشد در صورتی که اعتقاد دل
آن واقع نشد لهذا خود تکذیب انکار عمل آن حاصل نشد پس منبی و بی جهت نفع نشدند و سعادت ابدی که گران السعادات دنیا میل کرده بودند
بود چه جانی آنکه سعادت دنیا هم در دست نیامد در منفعت بر باد رفت و زیاده برین حق سفاهتی نمی باشد لیکن بسبب کمال حمق خود بجز کلمه
اسلام مرتبه از کمال نمی خواستند و می فهمند که مقصود الهی از این کلمه بر زبان خط مال و جان است و آن را خود حاصل کردیم بعد از مراتب دیگر
حاصل شد مَثَلُهُمْ یعنی تمثیل ایشان درین کوته نظری و غلط فهمی و خریدن گمراهی بر آنکه در عوض هدایت کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَارًا یعنی مانند حال کسی
است که افروخت آتش را تا شعله او بلند شود و بسبب آن روشنائی گرمی و پختن طعام و دیگر منافع آتش بدست آید همچنان این گروه تیرخواستند که بنور فطری
ایمان را که در استعداد هر کس ودیعت نهاده اند بصحبت پیغمبر علیه السلام و رفاقت اهل ایمان مشتعل و قوی سازند تا ساختن آن نور را منبع حقایق و معارف گردانیده
و ذوق در طاعات داد کار و بچنگ شدن اخلاق رذیله بدست آید فَلَمَّآ اَضَآءَتْ مَا حَوْلَهٗ یعنی پس هرگاه که روشن کرد آن آتش گرداگرد
افروزنده را فی الجمله اورا دوستان آن چشم گشاده شده بود که رفت و خبر نداشت که این آتش بلعی ظلمات را حاصل که آن آتش افروزنده را کی ان بعا
مرتبه حاجت که زیاده از این آتش است را فروزم زیرا که چشم من را شد است خود بخود هر چیز را خواهم دید سختی گری که کرده ام همه کفایت خواهد کرد
کرد بار کی بی چشم در محنت بعض شیم آتش افسرده نشد بلکه حس تعطیل شد و در همچنان این گروه بصحبت پیغمبر علیه السلام و مشارکت مومنان فی الجمله انفتاح بصیرت

الشمس ضیاء والقمر نورا باین اشاره است پس مقام بیان این اثر شدن آتش ذهب الله بنورهم است مناسب ترافتاد تا دلالت کند برآنکه اثر آن
آتش بواسطه دو واسطه هم بر باد رفت و هیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیر وصل است اما هر گاه داخل در تمثیل و جواب لما باشد جای سوال
تفسیر مرقوم ذهب الله بنورهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ داخل در تمثیل پس جوابش آنست که منقود المعانی متصل میشود و در اینجا منظور کرده داده شده ای بود
معنوی که ایشان اول اخذ نور ضرور شد تا [illegible] دوم آنکه در دنیا کافران [illegible] ازان گنگی کوتاهی بوده اند درین صفت
صم بکم عمی و در بیان حال کافران در آخرت کوری و کری و گنگی برابر کری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل ونحشرهم یوم القیمة
علی وجوههم عمیا وبکما وصما نکته در تعبیر این اسلوب چه باشد جوابش آنکه در دنیا حقایق الهیه واخرویه در پرده و حجاب اند واکثر افراد بنی آدم از ان
حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته و حفظ مرشدان و پیغمبران که آن حقایق را می بینند بر یا میر سانند شنیده شود
و بعد از شنیدن اگر شبهه و خلجان باقی ماند تفتیش و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق و حق در نمود می آید و حجاب
مرتفع میگردد و کوری برمیخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا همین ترتیب باز نموده اند و در آخرت که حجاب برخاسته و پرده از میان برداشته
هر چه هست دیدنی است حاجت گفتن مرشدی در آنجا در کار نیست که العیان لا یحتاج الی البیان پس طریق فقدان دریافت حقایق در آن مقام
همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود بعد از ان السوال و تفتیش که حرف و صوت است مفقود گردد و بعد از ان اگر بی سوال و تفتیش هم
با صدای گوش خود محسوس نشود لاجرم نسبت با آخرت همین ترتیب مناسب تر افتاد وسیوم آنکه او در کلام عرب برای شک می آید و در
اخبار باری تعالی شک گنجایش ندارد پس استعمال کلمه او درینجا او کصیب من السماء چه وجه دارد جوابش آنکه اگرچه اصل کلمه او در کلام خبری برای
شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخییر و تسویه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند در تسویه و تخییر استعمال میکنند و درینجا برای
اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند و حاصل کلام آنکه حال منافقان را اگر در خسران معامله و مبادله دنیا با آخرت و
ضلالت به هدایت بحال آتش افروزنده که عنقریب آتش افروخته خود را بر باد داده و زیان کار شد تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال ایشان را
در اعراض از محل منفعت بتوهم مضرت قلیله و گریختن از فوائد کثیره بجهت ترس از مشقت یسیره بحال گریزندگان از باران و ترس سنگهای
از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را بشنود و یا آن تشبیه را که هر دو تشبیه در
تصویر حال ایشان مساوی همدیگر اند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فائده لفظ من السماء چه باشد جوابش آنکه گاهی باران را
در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان بخت می بارد و در فلان شهر زر می بارد و برای دفع توهم این مجاز
زیادتی این لفظ را افزودن ضرور شد تا کسی لفظ صیب را بر باران مجازی حمل نکنند چنانچه در اذا استیقظ احدکم من منامه گفته اند که غرض از
فزودن لفظ من منامه دفع توهم آنست که کسی استیقاظ [illegible]
پنجم آنکه در گوش سر انگشت می زنند نه تمام انگشت پس مناسب چنان بود که بجای اصابع [illegible] زیرا که اصابع نام انگشت ها [illegible]
سوراخ گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت در آن رود بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش رفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد
و در استعمال لفظ اصابع که نام تمام انگشت است اشارتی بمبالغه هم میتوان فهمید گویا ارشاد میشود که بسبب کمال خوف و ترس میخواهند که تمام انگشتان
خود را در سوراخ های گوش های خود در آرند تا هیچ وجه آواز تند رعد در گوش ایشان در نیاید ششم آنکه باران از ابر می بارد نه از آسمان پس معنی او
کصیب من السماء چه باشد جوابش آنکه هر چند باران از ابر میبارد و بیان پیدایش جرم سحابی و رعد و غیره از اختلاط عناصر اما تکون ابر موقوف
بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیات آینده مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و هم مراد از آسمان جهت آسمان است نه جرم
آسمان و ابر در جهت آسمان است اگرچه در آسمان نباشد در اینجا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیر می کنند به تسخین و تبرید عناصر بحرکت
می آیند و باهم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر باهم مخلوقات چند از جنس مکون میشوند مثلا چون گرمی آفتاب در عناصر تاثیر قوی میکند از زمین
بخار و از زمین دخان بر میخیزد و بسوی آسمان میرود پس دخان گاهی از حیز هوا بر تر میرود و به کره آتش میرسد و مشتعل میگردد و گاهی چند روز

ان اشتعال باقی ماند و بصورت ستاره دم دار و نیزه و غیره بنظر می آید و اگر بعد از اشتعال متغیر و متحلل میگردد و سحابی باشد و گاهی مشتعل نمیشود بلکه احتراق
می پذیرد و علامات سرخ و سیاه در هوا بین آسمان و زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت برخاستن چند قسم میشود گاهی لطیف می باشد و بسیار بلند می رود تا آنکه
میرسد که انعکاس شعاع آفتاب بزمین تا آن مکان منقطع میگردد و سرد و متکاثف می پذیرد و قطره قطره شده بزمین می افتد این بخار متکاثف را ابر
و آن قطرات را باران گویند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه ثقیل مع هذا هم موجود است و بنابر آن بسیار بلند نمیرود و این بخار بسبب سردی هوا
نزدیک منجمد شده می افتد و آنرا شبنم گویند و گاهی بسبب شدت برودت هوا آن بخار متکاثف که از دل بر پرید در راه منجمد شده می افتد آنرا اگر ریزه و غیره گویند
و هرگاه بخار و دخان و غبار از زمین جدا شده بر می خیزند و بعد از برخاستن از هم جدا میشوند بخار بر سر گرد و باد می ماند می ورزد و گره بادی می آید و بخار
چون بجهت برودت هوا بسیار سرد میگردد و دخان در اثنای آن تخلخل میکند تا که بنفوذ بیالاید لکنه مقرون تخلخل از آن تند حادث میشود که او را رعد گویند
و گاهی بسبب شدت حرکت تخلخل آن دخان مشتعل میشود و برق پیدا مینماید و گاهی بسبب تکاثف ابر و بخار منجمد شده بر زمین می افتد که آنرا صاعقه
این است طریق تکوین این چیزها بر طور اهل حکمت لا متکلمان بسبب قصور خبر از استعداد مواد و تاثیر صور عنصریه را نمی توانند یافت لاجرم برین قدر اکتفا
نموده اند و فی الحقیقت همراه این اسباب سابقه مگر حصر نمی باید این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم در کارند که باراده و اختیار ارواح مدبره که
برین مواد و صور اند و آن ارواح را بزبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه
از اختلاف همین اراده و اختیار است بعد از شارع حوم حضر اخیر علت تامه را که تعلق اراده و اختیار ارواح مدبره است اعتبار فرموده اتمام انکار
بلکه جمیع کارخانجات عالم را نسبت بعمل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر تکوینی او تعالی وانموده که از طرف خود هیچ نمی کنند [illegible]
و ما اخفی شده اگر قوت فکریه انسانیه در اسباب مادیه و صوریه بر چیز حصر نماید کمال غفلت از منتهی الاسباب او دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود
اگر نفی اسباب بکلی نماید از کارخانه حکمت او تعالی منکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده مسمی آنکه ما خلقت هذا باطلا
پس مقتضای کرد را در دنیا و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا واسطه هر مکون است اما توسط اسباب برای اجرای عادت
نمودن بر فرعیات تا تعطیل هیچ یک از حکمت در قدرت لازم نیاید والاّ بیت از سبب سازیش من سودائیم + و از سبب سوزیش سوفسطائیم +
چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکوین ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض برای تصویر صورتی از صور آن
بقدرت الهی گفته اند تا استبعاد دفع شود و ذهن مالوف بادراک جریان قدرت در آفرینش آینده و قصص عقوبات اقوام سابقین ان شاء الله
اشاره بآن خواهد آمد و هرگاه از بیان فرقهای نیکبختان و بدبختان فارغ شدند ارشاد فرمودند که این کتاب هدایت است متقیان را که
شامل هر سه فرقه است حالا در بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرموده اند و بر طریق تحصیل که سبب انتفاع بهدایت
قرآنی است دلالت نمودند چنین میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان + نازل شده پس فکر تحصیل تقوی باید
خود نمایند و طریق تحصیل آنرا از ما بشنوند یا ایها الناس اعبدوا ربکم یعنی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را این تمثیل که در حق منافقان
بیان فرمودیم که ایشان از دین اسلام که سراسر نعمت است بسبب تاریکی ها سختی ها و رعد و برق وعید میگریزند چنانچه مردم از
باران که عین رحمت است بترس این چیزها میگریزند از جا میروند و نمیگویند که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله میگریزند و بر منفعت
متوقعه نمی نهند پس ما را چنین باید کرد زیرا که این تمثیل تصویر محض است حال منافقان کوته نظر را مفید علتی نیست پس معاذ
دلایل قاطعه دال بر وجوب عبادت خدا و قبول دین اسلام و انقیاد احکام آن دین می توانند پس کسیکه این اصل تمسک را مثال این کم فهم
فرو گذاشت کند و باین تمثیل ضعیف تمسک نماید گویا از لفظ الناس بیت برآمده باشد و از مفهوم لفظ ناس خارج شده حاصل آن تمسک آنست که حقیقت ربوبیت
معبودیت را اقتضا می کند و حقیقت عبدیت عابدیت را می خواهد خصوصا چون رب بر عبد نعمتی که بزرگترین نعمتها است و بیشتر بعد از حصول آن حاصل میگردد
ارزانی فرموده باشد و آن نعمت کدام است که ذات عبد را که معدوم بود بوجود آورده است و چشم و گوش و اصول او را خلعت وجود بخشیده زیرا که ربکم صفت الذی خلقکم
و الذین من قبلکم یعنی آنکه پیدا کرده است شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد شما و این پیدا کردن نعمتی است نهایت عمده در بدل آن شکر
می باید کرد بنهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس معلوم شد که علت از بندگی نفع خود شما است لعلکم تتقون یعنی برای آنکه شاید متقی شوید و بهدایت قرآن

پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر وی خواب کنند و نشینند و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در حیز خود مائل ساخته
که میانه عالم است زیرا که هر چیز گران بالطبع مائل بسوی پایین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع مائل بسوی بالا است و جهت پایین تمام مرکز زمین است که نقطه
حقیقی وسط جهت است و تمام طرف بالا است که سوی آسمان است پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از نظر فلکیات نیز مستبعد است همچنین پایین رفتن
زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعد است زیرا که آن پایین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس باین تدبیر در مقر قرار گرفتن زمین در حیز
خود احتیاج نماند تا آویزند او را از بالای او بر بندند یا ستونها از پایین او برافرازند تا نگاه دارند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طبیعی بوسط
ودیعت نهاده اند در این باب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بهمین معنی اشاره است و از جمله نعمتهای
الهی بر بندگان در پیدایش زمین آنست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا راه رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و زراعت
و بناهای عمارات میسر آید و کندن چاه ها و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از آنجمله آنست که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نساختند تا
انوار آسمانی بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در باطنش حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از آنجمله آنست که او را بالطبع خود خشک ساخته
تا عناصر رطبه را با وی خمیر کنند و تا سنگ ... بدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات الهی که در زمین موجود است و بجهت بسوی آن آیات در آیه و فی
الارض آیات للموقنین انکار رفته است چند چیز است از آنجمله اختلاف قطعهای زمین است در نرمی و سختی و خوبی اثبات رستنی آن بهمین آیت تفصیل
اشاره است درین آیت که و فی الارض قطع متجاورات و از آنجمله اختلاف رنگهای کوه است در آیه و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود و از آنجمله رویاندن نباتات که در آیه والارض ذات الصدع مذکور است و از آنجمله است آنکه بحسب طبع خود آب باران را جذب کرده میخورد و
نگاه میدارد چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض مذکور است و از آنجمله است جوشیدن چشمها و روان شدن نهرها که در آیه
والارض مددناها مذکور است و از آنجمله است آنکه در طبع زمین کرم و سخاوت ودیعت نهاده اند که یک دانه را میگیرد و هفتصد دانه را در عوض آن میدهد
چنانچه در آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و از آنجمله است حیات و موت که نمونه حشر و قیامت در هر سال بروی ظاهر میشود و خیال
درین آیت است که و آیة لهم الارض المیتة احییناها و از آنجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بث فیها من کل دابة و از آنجمله
رویندگی های گوناگون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیج و اگر در حال رویندگی او تامل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتی است
بزرگ و اختلاف طعوم و مزها آیتی است دیگر و اختلاف روایح آیتی است دیگر باز بعضی از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
اند چرنده و پرنده و بعضی از آن طعام است و بعضی نان خورش و بعضی دوا و بعضی فواکه و بعضی لباس آدمیان مثل پنبه و کتان سوای پوشش
حیوانی که از صوف و پشم و ابریشم و پوست می سازند و از آنجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه
و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل خارا و مانند آن و بعضی برای ... مثل مرمر و سنگ سرخ و از عجایب قدرت الهی در این سنگها آن است که آنچه منفعت
او بیشتر قیمت او کمتر مثل سنگ چقماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او گرانتر مثل یاقوت سرخ و از آنجمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین
ودیعت نهاده اند و افضل آنها زر و سیم است و از عجایب قدرت الهی درین باب آنست که آدمی حرفت های دقیق و صنعتهای باریک
و حیلها در تعلیم فرموده اند تا آنکه ماهی را از قعر دریا و مرغ را از اوج هوا شکار میکنند لیکن همه او را از ساختن زر و سیم عاجز داشته اند
و سرش آن است که بیشتر فواید زر و سیم بر پایه ثمنیت است و ثمنیت بدون عزت نمی آید و عزت تقاضا میکند که بشر را مقدور ساختن آن
نباشد ورنه مبتذل گردد و بهمین نکته گفته اند که من طلب المال بالکیمیا افلس و از آنجمله آنست که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین درختهای بزرگ خشنه را پدید ساخته اند
و آنها را بوباری نداده تا قابل بنا و سقف ... و انگشت باشند و در کارخانه پخت و پز مصروف شوند تا بجد اگر آدمی در ملک خود تامل کند عالم را
با حاجات خود نسبت بالیقین میداند که تمام عالم مانند خانه ایست که ما یحتاج او را در وی مهیا کرده باو داده اند آسمان بر مثال سقف بلند کرده و زمین
را مانند فرش گسترده و ستاره ها را مانند چراغها و قنادیل معلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سواری و زیور از جنس نباتات حیوانات معدنیات
باو بخشیده او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و احسان خود نموده چنانچه بهمین معنی در مقام طلب شکر این نعمت باو عبادت در ...

شما را میسر باشد و کرده ساخت السماء بناءً یعنی گردانیده است برای شما آسمان را بنای عالی مانند سقف که شما را سایه می کند تا اشعهٔ انوار ملائکه علویه فیض به
شما را بهم کنند و از جمله نعمتهای الهی در بنای آسمان بر بندگان خود آن است که آسمان را بچراغها مزین ساخته اند چنانچه در آیه ولقد زینا السماء
بمصابیح مذکور است و به ماهتاب نیز که وجعل القمر فیهن نوراً و با آفتاب نیز که وجعل الشمس سراجاً و باز آن را بکرسی احاطه فرموده اند دیگر
را بعرش که وسع کرسیه السموات والارض و هو رب العرش العظیم و از انجمله آنست که این سقف را از شکست و ریخت محفوظ داشته اند و چند طبقه
ساخته چنانچه فرموده اند وبنینا فوقکم سبعاً شداداً الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقاً وجعلنا السماء سقفاً محفوظاً و از انجمله آن است که
آسمان را مصعد اعمال و مهبط انوار و قبلهٔ دعا و محل ضیاء و صفا گردانیده اند و از انجمله است که رنگ او را خوشترین رنگها ساخته اند قوت بصر
را که سیر و سبز است و شکل او را بهترین اشکال گردانیده اند مستدیر است و از انجمله آن است که نجوم آسمانی را رجوم شیاطین ساخته اند و آنها را
علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده اند و از انجمله آن است که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای قضای حاجات
خود در اطراف و جوانب زمین سهل شود و غروبی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت هاضمه بباطن بدن در حالت سکون و نوم بکمال حاصل گردد
و تنفیذ غذا بسوی اعضا میسر آید حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبه برودت و کثافت بحدی می انجامید که موجب انجماد آبها و هواها
حرارت غریزیه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بحدی گرم میشد که جانوران و نباتات همه سوخته می شدند پس عنایت او تعالی است که تعاقب
نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش آدمیان فرموده نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب در یک جانبی از آسمان
قرار میگرفت دولتمندان در موسم زمستان آن جانب را گرفته و می خفتند و بشعاع آفتاب منتفع می شدند و در موسم تابستان آن جانب را
مسدود می کردند و از حرارت آفتاب مامون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و مایوس می بودند حق تعالی بسبب مدارات فلک این نعمت
را و این منفعت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت و باز آفتاب را بسبب قرب و بعد او از سمت روس سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان
حرارت در باطن کشیده رو نباتات فرو رود و میوه ها و دانه ها پخته شوند و هوا بسبب قلت حرارت پاک و صاف گردد و ابر و برف ببارد و بدن حیوان
بسبب احتقان حرارت غریزیه در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبائع متحرک شوند و سودای که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و درختان شگوفه
آرند جانوران و سیحان برای طلب سفاد در ده هر در و در موسم تابستان هوا حلقی پیدا کند تا میوه ها پخته گردد و فضول ابدان متحلل شوند و روی زمین خشک
گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی و خشکی غلبه نماید و میوه ها قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آهسته آهسته مستعد تحمل سردی
زمستان گردند و ماهتاب خلیفهٔ آفتاب ساخته اند و عدد و سالها و حساب دیوان و آجال بوی متعلق کرده و مواقیت شرعیه را بوی ربط داده اند
اگر آدمی در حال خود تامل کند بالیقین بداند که او در هیچ حالت از آسمان و زمین گزیر نیست ولهذا در وجه ترجیح یکی بر دیگری متعارض گشته اند اگر آسمان
از جهت بزرگی دارد که عبادتگاه ملائکه است و خالی از عصیان و گناه و سقف محفوظ است و موصوف برکت و اشعهٔ کواکب آن تاثیر قوی در اجسام سفلیه
زمین می کنند و النور اشرف من الظلمة ولهذا ذکر آسمان جا بجا در قرآن بر زمین مقدم است زمین از این جهت بزرگی دارد که خانهٔ تجلی آشنا کعبه
معظمه و مسجد اقصی در آن واقع است و مادهٔ خلقت انبیاء هم و مدفن اجساد مطهرهٔ انها همین است خصوصاً در حق آدمی که حکم مادر شفیق دارد بلکه اگر مادر
یک نوع غذا که شیر است باو میدهد زمین صدها رنگ غذاهای نفیس میخوراند و از ین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر برآ بکمال بشاشت
از آنجا می کنند و بسر می برآید و هرگاه حکم میشود که از دنیا برآ هرگز بپای خود نمیرود تا آنکه موکلان قبض ارواح کشیده می برند و از ین است که در این
ذکر زمین بار بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چند در حق بندگان نعمتی عمده ساخته است اما این هر دو را جدا جدا نگذاشته بلکه این هر دو را
با همه ربطی داده و قوت یکی را بدیگری رسانیده تا ترکیب آن اتحاد جلوه نماید چنانچه میفرماید وانزل یعنی و نازل فرموده است من السماء
یعنی از بعض اوضاع آسمانی در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب ماءً یعنی آبی را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حامل مواد میوه های
رنگارنگ فاخرج به یعنی پس برآورد بسبب آن آب که قوت فاعله دارد و در زمین قوت قابله ودیعت است تا از امتزاج این هر دو قوت پیدا کند
من الثمرات یعنی از اجناس میوه ها رزقاً لکم یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی این است که چون آفتاب گرم

فاصله خود قریب بسمت الراس ملکی کشمیری بسیار حرارت و خشکی در آن ملک شدت ادعی بذیرد و در اجزای زمین آن ملک تخلخلی پیدا میشود و غبارها
بر میخیزند و اگر برود در آن ملک قطعی باشند یای شور اختلاط کرده باشد اجزای آن دریا تبخیر حادث می گردد و بخارات بسیار بر میخیزند و زمهریر و شهرها و دو بسیار جمع
شده بالا میروند و این چیزی که غبار و بخار و دخان است در مابین آسمان و زمین فراهم می آیند و در عین موسم تابستان که تپش غلبه دارد و بخارات
رطب بکثرت می باشند غبار غالب میشود که بادها بر میخیزند و بادهای هولناک تندی می وزند و چون آفتاب نقطه انقلاب صیفی میکرد و دور غور برود از
الراس آن ملک دفع میشود آن همه غبارات و غلظات رطوبتی پیدا می کنند و حرارت که از سابق وجود بود بسبب ازدیاد ترقیق و تلطیف انها میشود و در … آن
گرم بسیار که متصل سواحل دریای شور است موسم برشکال نمودار میگردد پس ارواح مدبره جو را که ملائکه سحاب اند حکم میشود که این بخارات را بتحریک بادها
طبقه زمهریر برده تقضی می شود و بعد از تفضیح اوراتا نیند پس بحالت تفضیح غبارها خام که از ضیعت بر آنها غالب است مانند مواد سودا و بخته
آب می گردند و مستعد بدر میشوند و در آن حالت صورت تخلخلی یک بسیم میرسد با طبعی که برودت طبقه زمهریر است از بیرون سحاب اگر کم است
بر بسته و تجلد بسیار و بخاری او دخانی است تاثیر می کند و قاعده مقرر حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع و محل تضاد
دارند در مکان نیز تضاد دارند و از این است که در زمین در زمستان گرم تر می شود از ظاهر آن و در تابستان بالعکس فآب چاه ها در زمستان
گرم میباشد و در تابستان سرد پس گرمی آو خنه از بیرون سحاب گریخته در درون آن پنهان میشود و ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده و دیگر
آلات غذا قرار داده می افروزند و مشتعل میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برق است و در انوقت سحاب را مانند دیگی فرض باید نمود که
در ابرای پختن بر دیگدان نهاده باشند و فرق همین است که حرارت طانجه دیگ از بیرون دیگ طبخ می کند و حرارت طانجه سحاب از درون آن مانند معده
و کبد حیوان در طبخ ابدست که باستعانت جسم رطب با غذا … اجسام یابسه محترق شده بر لوز رفته و بهذا طبخ غذا باید با استعانت رطوبت آب باشد و آن … میشود
و بدون آب مانند ان احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگ نیز هم رطوبت و غلات و دیگر اجسام صلبیه باشد وقتیکه آب را ضم نکنند میسر نمیشود لهذا در طبخ سحاب غبارات
را بجای حبوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات بجای رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طانجه و قاعده مقرره حکمت است که چون حرارت از جسم رطب مسلط کنند تغلغلی در اجزای آن
جسم بهم میرسد مانند آواز دیگ در وقت پختن و همین تغلغل را آواز رعد باید فهمید که بقدر احتیاج طبخ مترلل و انقطاع می پذیرد و از بیرون بادها برای جمع و تفریق اجزای سحاب
بتر سلطی نمایند و در بین گاهی بسبب شدت اشتعال لخت لخت پاره ها از انها بسبب تحجر یک با حجت گردد … چنانچه شراره که از دود دیگ طبخ …
میشود آن شراره نازل را صاعقه باید فهمید و هرگاه تفضیح کامل میشود و ترقیق غبارات بوجه اتم رسید باران در ورمیکند چنانچه در منضجات و مسهلات
مجرب است که بعد از تفضیح کامل اخلاط تحریک ضعیف در دو روز … و در انجا باید دانست که در این کارخانه مدار کار بر تسخیر ریاح است و بر …
اول برای برداشتن غبارات و بخارات و ادخنه و جمع کردن این هر سه در جو بعد از آن برای احداث رطوبت بخارات رطبه را از مجامع میاه و دریاها …
ریاح اولی را مثیرات گویند که قسیر سحاب شان انها است و ریاح ثانیه را لواقح نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر میسازند و مانند تلقیح نحل …
الریاح لواقح صفت انها است بعد از آن برای تسویه اجزای سحاب متراکم تا اثر تفضیح را یکسان بتابه قبول کنند نیز نور ریاح لابد است و این قسم
نیز داخل لواقح اند بعد از آن برای احداث فرجه ها در میان اجزای سحاب تفضیح مسلم تا در آب بوقوع حاصل گردد نیز از ریاح لابد است و این
قسم ریاح را مثیرات نامیده اند و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا شدن از تکاثف ابر در راه هوای سرد
خورده منجمد میشوند و ژاله شده می افتند پس این فعل هم از ریاح است و در موسم ربیع تمام جرم سحاب منجمد شده کوهی از ژاله میگردد و بیش از که در زمستان
بیرون سحاب بسبب برودت هوای عالم سردی باد سرد موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب احتقان حرارت در باطن سحاب پس دائم که قطرات در
سحاب اثر انجماد می پذیرد و هرگاه از آن جدا شدند و از حدت تکاثف بدر آمدند هوای سرد انها را منجمد ساخته فرو افکند و در ربیع بسبب حرارت هوای خارج
طرف بیرون سحاب گرم میشود و بجهت تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کامن و تجمع میگردند و در درون سحاب بسبب برودت آنها تکاثف
میگردد و منجمد شده استاده می مانند هرگاه بعضی از ملائکه را حکم میشود بادها را بر آن سلطی مسلط نمود و آنها را تفریق اجزای منجمده میکنند و لهذا در وقت باریدن
ژاله در جو تغلغل بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بقطع و قمع … و … نوبه همین حالت برسد اشاره فرموده اند در این آیت که ینزل من السماء من جبال فیها

زیرا که کره را فرش نتوان گفت و این استدلال بغایت هیچ است زیرا که فراشیت زمین را بر فراشیت فراشهای خود برابر نموده از تو شکست
و مدور قالیچه و شطرنجی قیاس کردن کمال خبط است فرش را چه ضرور است که سطح مستوی باشد کره زمین با وجود کرویت و استدارت چون حجم
کلان دارد و اطراف او باهم تباعد کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آن در نظر نمی آید قابل فراشیت است بلاشبهه و شبهه داده اند که قوله فلعلیستکام از
هر گروهی دعوی می انچه اوضح دلائل بر این مدعا است آنست که طلوع و غروب کواکب برای اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در بلاد شمالیه
و جنوبیه و بلاد ارتفاع قطب ظاهر و انخفاض قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویت آن است و لهذا
فقها در فتاوی نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برادر بمیرند یکی در صبح روم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی وارث اول میشود و دون العکس زیرا که
طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندی است و انچه از اوضح دلائل شرعیه بر
ثبت آن است که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را اگر در اطراف و جوانب زمین در اقالیم مختلفه منتشر بوده
و شامل باشد این معنی بدون کرویت زمین ممکن نمی آید و نیز باید دانست که از این آیت صریح معلوم میشود که رزق مخصوص بغذای بنی آدم
بلکه هر چه بدان انتفاع گیرند رزق است زیرا که در مقام بیان عموم نعمت اکثر آنان سوا که غذای آدمیان باشند پس اصلا مناسب نیست و نیز باید
دانست که از مفسرین سلف چنان منقول است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه پیش نیست مانند غربال چنانچه ابو الشیخ در کتاب العظمة
از حضرت حسن بصری رحمه روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان و ابر علامتی پیش نیست
و اینچ آسمان است و از کعب احبار روایت کرده که السحاب غربال المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول از غدر شدت می آورد که
کا فنه میکشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و بترتیب از هفت آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان دنیا
جمع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده بخود می کشد و از عکرمه همچنین نقل کرده که آب باران از آسمان هفتم است و از خالد بن یزید روایت
که باران دو قسم است قسمی از آن از آسمان و قسمی از آن آن است که ابر او را از دریا می نوشد و بسبب رعد و برق آنرا بر زمین اندازد
از دریاست قوت رویانیدن ندارد و قسمیکه از آسمان است قوت رویانیدن دارد و در تحقیق این اقوال آن است که تکون سحاب بلاشبهه در
آسمان نیز ممکن است و استحاله عبارات و بخارات نیز آنجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریا میشود و رعد و برق بسبب التقاء
عبارات می گردد میتوان گفت که ابر از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و در اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از
ملائکه هر هفت آسمان مخصوص است که بحکم قضای عرشی تدبیر این امر میکنند تا عبارات منطبق شود و در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای عالم هر چند
ظاهر بین باسباب ارضیه مستند و منسوب می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراهم آورده و معروف آن کارخانه می نماید
خلقت زمین و آسمان انچه از ترکیب قوی فاعله و قابله این هر دو متولد میگردد بلا اشتباه بتاثیر قدرت الهی با آن متفرد است و چنانچه او تعالی
بانعامات متفرد است پس بندگان را چه باید که در شکر این انعامات و در عبادت متفرد سازند فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی پس مگردانید برای
همسران که انها را در استحقاق عبادت با وی شریک مقرر کنید چه جای آنکه کسی را با وی در الهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمایند و انتم
بیسے حال آنکه شما میدانید که شما را و آباء و اجداد شما را و آسمان و زمین را سوای او دیگری پیدا نکرده است و باران را سوای او دیگری نازل نمی
را سوای او دیگری از زمین بر آورده چه بدیهی است که تفرد در انعام موجب تفرد در شکر است پس دین مبین اسلام مقتضای باران الهی
زیرا که سعادات باران و هم سبب را ش که آسمان است و هم قابلیتش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است در قبضه قدرت اوست
و باران گریز نیست پس از جزیکه بود آنتیل که بخشی از دین اسلام ساخته می دند بر شما مشکل شده موجب انقیاد به دین اسلام گردید در اینجا باید دانست
هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقهای بسیار در چیزهای دیگر از راه ازواج حقیقت
او تعالی را شریک مقرر کرده اند و چون نیک تأمل کنند شرکت در آن چیزها منجر باعتقاد شرکت در این صفات چهارگانه میگردد پس در حقیقت اعتقاد
منافی و مناقض اعتقاد توحید در این چهار صفت است که از راه التفتیش و التحقیق بر کسی مسلم شده است پس مشرکین خود بزبان خود ملزم میشوند

انواع شرک که در عالم واقع است این است که جماعه عالم را دو صانع اعتقاد می کنند
حکیم که مصدر خیر و نیکی ها است و سفیهی که مصدر شر و بدیها است و این جماعه را ثنویه نامند و بطلان مذهب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیرا که
آن صانع سفیه را پیدا کرده کیست اگر پیدا کرده صانع حکیم است پس صانع در شدن شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود
گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود جاهل و سفیه گردید و فرقه دوم که خود را
صابئین نامند گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخدا است لیکن او تعالی کارهای این عالم را بستارهای آسمانی وابسته گردانیده
و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ارواح این ستارها را بغایت تعظیم پیش آییم و غایت تعظیم عبادت است اما کارروائی کسند مذهب
ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدای تعالی عبادت ما را میداند پس این عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد
ما را از توسل بارواح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیداند پس در علم او قصور افتاد و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کواکب که کارروائی
ما میکنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابر شدند و شرک در قدرت لازم آمد و اگر بقدرت دادن خدا میکنند پس ما را چه ضرور است که بآن
وسائط رجوع آریم زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کارروائی ما ساخته است بیآنها نیز کارسازی ما در رد انها فوائد [illegible]
و فرقه سیوم هنود اند گویند که روحانیات عجیبه که مدبر امور عالم اند صورتهای رنگارنگ دارند و از ما در پرده و حجاب واقع اند پس ما را می باید که
صورتهای آن روحانیات را از اجسام خوشنما مثل برنج و زر و سیم ساخته بتعظیم پیش آییم تا آن روحانیات از ما راضی شوند چهارم پیر پرستان
گویند چون مرد پیر بزرگی بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت عند الله شده بود از این جهان میگذرد روح او را
قوت عظیم دست میدهد پس هر که صورت او را برنج ساز دیا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تمام نماید روح او بسبب
وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید پنجم جماعه از جهال گویند که حق تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را عبادت
کسی تواند کرد پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی
خدا گردد و مخلوقی که قابلیت این کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت
تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس [illegible] و معادن و کوهها و برپاین قبلها تراشیده اند و همین است مذهب عوام هنود [illegible]
کسانیکه در عبادت دیگران را با خدا همسر کنند [illegible] همسر کنندگان در غیر عبادت پس بسیار اند از آنجمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا همسری کنند و نام دیگران
را مانند نام خدا بطریق تقریب ذکر می نمایند و از آنجمله اند کسانیکه در ذبح و نذر و قربانیها با خدا دیگران را همسری کنند و از آنجمله اند کسانیکه در نام
خود بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در تسمیه است از آنجمله اند کسانیکه در دفع بلاها دیگران را میخوانند و همچنین در تحصیل منافع به دیگران رجوع
می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از آنجمله اند کسانیکه نام دیگر را با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر میسازند چنانچه نسائی
و ابن ماجه از ابن عباس مثل روایت کرده اند که روزی شخصی آنحضرت صلعم را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هر چه خدا خواست و شما خواستید
خواست خواهد شد آن حضرت صلعم فرمودند اجعلتنی لله ندا بل ما شاء الله وحده و امام احمد و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت
کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان در این جا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا
مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آن است که او را مبلغ احکام او تعالی ندانسته
ربقه اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی
است از اتخاذ انداد که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم نکوهش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت ایشان
بحکم خدا فرض است شش گروه اند از آنجمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیرا که اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی
بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جناب [illegible] خود تلقی نمایند پس
از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمجالست رتبه بشریه هم داشته باشد تا قابل [illegible]

فرقه ۲
فرقه ۳
فرقه ۴
فرقه ۵

وکلمات ربانیه را تلقی کند و در توانی نفسیادان کلمات را القا نماید و تلقی از وحی برابطه جنبت قیح آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مفید است
بان اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القای کند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره در دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر عم توسعه نموده اند و بریره را اول حکم فرموده
که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش گفت سفارش و اصلاح ذات البین بود نه حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره گفتم
خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم لهذا امرتکم بامر من امور دنیاکم فخذوا به و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که
حکم ایشان بطریق وجوب تخییر نیز لازم الاتباع است بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند مثل قضاة و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع
است در حق رعایا و ازانجمله شوهر است در حق زن و ازانجمله والدین است در حق اولاد و ازانجمله مالک است در حق مملوک الا اطاعت این جمع فرقه مشروط
است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان با شرعیه بنابران فرموده اند لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جایز بلکه واجب
ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم رانی است و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی
نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پیش شایان آن نیست مگر کسیکه غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یک ذات
خواست و لهذا اکثر جهال فرق میکنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر میافتند و مشرکین هر فرقه این الزام میدهند که شرک در هر
و هر دین است زیرا که اطاعت غیرالله در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن هم بدون جاه و تصور نیست پس اعتقاد
مشارکت در عظمت لازم آید و نمی فهمند که مطاع شدن با عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن بعظمت ذاتی آن هم بنهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت
بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی
بر بندگان و حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف به امتثال اوامر است و اوامر الهیه بچهار طریق توان دریافت کتاب و سنت پیغمبران و اجماع
مجتهدین یا قیاس جلی و اصل همه این ادله کتاب است پس انزال کتاب هم لازم گردید و چون شأن کتاب بدون ازاله شک و شبهه از آن تمام نمیشود طریق آن ازاله
را ارشاد میفرمایند و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا یعنی و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم ما بر بنده خود و درینجا نزلنا فرموده
نه انزلنا زیرا که منشأ شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و همین است که تنزیل در لغت عرب دلالت بر ورود و تدریج میکند و کافران چون میدیدند
که حضرت عم در جواب هر سوال بمقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می آرند ایشان را شک و شبهه پیدا می شد که مبادا مانند افکار شعرا که بمقتضای هر وقت خبری انشا
شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت عم باشد نه کلام الهی پس گویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بودنش شکی و شبهه افتد
پس علاجش نیست که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده تتبع این کلام نمایید زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که
تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت را موزون نساخته و یک فقره را از نثر ننوشته و شما همه مشاق افکار و استادان نادره کار اید
و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصاید غرا دارید و اگر شما تتبع تمام این کلام نتوانید فاتوا بسورة من مثله پس بیارید یک سوره را مانند این
کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب آن بر موقع واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه و تجنیس
و لطافت در ان مستعمل شده و بالجمله از منافرت و وحشت کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است
و این هم بنابر رفع گمان سهل گیری است والا این کلام خبرهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن خبرها از شما در خواسته شود کار بسیار دشوار
افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشر است خصوصا در مطالع و مقاطع سوره دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه است سوم آنکه مشتمل
اخبار غیب است قصص امتهای گذشته را بی مطالعه کتاب و صحبت اهل تاریخ بتفصیل تمام ذکر کرده است و وقایع آینده نیز جا بجا بیان کرده و جا بجا تلویح از وی علوم غریبه
و لطایف و حقایق آنچه مدان ذکر کرده است می چند باز چون در کلام تامل کنیم درین کلام وجه لباید مقتضی یقین فصاحت است و منها در فصاحت بنهایت رسیده
ازین جا بالای قرآن بود که غیر از خدا تواند کار کسی نیست که با وجود این نوع این قسم کلام را که در فصاحت و بلاغت بنهایت رسیده تالیف تواند نمود و اند علیه موافق

دلو نبه که این آورده شما باین کلام برابر نمیشود و گواه دیگر سه لیس نه بیرون کشید گواهان معتبر خود را از شاعران و نثر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر
باشد دران مجلس حاضر کنید تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام هست و درین صورت لفظ من دون الله برای آن افزوده اند که استشهاد
بخدا شان هر جا خر بلکه عادت هر محق و مبطل هست پس قطع نزاع نمی تواند کرد چه اطلاع بر شهادت او مثل حبل القطع و الیقین ممکن نیست الا بامعجزه
یا وحی و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الدور باقی ماند درینجا سوالی چند که ظاهر الورود واجب الدفع هست اول آنکه پیغامبر هم را درین مقام
عبدنا چرا ذکر فرموده بلفظ نبینا و رسولنا چرا ارشاد نه نمودند که مناسب مقام همی بود زیرا که نزول کتاب بنبی میشود الا بر رسول و نبی جواب آنکه یافتن منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت هست و ذکر الاصل یغنی عن ذکر الفرع و لهذا قیل عبدیت در اخ غلامیت کرده اید خسروان
میر ولایت شود بنده که سلطان خرید پس بجهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در انزل علی عبده الکتاب و نزل
الفرقان علی عبده و دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضے آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات بعین عبارات
ازینها صادر شده بود اعجاز قران محقق نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارات
ازینها صادر نشده بود پس خبر مطابق نباشد و عدم
مطابقت خبر الهی با واقع محال هست جواب آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق هست اول آنکه گفته او را بعینه بیارند و بوجهی تغییر و تبدیل در آن
راه نیابد چنانچه در استفتا از احکام طلاق و اقرار و انکار و بیع و وصیت عبارت کسی را می آرند یا کلام اطفال را بلغت اطفال نقل
میکنند دوم آنکه نقل بالمعنے نمایند و معنے دیگر آن را بعبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام بادشاهی را و نویسندگان قباله ای
خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرانی همه از قبیل ثانی هست کلام دیگر از العبارت خود نقل فرموده اند و معنین در بعض جاها
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و همه جا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی هست مطابقت
الفاظ درکار نیست سوم آنکه وقوع شک و شبهه از کافران در حقیقت قران یقینی بود امر یقینی را بحرف شک که آن است برای کدام نکته ادا فرمودند
جواب آنکه بجهت وضوح دلائل اعجاز قران که شک و شبهه را از بیخ بر می کند این امر یقینی را مشکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه
صاحب شک مدعی نیست تا ازو حجت درخواست نمایند زیرا که حجت بر مدعی هست نه بر منکر و در مقابله منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قران از منکران بچه وجه موجه باشد جواب آنکه هر که در اعجاز قران منکر شد گویا دعوی کرد که تالیف مثل این کلام مقدور بشر هست بر این دعوی
ضمنی طلب حجت از وی ضرور افتاد چنانچه گفته اند بیت با چنین بیهوده گوئی می توان گفتن اگر فرق داری مگو ور تقدیر داری بیار
پنجم آنکه کسی که در خبری شک می کند در خاطر حکمی نمی باشد و صدق و کذب از لواحق حکم هست پس در میان وان کنتم فی ریب و ان کنتم صادقین
ارتباط چه وجه می تواند شد جواب آنکه ان کنتم صادقین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط با کنتم فی ریب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و
دفعش آن هست هر که در اعجاز قرآن شک می کند پس گویا خبر میدهد بآن که قرآن تالیف بشر می تواند شد و در این کلام ضمنی کاذب هست لهذا
باین کلام ضمنی ان کنتم صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط با ادعوا شهداکم من دون الله باشد و برین تقدیر مراد آنست که اگر شما درین خود
صادق اید که معبودان شما بفریاد شما میرسند و حل مشکلات شما مینمایند پس لیوقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمیشود و در اینجا باید دانست که ضمیر من مثله بعضے از مفسران بعبد راجع ساخته اند و معنے چنین تقریر کرده که بیارید قدر یک سورت از ناخوانده که امی
محض هست و مشق نظم و نثر اصلا نموده و این تفسیر اگرچه درین مقام محتمل هست لیکن اختیار این تفسیر موجب دائره اعجاز را تنگ کردن هست
و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر افتاده زیرا که در سوره یونس فاتوا بسورة مثله و در سوره هود فاتوا بعشر سور مثله و سوره را فرموده لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس اینجا طلب معارضه قران از هر فرد بشری واجبی واقع شده و در
چون منجانبین تم تفوق درین سر می زنند خطاب با آنها مخصوص گشت و هنا استعانت غیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کردند که ادعوا شهداکم
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و اصرار بر انکار مقتدر دیگر ارشاد فرمودند فان لم تفعلوا و لن تفعلوا یعنی اگر نتوانید کرد این کار را با وجود این مبالغه

و در طلب معارضه و این کثرت و کثرت شما در فصاحت و بلاغت و حرص شما بر معارضه. فان لم تفعلوا یعنی و هرگز نتوانند کرد این کار را زیرا که کن
سهل را در الزام مخالف گذاشتن و بجنگ و قتال مستعد شدن و جان خود را و دیگر عزیزان خود را در باختن و جلای وطن و خرابی ملک خود گوارا کردن
از هیچ عاقل متصور نیست پس چون این چیزها را قبول کردید و از امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما
خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان آرید از دهان الغرض متعین است و شما که نمی‌ورزید در شک و شبهه امید راه عناد می‌پیمایید و معاند را دوزخ آتش
جزا است فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی پس در برکنید از آن آتش سوزان که آتش انگیز آن مردمان و سنگها است و آن آتش آتش
غضب الهی است که سبب اشتعال آن ابتدا از جنس مردم کفار اند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالبا از سنگ میتراشند و آنها را در عبادت با خدای
عز و جل برابر می‌کنند و زر و سیم که معبود دنیا طلبان است و شهوت و غضب که مطلوب شهوت پرستان و سباع نشان است داخل است در سنگ و مردم
چنانچه پوشیده نیست و همین تقریر رفع شد سوالی لاینحل و دشوار که در این مقام ایراد می‌کنند و حاصلش آنکه وقودها الناس والحجارة ساکت
میزه آن آتش ساخته اند به چه معنی است اگر مراد آن است که ابتدای اشتعال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در احادیث
صحیحه وارد است که اوقد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة دراز
مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیز آن آتش میشدند و اگر مراد آن است که آدمیان و سنگها را خواهد سوخت پس آتش همه جا خاصیت دارد که هر چه را دریابد اندازه
بعد استعداد و قابلیت آن را احراق و تسخین متغیر می‌کند خصوصیت آتش دوزخ چیست و تقریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش
غضب الهی است که اشتعال آن ابتدا و حصاله بکفر و بت‌پرستی واقع شده و لهذا کان این شعل تحقیق همین دو چیز اند مردمان و بتان که یکی عابد است و دوم
معبود و اشتعال آن آتش بسبب معاصی نیز راجع بقوای فاسده انسانیه است پس باین معنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشند و بعضی از مفسرین چنین گفته
که بسبب کثرت و هجوم مردم آن آتش گویا چنان است که بجای هیمه همین فرقه آتش انگیز آن آتش پس کلام مبنی بر تشبیه است و در اینجا سوالی دیگر است
که در این صورت النار وقودها الناس والحجارة بطریق موصول و صله آورده اند بطریق راجع مخاطب از سابق در کار است و در سوره تحریم نارا
وقودها الناس والحجارة بطریق موصوف و صفت ارشاد شده و آن طریق را اجل مخاطب از سابق در کار نیست پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
قبل از این سوره نازل شده باشد و در آن سوره مخاطبین را علم بآتشی که صفتش این باشد حاصل نبود لهذا نارا نکره آورد و موصوف باین صفت
ساختند و در وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن نار معروفه را بترکیب موصول و صله یاد دهانیدند و از بعض مفسرین سلف منقول
است که حجارة را بر حجارهٔ کبریت حمل نموده اند نه بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاره بتان باشند چنانچه
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم و مانند آن و از این بعید تر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند و ایه ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة بطریق شاهد آورده و اراده دلهای سخت اهل قسوه و دخل اجزا و اعضا ممنوع است حاجت
آن بلفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعض از نعیم که در این مقام چندان چسپان نیست و بعضی از مفسرین در این مقام شبهه دیگر دارند که آتش دوزخ
نمونه آتش قهر الهی است چنانچه با افعال شنیعه آدمیان اشتعال می‌پذیرد و همچنان بلکه زیاده از آن با افعال شنیعه شیاطین و جنیان هم می
تخصیص ناس و حجر بر این چیست جوابش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشان را از همان آتش باید ترسانید که از افعال شنیعه آدمیان
مشتعل شده و میشود گو در آنجا آتشی دیگر هم هست که وقودها الشیاطین و کفار الجن و نیز غرابت و ندرت آن آتش از همین است که آدمیان و سنگ آتش
انگیز آن آتش شده اند و جن و شیاطین چون ناری اند و ماده ناری دارند مشتعل گشتن آنها آتش را غرابتی و ندرتی نیست و تحقیق المقام آن است
که حرارت نار تابع صورت نوعیه او است که ظل روحانیت و ملکوت او است و اگر صور نوعیه که ظلال روحانیات و ملکوت اند جسم بلکه بر جوهر در فرض باشند
در میان نباشند اجسام همه در خواص مساوی یکدیگر گردند و روحانیت نار میان حجر و روحانیت آتش شرری باز آتش قهر الهی است که بعد از نزول
بسیار و در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است و آن قدر در احراق اخلاط و ارواح موثر افتد که باز جسمانیه ان قدر در احراق چوب تاثیر ندارد و چون
روز قیامت احکام روحانیه بر چیز غالب خواهند در ایلام و احراق مدام تاثیر مراتب عظیم متشابه آتش عالم را دریا دیده خواهد کرد و همین است معنی

ولنفر بر دلیل حقیت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می‌کنند بطریق جواب سوال مقدر ذکر کردن ضرور افتاد
شبهات ایشان تحت منضم شده کار را تمام کند تقریر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیت قرآن می‌گفتند آن است که هر چند
معارضه قرآن در تبع آن عاجزیم و این دلیل آن است که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن ما را دلیلی دیگر است بر آنکه این کلام کلام الهی نیست
و آن آن است که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیای حقیره اجتناب می‌کنند و مثال آن نمی‌آرند در کلام خود و حق تعالی بزرگ‌ترین بزرگان است
چرا در کلام خود ذکر مگس و عنکبوت فرموده است در آخر سوره حج و اوسط سوره عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان اینها پس ذکر این چیزها
می‌کند بر آنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لایق عظمت او تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آن است اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيٖٓ اَنْ يَّضْرِبَ مَثَلًا
یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نمی‌کند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چه باشد خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از تمثیل آن
است که معنی معقول گاهی به سبب رفعت و دقت در ادراک آن بخوبی در ذهن نشین نمی‌شود و چون آن معنی معقول را در صورت محسوسه جلوه‌گر نمایند از کنار
وهم خاص حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بکمال وضوح دست دهد و در این صورت حقارت و عظمت آنچه او را در مقام تمثیل بازند برابر است آری
در تمثیل آن است که موافق ممثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت از ذکر فحش و کلام
استعمال تمثیلات مشتمل بر فحش حیا می‌کنند و در قرآن مجید نیز این ادب را به وجه کمال تعلیم فرموده‌اند هر جا که مذکور جماع یا اعضای مستوره انسان
است کنایه و ابهام راه داده‌اند کافران این حیا که محمود است با حیا از تمثیل باشیای حقیره مشتبه شده قیاس مع الفارق نموده اعتراض نمودند حال
ذکر اشیای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن اشیا باشد اشکال ندارد عین بلاغت و عین فصاحت است برابر است که آن مثل حقیر باشد بَعُوْضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی پشه باشد
پس بالاتر از آن یعنی بالاتر از پشه بودن در حقارت مثل مگس و عنکبوت و مانند آن و دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود
پر پشه که در حدیث شریف دنیا را به تمثیل فرموده‌اند چنانکه ارشاد فرموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء
نزد خدا تعالی به قدر پر پشه هم برابر می‌شد هیچ کافر را از آن یک جرعه آب نمی‌داد و در عرب مشهور است که بالبق را شحمه و ماء رحیل
فارسی است که از بعضی پاسی بپیچد گشاده بود ملی فو القیاس لکه حسن تمثیل مبنی بر کمال مطابقت است در میان ممثل و در میان آنچه تمثیل به او نمودند
اگر این مطابقت بر وجه کمال محقق شود حسن کلام و بلاغت آن به فراید و الا بر خلاف کلام قصوری پیدا آید و ظاهر است که مطابق امور حقیره و تحقیر
به دیگر امور حقیر و پس ترک تمثیل به امور حقیره در مقامی که مناسب تحقیر و اهانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن مبرا است و
حقارت ترک تمثیل نمودن آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و ایضاح خلل می‌اندازد لهذا گفته‌اند که الامثال مصابیح الاقوال
برای آنکه تعبیر خواه گلین و روشنائی ذوق ندارد پس استحیا از تمثیل باشیای حقیره و حقارت آن را مجال است و اگر کافران گویند که استحیا نکردن خدای تعالی
از تمثیلات حقیره کدام دلیل ثابت می‌کنید اگر به همین کلام تمسک می‌جویید پس مصادره لازم می‌آید زیرا که این کلام کلام الهی بحث بجویید در این کلام
که این کلام کلام الهی است اثبات الشی بنفسه است گوئیم بالین مطلب از کتابهایی که کلام الهی بود و نزد شما مسلم الثبوت دیگر اهل ملل هم ثابت
مثل انجیل مقدس که در آن کتاب بزرگ باشیای محقره تمثیل فرموده‌اند مثل بزر و آن که آن را در لغت هند می‌گویند و آن دانه‌ای است که در گندم
شده و میر ویند و آن را فاسد می‌کند و مانند دانه خردل و مانند خوابال و منگر و کرم چوب و کرم سر که و زنابیر در جاییکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمان
است که بزرگ تر در مزرعه گندم پاک کاشت چون بخواب رفت دشمنی آمد و در میان گندم زوان بسیاری را افشاند و رفت چون کشت از زمین بر آمد
خادمان آن شخص دیدند که زوان بر گندم غالب است عرض کردند یا سیدنا شما در این مزرعه گندم صاف و پاک کاشته بودید این زوان از کجا
اگر بفرمایید این را از میان گندم بر کنیم آن شخص فرمود که اگر در این وقت شما در پی بر کندن زوان خواهید افتاد همراه گندم جید نیز بسیار بر کنده خواهد
گذارید این هر دو را تا باهم پرورش یابند تا وقت درو چون وقت درو رسید درو کنندگان را فرمودند که زوان را از گندم جدا چینید و از آن دسته دسته
آتش بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و من تفسیر میکنیم برای شما این تمثیل را آن مرد که تخم جید را کاشته بود ابو البشر است و مزرعه او عالم است و
پاک گندم صادق و بنای ملکوت اند که اطاعت خدا عمل می‌نمایند و دشمنی که زوان را در میان گندم افشاند ابلیس است و زوان گناهان و معاصی اند که ابلیس آن

زا می کارد و . . . درو کنندگان فرشتگان اند که تا آمدن اجل نیک و بد را یکسان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اجل دانها را از گندم جدا می کنند و دانها را
بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند و چون بدان را در آتش دوزخ می برند در اینجا میباشد گریه و زاری و تبدیل
دندان و نیکان در راحت میباشند هر کرا گوش شنوا باشد بشنود پس باید که بشنود مثلی دیگر برای شما بیان میکنم بسیار مناسب ملکوت آسمانی است مثل دانهٔ
از خردل که گرفت کسی و درزمین خود کاشت چون آن دانه را رویید درخت کلانی شد تا آنکه کلان ترین درختها شد بحدی که
مرغان آسمان آمدند و در شاخهای او آشیانه کردند و این است تمثیل هدایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجر او را بزرگ سازد و ذکر او را بلند گرداند
و هر که آن هدایت را بشنود نجات یابد و نیز در انجیل مقدس فرموده که شما مانند غربال می باشید که تفتیش از وی بر آید و روی می ماند چنانکه شود و که حکمت
دل شما بیرون نمی رود و کینه باو و سینهای شما باقی ماند و نیز فرموده اند دلهای شما مانند سنگ هاست که نه از آتش پخته میگردد و نه آب نرم می سازد و نه باد او را می جنباند
و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شما در فکر ذخیره فردا نباشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و ابریشم بآنها داده اند و رزق آنها بآنها میرسد
و نه آنها پیر سیدند و نه زراعت می کنند و بعضی از جانوران در شکم سنگ در جوف چوب می باشند که آنجا لباس و رزق بآنها میرساند مگر خدای تعالی آیا نمی بینید
و نیز فرموده اند زنبوران بر شجر بنیاد از جاهای خود بیرون می آیند و بشمار اینچنین بی خوف اند بعضی ازین مخاطبه کنید شام زنده نیستند پس با نسبت حق تعالی نی
کبیر و صغیر یکسان است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گر است پس تمثیل بهر چیز که متضمن حکمتی و منفعتی باشد مستحسن و محمود است بلکه در اشیای صغیره و جسم حقیر القدر
اگر حکمت کامله و منفعت عمده ظاهر گردد بسیار عجیب میباشد چنانچه از غرایب خلقت پشه نوشته اند که باوجود این خردی جثه آنچه فیل را در این کبر جثه داده
از اعضا و جوارح همه را باو هم عنایت شده مع شئی زائد و از عجایب خرطوم او آنست که با وجود این خردی کاو را اگر او را در پوست گاومیش و فیل بخلاند
هیچ فرو میرود که گویا انگشت در حلوا برده و سر آن است که در سر خرطوم او سمیت ودیعت نهاده اند که بسبب آن نفوذ می کند پس تمثیل باشیای حقیره را
حق تعالی که حکیم است و در آن اشیا حکمت های گوناگون ودیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن سامعان کلام الهی دو قسم میباشند قسمی اهل ایمان که
قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسمی دیگر کفار اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میروند
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ یعنی پس آنانکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که
بیان حقیقت هر چیز و حقارت آن در بیان تمثیل شئی حقیر و خسیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل بچیزهای بزرگ نماید بموقع می افتد و رب ایشان که مربی
ایشان است امید ندارند که چیزی در مرتبه خود نمی نهد هرگز خلاف آن نخواهد فرمود وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ یعنی و اما کسانیکه کافر شدند پس میگویند باوجود آنکه
مطابقت مثال را با ممثل میدانند و می فهمند که این چیز حقیر را غیر از چیز حقیر نمی تواند مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ یعنی چه چیز اراده کرده است با آنکه عظمت او
بی نهایت است بِهَٰذَا مَثَلًا یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال که سبب هدایت گردد حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این نمی فهمند
که مثال را می باید که مطابق ممثل باشد در عظمت و حقارت نه مطابق ممثل که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی آوردن این چیزها
حقیر در مثلات قرآن اراده امر عظیمی فرموده است و آن امتیاز است در میان مومنان و کافران زیرا که يُضِلُّ بِهِ یعنی گمراه می کند بسبب آن مثال بحکم
نفس سبب هدایت است كَثِيرًا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فهمی تمثیل اشیای حقیره را بایشان حقیره منافی عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند
اینها جماعه کثیر اند تا کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد تا قول ایشان را بر صواب حمل نموده اید بلکه در ذم و طعن ایشان را در شمار آورده شود وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا
یعنی و هدایت میکند بسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت بعضی اشیا در ذهن ایشان بکمال وضوح جلوه گر میشود و از آن
اشیا اجتناب می کنند چه جای آنکه آن چیز را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آن است که اهل ایمان را در جاهای دیگر از قرآن بصفت
قلیل فرموده اند چنانچه در آیه وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ و در آیه فَإِنَّهُمْ لَا يَسْتَوُونَ و در آیه وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و در آیه إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ و اینجا
هر که دو فریق را موصوف به کثرت فرموده که يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا بظاهر مخالف آن جاها می نماید پس وجه تطبیق چه باشد جواب آنکه گاهی چیزی
بذات خود بسیار میباشد اما بنسبت بچیز دیگر کم از و کمتر است و او را قلیل میگویند حال هدایت یافتگان هم همین است که فی النفسه کثیر اند و بنسبت و تعبیر گمراهان قلیل اینجا
بیان حال هدایت یافتگان فی النفسه فرموده اند و در جاهای دیگر بیان حال هدایت یافتگان بنسبت بغیر هدایت یافتگان پس تعارض نیست علاوه آنکه هر چند هدایت یافتگان در مقدار

آن احکام آن نظام نماید با حفظ و ابقای آن نظام کوشد دیگر را این معنی حاصل شدن امکان نداشت زیرا که اول انها را علم بقواعد و کلیات آن نظام حاصل نبود
شد منتهای کمال انها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن تعلق دارند و حضرت آن نظام نمایند لیکن بشناسند مثل قوت بصریه در بدن آدمی که انتظام امور
و متعلقات ابنای خبر محض است با قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی و حواس که هر یکی بکاری مشغول است اگر بکار
دیگر مشغول شود برهم شده آن کار برهم شود دوم توجیه قصد و اختیار بجانب امری معلوم خود نیز از انها ممکن نیست زیرا که اختیار انها را بطور انها وانگذاشته اند
بلکه تابع و محکوم در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و بمنزلهٔ آلات بی شعور نموده اند که یصدرون عند الامر و یفعلون ما یؤمرون قابل این منصب کسی است که اختیار
انها بطور او گذارند بلکه اراده خود را تابع اراده او سازند تا هرچه با اراده کند خود سرانجام آن نموده با و حواله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از و
متصور باشد و مانند ما قوی و حواس بی اختیار نباشد پس انها قابل خلافت الهی نیستند لیکن ملائکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفة فهمیدند که چون این خلیفه در زمین آباد
پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین بهره ور و بهره دار خواهد بود لاجرم بمقتضای طبایع سفلیه جبلت و دعیت خواهند نهاد که هم موافق مقتضی این میل اندوه غرضی که از خلافت
او منظور است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بردن این میل سر انجام نمیشود پس قوت شهویه نیز بر وجه اتم خواهد بود و قوت غضبیه نیز برای دفع مزاحم
و معارض جوش خواهد کرد که مقتضای بعضی اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه او است و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالحه خواهند گردید لهذا
بطریق استفسار و استکشاف در جناب الهی تعالی و تقدس عرض کردند که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض برای آنست که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید
پس این معنی بدون احتیاج او بسوی اشیای زمینی ممکن نیست و چون او را احتیاج بچیزهای سفلیه بهم رسید قوت شهویه او بجوش آمد و هر گاه دیگران او را در استیفای
کار آنها مزاحم شده و مسابقت نمایند جانوقت قوت شهویه او مدد قوت غضبیه او شده بقتل و قتال و جنگ و جدال منجر خواهد گردید پس پیدا
کردن این قسم خلیفه برای حاجات و اصلاح زمین مد نظر قاصر ما موافق حکمت نمی نماید اتجعل فیها یعنی آیا مقرر میگردانی در آن زمین من یفسد فیها
یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از عناصر مختلفه که داعی بلذات سفلیه اند صورت خواهد بست و هر گاه نمونه صفات کامل تو در روح او
تجلی خواهد فرمود آن همه را در کار لذات غلیه صرف خواهد کرد و در اتباع شهوت آن صفات پاک را که قدرت [illegible] خواهد [illegible] علم و حکمت او در استیفای
لذات بوجه حیل و تدبیرات شیطانیه خرج خواهد شد و قدرت او در جمیع ماکولات و مشروبات و مساکن و منکوحات خرج خواهد شد و اراده و اختیار او تبع و قبایح متعلق
خواهد گشت و سمع و بصر او در شنیدن نغمات و تار و طنبور و غیبت و نمیمه [illegible] ملاحظه [illegible] خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشامد متکبران
و هجو [illegible] خواهد گردید پس این قسم مخلوق را که بنده شهوت و غضب است نمونه صفات خود بخشیدن از قبیل قلاده جواهر در گردن [illegible]
بالطوق کردن سگ است و این مخلوق بمقتضای جزو ناری خود که از جمله عناصر بدن او است بر افساد اکتفا خواهد کرد بلکه هر گاه کسی از ابنای جنس او را در استیفای
لذات مقصوده او مزاحمت خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگ و قتال خواهد برخاست و یسفک الدماء یعنی خواهد ریخت خونها [illegible] بسیار حالانکه
جرندها را برای خوردن گوشت انها و گرفتن پوست انها خواهد کشت و جانوران پرنده را [illegible] برای [illegible] شکار گرفته خواهد کشت و بنی نوع خود را برای
دفع مزاحمت بر [illegible] مال خواهد کشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند و افضل انواع حیوان انسانست که جز و تزیب ابدان انها
چون این قسم جنس عزیز و شریف را این مصرع بی تحاشی کند دیگر تو تیغ اصلاح از وجه قسم باید چشت و اگر آن پیدا کردن این خلیفه منظور است که مرده کامل خود را
با کمالات او بشناسد و عارف شناسای تصور منزه و پاک داند و کمالات او را و پاکی او را بزبان بیان اظهار نماید پس این معنی از ما هم مقصود است و نحن نسبح بحمدک یعنی و ما همه
تسبیح میکنیم ذات پاک ترا همیشه بحمدک یعنی بستایش تو بر کمالات ذات تو پس اداء حق ذات و صفات تو میکنیم برای حق ذات تسبیح و ادای حق صفات
بحمد و نقدس لک یعنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه خلاف حکمت و عبث و سفه در آن راه یابد و این تسبیح و تقدیس با حمد بر کمالات ذاتیه تو که از ما صادر میشود
خالص است لک یعنی محض برای تو است دیگر را در آن شرکت نیست بخلاف این مخلوق جدید که چون بنده حرص و هوای خود خواهد بود از هر طرف که حصول مطلب خود را
خواهد اندیشید تسبیح و تقدیس و حمد و شکر او همان طرف صرف خواهد شد و در ملاحظه اسباب آنقدر فرو خواهد رفت که از مسبب غافل خواهد گشت پس تقرر پیدا
کردن این مخلوق و دادن منصب خلافت باو موافق حکمت هیچ جی نمینماید حق تعالی در جواب این عرض با ایشان گفت قال انی اعلم یعنی فرمود بر اینکه من میدانم از قصور تسبیح
و تقدیس شما بخلافت علاوه بر تمام عالم [illegible] مقتضای آسمای [illegible] ما لا تعلمون یعنی آنچه شما نمیدانید زیرا که معنی خلافت الهیه تجلی اوصاف ربانیه از

واجب است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علوم وحی اند وحضرت میکائیل علیه السلام که صاحب ارزاق وغذا اند وحضرت اسرافیل علیه السلام که صاحب لوح محفوظ
وصاحب صور ونفخ ارواح اند وحضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند وازانجمله خازنان بهشت اند وازانجمله زبانیه دوزخ وازانجمله حافظان بنی آدم اند
از آفات وبلیات وازانجمله نویسندگان اعمال بنی آدم اند وازانجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال وملک البحار وامثالها باید دانست که جمهور
علمای دین اجماع دارند بر آنکه فرشتها بجمیع اصناف خود از جمیع گناهان محفوظ ومعصوم اند وآیات صریحه برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون ودیگر آیات ازین قبیل بسیار است ودرین قصه بجهت خلاف این عقیده مبنا در حشویه وچنانچه
حشویه باین وجوه تمسک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند وازانجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها واین طریق اعتراض است واعتراض
بر خدا گناهی است بس بزرگ وازانجمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل وفساد کرده اند واین باب غیبت است وغیبت از کبائر است وازانجمله در خود ستائی
در افزوده کرده اند که نحن نسبح بحمدک ونقدس لک واین دلالت بر عجب میکند وازانجمله آنکه حق تعالی ایشان را فرموده که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که
ایشان کاذب بودند وازانجمله آنکه حق تعالی فرموده است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض وازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را در آنکه او تعالی
عالم بکل معلومات است شکی وشبهه بود وازانجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر بیان عذر وتوبه دلالت می کند وعذر وتوبه دلیل
گناه است وجمهور علما ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه مراد وجه حکمت درین
را دو معلوم نمیشود ومنشاء آن باید فرمود بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه را با استادان خود همین طریقه معمول است ومرسوم
ونا سد بر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامله داشته باشد واز آن کس فعلی را معلوم کند که وجه حکمت آن پوشیده وبا شبهه اختیار
از راه تعجب استفهام می نماید ومیگوید که سر این فعل چه خواهد بود وغیبت آدم که درین سوال واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیر
ودر امثال این قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفسار وبیان صورت مسئله تجویز کرده اند ومنها در وفی الحدیث الصحیح ان هندا زوجة ابی
سفیان قالت بحضرت رسول الله صلعم ان ابا سفیان رجل شحیح لا یعطی ما یکفینی ولم ینهها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة وخود ستائی خود از ایشان
عجب نبود بلکه برای عذر ازین سوال حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در نفس ما تهمت وکمال حکمت تو شبهه وشکی داشته باشیم
ما همیشه بتسبیح وتقدیس وحمد وشکر تو مشغول ایم بلکه سوال محض برای طلب وجه حکمت است تا این سر پوشیده برما هویدا گردد وفرمودن حق تعالی ایشان را ان کنتم
دلالت بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد آنست که شما تسبیح وتقدیس خود را وحمد وشکر خود را سبب می پندارید چنین نیست واگر امری خلاف واقع را بنابر
شخصی مطابق واقع انگاشته آن خبر دهد آن را کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را موکد بقسم کند نیز ناجائز نمی شود چنانچه در قسم
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم بیانها کما شاء الله تعالی وهمچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر
شبهه وشکی از ایشان نمی کند بلکه برای دانیدن ایشان انچه را معلوم نبودند ورد سوال ایشان را از آن غافل شده بودند وهمچنین گفتن ایشان سبحانک
لا علم لنا اعتذار وتوبه است دلالت نمی کند مگر بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاصیل وجوه حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست بلکه ایمان اجمالی بحکم
او تعالی بازین قسم سوالات زبان بند نمی کند فائده سیوم آنکه انی جاعل فی الارض خلیفة ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفة نفرمودند
مناسب لفظ خلق آنکه انی فی الارض چنان میفرمودند که خالق میفرمودند چنانچه در جای دیگر همین قسم ارشاد شده انی خالق بشرا من طین نکته درین تغییر
جوابش آنکه منظور درینجا بیان آن خلافت است بنوع انسانی ومعنی خلافت بدون دو چیز نمی تواند شد یکی بدن عنصری که از عالم خلق است دوم
سماوی که از عالم امر است پس لفظ خالق درینمقام مناسب نبود زیرا که دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او میکند ودر جای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه
بیان خلقت او است لهذا در آن مقامات لفظ خالق چسپان افتاده فائده چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد وحکایت انواع افعال او نماید اگر
جوابش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است ودر انسان خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه حق بعض افراد این نوع صراحة خلافت بوده
شده مثل حضرت داود علیه السلام که در حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ونزد بعضی از مفسرین مراد از خلیفه
جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام چند هزار سال در زمین متصرف بودند وتا زمین را بسبب حاجات خود متصرف ساختند

و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین و فتنه و فساد آنها باهم منقول شده است چنانچه حاکم از ابن عباس تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی از نوع انسان
برا ثابت است و هیچگاه این نوع بتمامه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی آید چنانکه خلافت پیغمبر علیه السلام مجموع این امت را من حیث المجموع ثابت است
و لهذا اجماع این امت از خطا معصوم است و خصوصیتی که حضرت آدم علیه السلام را است آن است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف
ایشان بود بعد از ایشان آن کمال متوحد نگردید و انشعاب پیدا کرد و لیس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع
و برین تقدیر بوجود کفار و فساق هیچ وصمی بآنها در معنی مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر بر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم اشکال می آید
زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقایق صنائعیه بجواهر و آثار ها و این معنی در هر هر فرد ثابت نیست بالبداهة
پس هر هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعار می کند بآنکه منظور خلافت
حقیقت وحدانیه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفا میفرمودند فائده ششم آنکه علما را اختلاف است در آنکه فرشتگان از کجا
دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم نمودند
چنانچه از ابن عباس و کلبی رض منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة عرض کردند که ربنا و ما یکون
آن خلیفه حق تعالی فرمود یکون له ذریة یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضا بعد از آن فرشتها عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و این توجیه از ابن مسعود و دیگر صحابه رض منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه معده را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل
بود و عموم ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکابر خود تلقی میکردند و خبر وجود این خلیفه و دیگر افعال شنیعه او نیز از همین راه بایشان معلوم شده بود و بعضی گفته اند که
روایات چنین وارد شده است که چون حق تعالی آتش را پیدا کرد فرشتها را از دیدن آن خوفی شدید بهم رسید عرض کردند که این مخلوق برای کدام
چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان برداران و در آن وقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب شعور و اراده موجود نبود چون اینها شنیدند
انی جاعل فی الارض خلیفة دانستند که مصدر معصیت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه نامزد است در حکم و قضا
و ظاهر است که احتیاج بحاکم نمیشود مگر در وقت تنازع و تظالم پس از لفظ خلیفه بطریق التزام دریافتند که فساد و شرور واقع خواهد شد و در تفسیر و جهی
دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گذاشته است یاد باید کرد که از مضمون این آیت معلوم شد که خونریزی و فساد در زمین نزد خداوند بدترین گناه
است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام اظهار بدی و خساست این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود
از تفاصیل و حکمت الهی و افعال و احکام او نوعی از اسرار ادب است فائده هفتم در اینجا تتمه این قصه محذوف است زیرا که غرضی متعلق بتمام قصه
نبود بلکه آنچه در بیان سزاواری خلافت دخل داشت از تمام آن قصه التقاط فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابوالشیخ و دیگر محدثان
رح از آن حضرت علیه السلام روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین و سفید و سیاه
و سرخ و شور و شیرین و نرم و سخت قبضه را برداشته بیار تا که از آن قبضه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن
بردارد زمین پرسید که چرا از من نقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین باو خواهد بخشید و از چنین خلیفه نافرمان
خواهد گردید و در ثواب و عقاب خواهد افتاد زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب جهنم شود جبرئیل
باز گشت و عرض کرد که یا رب زمین بعزت تو پناه گرفت من از ادب تمام تو و عزت تو را گذاشتم و تعرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل نیز همچنین
مسلوب برآمد باز ملک الموت را فرستاد و ملک الموت زاری زمین را نشنید و گفت که من مطیع فرمان الهی ام بزاری تو از اطاعت حکم الهی باز نمیتوانم گشت
حق تعالی کار قبض ارواح را باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک را در موضعی که حالا کعبه معظمه در آنجا بنا شده جمع نماید بعد از آن فرشتها را حکم شد
که خاک مذکور را گل کنند و تا چهل روز بر آن خاک باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی دادند همین است که اوقات غم و
آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی میباشد بعد از آن گل را خشک کردند تا آنکه مانند سفال گردید بعد از آن گل خشک گشت و بجنبش باد آواز میکرد چنانچه در
دیگران گل به خشک شده را صلصال کالفخار فرموده اند بعد از آن فرشتها را حکم شد که آن گل خشک شده را در میان که و طائف در وادی نعمان که

این خلیفه نهایت مرتبه رسیدند که چون این خلیفه با حکام الهی سرکشی کند با او چه معامله واقع شود ابلیس در جناب حضرت آدم عم اعضو اعضو ملاحظه نمود و گفت لا ترجون
هذا فان ربکم صمد وهذا اجوف لئن سلطت علیه لاهلکنه و دیلمی از ابو هریره رض مرفوعاً روایت آورده که هوا و بلا و شهوت را آفریده بجیل خود
کالبد حضرت آدم عم خمیر کنانیدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است که آنحضرت صلعم فرموده اند که بهترین روزها روز جمعه است زیرا که در همین روز حضرت
آدم عم را پیدا کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین روز از بهشت بر زمین افگندند و در همین روز حضرت آدم عم حیات
یافته اند و در همین روز قیامت قایم خواهد شد و در روایت امام احمد و طبرانی و دیگر محدثان رض آمده که آنحضرت صلعم فرموده اند که بهشتیان داخل
در بهشت در آیند بی ریش و تمام بدن از مو پاک باشند و رنگهای ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان پیچ در پیچ و چشمهای ایشان سرمگین و همه سی و سه ساله اند
همه ایشان بصورت حضرت آدم عم باشند طول ایشان شصت دست و عرض ایشان مناسب همین طول و ابن سعد و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن
عساکر در تاریخ خود از ابن عباس رض روایت آورده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را از جمیع روی زمین پیدا کرده از شور و شیرین پس هر که از اولاد ایشان از
شیرین غالب دارد او آخر به نیکبختی می گراید اگرچه مادر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان جزو شور غالب دارد او آخر به بدبختی می گراید اگرچه فرزند
نبی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم عم خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن صفات و افعال کسی که او را خلیفه کنند
تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرانجام تواند کرد دوم دانستن چیزها که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که با او لایق گردد
و کلاه را در پا و کفش را در سر ننهد از و لیس حضرت آدم عم را تعلیم اسمای الهی که خلیفه ضرور را افتاد تا با اسمای الهی و حقایق کونی تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از
پیدایش حضرت آدم عم این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه و کلامی و حرف و صوتی در میان باشد و علم آدم یعنی و تعلیم فرمود آدم عم را این چنین
که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه میشود که تعلیم اسما موقوف بر دانستن
بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسما عبارت از آن است که گویند فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام بدون دانستن مفهومات مفردات
این جمله ممکن نیست پس می باید که در تعلیم اسما آدم عم را دور لازم آید چه تعلیم اسما موقوف بر دانستن بعض از اسما است و دانستن آن اسما موقوف بر تعلیم و نیز جواب گفت
اند که تعلیم اسما حضرت آدم عم را بدو وجه بود قدری را از آن که تنها طلب افاده و استفاده بر آن موقوف بود بی واسطه حرف و صوت و کلمه و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را
بواسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تطویلی است لاطائل از اول همین باید گفت که این تعلیم بواسطه الفاظ نبود بلکه بطریق القای القلبی جزماً
بهمین وضع تعلیم بعضی اسما حضرت آدم عم مقارن پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان تا بینی در آمده بود که در شکر عطسه الحمد لله گفتند
و در جواب آن یرحمک الله شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان این تعلیم عام و شامل شد کما قال علم آدم الاسماء کلها یعنی نامهای همه چیزها را چنانچه ابن عباس رض فرموده اند
که علمه اسم کل شیء حتی القصعة والقصیعة و سعید ابن جبیر گفته است حتی البعیر والبقرة والشاة و تعلیم نامهای آن دواب واقع شد که نام عبارت از لفظی است
که دلالت کند بر حقیقتی و منظور افاده علم بحقایق بود تا کار خلافت سرانجام تواند کرد و نام اقل الخبر است که بسبب آن امتیاز در میان حقایق میشود و نیز منظور آن
بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضار آن را تعلیم کرده شود و طریق استعمال آن خواص نیز در مقدمه این تعلیم آن است که اول نام هر چیز تعلیم کنند تا در حق
بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از و بفلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از و بفلان طریق ازاله توان کرد احتیاج
به تطویل نشود و اینجا باید دانست که مابه الامتیاز آدم عم از فرشتگان که بسبب آن بر ایشان تفوق حاصل کرد محض تعلیم اسما و معرفت حقایق اشیا
و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که بالقطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم عم نیز بفرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را
چنین کنند و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه گذشت که اول جبرئیل عم را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه دیگر را پس
اگر فرشتگان را علم بحقایق و اسمای آن حقایق حاصل نمی بود فرمان الهی را که در حق مخلوقات صدور می یافت چه قسم بجا می توانستند آورد
بلکه امتیاز حضرت آدم عم از فرشتگان به دو وجه است اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم عم فرشتگان را علم با سمای هر چیز حاصل نبود بلکه علم ایشان
منحصر بود در حقایق و اسمائی که تعلق بکار و خدمت ایشان داشته باشد و با دیگر حقایق و اسمای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان
را حاصل نبود بخلاف حضرت آدم عم که ایشان بجهت استخلاف تعلیم عام واقع شد تا از منفعت هر حقیقت و مضرت آن آگاه شوند

چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعاً روایت کرده اند که آن حضرت صلعم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را در ضمن تعلیم اسما هزار حرفت را
حرفهای گوناگون تعلیم فرموده ارشاد کرد که اولاد و ذریت خود را بگوی ای آدم که اگر شما صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و
دنیا را بدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من ست پس کسی که دنیا را بدین طلب نماید و دیلمی از ابو رافع روایت می کند که آنحضرت صلعم فرمودند
مثلت لی امتی فی الماء والطین یعنی تصویرات امت من در آب و گل ساخته من نمودند و علمت الاسماء کلها کما علم آدم الاسماء کلها و در
کلها که برای تاکید عموم اسما افزوده اند همین نکته ایست برای که امتیاز آدم علیه السلام از فرشتگان بهمین تعلیم عام بود نه بتعلیم اسما و در ذکر این لفظ
عام هم از ابتدای مخصوص بحضرت آدم علیه السلام بود و بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر داد و فرشتگان استعمال
نام هر چیز را از حضرت آدم و اولاد او در میان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل علیه السلام و دیگر اکابر ملائکه علیهم السلام علم نامهای هر چیز حاصل گردید
زیرا که بالقطع از شرایع ثابت ست که حضرت جبرئیل علیه السلام و دیگر ملائکه بار بار پیش انبیاء علیهم السلام می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و لغات
مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید درمانده نشده اند و استفسار نکرده اند که فلان نام چه چیز ست و
این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم علیه السلام بالخصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان
بر فرشتگان خصوصاً علمی که متعلق بسیاست و خلافت ست ظاهر گردد و لهذا بر محض تعلیم حضرت آدم علیه السلام اکتفا نشد بلکه قدر عظمت علم
المستعلم بکنه بعضی باز پیش آورد حق تعالی آن دهها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
فرموده بود بر فرشتگان نمود فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام
کمترین ممیزات حقائق ست و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط ست اگر شما را از نامهای این چیزها خبر
خواهد بود دعوای استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد اما چون از نامهای این چیزها بی خبر باشید خلافت که عبارت از تصرف کردن در اشیا
ست چه قسم از شما سرانجام خواهد شد و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را ادعا نکرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شما ست پس بسبب اظهار
آن دعوا را ثابت کنید ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گو در کلام خود که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک زیرا که مقتضای این کلام آن ست که تسبیح
و تقدیس ما بدرجه کمال رسیده است و حمد و شکر ما بنهایت انجامیده و ظاهر ست که کمال تسبیح آن ست که بجمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
آن ست که مقابل هر کمال و هر نعمت الهی باشد و این را علم بجمیع اسمای الهی و جمیع اسمای کونی و جمیع کمالات و نعمتهای او تعالی در کار
و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم میسر نمی شود و امتیاز در میان حقائق بوجوه کثیره ست که ادنای آن وجوه امتیاز بنام ا
اگر این قدر هم شما را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کامل از شما چه قسم راست آید باقی ماند درینجا بحثی چند که مفسرین آن
ابحاث را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از جانب حق
ست زیرا که درین آیت فرموده اند که وعلم آدم الاسماء کلها و اگر واضع الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الهی
گنجایش نداشت لیکن از این آیت معلوم می شود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم علیه السلام نامهای فرشتگان و چیزهای دیگر و فرشتگان
با هم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد بالقطع و الیقین قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام متحقق بود و
کسانیکه وضع لغات را باصطلاح آدم و اولاد او در میان می آرند از تکلمات ملائکه با هم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسماء
حضرت آدم علیه السلام آن ست خدا تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند باز طریق وضع بایشان تعلیم نمود چنانچه
صنعت و عمل و صنعت لبوس لکم نیز همین ست ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ و معانی مصطلحه آدمیان خبر نداشتند
قبیل تکلیف ما لا یطاق خواهد شد و معهذا بی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد در علم او چه قصور و آن دیگر را چه
مزیت و الا علمای عرب را بسبب عدم اطلاع بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک را بر ایشان مزیتی متحقق گردد و آری بنسبت
علم لغات و آنکه در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت قصور ست دوم آنکه دلیل ترجیح و مزیت زیرا که هر قدر لغات

بیان فضیلت علم

این خلیفه موجود شد و شما ازین چیز با خبر نبودید و نستید که ما چه چیز با در وجود داشتیم پس این حق عظیم است این خلیفه را بر گردن شما که شما را از حقیقت خود آگاه ساخت
و موجب مزید قربت شما در جناب الهی گردید لازم است که این خلیفه را استاد و استاذ و شکر فهمیده آداب تعظیم او بجا آرید یا قیام او در اینجا نکتی خیلی اول آنکه چون او
علم بحقایق اشیا بطفیل حضرت آدم علیه السلام حاصل شد پس چرا اعلیهم تقریر مودند و انبئهم گفتند چنانچه انبئونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و دانستن آن امر
خاصیت هیئت جمعی انسانیه است ملایکه را این مرتبه ممکن نیست زیرا که کمالات ملایکه همه مقارن وجودات ایشان است آری بطفیل حضرت آدم علیه السلام هر قسم
از اقسام ملایکه از جنس مدرکات خود چیزی بسیار حاصل شد که سابق آن را حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبه ایشان نمیشود چنانکه قوت بصر را
که بسبب کثرت مبصرات مرتبه او در علم از یاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از وی ممکن نیست که غیر از جنس مبصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین
حال ملایکه در ازدیاد معلومات خود بطفیل حضرت آدم علیه السلام و برای اشعار همین نکته انبئهم باسمائهم فرمودند و علمهم باسمائهم تقریر مودند دوم آنکه این آیه و این
قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر و رای علم باین حد شرافت میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت
آدم علیه السلام بر ملایکه بیان آن چیز را پیش میکردند و نیز ازین قصه معلوم شد که ملایکه با وجود آنکه متوطنان موطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان از
قرون ترا از عبادت و اخلاص آدمیان است و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذات ایشان است و در باب ایشان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
در شان ایشان وارد شده و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سوار و دیگر حوایج سفلیات بر سبیل محض ایشان است و قدر که بر افعال شاقه
دارند عشر عشیر آن نصیب آدمیان نشده و همچنین قرب منزلت که عند الله ایشان را حاصل است با آن
آدمیان امر غریب و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بحقایق کونیه نداشتند و سیاست رعایای عالم کون و فساد در علم آنها نتوانستند
معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال درجه ولایت با ظهور خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زهد یا حصول لقا و مشاهده شدن تجلیات الهی و رویا
عالم غیب و سماع هواتف از شروط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاسات سه گانه یعنی سیاست منزل و ملکی و بدنی ... در
وزرش این سیاسات سه گانه نیک کرده باشد و همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت درین علم قرار داده اند علما و حکما در باب تفصیل
تنها گفته اند فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بی آنکه فایده بردارد یا مسئله یاد دارد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمره
معدود میگردد و در ثوابی که برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان بازمانده باشد سیوم آنکه چون از خانه خود بقصد طلب
علم بیرون می آید در ثوابیکه برای طالبان علم موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتیکه گوش بر
علم را میشود در عبادت است ششم آنکه مسئله دقیقه را میشنود و فهم او به کنهش نمیرسد تنگدل میشود و خاطر او منکسر میگردد پس میشود از منکسرة القلوب
میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر او می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا میشود این است حال کسیکه از مجلس علما بی بهره
و حال کسی که فواید بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بردارد قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که علم را بر
مال هفت وجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمیشود بلکه
افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سیوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی میمیرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر
او می درآید پنجم آنکه مال نصیب است خسیس الشیم کافر و مومن و کافر را بدست آید و علم نافع حاصل نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ کس از اهل دنیا نیست الا که محتاج
بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف
شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب سیوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات و مرجع این تفصیل درین اشیای هفت گانه تفضیل عالم بر جاهل است از اینجا معلوم
که هر تفصیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بر جاهل بعبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل انبیا علیهم السلام
بعض ایشان بر بعض همین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده خصوصا صفت کسی از انبیا علیهم السلام صفت علم صراحة تفضیل داده حضرت آدم را بعلم نعت

فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد ممنوع کرده داشت و لطمع آنکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام زمین شوم زیاده تر کوشش در عبادت
شروع کرد و هر گاه فرشتگان آسمان دنیا که از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان سعی کنید این لعین از همه پیشتر و بیشتر دران مهم
سعی و جهد بر انجام میکرد تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را قدر و جاه بهم رسید و او در دل خود متوقع منصب خلافت می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در باب
انی جاعل فی الارض خلیفه لتراں وقت دانست که این منصب بمن نخواهند داد و آن همه عبادت و طاعت ریائی رایگان خواهد رفت بنا بر آن عرق
حسد و رشک بجنبش آمد و دیگ شک او جوش کرد و در پی شکستن قدر این خلیفه می بود چون حکم سجود شنید در پرده مخالفت نمود تا آنکه آن لعین ابا کرد از
سجده کردن برای حضرت ادم عم و این اباء او از راه طلب حکمت و استرشاد نبود بلکه خود را بهتر از حضرت ادم عم دانسته و تکبر یعنی گبر ورزیده از آنکه
مثل منی که از جوهر نیر آتش پیدا شده باشم و از قرون بسیار مشغول عبادت و طاعت بوده در تمشیت مهام و تنفیذ احکام الهی مساعی جمیله بتعلیم
رسانیده حکم فرمایند که برای همچو مخلوقی که از خاک تیره کالبد او بالخصوص ساخته باشند و هنوز مصدر کاری و تردد شایسته نشده در وجود او روایت
جوهر او بمحک امتحان نرسیده سجده نمایم و تن بطاعت و انقیاد او دهم که صریح خلاف حکمت و ناقدردانی و اتلاف حق خدمت من است در حق
استکبار او در کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار حسن این امر نمود کما قال انا خیر منه خلقتنی و شد از کافران
زیرا که انکار حقیقت امتثال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار وجوب امتثال امری از اوامر قطعیه الهیه نماید کافر است مثل آنکه وجوب نماز و زکوة و امثال آنها
پس منکران این قرآن را العیاذ بالله که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی حسب این کفر و ملعونیت شده باشد تا آنکه انکار جمیع واجبات قرآن کنند
با وجود آنکه بسبب عجز خود از تتبع قرآن بالیقین و القطع دانسته اند که این قرآن کلام الهی است بچه حد از کفر و ملعونیت خواهند رسید باقیماند درینجا
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه ازین آیات چنان مستفاد میشود که امر بسجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت ادم عم و تعلیم اسما و ظهور عجز
ملائکه از آن اسما واقع شده و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم عم در سوره های دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت ادم عم فرشتگان
را فرموده بودند فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که از آن آیات
معلوم میشود که بمجرد نفخ روح فرشتگان مامور بسجود آدم عم بودند جوابش آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم عم نیز حکم شده بود که بحضرت ادم عم بعد
از پیدایش سجده نمائید لیکن وجوب ادای سجده باین امر دیگر ثابت شد مانند آنکه طفل نوآموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بگردد
وضو کن و نماز گذار و بعد از گشتن آفتاب باز او را تقیید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم پس دفعش آن است که مراد
از نفخ روح ظهور آثار آن نفخ است در مدارک ما آنکه و اثر نفخ روح خاص الهی که مستوجب شیون کثیره الهیه تواند بود و بسبب آن روح قابلیت
خلافت آدم را بهم رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسما او را ملاحظه نمودند و در خود این جمعیت و استجماع نیافتند و معهذا در آیات این مقام تصریح
نیست با آنکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسما و امتحان ملائکه بوده باشد و اری ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق آدم این را اقتضا میکند و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیان متاخر آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و اینچنین در شرع برای غیر خدا جایز نیست
و درینجا فرشتگان را بادای این فعل برای حضرت ادم عم امر فرموده اند وجه این امر چیست جوابش آنکه پیشانی را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع
میشود یکی آنکه برای ادای حق عبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جائز نشده زیرا که از
محرمات عقلیه است و محرمات عقلیه به تبدیل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیل آنکه این نوع تعظیم مشعر بغایت تذلل است و غایت تذلل برای
کسی سزاوار است که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آن است که ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است در هیچ مخلوقی یافته نمیشود
دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و این قسم باختلاف رسوم و عادات و تبدیل ازمنه و اوقات مختلف است گاهی جایز است و گاهی
حرام و در امتهای سابقه جایز بود چنانچه در قصه حضرت یوسف عم و اخوان ایشان واقع شده و خروا له سجدا و در شریعت ما این طریق هم فیما بین
مخلوقات حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم عم بهمین طریق بود زیرا که
بسبب تعلیم اسما حضرت ادم عم را احسانی و تفوقی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل از پیدایش ایشان نسبت با ایشان سوء ادبی وقوع

یافته بود در مکافات ان احسان و کفارت آن بی ادبی ملایکه را مامور باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سیوم آنکه بعضی مفسران ظاهر بین ابلیس را
از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملامتی و عتابی بر او متوجه نمیشد زیرا که استثنای
او از الملائکه فسجدوا الا ابلیس دلیل باو درست نبشد زیرا که استثنای غیر جنس متصل نمی باشد و اصل در استثنا اتصال است لیکن صحیح نیست که ابلیس از فرشتگان
بود چنانچه در تفسیر گذشت و در سورهٔ کهف در حق او صریح فرموده اند که کان من الجن و در سورهٔ سبا نیز قریب بصریح است که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قران مجید ابلیس را ذریتی ثابت فرموده اند که افتتخذونه و ذریته
اولیاء من دونی حال آنکه فرشتگان را ذریت نیست زیرا که ذریت بمعنی اولاد است و اولاد از ازدواج و توالد پیدا میشود و در فرشتگان ماده موجود
نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده است که وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و نیز فرشتگان را جابجا بعصمت و طهارت وصف فرموده
و حال ابلیس سراسر مخالف این دو صفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص بفرشتگان بود پس صحیح است لیکن این خطاب خاص بفرشتگان بود و جنیان
ابلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند آنکه پادشاهان بلشکر خود حکمی میفرمایند و آن حکم شامل شتربانان و سائیسان و فراشان و تیمارداران
های لشکر میشود و بنابر همین تبعیت استثنای ابلیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود بحث چهارم آنکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند که
حضرت آدم عم از جمیع فرشتگان خواه علوی خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بسجده حضرت آدم عم بی آنکه حضرت آدم عم از ایشان افضل
باشد خلاف حکمت است لیکن استدلال وقتی صحیح میشود که سجده حقیقیه بسوی حضرت آدم عم باشد و اگر غرض از سجده حضرت آدم عم قبله ساختن
باشد پس این دلیل صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از مستقبل افضل باشد والا کعبه از پیغمبر افضل گردد و هو خلاف الاجماع بحث پنجم آنکه درین
قصه دلیل واضح است بر فضیلت سجود و آنکه از جملهٔ افعالی که موضوع برای تعظیم اند سجده را شانی است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده ماموربه
بود ابلیس را باین حال بد رسانید که مستحق لعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که برای خود خواسته اند بچه حد خواهد رسانید در روایات آمده که
دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعله برآرد و در آن وقت بر هول برای تمیز میان مسلمانان و کافران و مخلص و منافق امر بسجده شود مسلمانان مخلص را
سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که بسجده روند پشت ایشان چون تخته آهن سخت گردد و خطاب در رسد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون
پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست و دشمن و کافر و مومن مقرر شده در ابتدا هم همین امتحان فرمودند و در انتها هم همین امتحان خواهند
فرمود و در حدیث شریف وارد است چون مرد مسلمان برآیة سجده رسد و سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و واویلا می نماید و میگوید که این آدم را
خدا بسجده فرمود و او بجا آورد پس او را بهشت باشد و مرا بسجود فرمود و من انکار کردم پس مرا آتش نصیب شد و از همین جا معلوم شد که سجود بغیر خدا
علامت کفر ساخته اند زیرا که آدم زاد را شرافت همین است که فرزند آدم را همین شرافت بهم رسید که بر ترک سجده او ابلیس ملعون شد اگر این فرزند
ناخلف این فعل را برای دیگری بجا آرد شرافت پدر را برباد داده باشد و در کتاب مکائد الشیطان از ابن عمر رض روایت آورده که
ابلیس با حضرت موسی عم در خورد و گفت که ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده و من گنهگارم و میخواهم که توبه کنم لهذا
من کن تا حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی عم فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی عم
در دعا مشغول شدند از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد بشفاعت تو لیکن او را بگو که بسوی قبر حضرت آدم عم سجده
نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی عم این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم بار ابلیس بحضرت
موسی عم گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را فایده می رسانم خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار
باشند که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من درانحالت بجای خون میدوم در چشم و گوش و زبان
و دست و پای آدمی را از قبضهٔ اختیار او می ربایم و هر چه می خواهم می کنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آن وقت خیال خانه و زن و فرزند او
میگذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گریزانم سوم حالت خلوت با زن نامحرم که من در آن وقت در آن هر دو شاطر و دلال
کار بهای ناتمام مرا در خاطر می آورد و بفنون تلبیس قصد معصیت می اندازم و ابن المنذر از عباده بن ابی امیه روایت کرده که اول کسی که

شد سبب بود ابلیس را حسد آدم بران داشت که خلاف فرمان او کرد و ملعون شد بالجمله بعد ازین قصه حضرت آدم در زمین تنها ماندند و بطور خود
خود میدیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی هم جنس من پیدا شود که بصحبت او انس گیرم حقتعالی برین خواهش ایشان رحمت
فرمود و در روز جمعه دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا پهلوی چپ ایشان را چاک کردند و از ان جای زن خوش شکل برآوردند که به یک لمحه قد و قامت او درست
شد باز ان پهلو را وصل نمودند و درین حین الم و دردی بحضرت آدم علیه السلام محسوس نشد حضرت آدم علیه السلام چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر
بر پهلوی من نشسته است پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کنیزک است نام او حوا برای انس تو پیدا کرده ام حضرت آدم علیه السلام خواستند که دست او برسانند
حکم رسید که دست او در میان تا وقتیکه مهر او را ادا نکنی حضرت آدم عرض کردند که مهر چیست حکم شد که مهرش آنست که بر محمد علیه السلام و آل او ده بار درود فرستی
حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور پیدایش او نمی بود ترا پیدا نمیکردم حضرت آدم علیه السلام ده بار بر محمد
علیه السلام و آل او درود فرستادند و فرشتگان شاهد و گواه شدند و عقد نکاح در میان این هر دو منعقد گشت بعد از ان در آخر روز ان جمعه حقتعالی فرشتگان را فرستاد
که حضرت آدم و حضرت حوا را بانواع زیور و آرایش آراسته بیند و کمربند مخلخل از زر مرصع و تسلسلهای مرصع بیاقوت سرخ و مروارید و دیگر پیرایه ها آراسته و بر سریر تخت
از زر نشانده برمثال پادشاهان ایشان را برداشته در بهشت داخل نمایند فقلنا یا آدم اسکن الآیة یعنی و گفتیم ای آدم هر چند ترا برای خلافت زمین و عمارت آن پیدا کرده ام
لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمی تواند شد مگر وقتیکه چندی در بهشت سکونت نمائی و حقائق بهشت را ملاحظه کنی تا نمونهای آن حقائق
در زمین بصناعت خود درست سازی و نیز عمارت زمین موقوف است بر آوردن بعضی تخم ها و بعضی آلات که در بهشت موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شود
پس ترا باید که مانند باغبانی که او را برای کشتکار زمین افتاده یا برای ساختن باغ عرصه قرار دهند تا وقتیکه آن باغبان سیر ولایت میوه زار نکند و آئین وضع باغ
نشاندن و کشتکار کردن و اجرا و احداث جداول و قنوات و تلقیح و تبعیل اشجار نه بیند از وی کار پرداز آن مهم ممکن نشود یا مانند میر عمارتی که او را از خلوت بتعمیر قلعه و حویلی
در جای حکم فرماید تا وقتیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور آبادان خاوند خود ملاحظه نکند ساختن قلعه و برداشتن برج و باره از وی ممکن نگردد پس قصد
معمور بهشت نمای و بر محض سیر و دور اکتفا نکنی بلکه چندی بطریق اقامت و توطن اسکن انت یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا تا کیفیت تعمیر و سرانجام کار باغ
و بوستان و کشت و اجرای آب نهر و انهار و جداول ملاحظه کنی و بجهت آن در تعمیر زمین عمل نمائی و این کار محض از تو سرانجام نخواهد شد بلکه و زوجک یعنی و زن تو
نیز سکونت کند در بهشت برای دو جهت یکی آنکه آنچه بر ذمه زنان است در تعمیر زمین از آرایش مکان و زیب و زینت و طریق استعمال زیور و آلات و پوشاک میباید
چیزهای بهشت بیاموزد و بر طبق آن بر زمین عمل نماید و تمیز فرق ذکوری و انوثی بر دو متحقق گردد اگر زن تو این چیزها را نداند تمام زمین مثل ستر خانه خواهد بود که در باغ و
و باکر باغچه جعل و الدر زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سرانجام نمی تواند شد دوم آنکه اگر زن تو همراه تو در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی او
ماند و استقرار و تمکن تام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود همان مکان را میداند که در ان مکان زن و فرزند دارد و بدون استقرار و تمکن تام دریافت
حقایق انعام الهی تو ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر محض دیدن میوه های آنجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات بدون
اکل و شرب و دریافت مزه ها و بوها و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیگردد بلکه می باید که شما در میوه های آنجا تصرف کنید تا کیفیات آن میوه ها
را یاد دارید وکلا منها رغدا یعنی و بخورید از ان بهشت خوردنی بسیار بوسعت زیرا که بمجرد چشیدن ماکولات و مشروبات تا آنکه از انها سیر نشوند کما ینبغی دریافت خواص
منافع و مضار انها نمیشود و چون هر طبقه از بهشت حیثی دیگر و بهره دیگر دارد و عمارات و منازل و قصور و انهار هر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکند پس شما هر دو
را باید که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک طبقه از ان اکتفا نکنید بلکه حیث شئتما یعنی هر جا که خواهید شما هر دو سکونت ورزید و در میوه های آن تصرف کنید
تا همه طبقات بهشت بجمیع نمونها در خیال شما محفوظ باشد و هر گاه در زمین رسید نمونه این محفوظ خود را ظاهر سازید و معنی خلافت داخلی و خارجی و تدبیر منزل
باجتماع و مشورت زن و مرد با هم صورت پذیرد لیکن شما را با وصف این توسع و اطلاق اباحت برای تمرین قبول تکلیف و اجتناب از منهیات که در
جبلت شما ودیعت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن از بعض چیزهای بهشت نیز ضرور است تا با اباحت مطلقه
خوگر نشوید و پرهیز از مستلذات نفسانی و مرغوبات طبیعی بر شما شاق نیاید و آن چیز ممنوع عنه می باید که از ان جنس باشد که قبح عقلی و طبعی درو متحقق
نبود و الا اجتناب از قبایح عقلیه و طبعیه مقتضای جبلت انسانی است انقیاد احکام شرع در ان معلوم نمیشود بنابران شما را میگوئیم که این درخت را

را شنیدن این تقریب لفریب ایشان تردد لاحق شد و در نزد درخت شیطان قسم ها خورد و یاد کرد که من محض خیرخواهی شما اراده دارم زیرا که از دست شما
نسبت بشما سو ادبی واقع شده که سجده نکردم و بسبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که تلافی آن بی ادبی را از خود بشویم و شما را بمرتبه رسانم که طول العمر شکر
گذاری من کنید حضرت آدم عم را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یارا نیست که قسم دروغ بجناب خدا بخورد البته که این کس راست گفته است فأزلهما
الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد آن هر دو را شیطان از بهر آن درخت باین طریق که اول پیش طاوس رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا
عم در بهشت رفته بیارای و بحضور ایشان رقص کند و چون آن هر دو بتماشای او فریفته شوند آهسته آهسته برگشته خود را تا دیوار بهشت برساند و چون
آن هر دو بر سر دیوار رسند پیش ماری رفته در بن خشخاش بان مار را گفت که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار با حضرت حوا عم ملاقات نموده
او ترغیب خوردن درخت ممنوع و وسوسه شروع کرد و این قصه نگارین را الی الحال آورده که او را بعد از انکار سجده از حقیقت از بهشت اخراج کرده بود
و دربانان بهشت او را در اندرون نمیدادند باین تدبیر خواست که آدم و حوا عم را نیز از امکان اخراج کند فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس بیرون آورد آن هر دو را از
آنچه در آن بودند که میوه های نفیس و چشمه های لذیذ مرغوب و جهت ها و ظلال و مساکن و دیگر نعمت های خوان ایشان را میسر بود و کیفیت اخراج
حضرت آدم و حوا عم از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و حیرانی و سرگردانی ایشان برای پوشیدن سترگاه
خود و طلب برگها از درختان تا سترگاه خود را بپوشند در سورتهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و درین سوره برای اختصار بر همین قدر
اکتفا فرموده اند وقلنا اهبطوا یعنی و گفتیم با آدم و حوا و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بود و شیطان را که فرود روید از بهشت زیرا که بهشت دار
العصیان نیست لایق صاحبان دار الابد است که سراسر محل بغض و عناد است و لااقل از مراتب بغض و عناد در آن عداوت فیما بین است که هم در دنیا و هم
در آخرت دارد و این مرتبه ابتلا شما اینجا نیست زیرا که بعضکم لبعض عدو یعنی بعض شما مر بعض دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه
کردن آدمی است و آدمی همیشه در پی تدبیر شیطان پس در میان این هر دو دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی و مار و طاوس دشمنی طبعی است و ذریات آدم با
هر چند باهم مخالفت و اتحاد جنسی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آیین شیطنت را بهم میرسانند و بالطبع موذی میشوند در نوع خود می گردند دشمن
میشوند و بعضی از ایشان طبع مار را میدارند و قود و سینه و خفیه لیش بجا میکنند و نیش میزنند بی اصل عداوت میکنند و بعضی از ایشان طبع طاوس را که شهوت پرستی
و خودآرایی و عجب و پندار است تابع گشته حسد و کینه و حقد و ضغینه بهمان خود بهم میرسانند و لهذا ایشان را بعد از اخراج از بهشت رجوع بر دیگر بهشت میسر
زیرا که بهشت جای بغض و عداوت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش شما در زمین است ولکم فی الارض مستقر یعنی و شما را است در زمین استقراری جای تا مدت طول
بسبب آن استقرار نسل شما دراز خواهد شد و دروازه از شما باز بر رسیدن بقای طویل بر آخود بند نشسته بار دیگر بر حالت خواهد کرد و اسباب و متاع یعنی فیما بین
بهم خواهید رسید و متاع یعنی بهره مندیست بچیزهای زمین آن بهره مندی شما را در شهوات خواهد انداخت و دیگر مراجعت بهشت را از خاطر شما فراموش
خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دوامی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی حین یعنی تا وقتی معین که وقت مرگ است در حق هر فرد و وقت قیامت
است در حق تمام نوع و چون حضرت آدم عم این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند حسرت و انفعال بسیار ایشان را لاحق بود و گریه و زاری
میکردند تا آنکه عنایت الهی بایشان در رسید فتلقی آدم یعنی پس آموخت آدم من ربه کلمات یعنی از الهام پروردگار خود کلمات چند که سبب قبول توبه
ایشان شد و آن کلمات این است که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و طبرانی در معجم صغیر و حاکم و ابو نعیم و بیهقی از حضرت
امیرالمومنین عمر بن الخطاب رض روایت آورده اند که آنحضرت صلعم فرمودند که چون حضرت آدم عم ارتکاب گناه کردند و معاتب شدند در قبول توبه
خود حیران بودند ایشان را یاد آمد که مرا هرگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من میدمید من در آن وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم دیدم که
در آنجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله از اینجا معلوم میشود که در جناب الهی هیچ کس قدر و منزلت برابر این شخص نیست که نام او را با نام خود برابر کرده است
تدبیر اینست که بحق همین شخص سوال مغفرت نمایم پس در مسئلت خود گفتند اسئلک بحق محمد ان تغفرلی حق تعالی ایشان را آمرزش کرد و فرمود که
محمد را از کجا دانستی ایشان تمام ماجرا را بعرض کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از ذریت تو و اگر او نمی بود ترا هم پیدا نمیکردم
و در اینجا باید دانست که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حقی نمی باشد و تفصیل مقام نیست که نزد متعرکه اهل

این تنها این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرتکب این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم
ایشان ساختند و اجل را پس پشت و این تفسیر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت آدم علیه السلام را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت
میکائیل علیهم السلام آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمربند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان سلب
کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که بزبان عربی سخن میگفته باشند بالجمله بعد از کد و کاوش بسیار دعای حضرت آدم
علیه السلام در جناب الهی مستجاب شد فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی پس رجوع برحمت کرد خدا بر وی و توبه او را قبول فرموده آینده از گناهان معصوم ساخت و این
همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت او است زیرا که اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ یعنی بتحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبهای بندگان خطا
و مهربان که بار بار گناهان ایشان را می آمرزد و با وجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود عموما دارد و بر حضرت آدم بالخصوص ایشان را
بمجرد قبول توبه مستحق الفور باز به بهشت رفع نکردیم قُلْنَا اهْبِطُوْا یعنی گفتیم ملعون مستقر باشند در مکان هبوط خود مِنْهَا یعنی از بهشت هر دو افتاده جَمِيْعًا یعنی جمیع
شده و اگر شما را از بهشت به بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم آید مکان تحصیل پس آنکه مثل حضرت آدم علیه السلام کرده مستحق بهشت شده باشند به بهشت شده و بازگشت
به بهشت رسانیده شود و بعد از آنکه خلاف طریقه حضرت آدم علیه السلام سلوک نموده باشند در دنیا گذاشته شود و یا در دوزخ و این تفرقه ثانی عرض اهباط است
زیرا که مقصود بالذات ازین اهباط ابتلا بتکلیف است و امتحان با مر و نهی فَاِمَّا يَاْتِيَنَّكُمْ مِّنِّيْ هُدًى یعنی پس اگر متحقق شود که بیاید بشما از طرف من هدایت
که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش متحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ یعنی پس هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من است در
فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت تلبیسی شده از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویه و تشکلات
ازمنه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم حادثه این قسم احتمالات ضرر میکند وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ یعنی و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت شدن سکونت بهشت
و نعمات آن که از دست رفته ایشان بشوم معصیت پدر زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از ابدان مراجعت بآن حاصل آید و سرور و لذت
اتم ایشان را بتسلط الدوام والخلود میسر گردد وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا یعنی کسانیکه انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیده را بخاطر راه دادند و شقوق باطله در ذهن
خود اختراع ساختند وَكَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَا یعنی نسبت دروغ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد پس ایشان محروم شدند از آنکه
باز بهشت را ببینند و در مقام هبوط خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن مقام تیره ایشان را فروتر افکنده شود زیرا که اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ یعنی این گروه یاران
دوزخ اند که هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام مشهود
ما بوعده عذاب مخلد چه عذاب منقطع را وهم بخاطر نمی آرد و از آن تمیز نمیکند و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمده بار ایفای آن وعده لازم شد
که خلاف وعده موجب نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و بری است باقی ماند درین قصه چند تعرض اینجا ضرور است اول آنکه حق تعالی
سکونت بهشت را بالاصالت در حق حضرت آدم علیه السلام فرموده و زوجه ایشان را که حوا علیها السلام بودند تابع ساخت که اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ و در خوردن میوها
را بالاصالت خطاب نمود که كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا و همچنین در منع از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را شریک ساخته در این سلک آن است که تعیین
مکان سکونت باختیار مرد است زن را در آن دخلی نیست بلکه هر جا که خواهد او را ببرد و در خوردن اشیای خوردنی و پرهیز کردن از ممنوعات هر دو برابر اند هیچ یک تابع دیگر
نیست دوم آنکه زوجک عطف بر ضمیر اسکن است پس می باید که اسکن نسبت بزوجک مسند شود و حال آنکه صیغه امر حاضر است نسبت بغایب ظاهر اسناد کردن روا نیست جواب
آنکه عطف موجب شرکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جاءنی زید و عمرو و حال آنکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قامت هند و زید حال
عامل مذکر را مانیث روا نیست و بهذا المعنی توان گفت که قامت زید اینجا نیز اسکن انت و زوجک بمعنی اسکن انت و لتسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این
بهشت که حضرت آدم علیه السلام را در آن ساکن فرموده بودند همان بهشت است که روز قیامت بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود یا بقعه دیگر است از زمین که مشتمل
بر اشجار میوه دار و عیون و انهار بود صحیح آن است که همان بهشت موعود است و احادیث و دلائل بسیار بر همین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت
آدم علیه السلام در زمین بود اگر بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته در این قصه ذکر صعود ایشان باسمان طبقه بعد طبقه مذکور میشد پس جوابش آنست که این جا غرض بذکر منازل
این سفر متعلق نبود و آنچه مرعات متعلق بمقصد است که بهشت است لهذا بر ذکر مقصد اکتفا فرموده اند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام که

بجنبه چند

دران سفر در هر منزل وقایع عجیبه و ملاقات ها با ارواح انبیا و ملائکه بر آسمان ها روداده بود از بیست در احادیث معراج تفاصیل آن مقامات مذکور شده
چهارم آنکه در سوره بقره و کلا باعتبار رغدا بحرف واو مذکور است و در سوره اعراف در همین قصه فکلا بحرف فا و در این فرق چیست جواب آنست که قصص انبیای
سابقین در قرآن مجید جا بجا بحسب اقتضای مقام مکرر یافته و در هر جا آن قصص بر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند و در این سوره قصه حضرت
آدم علیه السلام بتقریب ذکر خلافت ایشان در زمین مذکور شد که از باب سکونت است و برای تعلیم طریقه سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت
نیز مذکور شده پس سکونت مقصود اولی است و وسیله اکل و شرب نیست اگر در اینجا فکلا می فرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه ها بود و مقصود بالذات
خوردن میوه ها و در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تهیه اسباب معیشت برای آدمیان است و بیشتر این امر راجع باکل و شرب است چنانچه پیش از این قصه و جعلنا
لکم فیها معایش فرموده اند و بعد از این قصه نیز کلوا واشربوا و لا تسرفوا ارشاد شده و تحلیل طیبات رزق در میان آمده پس قصه حضرت آدم علیه السلام در اینجا
بتقریب ضرورت معاش و تحصیل خورد و نوش و پوشیدنی اینجا مذکور شده بلند از نزع لباس بهشتی از حضرت آدم الصلوة علی نبینا و علیه السلام و عوض آن
نمودن طریق لباس دنیوی بتحصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه های بهشتی است و سکونت در بهشت وسیله آن
اکل و شرب پس آوردن فا در فکلا در اینجا ضرور افتاد و بنابر آنکه مقصود بالذات اکل و شرب است توسع در اکل در اینجا مذکور نفرموده اند و بر همین قدر
اکتفا نمودند که فکلا من حیث شئتما و در اینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بذکر رغدا منظور افتاد زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود
توسع در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست پنجم آنکه لا تقربا نهی است و نهی از جناب الهی در طریق وارد میشود اول بطریق تحریم شرعی که در ارتکاب
آن معصیت دینی می باشد و آن فعل موجب دوری از خدا می گردد دوم آنکه ارشاد به پرهیز و احتیاط از مضرات دنیوی چنانچه در لا تسئموا ان تکتبوه صغیرا
او کبیرا الی اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نهی کردن موجب گناه میگردد و مرتکب آن محتاج توبه و استغفار میشود و در دوم
بابت باج لازم نمی آید بلکه در ترک آن خلاف مصلحت لازم میشود و علما را اختلاف است که این نهی از کدام قبیل بود جمعی قائل اند که از قبیل دوم بود لکن صحیح
آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت چه جای آنکه از آن چیزی بخورند و لفظ تاکید در پرهیز و احتیاط در
نهی بالغ و لهذا این در محرمات شدیده مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوهن حتی یطهرن و لفظ فتکونا من الظالمین نیز مؤید همین
است و اخراج از بهشت نیز عقوبت این معصیت و گریه زاری حضرت آدم علیه السلام از خوف آن تعقیب توبه و لفظ فتاب علیه و ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین همه دلائل ترجیح همین احتمال اند ششم آنکه چون خوردن درخت ممنوع موافق قول راجح معصیت شده پس از حضرت آدم علیه السلام وقوع معصیت لازم آمد
و این خلاف قاعده عصمت انبیا علیهم السلام بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت بوقوع آمده زیرا که ایشان را بعد از نزول
در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب خوبی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را همراه پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسما بلا واسطه و بدلیل آنکه فرشته ها را
بسجود ایشان امر فرموده اند بالتزام آنکه جمیع فرشته ها را بغیر نبی سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و الشیخ و ابن ابی شیبه از ابو ذر رضی روایت کرده اند که قلت
یا رسول الله ارایت نبیا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قبلا قال له یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بیهقی در شعب الایمان از حسن بصری رحمه روایت
کرده که قال موسی یا رب کیف یستطیع آدم ان یؤدی شکر ما صنعت خلقته بیدک و نفخت فیه من روحک و اسکنته جنتک و امرت الملائکة فسجدوا له فقال یا موسی علم
ان ذلک منی فحمدنی علیه فکان ذلک شکرا لما صنعت الیه و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این معصیت از حضرت آدم علیه السلام بطریق زلت
بود و معنی زلت آنست که شخصی امر مباح را یا طاعتی را قصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی در آن امر مباح یا مستحب امری دیگر خلاف شرع بظهور آید پس صدور
این عمل ممنوع معصیت است و منشی آن معنی طاعت یا مباح حضرت آدم علیه السلام بسبب قسم خوردن ابلیس و تقریر او بفریب او چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت
خلافت زمین قسم فرموده اند و بر تقدیر خوردن از این درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نمودند چون
لباس و زیور بهشت از ایشان منزوع شد دانستند که این هم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب ناخوشی حق تعالی شد بنابر آن در توبه و استغفار
کوشیدند و همین است شان کاملین که سلوک را از گناه بسیار میدانند و بر ترک اولی ریاضت احتیاط جزع و فزع مینمایند هفتم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
را بجرم آنکه از سجده آدم علیه السلام ابا نمود و تکبر نمود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم علیه السلام در بهشت سکونت ورزیدند پس شیطان را چه قسم ممکن شد که حضرت علیه السلام

را وسوسه نمود در خوردن از درخت ممنوع دلیر ساخت جوابش آنکه در تفسیر گذشت که بواسطت طاوس و مار آن لعین این مهم را سر انجام داده و داخل
اسرار ... تخصیص این دو جانور بوساطت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هرچند سعی و جهد مینماید که آدمی را از راه نیکی دور اندازد و براه ضلالت
سالک نماید اما هرگز این مطلب میسر نمیشود مگر چون قوة شهویه و قوة غضبیه آدمی را در قابوی خود بگیرد که این هر دو قوت بر آدمی غالب شوند و طاوس
مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه چنانچه شیطان مظهر قوت وهمیه است و از سبب که تسلط شهوت بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب
از داخل بدن صورت وسوسه شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از بیرون فرستاد و مار را وسیله بر آمدن در بدن بهشت ساخت تا اشاره باشد
بآنکه قوت غضبیه بآفت رسانی و خیره فتنه نزدیک تر است بنسبت قوت شهویه هشتم آنکه اهبطوا صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا علیهما السلام
دیگری قابل اخراج نبود پس بایستی که خطاب بصیغه تثنیه فرموده میشد جوابش آنکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس خطاب این هر دو بصیغه جمع نیز
دلالت کند برآنکه منظور اخراج تمام نوع شما است و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و مار و طاوس نیز درین خطاب شریک اند نهم آنکه درین قصه تعبیری است عجیب
ونیکو است تبلیغ بنی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گوینده گفته است **بیت** یا ناظرا نورا بعینی راقد ۞ ومشاهد الامر غیر مشاهد
تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی ۞ درک الجنان و نیل فوز العابد ۞ انسیت ان الله اخرج آدما ۞ منها الی الدنیا بذنب واحد ۞ دهم آنکه بار اول
اهبطوا فرموده بود و ما که اخراج از بهشت بود از آن معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا اهبطوا منها جمیعا ارشاد شد جوابش آنکه مراد اول این حکم برای اخراج از بهشت
بود و بار دوم برای استقرار در زمین و قطع توقع رجوع بجنت فی الفور تا بسبب تعجیل توبه امید نکنند که باز به بهشت در آییم و بنعمتهای آنجا متمتع شویم یازدهم آنکه ان حرف
شک است و نون تاکید ثقیله که در یاتینکم موجود است دلالت بر تیقن می کند جمع در میان شک و تیقن چه قسم صحیح شود جوابش آنکه یقین آمدن هدایت از جانب خدا
نظر بعلم سامعان مشکوک بود لهذا بجهت حرف شک ادا نمود پس با حرف شک بر مجموع بیان تیقن داخل شده یعنی اگر نزد شما متحقق شود آمدن هدایت از جانب
من در این صورت اشکالی لازم نمی آید زیراکه متعلق یقین بیان محض پس محل شک و تیقن جداگانه گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن
و نزد سامعان مشکوک بود و قاعده علم معانی است که درین باب جزم و عدم جزم نیز معتبر است پس تاکید فعل بنون ثقیله از جهت است که وقوع فعل بعد جزم متکلم و ازو
اد بیقین است و آوردن آن که حرف شک است از جهت است که وقوع فعل در ذهن سامع مشکوک است پس شک نظر بسامع شد و یقین نظر به متکلم و اجتماع شک
و یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس دوازدهم آنکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم و دوم حال و سیوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه و ا
دانکه این گناه در میان بنده و در میان رحمت الهی حجاب واقع شد و چون این دانستن در ذهن قرار میگیرد مستحکم میشود در دل المی و غمی بسبب فوت محبوب بهم میرسد تا
بر آن کار که سبب این نایافت شد ... و این تاسف خالی است از حالت اول که او را ندامت نامند و این حالت را سه تعلق است تعلقی بماضی و آن تلافی مافات
است و کفاره دادن و قضا نمودن آنچه قابل کفارت و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلقی است بمستقبل و آن تصمیم عزم است
برآنکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوفیق الهی و لطف او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الرحیم یعنی کثیر
در تواب الله است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار که توبه بحضرت او بیاید است و نیز آدمی از کثرت گنهگاران بستوه می آید و
جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گنهگاران بسیار با جوش رحمت او افزون تر می گردد و حضرت ذوالنون مصری رحمه الله گفته اند که حقیقت توبه
گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سیوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادای حقوق
مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گداختن هر گوشت و پیه که از مال حرام روئیده ششم چشانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت
معصیت را چشانیده بود سیزدهم آنکه معنی خوف المی است که نفس آدمی را از توقع مکروهی حاصل میشود و معنی حزن المی که نفس آدمی را بسبب گم کردن
محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیراکه معنی نفی خوف حصول سلامتی از جمیع آفات است و معنی
نفی حزن رسیدن بمرادات و زوال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر بمجرد اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و تمام راست آید زیراکه
با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه از منازل صعبه موت و قبر و بعث و حشر و عرض و تطایر کتب و نصب میزان
و عبور صراط بخیریت نگذرد اطمینان امن حاصل شدن محال است و لهذا اهوال ... بلکه انبیاء و مرسلین نیز ترسان خواهند بود ...

بیان تحقیق حرف شک در حق خداوند

بیان توجیه معنی الا در اوامر

خدا تعالی است که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری و فکیف تتقون ان
کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا و یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم و فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که اهل
بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف جلال الهی و عظمت او تعالی باقی خواهد بود چون بالنسبه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است و اتباع هدایت
در آخرت موجب بشارت اجمالی میگردد بانکه در هر واقعه بایشان سبیل حصول سلوک خواهد شد بطالب ملوات خود خواهند رسید چنانچه در آیت
دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و لحوق خوف تام
در مواقف آخرت بنا بر دهشت آن وقایع هایله است که موجب حصول آن بشارت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع
است گویا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الاکبر وتتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و هیبت جلال الهی را خوف نتوان
گفت و مستلزم حزن ولذوره نیست پس مشتاقان در بهشت مستانی نفی نیست و نسیم باقبل المطلع طیبه برگ گل خوش رنگ در منقار داشت و اندران
برگ و نوا خوش ناله های زار داشت و گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست و گفت ما را جلوه معشوق براین کار داشت و ولهذا الفقیر بعلمه
تحقیق گفته اند که خوف را هرگاه با علی استعمال میکنند معنی آلام و ضرر یدران متبادر میگردد و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوف نخواهد بود دیگر ایشان از خوف
ترسیدن که نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و تضاعف ثواب ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا الا خوف علیهم
ارشاد شد بلکه لا خوف علیهم بجمیع خشیت جلال ایزد درین نحو داخل نتوان نمیده که تعجب ضرر نیست مانند خوف شاگرد از استاد و پسر که بالطبع حاصل
ادب است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه الرحمة از قاعده کلیه بنا نهاده و از اراده
هر جا سر اراده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خاتمه است پس کافر در قضا تعالی کسی است که متوفی بر کفر شود و مومن کسی که
بایمان از جهان برود و پس تابع هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت شد نه کسی که بالفعل راه نیک اختیار نموده و خاتمه او مستور است چنانکه متعلقات
قصه آنچه موافق احادیث در روز تا سیند خبر است انست که اول حضرت حوا علیها السلام فریب شیطان خوردند و بعد ازان بشور و ایشان حضرت آدم علیه السلام ارتکاب
خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده اند که قال لمسرة آدم ما حملک علی ان اکلت من الشجرة التی نهیتک عنها قال یا رب زینته لی
حوا قال فانی اعقبتها ان لا تحمل الا کرها ولا تضع الا کرها و دمیتها فی کل شهر مرتین الحدیث و در کتاب الافراد دار قطنی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده عن رسول
الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حوا حین دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فنادها و دمیتک و ذریتک و لاجعلنه لک کفارة و طهورا
در صحیحین روایت حضرت ابو هریره رض از آن حضرت صلعم منقول است که لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر و در دلائل
النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده و فرموده اند فضلت علی آدم بخصلتین کان شیطانی مسلما و شیطانه کافرا و از
واجی عونا لی علی دینی و زوجه عونا له علی خطیئته و ازانجمله این است که محل نزول حضرت آدم علیه السلام موافق اکثر روایات سرندیپ است از هند که هزار درجه گفته اند و
در بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده هیچ میدانید که زمین هند خوشبوتر از زمین های دیگر چرا است
از اقسام خوشبوئیها از عود و جوز و قرنفل چرا مخصوص بان زمین است وجه آن است چون حضرت آدم علیه السلام دران زمین افتاد و در برگ درختان بهشت
بر بدن ایشان بود ان برگها را باد پراگنده ساخت هر جا که برگی ازان برگها رسید بان درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا علیها السلام
موافق اکثر روایت در جده افتادند و ابلیس در دشت میسان که چند کروه از بصره دست و مار در جای که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم علیه السلام
برای نو بریک خانه کعبه امر نمودند و ایشان ازین فارغ شدند با حضرت حوا علیها السلام ملاقات شد و توالد و تناسل جاری گشت و ازانجمله این است چون
حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بر روی زمین فرستادند سی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که بزمین نمودند چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت نموده
اهبط آدم بثلاثین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل داخله و خارجه و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجه و منها ما یوکل خارجه و یطرح داخله و در بعضی
روایات تعیین آن میوه ها نیز آمده که عود و ترنج و موز از جمله آنها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از
سلمان فارسی رض روایت کرده که قال رسول الله صلعم ان آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حوا بجدة و ابلیس

بیان نزول حضرت آدم علیه السلام و حوا علیها السلام و ابلیس و طاوس و مار بزمین

بیان حرفهای که بعضی انبیا و اولیا علیهم السلام اختیار نموده اند

ابن جریج وارد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم عم از بهشت آمده و عصای موسی عم همراه ایشان نیز از بهشت آمده و ابن عساکر روایت
کرده از درخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق قد حضرت موسی عم و چون حضرت آدم عم حج خانه کعبه گزاردند حجر اسود را بر کوه ابو قبیس
نهاده و آن سنگ در شبهای تاریک نند مهتاب میدرخشید تا جائیکه شعاع او افتاد حد حرم مقرر گشت و طبرانی و ابو نعیم و ابن عساکر روایت از ابو هریره
رض آورده اند که آنحضرت صلعم فرمودند که چون حضرت آدم عم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل عم آمده
باواز بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم عم را شنیدن این نام انس و اطمینان بهم رسید و وحشت دور شده
و از انجمله آن است که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت آدم عم در وقت فرود آمدن از بهشت هر دو دست خود را بر هر دو زانوی خود
و سر خود را در میان هر دو زانوی گذاشته بشکل شرمساران گردن را نگون انداخته بودند و ابلیس درمیان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده آن را
زیر شکمگاه خود نهاده سر خود را باسمان بلند کرده بشکل جبرت زدگان تکبر منش فرود آمده بود و ابن ابی شیبه در مصنف خود از حمید ابن هلال روایت
کرده که دست خود را بر شکمگاه نهادن در نماز از همین جهت مکروه است که ابلیس در وقت هبوط بر زمین بر همین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم از
روایت کرده که چون حضرت آدم عم را از بهشت برآوردند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن چون حضرت آدم عم بعد از هبوط از هر
درخت آن تخمها بسبب غم و اندوه گناه و ذکر توبه غافل شدند ابلیس در آن وقت فرصت یافته بدان تخمها دست خود را رسانید هر تخمی که دست
او رسید منفعت شد و تخمی پیدا کرد و آنچه از دست بد او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از انجمله آن است که حضرت آدم عم را در بهشت
گاهی حاجت براز نشده بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه بی پوست بود ایشان را براز در شکم پیدا شد نهایت حیران شدند چون
راست میدیدند و نمیدانستند چه می باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کردند
چون از براز خود بوی بد شنیدند گریه دراز بر ایشان غالب آمد تا هفتاد روز بر همین ماجرا میگریستند که ارواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البکاء
عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رض واخرج ابن عساکر من طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال النبی صلعم ان الله ما خلق الدنیا لم یخلق فیها دینارا ولا نقره فلما
اهبط آدم و حوا عم انزل معهما ذهبا و فضة فسلکه ینابیع فی الارض منفعة لا ولادهما بعدهما و دیلمی در مسند فردوس روایت از انس بن مالک کرده که آنحضرت صلعم آورده که
اول من حاک آدم یعنی اول کسیکه جامه بافت حضرت آدم عم اند و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده و ابن عساکر نیز که کار آدم حرث است یعنی حضرت
آدم عم مشغول بزراعت بودند و معاش خود را از همین کسب میکردند و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نجار بودند و حضرت ادریس عم خیاط و حضرت هود و حضرت
صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم عم نیز زراعت میکردند و حضرت شعیب عم صاحب مواشی بودند و از شیر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش مینمودند
و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی عم چند سالی گوسفندان میچرانیدند و حضرت داود عم زراد بودند یعنی زرهها میساختند و حضرت سلیمان عم خواص بودند
و آن است که از برگ درخت خرما چیزها میبافتند مثل زنبیل و بوریا و بادکش با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بود غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از هر ماه سه روز
روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه روز از آخر ماه و باعث این روزه ایشان را قوت بشری باین قسم بود که بمقصد کسر گرسنگی خود
و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی عم سیاحت و سفر مینمودند و هیچ حرفت کسب معاش نمی کردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره
نمیکردند و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانید است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که مرا طعام شام خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید در تمام
همه سیاحت و سفر تمام شب نه می داشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله صلعم حرفت ایشان جهاد بود حق تعالی در آخر عمر رزق
ایشان زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و از انجمله آن است که چون حضرت آدم عم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل عم آمدند و ندا کردند که ای جانوران
زمین حق تعالی بر شما خلیفه را فرستاده است پس اطاعت و انقیاد او نمائید جانوران دریا سرهای خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد اظهار نمودند و جانوران
صحرا همه گرداگرد حضرت آدم عم آمده ایستادند حضرت آدم عم هر جانور را بنام خود می خواندند و بر سر و پشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
صحرا متصل حضرت آدم عم آمد و دست ایشان باو رسید اهلی شد که معاش او در آدمیان است مثل اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و مرغ
خود را کشیده دور و متصل حضرت آدم عم نیامد و برکت دست ایشان نیافت وحشی ماند که از بنی آدم نفرت می کنند مثل نیلگاو و گورخر و آهو وغیره

و از انجمله آنست که حضرت آدم علیه السلام بعد از توبه در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا این بنده تو که ابلیس است در میان من و او عداوت مستحکم شد
اگر اعانت من و اولاد من نکنی ما را قدرت مقابله او نباشد حقتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پیدا نشود مگر با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر
کنم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که بارخدایا از این هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که دروازه توبه برای اولاد تو
مفتوح داشتم تا وقتیکه روح در جسد است توبه مقبول است حضرت آدم علیه السلام گفتند حالا مرا کفایت شد چون ابلیس این معامله را دریافت بکمال تضرع و زاری
در جناب الهی عرض کرد که بارخدایا این بنده خود را که دشمن من است با وی اعانت کردی حالا مرا چه قسم قدرت بر اغوای او خواهد بود مرا نیز مرحمت
فرما حقتعالی فرمود که همراه هر یک از اولاد او تو نیز فرزندی تولد شود که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد ابلیس عرض کرد که بارخدایا از این هم زیاده
ترمیخواهم حقتعالی فرمود که ترا و ذریت ترا قدرت دادم که بجای خون در رگ و پوست بنی آدم درآیند و در سینه‌های ایشان آشیان سازند
ابلیس عرض کرد که از این هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و حشم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از
هر طرف بر ایشان هجوم نمائی و در اموال و اولاد ایشان شریک شوی کذا رواه ابن ابی الدنیا فی مکائد الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله
رض و از انجمله آنست که امام احمد و بیهقی از سلمان فارسی و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم
را بعد از توبه وحی شد که چهار سخن را محفوظ دار و هر یک از اولاد خود در میان بگو از آن چهار حق من بر ذمه تست و دوم حق تو بر ذمه من و سیوم
معامله در میان من و در میان تو و چهارم معامله در میان تو و در میان خلق اما آنچه حق من بر ذمه تست پس آن است که مرا عبادت کنی و با من شریک
نسازی هیچ چیز را و اما آنچه حق تو بر ذمه من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام و کمال بتو رسانم و هیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله
که در میان من و تو جاری است پس از طرف تو سوال و دعا است ... بر دیگران پسندی هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان
کن و از انجمله آنست که خطیب و ابن عساکر از انس بن مالک رض مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام در آخر عمر چون اولاد و اولاد ایشان بچهل
هزار کس رسیدند سکوت اختیار کردند و قلت کلام التزام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر شما را چیست که هیچ
با سخن نمیگوئید ما را اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبردار سازید تا توبه کنیم حضرت آدم علیه السلام در آنوقت تکلم فرمودند و گفتند
که ای پسران من مرا حضرت حقتعالی بسبب گناه از بهشت بروی زمین انگلند و مرا عهد کرد و تهدید نمود که بهیچ حیله خود را باز بهمان مکان
رسانم آنوقت مرا ادا آمده است که اقل الکلام حتی تجیء الی جواری یعنی سخن کم گو تا باز بهمسائگی من برسی و ابن صلاح در امالی خود از محمد بن النضر روایت
کرده که حضرت آدم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من میخواهم که انفاس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد لیکن مرا از تو مشغول فرموده کسب
دست که در اکثر ساعت در آن مشغول میکنم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلائق باشد حقتعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات
را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده ... زیرا که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد و تسبیح اند و ابو الشیخ از قتاده روایت کرده
که حضرت آدم علیه السلام در تمام عمر آب باران خوردند و آب زمین هرگز نخوردند و ابن ابی شیبه از کعب احبار روایت کرده که اول کسیکه روپیه و اشرفی ساخت
حضرت آدم علیه السلام بودند و زر و سیم را ایشان در بهای چیزها رواج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین از ابی بن کعب در ... ابی بن کعب از ان حضرت
علیه السلام روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم علیه السلام نزدیک رسید ایشان را خواهش خوردن میوه‌های بهشت غالب گردید و بسبب ضعف و سقوط
قوت حرکت نتوانستند کرد پسران خود را گفتند که بروید و برای من از خدا میوه‌های بهشت بخواهید و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هرگاه
مطلبی را از خدا میخواستند بر زمین کعبه معظم می‌آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پسران حضرت آدم علیه السلام بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل
علیه السلام و دیگر فرشتها با ایشان در خوردند و از مقصد حرکت پرسیدند ایشان ماجرای فرمایش حضرت آدم علیه السلام اظهار کردند فرشتها گفتند که همراه
ما برگردید بیائید که ما خود بخود این مطلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم علیه السلام رسیدند حضرت حوا علیها السلام بدیدن ملائکه ترسید خود را در دامن
متصل تر بحضرت آدم علیه السلام می‌شدند تا آنکه حضرت آدم علیه السلام ایشان را بر جبره و غضب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مرا رسید از تو
رسید در میان من و فرستادگان پروردگار من حائل مشو فرشتها قبض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم بنگرید که با پدر شما

(حاشیه:) دعای آدم ... ابلیس ... اولاد خود

(حاشیه:) بیان اشتغال آدم ... بیان وفات حضرت آدم

نمود الحق یعنی مخفی حق را که موجب دلالت لغوی و دو سیاق و سباق آیات توریت و انجیل و دیگر کتب الهیه می فهمند و از فهمیدن آن ساکت نشستن این هم حرام و حقیقت نزول
این کتاب نیز همین است حاصل معنی گریه و لا تلبسوا الحق بالباطل یعنی تاویل باطل چون که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه درین امت مثل خوارج
و روافض و معتزله و قدریه و ملاحده نسبت بقرآن میکنند و تشبیه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی داخل است از انجمله آنکه لفظی روایت نقصان
و حرف و زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که در حدیث جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه لفظ و انصر من نصره و اخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد بلفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب و خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
لفظ هارون را بقارون بدل کرده و از انجمله است که در حدیث و در قرآن لفظ مبهم واقع شده با شخاص لفظ مبهم را بر دلیل بحسب خواهش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه در
حدیث قرطاس که فقالوا اهجر استفهموه رواه هست قال عمر روایت کرده اند و نواصب و خوارج در حدیث علی رض آن آل ابی فلان لیسوا الی باولیاء انما ولیی المتقون لفظ آل
ابی طالب روایت کرده اند و روافض در حدیث اللهم العن فلانا و فلانا بعرفان من هر دو شبا العن ابابکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین بعضے
علی کرم الله وجهه که در حق قرشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر رض فرود آورده و از انجمله است
که شهادۀ بخبری واقع شده باشد و کنایه اشاره را بر خبر دیگر منطبق سازند چنانچه روافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان که اشاره
بمشرق زمین فرموده ارشاد کرده بودند بر حجره حضرت عائشه رض که جانب مشرق بود حمل کردند و یا ایها الیاس کتمانهم الحق یعنی پوشیدن حق یا خبری که در نصوص توریت
و انجیل که در کتابهای الهیه موجود هست در حقیقت این پیغمبر و آن قرآن ناطق هست از عوام پوشیده دارید و اظهار نکنید اگر در وقت تلاوت بر آن نصوص
آهسته بخوانید و اگر در وقت نمودن کتابها آن موضع که مشتمل بر آن نصوص هست نمودار گردد دست بر آن نهید چنانچه یهودیان در آیت رجم همین عمل کرده بودند و
اگر کسی از شما بپرسد که شما آیتی در توریت یا در انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا شنیده اید بگویید که ندیده ایم و نشنیده ایم
یا یاد نداریم چنانچه روافض نصوص نهج البلاغه را که در مدح شیخین نزد ایشان متواتر هست از عوام اخفا می نمایند و کتمان حق را صورتی
دیگر هم هست که معنی را مبهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغه سید رضی بجای عمر را بعد بلاد فلان کرده نقل کرده است بالجمله بر ذمه علمای اهل کتاب واجب
هست که بوجهی اغوا و اضلال را بخود راه ندهند چنانچه بر ذمه ایشان واجب است که خود راه یاب و مهتدی شوند پس شمارا ای بنی اسرائیل
نیز لازم هست که ازین دو طریق اغوا احتراز کنید و انتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق هست و باطل باطل حق را بنا بر پوشیده
باطل یا بهر کس حق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی شبهه کردن حق بباطل و پوشیدن حق از راه خطا و نسیان هم میشود
که گاه در عرف اهل اصول خطای اجتهادی می نامند و آن کتمان و تلبیس مورد این عتاب شدید نیست که منجر بکفر شود بلکه فضیلت دارد
اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراهم آوردن اسباب هدایت کوشش بلیغ کرده و ذهن او بحق صرف نرسید معذور بلکه ماجور است
و اگر در دریافت حق بقدر مقدور کوشش نکرده و بفکر سرسری قناعت کرده خطا نموده البته معاتب و ملام است لیکن بحدی
نوبت بکفر نمیرسد بخلاف حق پوشی و تلبیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی و انتم تعلمون آنست
که شما قبح این فعل را میدانید و هر چند حق پوشی و تلبیس با وجود ندانستن قبح آن نیز حرام است اما با وجود دانستن نهایت قبیح
میگردد چنانچه زهر را دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبح فعل ایشانست و اینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوف
این مفسده مضر است و در جهل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم باحکام شرعیه در وجوب حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از
مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در تحصیل این علم این وبال شدید را بر خود التزام کردنست و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدید
امان حاصل میشود و مویدان این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبه و کتاب الزهد امام احمد وارد هست می آرند که قال رسول الله صلعم
ویل لمن لا یعلم مرة ولو شاء الله لعلمه و ویل لمن یعلم ولا یعمل سبع مرات و دفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم بلا عمل
است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شد یکی علم دوم عمل و در علم بلا عمل یک امر ترک شد که عمل است پس مواخذه که بر ترک
دو فرض متوقع است اشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک عمل با وجود علم در نظر

مقابل بسیار قبیح مینماید و خود انسان جاهل معذور میشود الا در جائیکه تحصیل آن علم ضروری باشد الا اگر تحصیل آن علم ضروری است پس نزد مردم بیراکه جاهل را باید
مسطوره بلا شک است چنانچه شخصی بر بیخود دانستن مسئله ساده بادی معامله فلان را بکار برد و از خود ندانسته بد معامله گشته کان بادمی کند و انچه در حدیث شریف در حق
جاهل یک بار و یل وارد شده و در حق عالم بی عمل هفت بار پس دلالت بر تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت حساب و ملامت عالم بی عمل که در هر فعل او ملامت
متوجه میشود و بر جاهل همان یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با انکار دین از مواخذه نماز و روزه و زکوه و حج و دیگر واجبات خلاص میشود
و حال آنکه عذاب موعود بر کفر او بهزاران مرتبه شدید تر از عذاب و ترک واجبات دیگر است همچنین اینجا باید فهمید که یک ویل جاهل سخت تر از هزار ویل عالم
بی عمل است و ظاهر این شبهه عوام را شخصی شنیده و جواب گفت که این همه نور برکت علم است که ویل جاهل اکثر نزد و بال عالم بی عمل است این حدیث فهمید و این جاهل
راه یافت پس انکار فضیلت علم باین شبهه همین اوراست تعصیت آن نیز آنکه اگر علم با بی عملیها باین شبهه بشد معلوم میشد این شبهه کی بخاطر او میرسید و این جمله تحقیق
مدانیم و دین کی معلوم میشد چون بنی اسرائیل را تحتیم جماعت نماید و ندان ان از ضلال ضلال منع و رستم که حالا بیان میفرمایند که اگر شما با این کتاب این پیغمبر تصدیق
کرده و از تلبیس حق و پوشیدن آن نیز باز آمدید این قدر در نجات شما کفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر نکنید و خود را در زمره او داخل
نسازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگرچه بی تغییر و تبدیل باشد و حق پوشی در ان نبود جائز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرایع پیروی باین کتاب و این
پیغمبر نمائید وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ و بر پا دارید نماز را و بدهید زکوه را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی همین کتاب
و همین پیغمبر کنید زیرا که بعض فضائل و مستحبات از آن جنس هست که شعار دین میگردد و کردن آنها علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و لهذا
نماز را تنها مگذارید وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ یعنی نماز بجماعت خوانید همراه مصلیان دیگر زیرا که در دین شریعت نماز جماعت را نماز تنها بیست و هفت درجه
ثواب زیادتی است نماز بجماعت شعار مخصوص این دین است و درین مقام نماز را برکوع از انجهت تعبیر فرموده اند که نماز یهودیان رکوع نداشت و رکوع
خاصه این دین است پس گویا چنین ارشاد شده که نماز را بطور مسلمانان بگذارید بارکوع و رکوع را بخوبی ادا نمائید بعد یکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات
رکوع است از جمله افعال نماز تا دین شما بدین اسلام متبدل گردد و ازین آیت اکثر شافعیه تمسک کرده اند که کافران را در حالت کفر خطاب تکلیف
با یمان متحقق است همچنان تکلیف بعبادات مثل نماز و روزه و زکوه نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب ما را با یمان است گویا چنین میفرمایند که اول ایمان
بیارید بعد از ان نماز بگذارید و زکوه بدهید لیکن حرف واو که برای مطلق جمع است بر ترتیب و تعقیب دلالت ندارد و تحقیق نیست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار به
عبادات مقرون با خطاب با یمان باکی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادات است نه بعبادات تنها و بعضی از حنفیه لفظ اقیموا الصلوة را اقرار کرده اند یعنی قبول امر نماز
و زکوه و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمیشود زیرا که قبول نماز و زکوه و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آمنوا بما انزلت مصدقا
لما معکم داخل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علمای ظاهر بمقتضای این آیت حکم کرده اند که نماز تنها گزاردن جائز نیست بلکه گزاردن جماعت
در نماز فرض است و لهذا بعضی از علمای اهل بیت تمسک انها میکنند قید مع الراکعین بر آن دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود نیست که همراه مسلمانان
شما هم بطور ایشان نماز بگذارید که مشتمل بر رکوع باشد اگر در تحریمه و ادا نیز موافق آنها باشید حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب اقتدا
با مسلمانان نمیکند خواه در ارکان و هیئت نماز باشد خواه در ادا و تحریمه لیکن تحقیق آنست که امر برای وجوب است پس لفظ ارکعوا دلالت میکند که جماعت
از شما مطلوب است وجوبا بالخصوص و لیکن بدلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کنیت امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل آنست که قدرت بر جماعت متعلق
بغیر است و قدرت بغیر قدرت نیست پس نماز تکلیف بی قدرت میشود پس اگر جماعت فرض شود تکلیف بی قدرت لازم آید و انچه بعضی که ته نظران درین
دلیل نقض و قدح بر حاشی کرده اند که در نماز جمعه جماعت باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت بالغیر در حقیقت قدرت
نیست پس نماز جمعه جماعت تکلیف بی قدرت شد جوابش آنکه فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت است و در صورت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض
نمیشود بعد از حصول جماعت امام را برا است و مقتدیان را بر اقتدا قدرت بنفس خود حاصلست پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که
بدون دستگیر بمسجد نمیتوان رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت او متعلق است بغیر نه بنفس خود بالجمله جماعت در نماز پنجگانه بهر کس سنت موکده
است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا گل و لای یا هوای سرد و تند ترک نتوان کرد و جمیع مسلمین فرض بالکفایه است اگر مردم

بیان اینکه نماز تنها از کسانی که قادر بر جماعت باشند و خطاب نماز و غیره خاص...

بیان مردمانیکه خود را از اعمال باز نمیدارند و دیگران را نصیحت کنند

بیان عذاب واعظان بی عمل

شهری کلیم بر ترک جماعت اصرار کنند گنهگار میشوند زیرا که این سنت از شعایر دین است مثل اذان هر سنتی که از چنین سنتها باشد باید که هیچگاه بالکلیه متروک نشود والا امتیاز دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را شبهه بمقام ظاهر می شود گویند که هرگاه ما در تعلیم دین و احکام الهی قصور نکنیم و حق پوشی نه نمائیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق ان احکام عمل کنیم زیرا که غرض از بودن ما تعلیم مردم است تا آن احکام عمل سکنند و انهم اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشود بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نماز کنند گان که تعلیم ما می گذارند گو با نماز ما ست و همچنین روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشاء این غلط فهمی ایشان این است که اعمال شرعیه را بر امداد مالی و خدمت بدنی قیاس سکنند چون کسی بنو مده کسی نسبت شخصی امداد مالی یا خدمت بدنی نماید نزد ان شخص این امداد و این خدمت مرئی می گردد لهذا شکر گذار او می شود و میگوید که تو اینکار کردی و بطفیل تو این منفعت بمن رسید حال آنکه مقصود احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و پرهیز طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن دوا و پرهیز نکند اصلا هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد و گو طبیب مرده و هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر علاج تنقیه و مسهل است و تنقیه مسهل مریضان دیگر او را هیچ نمی گشاید و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود لهذا برای ازاله این شبهه در این غلط فهمی بطریق عتاب میفرماید أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهد و اظهار حق وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را پس اینها را باعث نمیشود در اصلاح نفوس خود نمی نمائید و از تفقد احوال نفوس خود آنقدر غافل میشوید که گویا از خبر فراموش شده غافل شوید وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده بر مضمونش عمل می کنید پس حق شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر در عمل بمضمون آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جا بجا میخوانید که هر که بر خلاف حکم الهی عمل نماید و قول او مخالف عمل شد مستحق و بال و نکال است چنانچه در قران مجید نیز بعضی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول در این آیت و دوم در آیه لم تقولون ما لا تفعلون و سوم در آیه ما ارید ان اخالفکم الی ما انهکم عنه از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشد و از هلاک نفس خود چشم بپوشد و همیشه تلاوت کلام الهی نماید و هرگز بموجب آن عمل نکند أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما نمی فهمید معنی کتاب خود را یا حال آنکه صریح عقل بر قبح انکار و دلالت میکند زیرا که هر که مستعد امر بمعروف و نهی عن المنکر است که دیگران را مصلحت خود را بدنده بدانید از ضرر خود را احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب مصالح دیگران و دفع مضار ان پس هر که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود مرتکب خیری میشود که ابدا عقل صحیح قبول نمیکند و نیز این قسم پند دادن موجب انکار دیگران است بر گناه و چه اینها میگویند اگر این خبر نزد این واعظ اصلی میداشت و این تهدیدات و تاکیدات او راست میبود خود چرا خلاف آن میکرد پس معلوم شد که اینهمه بنا اولی امر است و این شبهه ایشان را موجب بیباک شدن از احکام دین و جرات بر گناهان میشود و آن منافی غرض پند دهنده است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کار نقض غرض انکار نماید و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیری باشد و حرف او گیرا نشود و مردم سخن او را ابدا قبول نمی کنند پس همه محنت او در پند مردم رایگان می شد و کرده ناکرده برابر میشود و در انجا باید دانست که بعضی علماء ظاهر بنا بر این آیه و آیت دیگر که در سوره صف واقع است لم تقولون ما لا تفعلون تمسک کرده اند در اینکه عاجز نیست که امر بمعروف و نهی عن المنکر نماید و حق نیست که کوهی بد و خیر امر میسند هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از ان بازدارد و اگر خود ترک گناه نکرد باید از پند دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی سبب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتاب مذمت که درین آیات وارد برای منع و عظ بی عمل از و نیست بلکه برای تاکید بر ترکیه نفس خود و تکمیل اوست اولا قاعده مقرره معمول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو خبر شود در هر واحد از ان هر دو خبر انکار فهمیده نمیشود بنابرین قاعده درین آیت هم انکار بر مجموع امر و نسیان نفس خود است که این انکار بسبب نسیان نفس خود باشد که دم روز قیامت بلکه در دنیا نیز این قسم بی عمل را فضیحت و رسوای بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که در جمیع صحاح مسند موجود است وارد شده که آنحضرت صلعم فرموده اند که در شب معراج جماعه را دیدم که لبهای اینها را بمقراضهای آتشین می بریدند و هر گاه از بریدن فارغ میشدند لبهای اینها باز درست میشد از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت اینها خطیبان امت تو اند که مردم را بر نیکی حکم میکردند و خود را فراموش ساخته بودند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید رضی الله عنهما وارد است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده های اندرونش بیرون خواهد افتاد و ان روده ها را کشیده در خواهد گردید چنانچه خر آسیا را کشیده دور میگردد و دوزخیان همه نزد او جمع خواهند شد و گفت کهای فلانی تو را چه حال است آیا تو ما را بر نیکی امر نمیکردی و از کارهای بد منع میکردی او خواهد گفت که من

شهری کلهم بترک جماعت اصرار کنند گنهگار میشوند زیرا که این سنت از شعائر دین است مثل اذان هر سنتی که از همین باب است میباید که هیچگاه بالکلیه متروک
نشود الا امتیاز دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را اکثر علمای ظاهر را شبهه بمقام طالب می‌شد گویند که هرگاه ما در تعلیم دین
و احکام الهی مشغول گشتیم و حق بوتی نمائیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که غرض مقصود ما تعلیم مردم است تا بر آن احکام
عمل کنند و آنهمه اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشود بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نمازگذاران که بتعلیم ما می گذارند گویا نماز ماست و همچنین
روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشای این غلط فهمی ایشان است که اعمال شرعیه را بر امداد مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بغرض مدد کسی نسبت
بشخصی امداد مالی یا خدمت بدنی نماید نزد آن شخص این امداد و این خدمت معتبر میگردد و لهذا شکرگذار او می شود و میگوید که تو این کار کردی و بطفیل تو این منفعت
بمن رسید حال آنکه مقصود احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و پرهیز طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن دوا
و پرهیز نکند او را هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد گو بفرموده او هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر محتاج
بتنقیه و مسهل است و حقنه مسهل مر بیماران دیگر را او را هیچ نمی کشاید و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه و رد این
غلط فهمی بطریق عتاب میفرماید أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا به عهد و اظهار حق وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را پس اینها را باعث نمیشوید و اصلاح نفوس خود نمی نمائید و از تفقد احوال نفوس خود آنقدر غافل میشوید که
از خبر فراموش شده و غافل شوید وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده بمضمونش
عمل می کنند پس حق شما انست که از همه بیشتر و بیشتر در عمل مضمونش آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جابجا میخوانید که هرکه بر خلاف حکم الهی عمل نماید و
عمل او مخالف علم شد مستحق وبال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز بعضی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول در این آیت و دوم در آیه لم تقولون
ما لا تفعلون و سوم در آیه ما ارید ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشد و از هلاک نفس خود چشم بپوشد و همیشه تلاوت
کلام الهی نماید و هرگز بموجب آن عمل نکند أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما نمی فهمید معنی کتاب خود را حال آنکه صریح عقل بر قبح این کار دلالت میکند زیرا که
غرض از امر معروف و نهی عن المنکر نیست که دیگران مصلحت خود را بدانند و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب
مصالح دیگران و دفع مضار ایشان پس هر که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود و مرتکب خیره‌ی میشود که لعل عقل صحیح قبول نمیکند و نیز این قسم پند دادن موجب دلیر کردن
دیگر است بر گناه چه اینها میگویند اگر این چیز از دین بی اصلی نمیبود و این ترغیبات و تاکیدات او راست میبود خود چرا خلاف آن میکرد پس معلوم شد که اینهمه بی‌اصل
است و ایمنی از ... نیز موجب سبکی داشتن این احکام ... بر گناه ... سنائی ... عاقلان کار می نمی کنند که در ... نقض غرض
انکار نماید و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیری باشد و حرف او گیرا نمیشود و مردم سخن او را بقبول نمی شنوند پس همه محنت او در پند مردم
رایگان می فتد کرده نا کرده برابر میشود در اینجا باید دانست که بعضی ظاهر بینان این آیه و آیات دیگر که در سوره صف هست لم تقولون ما لا تفعلون تمسک کرده اند در
آنکه عاجز منصب امر معروف و نهی عن المنکر نمیرسد حق است که کسی هر دو چیز را موجب است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکرده باید
از باز داشتن دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتاب و مذمت که درین آیات وارد برای منع وعظ بی عمل از و
نیست بلکه برای تاکید بر تزکیه نفس خود و تکمیل اوست و قاعده مقرره اصول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو چیز شود بر هر واحد از آن هر دو چیز انکار فهمیده
نمیشود بنابرین قاعده درین آیت هم انکار بر مجموع امر و نسیان نفس خود است لیکن انکار بر نسیان نفس خود باشد ... روز قیامت بلکه در دنیا نیز این ظالم بی عمل
را فضیحت و رسوائی بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که در جمیع صحاح سته موجود است وارد شده که آنحضرت صلعم
فرمودند که در شب معراج جماعه را دیدم که لبهای اینها را بمقراض های آتشین می برند و هرگاه از بریدن فارغ میشدند لبهای اینها باز درست میشد از حضرت جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت اینها خطیبان امت تواند که مردم را بر نیکی حکم میکردند و خود را فراموش میساختند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید از آنحضرت
صلعم وارد است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده‌های او بیرون خواهد افتاد آن روده را کشیده در خواهد گشت
چنانکه خر بر آسیا گشته دوزخیان نزد او جمع خواهند شد گفت ای فلانی تو را چه شد تو به ما کار نیک میفرمودی و از کارهای بد باز میداشتی گفت که من

بیان آنکه عوام را ... از اعمال ... نصیحت ...

بیان عذاب واعظان بی عمل

شمارا بخیر امر میکردیم و خود نمیکردیم و شمارا منع میکردیم و خود میکردیم و خطیب ابن النجار بروایت جابر از آنحضرت صلعم آورده اند که روز قیامت جماعه از بهشتیان بر اهل
دوزخ مشرف خواهند شد و ایشان را خواهند گفت که ای فلان و فلانی شمارا چه شد که در دوزخ افتادید حال آنکه بتعلیم شما در بهشت در آمدیم ایشان در جواب خواهند گفت
که ما شمارا تعلیم میکردیم و خود عمل نمیکردیم و طبرانی و خطیب از جندب بن عبد الله بجلی و نیز ابو برزه اسلمی از سلیک غطفانی باسانید صحیحه روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمود عالم بی عمل مانند فتیله چراغ است که خود را میسوزد و دیگران را روشنی می بخشد و چون در اظهار حق و ترک دین مألوف و اتباع دین جدید دیگر از دست
رفتن طریق مداومت در اطاعات و جماعت و دادن زکوة بمحض تحمل بر نفس بسیار شاق و گران است لهذا میفرمایند که اگر این کار از شما میسر نشود و مشقت این چیز انکار را
تحمل با وجود دیگران را میسر باید باز دارد پس علاجش اینست که این دو دوا را بکار برید و استعینوا بالصبر و الصلوة یعنی و مدد گیرید برین کار ای شاق بصبر و نماز
و صبر بر سه قسم است اول صبر بر مشقت طاعت مثل برخاستن از خواب برای نماز و غسل و وضو در وقت سردی و رفتن بمسجد در وقت گرما و در وقت تاریکی
و علی هذا القیاس دوم صبر از لذات گناه که بی اختیار مرغوب طبع میباشد سوم صبر بر مصیبت که در جزع و فزع و شکایت و حرکات مخالف رضامندی خدا
بتقدیر باز دارد و چون شخص درین حالت نفس خود را بصبر خوگر کرد یقین است که در هر حال مالک نفس خود شد و نفس او مغلوب شد و عقل او غالب گشت و این همه چیزها برو
آسان شد پس تعلیم بلکه صبر نفس با منزله صحت بدن است که سرمایه حفظ صحت و باعث امان از مرض است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الایمان نصفان
نصف صبر و نصف شکر رواه البیهقی فی شعب الایمان عن انس مرفوعا گویا درین حدیث اشاره میفرمایند که ایمان بمنزله صحت است و صحت بدون دو چیز حاصل نمیشود
پرهیز و دوا پس صبر پرهیز است و دوا شکر و ایکه اگر پرهیز نباشد دوا هیچ فایده نمیکند و پرهیز بدون دوا نیز مفید است حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو
اعظم ایمان قرار داده اند چنانچه ابن ابی شیبه در کتاب الایمان و بیهقی ازیشان روایت کرده اند که الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد اذا قطع الراس
انتن باقی الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف هم بروایت عبید بن عمیر لیثی مطابق قول حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وارد است که شخصی
پیش آنحضرت صلعم آمده پرسید که یا رسول الله ما الایمان قال الصبر و السماحة و نیز در صحاح سته مرویست که ما اعطی احد عطاء خیرا و اوسع من الصبر و ابن
ابی الدنیا و بیهقی از حضرت حسن بصری رض روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم از خانه خود برآمده و یاران خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که خدا بغیر
تحصیل علم علم اکند و بغیر هدایت راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری او را ازوی دور کند و او را بینا سازد یاران عرض کردند که هر کس از ما بجز
مشتاق است فرمودند که هر که در دنیا زاهد باشد و امید درازش کوتاه گردد حق تعالی او را بغیر تحصیل علم علم میفرماید و بغیر هدایت راه می نماید و او را آگاه
باشید که بعد ازین مردمانی پیدا خواهند شد که بادشاهت ایشان بغیر قتل و تکبر راست نخواهد شد و دولت ایشان بغیر بخل و ظلم برقرار نخواهد ماند
محبت ایشان بغیر متابعت هوا و پیروی خواهش نفس ایشان حاصل نخواهد شد پس هر که از شما آن وقت را ادراک کند و بر فقر خود صبر نماید و از دولت
ایشان خود را باز دارد و بر ناخوشی ایشان صبر نماید و از محبت ایشان دست بردار شود و بر ذلت خود صبر نماید و عزت را ترک دهد و غرض او ازین امور غیر از رضامندی خدا چیزی
دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پنجاه صدیق عنایت کند و حکیم ترمذی در نوادر الاصول بروایت ابن عباس رض آورده اند که من روزی ردیف آنحضرت صلعم بودم
یعنی پس پشت آنحضرت صلعم سوار بودم فرمودند که من ترا چند چیز نافع تعلیم کنم گفتم آری فرمودند علیک بالعلم فان العلم خلیل المؤمن و العلم وزیره و العقل دلیله
و الرفق ابوه و الصبر امیر جنوده یعنی علم دوست خیرخواه مومن است و حلم بمنزله وزیر اوست و عقل بمنزله راه بر است و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی بمنزله پدر اوست که بر وقت
بکار می آید و صبر بمنزله امیر الامرای لشکر اوست که هیچ مهم بدون مدد او فتح نمیشود و بیهقی از عبد الله بن سلام روایت کرده که او از ابو هریره رض شنیده که
آنحضرت صلعم شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف حاضر میشد چند روز ندیدند از حال او استفسار فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده
است و مشغول عبادت گردیده فرمودند که او را پیش من بیارید چون او بحضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و از
صحبت مسلمین کناره کردی او عرض کرد که یا رسول الله مرا صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میداد فرمودند که صبر کردن آدمی
در صحبتهای مسلمانان بر مکروهات خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تا شصت سال ادا نماید و بخاری در
کتاب الادب و ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عمر رض از آنحضرت صلعم آورده اند که مسلمانی که با
مردم خلط نماید و بر ایذای ایشان صبر کند بهتر است از مسلمانی که صبر بر ایذای مردم نکرده ترک صحبت ایشان کند و اما نماز پس

قران لذت در نفوس ایشان باقیست و اگر بعض انها با غیر مرتبه رسند که شاید جهانی ایشان درست و بد لا اقل از ان جاعه خود البته مباشد الذین یظنون انهم ملاقوا
ربهم یعنی کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی نماز که ایشان حضور ملاقات پروردگار خود میکنند چون ایشان را می بینند ایشان لعوا می بینند اند اگر شخصے در حضور پادشاه
با شخص حاضر شود که پادشاه او را به بیند و او پادشاه را نبیند که البته فی الجمله لذت حضور او حاصل خواهد شد و نیز خیال میکنند که وانهم الیه راجعون یعنی اگر ایشان بسوی
پروردگار خود در نماز رجوع کننده گانند و چون کسی بار رجوع بشخصے ملتزم و از جهت شنهاکه میشنهای متعدده پروید از نظر خواهد انداخت و شهوات و قصد انصراف خواهد نمود
چنانچه گوینده گفته است   هر آنکه عشق یکی در دلش گرفت قرار   رها بکرد که گیرد جهان تمام کنار   و در حدیث صحیح که در صحیحین ثبت مذکور است که الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت انست که در عین عبادت چنان خیال کنی که من معبود را می بینم پس اگر این مرتبه میسر نیست اینقدر خود ضرور است
که او مرا می بیند و با هم در حضور کفایت می کند و لذت می بخشد و چون با انجا بنی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دلوه گاه صبر و استغراق در مناجات
حق و دوام حضور او تعالی است و این طریق بسیار شاق و دشوار است انها یایان منوبایند که اگر این طور رفتن بر شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر ازان راه بشما نشان میدهم ان
راه شکر است زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمتهای منعم حقیقی است و ملاحظه نعمتهای موجب محبت منعم است چنانچه در حدیث شریف وارد است که جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها پس کمال محبت منعم ذی نعمت کار لذات عبادات دیگر کامل تر و قوی تر میسازد و میدان لذات همه لذتها مختصر میشود چنانچه از جناب فرموده ارشاد می کند
یبنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما انست که در شکران نعمت بقدر آن نعمت اعمال
نیک بجا آرید و بگذار ملاحظه نعمتهای دیگر ما جزای نعمتی که اجماع اجمع آن نعمتها است ملاحظه کنید و آن نعمت که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی
گردانیده ام و انی فضلتکم علی العالمین یعنی و هر آینه من فضیلت داده ام شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر مبعوث ساختم و توریت
و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر قصد شما در دست شما نازل کردم و پادشاهان عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقها
بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که مهبط وحی الهی و مخزن کتب آسمانی و منشای سرایر احکام شرعیه و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء هم و ملائکه غیر از شما
تا انوقت فرقه دیگر نبوده است و این تفضیل شما را بر جمیع موجودات عالم تا انوقت حاصلست پس حق شما انست که در نیوقت که وقت نزول
کتاب جدید و بعثت سید المرسلین است نیز از جمیع خلائق افضل گردید و در نصرت اولی این پیغمبر سبقت امثال امر این کتاب و این پیغمبر با فضیلت شما بر
جمیع عالمها انوقت نیز صورت گیرد و از مرتبه منصب که دفترداری کارخانه شریعت است معزول نشوید و مفسران را برین مضمون این لفظ که متضمن تفضیل
بنی اسرائیل بر جمیع عالمست تردد میکنند حال انکه جای تردد نیست زیرا که از وقتی که فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده تا وقت انتخاب هیچ فرقه در فضائل
با ایشان شریک نبوده است ادمی بود آنکه بنی اسرائیل بعد از بعثت این پیغمبر قوم را قبول کردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر شد از بنی عصبت افتاد و در شمول
سائر الناس گشتند تا انوقت خارج از مضمون کلام است تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در نیوقت از ین لفظ فهمیده نمیشود تا محل اشکال باشد و تفضیل مجموع فرقه
بنی اسرائیل بر فرقه های دیگر در فضائل بر فرقه السعید قطعی است گو بعضے ناقصان آن فرقه بسبب شامت نفس خود ان فضیلت خود را بر باد داده با سفل
السافلین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفضیل فرقه را مستلزم نیست که هر فرد از ان فرقه افضل از دیگران شود چنانچه تفضیل فرقه سادات از
امت اقتضا نمی کند که هر هر فرد از ان فرقه بر اسلامی خود افضل باشد و امثال این مقامات نظر به هیئت مجموعه فرقه میباشد نه بر هر هر فرد و اگر بنی اسرائیل
بگویند که اوائل ما شکر این نعمتهای بوجه اکمل ادا نموده باین مرتبه رسیده اند که حالا هر که از اولاد ایشان شد با توسل ایشان گردد و از خوف باز پرس
نیست شفاعت انها در خلاص او کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اوائل ما مصروف شده در نجات ما کار خواهد شد که نام انها میگیریم و از نسل
ایشانیم گوئیم که باین خیال خود مشوید و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس نکنید واتقوا یوما یعنی و بترسید از ان روز که لا تجزی نفس یعنی ادا
نخواهد کرد هیچ نفس که بمرتبه اعلای شکر رسیده باشند و تقرب تمام بجناب الهی پیدا کرده عن نفس یعنی از جانب هیچ نفسی که وزن جمله او با تمام عمر را
او گرفته و خود را منسوب باو ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده شیئا یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب الادا است زیرا که در
انوقت ادای شکر خود دیگری را ممکن نیست و لا یقبل منها شفاعة یعنی و قبول کرده نخواهد شد از ان نفس مقرب که شکر گذار است شفاعتی در حق آن نفس
تقصیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده و لا یؤخذ منها عدل یعنی و گرفته نخواهد شد از ان نفس شکر گذار فدیه بر هر شانی که در عوض نفس کافره بدهد اگر بالفرض اورا

[illegible] بنی اسرائیل

برسد و لا هم ینصرون یعنی و نه این تقصیر کنندگان را دستگیری و مددگاری خواهد بود که بزور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منحصر در همین چهار چیز است
قهر و غلبه است و آنرا نصرت گویند و یا بدون قهر و غلبه است آن در قسمت یا مفت بدون بدلی خیری خلاص کنانند و آن شفاعت است یا با بدل خیری و آن نیز دو قسم است
یا بدل غیر جنسی که بذمهٔ او واجب بود بعینه مثل ادای قرض و تاوان مال مصادره یا بدل عوض است که از راه فدیه و کره و بدل مال گویند و چون این هر چهار راه
خلاصی در آخرت منفی نابود است پس اعتماد بر چیزی دیگر نماند و حیله باید دانست که معتزله این آیه را در نفی شفاعت متمسک میکنند و میگویند که روز قیامت
شفاعت نخواهد شد لیکن نمی‌فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر
بالاجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه در نفی شفاعت و فدیه تاکید بضمیر نفرموده اند و در نفی نصرت
تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است جوابش آنکه آمدن ضمیر در مانند این مقامات مفید حصر میشود چنانچه در بحث انا قلت مقرر است پس معنی
کلام آن شد که نصرت دادن مخصوص بکافران و تقصیر داران است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان
ایشان بوجهی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر مصرح است که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و حقا علینا نصر
المومنین بخلاف قبول شفاعت بی حکم و گرفتن فدیه و بدل مال که مومن و کافر و صالح و فاسق همه در نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت
را بر گرفتن فدیه مقدم فرموده اند و در آیهٔ دیگر که آخر این سیپاره واقعست بالعکس ارشاد شده نکته درین تعکیس چیست جوابش آنکه چون شخصی در بلایی
گرفتار میشود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان بهمین ترتیب صورت میگیرد که اول بادای حق حسب یا بوساطت میکوشند و چون ازین تدبیر عاجز
میشوند بسفارش و وسیله دفع آن بلا مینمایند و چون ازین هم عاجز میشوند بر خالی با فدیه میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددگاران را جمع
کرده بپرخاش و جنگ مینمایند پس درین آیت موافق این ترتیب منعقد افتاده که کثیر الوقوع است و چون بعضی از اشخاص حب مال غیر در عمل جبلی شده
ملحوظش دارند و عاری که لاحق میشود از منت برداری شفیعان در جنب بذل مال خیلی برایشان دشوار نمیشود اول بشفاعت و وسیله تمسک میکنند
بعد از آن چون می بینند که باین حیله کاری پیش نرفت بدادن فدیه و بدل مال تن میدهند لهذا در آیت دیگر ترتیب را تغییر فرمودند تا اشاره بحال
هر دو فریق شده باشد برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر ساختند که نادر الوقوع و کالعدم است همان نسبت قابل تقدیم نیست
سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه و بدل مال بر ضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده و نفرموده و لا هی تنصر او لا هم
احد احد جوابش آنکه نصرت را اجتماع لازم است که تنها یک شخص هیچکس را نصرت نمیتواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه و تقصیر دار برای نصرت جمع شوند لا جرم
هر واحد النصرت میدهد پس ناصر هم متعدد شد و منصور هم متعدد برای این نکته ضمیر هم را جمع آوردند گویا اشاره میفرمایند که اگر همه گناهگاران را بایست
اجتماعی خواهد شد که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در آن صورت اقرب قبول است که خود هم جمع کثیر اند قوت مقاومت دارند بادنی امدادی
منصور میتوانند شد کسی را با این هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواهان نصرت باشند که او را نصرت دادن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه
این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد لفظ بتعمیم نفس عن نفس شیا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه دوم در
نفس مشفوع لها سوم در امری که در آن شفاعت واقع شود یعنی مقام شیا و آن از تنکیر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه
فی الجمله شفاعت واقع شدنی است شده در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جایز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره نیز بلکه کافر را هیچ کس قابل
شفاعت نیانگاریم که آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند
که معنی این آیه است که شفاعت بی حکم الهی در آن روز مقبول نخواهد شد بدلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یومئذ لا تنفع
الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و من حمیم و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة
عنده الا لمن اذن له و احادیث متواتره بیان کردند که غیر از کافر در حق همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم
مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب مقام هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال
فاسد اهل کتاب و نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء و اولیاء و متوسلان بزرگان دین که خود را توسل

بیان دفع عذاب دنیا

بیان شفاعت

حقیقی بود و بیم الم طبیعی دهر دو الم در کمال شدت رسیده و کار تا بجان فرعون همه اولاد شما را از ذکور و اناث می کشت که بر حفظ جود این مصیبت میک
می گشت لیکن اینها فقط پسران شما را می کشتند ویستحیون نساءکم یعنی و زنده میکذاشتند دختران شما را و هر چند دختران در اول پیدایش محبوب و مرغوب نمی شوند
و بحرکات دشمنان ایشان را غرب نیز ارغبت میکردند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ می شدند و باقیماندن زنان بدون مردان و هجوم آنکها از طرف اینها هم
از جهت مئونات و نفقات و هم از جهت آنکه فراش دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
خواهند شد و برای اشعار همین نکته ویستحیون بنات کم نفرمود ویستحیون نساءکم فرمود و تفصیل این مقام آنست که کمال شفقت در بچه و بالک
پسران وقت صغر سن است که هنوز مصدر حقوق نشده اند و توقع منفعت از اینها بجمیع وجوه بر قرار است و میل طبعی بحرکات اینها دا امنج
کمال و کمال شفقت و رنجیدن بر مردن دختران وقت بلوغ است که میل طبعی بحرکات اینها نمانده و وجوه مذلت و عار در بقای اینها از هر طرف
هجوم آورده پس اگر یذبحون رجالکم ویستحیون نساءکم یا یذبحون ابناءکم ویستحیون بناتکم میفرمود در این شدت عذاب مفهوم نمی شد
باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که درین سوره یذبحون بدون واو واقع شده و در سوره اعراف نیز یقتلون بغیر واو و اقع در این جمیع
سوره واقع است و در سوره ابراهیم ویذبحون با واو آمده وجهش چه باشد جوابش آنکه یسومونکم سوء العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
تفصیل بعد بیچ اینها را بعد آن فرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود واو مخل است زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیز اند فیما بین اینها مغایرتی نیست
تا گنجایش حرف واو باشد و در سوره ابراهیم مراد از یسومونکم سوء العذاب تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل میداد زیرا که جمیع
آنکه صاحبان قوت بودند از ین فرقه بر برداشتن سنگها از کوهستان برای عمارات باغات فرعون و تراشیدن سنگها می باو مقرر کرده بودند تا آنکه دستها و گردنها
اینها قرحه پیدا کرده بود و پشت های ایشان تنها بهم رسانیده و ضعیفان را ازین فرقه برای نقل و تحویل سنگهای خرد و کلان قرار داده بودند و
جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و پختن اینها مرادده معین نموده بودند و جماعه را برای نجاری و حدادی و کناسی راه ها و خانها کماشته و هر که
از اینها ضعیف تر می شد و بهیچ کاری نمی آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه بماه ادا کند و زنان بنی اسرائیل را بطریق بیگار
برای ریسیدن کتان و بافتن جامهای کتانی و بعضی را برای دیگر اعمال رذیله و قدره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان و زنان بنی اسرائیل درینجا
شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که کشتن پسران چیزی دیگر و رای این خبر است برای مغایرت در میان
مضمون جملتین حرف واو را که دلالت برین دارد آورده ضرور افتاد باقیماند آنکه درینجا چرا جمله یذبحون را تفسیر یسومونکم گردانیدند و در سوره
ابراهیم چرا بلای دیگر شمرده اند پس وجهش آنست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی را بسبب کمال
رافت و رحمت که بحال بندگان وارد تعداد محنتها و بلاها منظور نیفتاد زیرا که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
جمله بر کلام حضرت موسی علیه السلام واقع شده اند و حضرت موسی علیه السلام معد بودند با آنکه جمیع محنتها و مشقتها را به بنی اسرائیل یاد دهانند و ذکر
هم ایام الله نیز کلام حضرت موسی علیه السلام با معاصران خود بودند از جمیع مشقتها و محنتها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که هرگز آن مشقتها را ندیده و نچشیده بودند بلکه اکثر اینها آن مشقتها و رنجها و تعب نه شنیده اند مگر این مشقت که قتل
اینها باشد زیرا که حال این مشقت تواتر در ایشان رایج و مشهور گشته بود لاجرم درینجا بیان همین مشقت فقط منظور افتاد و در حقیقت همین
مشقت ها و خاتمه بلایا بود و چنانچه میفرمایند وفی ذلکم یعنی و درین مذکور است که کشتن پسران و باقی گذاشتن دختران است بلاء من ربکم عظیم یعنی امتحانی
بود از پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که این مرتبه مسلط کردن دشمن که عزیز ترین جانها را بر باد دهد موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
اندوه است و اینهمه بلای این بود که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلا که علیم در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر این نعمت را بدانید و نیز بفهمید که هر که بر
بلای سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد خصوصا در عالم الجزاء و نیز بدانید که غیر از ذات حق جل و علی رشید اند دنیا نیز بکار نمی آید زیرا که در آن وقت کسی
از زندگان بزرگان بفریاد شما نرسید و نه شما را از دست فرعون و فرعونیان بر زور و غلبه خلاص کرد و نه بدل شما فرقه دیگر را آورده و او در محنتها و مشقتها
شما را بر خود گرفت پس چون در دنیا که وقت تعاون و تناصر است هیچکس بکار شما نیامد در آخرت که وقت نفسی نفسی است شما را توقع امداد و اعانت

بیان انواع عذاب فرعون که بر بنی اسرائیل مقرر کرده بود

تنور را اگر مشتعل بود تفحص نکردند و برآمده رفتند مادر حضرت موسی علیه السلام که درین واقعه بیهکین از خود رفته بود از دختر خود بعد از افاقت تحقیق حال نمود که آن پسر کجا است
گفت که در اضطراب وقت خود او در تنور انداختم مادر ایشان بی اختیار گریه و بی صبری شروع نمود و دید که تنور شعلها می زند از زندگی حضرت موسی علیه السلام مایوس گشت ناگاه از اندرون تنور آواز موسی
که ای مادر غم مخور که حق تعالی این آتش را بر من سرد گردانیده است چنانچه بر جدم ابراهیم علیه السلام کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت که حالا چه تدبیر است که ترا از تنور بکشم حضرت موسی علیه السلام فرمودند
که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بیرون آر که دست ترا نیز از آتش ضرری نخواهد رسانید و درآن وقت عمر حضرت موسی علیه السلام چهل روز تمام شده بود مادر ایشان
ایشان را از تنور برآورد و با اهل خانه خود مشوره نمود که این پسر هرچند از عجائب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است که ما را رسوا خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بخانه
را تجسس میگردند آواز او را خواهند شنید و ما را و او را خواهند کشت بهتر این است که این طفل را در صندوقچه نهاده در دریای نیل سر دهیم تا در بی پایانی دریا بدست کسی
بیفتد و زنده ماند و ما نیز از ترس فرعون نجات یابیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و درودگری را که ساتوم نام داشت بخفیه طلبیده آورده گفتند که ما را یک صندوقچه
که طول او دو ذراع باشد ترتیب ساخته بده و درزهای تختهای این صندوق را وصل کن که جائی آمد آب نباشد آن درودگر گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان حضرت
موسی علیه السلام برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواهیم که او را در دریای نیل سر دهیم تا آن نشود که بر پادشاه ظاهر شود و ما را بکشد آن درودگر گفت که بسیار خوب
من صندوقچه را تمام ساخته میدهم چون از خانه بیرون رفت شنید که منادی فرعون میگردد که هر که ما را از پسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد انعام و تحسین جهان
نوازش خواهیم نمود درودگر را دیگ طمع بجوش آمد و خواست که بحضور فرعون این حال را اظهار کند همینکه قدم از در خانه بیرون نهاد کور شد و هر دو پای او تا شتالنگ در زمین
خسف شد آوازی از غیب شنید که اگر این راز را بکسی گفتی ترا الحال در زمین غرق خواهیم کرد درودگر توبه نصوح نمود و از کوری و خسف نجات یافته بخانه خود آمد شبها
صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی علیه السلام درست ساخته و در پیچ آن صندوقچه بسیار محکم ساخته شبانه پیش مادر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
رسانید مادر حضرت موسی علیه السلام خلعت بسیار بخشید و او شکرگزاری نمود و گفت که من دل و جان مرید و معتقد این پسر هستم من هرگز این کار را افشا نخواهم
کرد گویند که اول کسی که ایمان آورد این پسر شد و مادر حضرت موسی علیه السلام حضرت موسی علیه السلام را باو نمود و او چشمان خود را بر قدم ایشان مالید و برکت اول کسی
که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده او بود مادر حضرت موسی علیه السلام سه روز توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی علیه السلام را غسل داده و خوشبو مالیده و جامهای نو پوشانید
و ایشان را در صندوقچه نهاده گریان و نالان کنان بر لب دریای نیل آمد ناگاه ابلیس لعین بصورت اژدهای بزرگ سیاه نمودار شد و گفت که اگر این صندوقچه را در دریا اندازی بیک لقمه او
را فرو خواهیم برد مادر حضرت موسی علیه السلام خیلی عاقل بود دانست که اگر این اژدها نه میبود این گویای از کجا میبود معلوم میشود که شیطان است التفات نکرده ایشان را در
دریا انداخت و گریان افسوسناک بخانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواهی همراه این صندوقچه برو و نظر کن که کجا میرود و اگر از محاذات شهر گذشته رفت
خاطر جمع خواهد شد و اگر مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت البته تفحص باید کرد خواهر حضرت موسی علیه السلام همراه صندوقچه بر کنار دریا میرفت و
بیگانه وار از دور میدید گویند که تا تولد حضرت موسی علیه السلام دوازده هزار پسر از بنی اسرائیل بقتل آمده بودند و نود هزار حمل بخوف ساقط شده بود و زنان فرعونیان
زنان بنی اسرائیل را سقط کرده بودند و این همه تدبیر فرعون در مقابله تقدیر الهی هیچ کار نکرد القصه صندوقچه در وسط دریای نیل میرفت که آن نهر از فرعون از دریا
نیل کنده بباغ خود که مشتمل بر اشجار داشت برده بود افتاده در آن نهر جاری شده در وسط باغ فرعون درآن وقت مشغول سیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او
چون دیدند که صندوقچه در نهر می آید دویدند و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی علیه السلام چون دید که صندوقچه همراه آب نهر در باغ درآمده
است دویده رفت و مادر خود خبر کرد مادر ایشان درآن وقت خیلی بیتاب شده و نزدیک بود که بی اختیار شده جزع و فزع کنان از خانه برآید حق تعالی در دل او الهام
و تسلی کرامت نموده که الحال تماشای قدرت ما ببین که او را بجهت پرورش پیش دشمن او میرسانیم و او را از رسولان اولوالعزم میکنیم القصه چون فرعون دید که طفلی نو تولد در صندوقچه نهاده
را باز یافت منجمان خود را طلبیده و گفت که این همان طفل است که منجمان ما را از وی ترسانیده اند اقبال او ببین که خود بخود پیش ما آمده حالا او را بکشید فرعون که
آسیه نام زن داشت بمجرد دیدن جمال جهان آرای حضرت موسی علیه السلام فریفته شد و گفت که این بیگناه را بگمان فاسد بکشید و زنده بگذارید شاید
بکار ما بیاید و او را پسر خود خواهیم کرد ما پسر نداریم فرعون بسبب مهر آسیه از کشتن حضرت موسی علیه السلام باز ماند فرعون ایشان را خبرگیری کرد و داند
و حکم کرد که دایه ها را برای این طفل بیارند هر دایه را که می آوردند حضرت موسی علیه السلام شیر او نمی گرفتند تا آنکه خواهر حضرت موسی علیه السلام که بتجسس حال
ایشان حاضر شده بود گفت که من دایه را نشان میدهم که در امین پرورش اطفال یگانه است غالب که این طفل شیر آن

یکجا وا هم آمدند فرعون از این اجتماع ایشان متوهم شده پرسید که این حرکت چرا می کنید رئیسان بنی اسرائیل گفتند که ما را فردا عید شورا که بود حضرت آدم و دم
و رنو فرعید بزرگ است عبادت میخواهیم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید بجا آریم فرعون اجازت داد و علم بنی اسرائیل
متعرب شدن زیور و پوشاک بسیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید خیمه و خرگاه بیرون شهر آمدند تا آنکه آخر شب چو همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت
هارون علیهما السلام ایشان را کوچ کنانیدند حضرت موسی عم از عقب میرفتند و حضرت هارون عم از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را گم کردند هرچند جستجو
و رنج بسیار نمودند سراغ راه را نیافتند و انبوه بنی اسرائیل تعداد ششصد هزار و هفتاد هزار کس شده بود حضرت موسی عم کهنه سالان بنی اسرائیل را
طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه مسلوک است بار ها در این راه آمد و رفت کرده اید کهنه سالان بنی اسرائیل عرض کردند
که اصل قصه اینست که چون حضرت یوسف عم قریب بوفات شدند وصیت فرمودند اولاد خود و اولاد برادران خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه
از مصر بیرون روید تابوت مرا همراه گرفته روید و بدفن آبای من مرا برسانید حالا که از مصر برآمده ایم و تابوت ایشان برنداشته ایم از جانب غیب [illegible]
کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی عم پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برآریم و همراه گیریم کهنه سالان بنی اسرائیل گفتند
که موضع قبر ایشان را نمیدانیم الا این قدر میدانیم که ایشان را از پدران خود یاد داشته ایم حضرت موسی عم برخاستند و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم
بخدا هر که از موضع قبر حضرت یوسف عم آگاهی داشته باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد هیچکس اقرار نکرد مگر یک پیر زال فرتوت گفت که من موضع قبر ایشان را
میشناسم لیکن مرا عهد خدا باید که اگر من نشان قبر ایشان بیان نمایم هرچه بخواهم بیابم حضرت موسی عم توقف فرمودند وحی آمد که عهد بدهید هر چه او
بخواهد بوی حواله نمایید پیر زال گفت که مطلب من دو چیز است یکی در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیر فرتوت ام طاقت رفتار ندارم مرا بر سواری نشانیده
و از مصر همراه خود برآرید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه تو باشم در درجه تو باشم حضرت موسی عم هر دو چیز را قبول فرمودند بعد از آن پیر زال نشان داد
که قبر ایشان در میان آب نیل است در فلان جا حضرت موسی عم در آن مقام رفتند و صندوق ایشان را که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود ایشان برداشته پیش [illegible]
لشکر شدند و راه بر ایشان هویدا شد در بین تا طلوع صبح شده بود و چاشت گاهی چون بار خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند
شبانه کجا رفتند فرعون در آتش غضب افروخته شد و نقیبان خود را گرد و نواح شهر در قصبات و قریات فرستاد که سواران خوش اسپ حاضر نمایند
و خود با افواج خود سوار شده وقت اشراق تعاقب نمود و انبوه لشکر همراه بود گویند که هفتاد هزار سوار ابلق سوار در مقدمة الجیش او بود و قریب صد هزار
سوار دیگر از همین مقدار نیزه باز و همین مقدار گرز بردار در رکاب او میرفتند القصه بنی اسرائیل بعجلت تمام روانه شدند و وقت دوپهر بلب دریای قلزم رسیدند
و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریا واقعست و متصل آن شهر این دریا منتهی شده لهذا این دریا منسوب بوی گشته و الا این دریا در اصل خلیجی است از خلیج
بحر محیط که در بلاد حبش میگذرد و از خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب حایل است خلیج اخضر گویند و طول این خلیج احمر که از جنوب بشمال رفته
صد و شصت فرسخ است و عرض او در ابتدا قریب شصت فرسخ است و چون قریب منتهی میرسد عرض او کمتر میشود و در فسطاط مصر که شهر دار الملک آنجاست بطرف
این خلیج مسافت سه روزه راه است در برد آب نیل بر جانب غربی شهر مصر واقعست و شهر بر جانب شرقی نیل است در ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد بربر واقع اند و بعضی
از بلاد حبشه و بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از آنجمله است ینبع که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه یکجا از همین جا عبور میکنند
بعض اهل یمن از جده گرفته تا عدن بر کنار شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجمله عیذاب که در زمان حضرت [illegible]
[illegible] از مصر در آنجا میروند و مستحفظان در قلعه او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلزم که منتهای این دریاست طول او
یعنی شصت و چهار درجه است و عرض او کل بیست و نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا رسیدند و آب را در نهایت تموج دیدند و متحیر
شدند و گفتند اینقدر کشتیها کجا میسر خواهد آمد که ما بعجلت از این دریا بگذریم در همین اثنا که آفتاب برآمده بود روشن شد از عقب [illegible] چون [illegible]
گرد معلوم شد که فرعون با جمیع لشکر های خود برای تعاقب رسیده و مقدمة الجیش او نمودار شد دست و پا گم کردند نزد حضرت موسی عم آمدند و گفتند که حالا آن وعده های
شما کجاست اینک فرعون از عقب آمد در پیش ما دریا است نه طاقت آن داریم که از جنگ فرعون برآییم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند
که مایوس نشوید عنایات الهی بسیار است [illegible] وحی آمد که عصای خود بر دریا بزن [illegible] حضرت موسی عم

بیان مقدار طول و عرض [illegible]

یکبار عصا زدند و گفتند دریا بحال خود آمد باز حکم آمد که دریا را یکبار دیگر حضرت موسی علیه السلام بار دوم عصا زدند و گفتند که انفلق یا ابا خالد بحکم خدا دریا شکافته
شد و دوازده راه خشک در آن پیدا آمد در حدیث شریف است که حق تعالی امر فرمود باد و آفتاب را که دریا را سلسله ساخته باد بتابد و گل را از زمین آن آب و گل آبی یارا
جدا جدا کرده دوازده ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل بسهولت بگذرند بعد از آن حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا درآیید و
بگذرید ایشان از ضعف اعتقاد جرات نمیکردند و میگفتند که ما را بر این حالت چه اعتماد است که تا گذشتن ما بر یک وضع ایستاده خواهد ماند مبادا باز آب بهم آمده
دریا با هم متصل شود و ما را غرق کند حضرت یوشع علیه السلام اول اسپ خود را در آوردند و بعد از آن حضرت هارون علیه السلام در آمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که ایشان
گذشته میروند ناچار در دریا در آمدند و هر سبطی در یک راه از دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی علیه السلام سبط خود را گرفته داخل شدند سبطها
حضرت موسی علیه السلام گفتند که ای موسی علیه السلام ما چه میدانیم که بر سبطهای دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف برادران خود ترسانیم که مبادا
آب بر ایشان بهم شده باشد حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا با این بد اخلاقان در این کرده در فرما حق تعالی باد سخت را فرمود که دیوارهای
آب را مشبک و سوراخ دار پیدا کرد هر فرقه از دیگر را میدید که گذشته میروند تا آنکه بسلامت بر کناره دریا بر آمدند درین اثنا فرعون با لشکریان خود بر کنار
دریا رسید و دید که دریا شکافته شده و مانند کوه جابجا ایستاده متحیر شد و با لشکریان خود گفت که این اقبال منست که دریا برای من شکافته شده تا بندگان گریخته
خود را خود بگیرم و زنده بدست آرم اگر غرق میشدند کار های من خلل میشد لیکن در دل خوف و هراس داشت که شکافتن دریا محل اعتماد نیست مبادا در وسط عبور
در وی باز بهم شود و غرق کند و هامان که وزیر او بود نیز از در آمدن در دریا مانع بود و عرض میکرد که تعجیل نباید کرد کشتیها جمع میکنیم و بسهولت عبور مینماییم
و ایشان را هر جا که باشند اسیر میکنیم درین حالت جبرئیل بر مادیانی سوار شده پیش اسپ فرعون که نر بود نمودار شد و آن مادیان را در دریا سر داد اسپ فرعون
بی اختیار پی مادیان در دریا در آمد و لشکریان چون دیدند که پادشاه خود در آمده است از هر طرف هجوم کرده در آمدند و همه گرم گشتند تا آنکه فرعون و تمام لشکریان
متصل کنار او رسیدند آن وقت حکم شد دریا را که بهم متصل شو یکبارگاه دریا متلاطم شده همه را غرق کرد و بنی اسرائیل این همه ماجرا از کنار دوم ایستاده تماشا میکردند درینجا
که عبور بنی اسرائیل و هلاک فرعون بود عرض این دریا بنابر قلت انجا بقدر چهار فرسخ عرض است که در نیم روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده
چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فلق البحر لبنی اسرائیل یوم عاشوراء و در صحیحین مرویست بروایت ابن عباس رض که چون
آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره تشریف آوردند و دیدند که یهودی روز عاشورا روزه میگیرند فرمودند که سبب چیست که امروز روزه میگیرید گفتند که امروز روزیست که درین روز
حق تعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی علیه السلام این روز را بطریق شکرانه روزه میداشتند ما نیز باقتدای ایشان روزه میداریم آنحضرت علیه السلام فرمودند [illegible]
که الحق ایم باقتدای حضرت موسی علیه السلام از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بروزه امر فرمودند لیکن در آخر عمر فرمودند که اگر تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشورا روز نهم هم روزه
خواهم داشت تا مشابهت یهودیان لازم نیاید حق تعالی شکافتن دریا را که خارق عادت عظیمه و طرفه نعمت بود بنی اسرائیل را یاد میدهد و میفرماید که و اذ فرقنا بکم البحر یعنی یاد کنید برای
شناختن قدر نعمت نجات از فرعون بالخصوص آنقدر کافی نبود که [illegible] نعمت دیگر بود با استقلال سوای نجات از فرعون در آنوقت که شکافتیم ما بکم یعنی بسبب بودن شما بر کنار
دریا و بجهت شما حضرت موسی علیه السلام زیرا که در حقیقت باعث شکافتن دریا همین بود که ضرب عصا بطریق الیت بسبب قرب [illegible]
شود و [illegible] اگر جای واقع شده باشد بطریق مجازات این همه بهار می ماند [illegible] نعمت [illegible]
نکردیم که خارق شکافتن دریا تنها ما ایم بلکه انعام نعمت فرمودیم فانجیناکم یعنی پس نجات دادیم شما را و آب دریا را برای شما بشکل سلوک محفوظ داشتیم و باد را بر
مسلط کردیم تا با هم آمیختن نشود تا آنکه شما همه بسلامت بر کنار رسیدید و از خوف غرق امون شدید در ضمن این شما را نجاتی دیگر حاصل شد از بر
شبهه که در وجود صانع حکیم شما را هم میرسید و در نبوت حضرت موسی علیه السلام رو میداد بلکه بر این قدر هم اکتفا نکردیم بلکه شما را از آن هلاک نجات دادیم و دشمن شما را
پیش نظر شما در همان مهلکه هلاک ساختیم و اغرقنا آل فرعون یعنی غرق کردیم تابعان فرعون را تا شما را سرور بر سرور افزاید و هیچ اثر خوف از وی در دل شما
باقی نماند و از دم معارضت [illegible] که مصر بود نیز بیرون خلاف شما گردد و این همه نعمتها نوعی اتفاق افتاد که شما را هیچ شک و شبهه [illegible] و کذب بخود دل
نکنند [illegible] و انتم تنظرون یعنی و شما میدیدید این قسم نعمتهای عظیم را شکر هم بجا آرید [illegible] که شما در تجربیات خاو [illegible]
کنید و ادای [illegible] شیطان محبت خلق و دنیاست در آن بانی [illegible] قطع علایق بایدن و در اینجا سوالی که اهل تفسیر را در دل خطور

از سر این جریمه هم درگذشت و این عقوبت را از راه اعتذار و سوال موسی بکمال کرم خود برداشت و این همه قصه شما و پیغمبر شما است و در این آیت که و اذ قلتم یا موسی یعنی و یاد کنید
آن هنگام را که شما گفتید ای موسی لن نؤمن لک یعنی باور نخواهیم کرد گفتهٔ ترا که ما هم می‌شنویم کلام خدا را حتی نری الله جهرة یعنی تا آنکه ببینیم خدا را بصورت و شکل چنانچه
آواز بلند و جهر او بگوش می‌شنویم زیرا که ما همه حدیثان و عارفان و شیخ مجتهد می باشیم و می‌بینیم که اکثر از مخترعات خیالی میدانیم و بران اعتماد داریم و نه
چنانچه حضرت موعود است که بلا کیف و بی سیر خواهد شد زیرا که آن دیدار بلا کیف در عقول ما نمی‌ماند و دیدار ما است که چنانا در صورت و شکل محدود در
جهات خود چنانچه آواز جهر را بسامعه ظاهر شنیدیم حقیقی این بی ادب را سزاوار عقوبت بر دو وجه اول آنکه گفتند که گفتهٔ حضرت موسی علیه السلام باور نخواهیم کرد حالا
آنکه رسول ثابت المعجزات را باید راست داشتن و هیچ کوتاهی علی الخصوص در مقام حضور و سماع کلام دوم آنکه حق تعالی را بجهره گفتند اگر میگفتند که ما را بنما روئیت بی
جسم و بی جهت خود دنیا در عمل عقوبت نمی‌شد زیرا که روئیت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و بر طلب آن عقوبت نمی‌باید چراکه همین قصد بود که شما قابل این نعمت نیستید
کذا الواثق والجاس بآن که خواهید شد خواهید دید که روئیت آخروی نصیب هم مومنین است و روئیت دنیوی مخصوص بخاصان درگاه و بلکه اخص الخواص مثل جناب پیغمبر خدا
علیه الف الف صلاة و الف الف سلام لیکن ایشان این صورت و شکل را خدا پنداشته در دنیا دیدن خواستند بعمل عقوبت شدند فاخذتکم الصاعقة یعنی پس گرفت شما را صاعقه که
آتشی است که از جانب آسمان بیاید و غالباً در ابر میباشد و چون آن برق جهنده نور که دران خیمه سفید نیز خورشید بیشتر بر ایشان افتاد و از ایشان بیایان ایشان مرد
بر این هلاک شدند و ایشان را بسیار مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه بود که از جهت از صاعقه نامیده اند و بعضی از مفسرین صاعقه را صیحه نیز گفته اند از قبیل
آواز جانور و بعضی بیهوشی و غشی را گفته لیکن بعبارات صحیحه ثابت است که همان برق جهنده بر ایشان افتاد و ایشان را از جای حرکت ساخت پس اگر صاعقه
بیهوشی و غشی هم باشد اثر همان برق جهنده بود که شباهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی تر تیز تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه ستاره یک دفعه
جماعه کثیر را کمتر هلاک میکند و گاهی کسی تا هم آن کس هلاک میکند و دیگر ازینست که صاعقه بر زیر سقف و سایه و مکانات مستقیم ممکن نیست و این برق جهنده که در کشش اختیاری بود
طبیعت شما را و از ممکن نبود چنانچه شما از دفع آن عاجز بودید و انتم تنظرون یعنی شما می‌دیدید و آمدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعه خود را بسبب آن بر گرد را از ان بجای
کرد چون حضرت موسی علیه السلام واقعه را چنین دید در جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهاد و عرض کرد که بار خدایا من بجواب بنی اسرائیل چه حرف گویم که بهتران قوم
ایشان را برای شنیدن کلام آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مرا ادعی خواهند گفت که چون بطریق انفراد خودی هم کلامی با خدا کرد و بعد جماعه
از ایشان را بزور جای هلاک کرده اند تا عذاب کرده شدن در وضع خود زنده و ثبوت پس با وجود آن ستمها که از ایشان بر موسی علیه السلام آمده بر ایشان بحث ازو سر زنده کرد ان
پس باجازت دعای حضرت موسی علیه السلام فرمودیم ثم بعثناکم یعنی باز زنده ساختیم شما را من بعد موتکم یعنی بعد از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و بیهوشی
نبود لعلکم تشکرون یعنی تا شاید شما ادای شکر نعمت این مرگ را با احیاء بعد از موت بجا آرید و این نجات دادن زیاده بر نجات دادن سابق شد که روئیت
آل فرعون را جریمه عقوبت گوساله پرستی واقع شده بود و خاتمی سرا اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی است و قوع آمده یا بعد از آن جماعه بان
رفته اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که یسألک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا
ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله پرستی بود بلکه حضرت
موسی علیه السلام برای عذر گوساله پرستی که واقع شده بود ایشان را همراه برده بودند از آن و عمل آوردند بدلیل سیاق قصه درین سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب ذکر
قصص غالباً ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت سوره نساء کلمه ثم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیانی ترقی من الادنی الی الاعلی
حمل باید کرد چنانچه درین قول شاعر که   ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جده   مستعمل شده و در کلام الهی نیز بسیار رایج است و درینجا
باید دانست که منکران روئیت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت   تمسک میکنند و میگویند که اگر روئیت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چنین
غضب نمی‌گردید لیکن این تمسک بسیار سست است که موجب غضب در خبر بود اول کلمه لن نؤمن لک که صریح کفر است دوم قید جهرة در روئیت که بصورت مبنی بر او است و مع هذا
سوال روئیت محل غضب نیست ناسکس ایشان نیست در قدر بلکه چون حضرت موسی علیه السلام ایشان را روئیت نمود عرض کرد که رب ارنی انظر الیک در جواب ایشان
غیر از عتاب اثبات بنیادی انداختن آن هیچ ارشاد نشد و همین قدر فرمودند که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی القصه پس از ایشان با وجود
دیدن این نعمت هم شکرگزاری نکردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و غایت الهی از اعانت و انجاح ایشان بسبب حضرت موسی علیه السلام بر

برای الذی سلین الیوم کم جبر سلیقیت شر شده با بن نوح اوت میرسانند پس گر تحقیق از مقابلها و دلیل رسیدن از انهاست و صبر مستقامت موجب ملت نکسبا
نبوت انها پس با خبث نیز حکم جهاد و صبر در قتال پیدا کرده در حدیث نیز اشاره واقع شده با نیمضے جا تیکه فرموده اند در حق طاعون که فانها وخز
اعدائکم من الجن چون از تعداد نعمتها تیکه بر بنی اسرائیل از جناب الهی میرسید موجب کفران ناسپاسی گشت فارغ شدند حالا نعمتی دیگرا یاد میفرمایند
که هر چند موجب کفران و فسق گشت اما موجب تفرق و اختلاف و جاذب الی کینج فساد و اختلاف مذاهب نشایسته گردید و آن نیست که چون در تیه
آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضور حضرت موسی عم آوردند حضرت موسی عم در جناب الهی برای رفع تشنگی ایشان عاجز شدند چنانچه می
فرمایند وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوسٰى و یاد کنید آن وقت را که دعای استسقا کرد موسیٰ آب برای ان شاربان خواست لقومه یعنی برای خود که بنی اسرائیل بودند برای
تمام عالم زیرا که محتاج آب نیافتن دیگر قسم تشنگی فقط قوم او بود و درین تخصیص اشاره شد باینکه طریق آب دادن ایشان اعجاز عیون از سنگ جدا ساخته شد بارانی
از آسمان چرا نازل شد چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواسته بود پس آب باران آسمان که عام بود باشد داده و حضرت موسیٰ عم خاص
برای قوم خود پس آب خاص منبع از سنگ داده در استسقا نشست موکه جمیع پیغمبران عم است که در وقت قحط آب از خدا میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار
عجز و احتیاج است و طریق مسنون آن در کتب فقه مذکور و مسطور است پس ما اجابت کریم دعای حضرت موسیٰ عم را فَقُلْنَا اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسیٰ عم
را که بزن بعصای خود سنگ را عصای حضرت موسیٰ عم از درخت آس بهشت بود طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسیٰ عم میشد و دو شاخ داشت
و آن هر دو شاخ بر شان دو شعل در وقت تاریکی شب میدرخشید در اصل این عصا را حضرت آدم عم از بهشت آورده بودند بطریق توارث در دست
انبیا عم میبود تا آنکه از حضرت ابراهیم عم به پسر ایشان که مدین بود رسید و از و بچند واسطه بحضرت شعیب عم رسید و حضرت شعیب از آنحضرت موسیٰ عم داده
بودند و اختلاف نیست در آنکه مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسیٰ عم هر سنگ را که میخواستند بعصا میزدند و آب می بر آوردند چنانچه
حسن بصری و وهب بن منبه رض گفته اند و الف لام را اشاره بجنس ساخته پس در نیصورت این معجزه هم توسط عصا فقط بدون توسط سنگ واقع
شده باشد که بود که معین بوده باشد همین قول صحیح شاه که آن سنگے بود معین که حضرت موسیٰ عم از اول بنابر نگهداشته بودند و وقت احتیاج
از ان ایشان میگرفتند بعضی گویند این همان سنگ بود که جامه های ایشان گرفته فرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت
جبرئیل بحضرت موسیٰ عم گفته بودند که این سنگ را بردارید و باحتیاط نگهدارید که این سنگ را در وقتی از اوقات مظهر قدرتی عظیمه از قدرتهای الهی و معجزه جماده
از معجزه های شما خواهد شد و بعضے گویند که سنگے دیگر بود که حضرت موسیٰ عم از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود
و همراه حضرت آدم عم در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب عم رسیده بود و ایشان آنرا همراه عصا بحضرت موسیٰ عم داده بودند بهر تقدیر
سنگے بود از رخام گز در گز و شکل مکعب داشت که شش سطح محیط دارد دو فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر و در هر سطح سه چشمه روان میشد و از عطا و دیگر مفسران منقول
است که حضرت موسیٰ عم عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزدند پس موضع هر ضرب مانند پستان زنان ظاهر میشد و اول عرق میکرد و تا بنا
ترشح میشد و تا آنکه منفجر شده روان میگشت و حضرت موسیٰ عم لشکریان را که دوازده سبط بودند که دوازده جوی عمیق یکجا و تا آب هر چشمه دران
جمع و مجتمع شود و از ان آب نوشتند و چون آن سنگ را وقت کوچ بر میداشتند خشک می شد و آب منقطع میگشت گویا زبان آن سنگ بعصا
موجب اصلاحات قوتی دران سنگ میشد که بسبب آن دو فعل عجیب ازو صادر می گشت اول جذب هوای مجاور بی دیری دوم منقلب ساختن
آن هوای بصورت آب بسبب فرط تبرید و ازین نوع خواص عجیبه در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مقناطیس و آنچه در خواص
حجر المطر و غیر آن مینویسند اما عجیب تر ازین نیست که در صحیحین بروایت انس بن مالک و دیگر صحابه رضی مروی شده که روزی آنحضرت عم در
مقام زوراء الف دستی آوردند برای خوردن آب پائی وضو پیش آنحضرت عم نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت جوشید مردم
بسیار بآن آب وضو میکردند و بعضے بطریق تبرک می نوشیدند قتاده که شاگرد انس رض پرسید که چند کس بوده که از ان آب
وضو کرده باشد انس رض گفت که سه صد کس یا قریب سه صد کس القصه حضرت موسیٰ عم بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعصا
زدند فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یعنے پس روان شد از ان سنگ دوازده چشمه از آن سنگ چهار رو داشت از هر روی سه چشمه

و اذ استسقى موسى

موسى عم را فاضرب بعصاك الحجر

روان شد موافق عدد قبایل بنی اسرائیل او در وقت خوردن آب نوشانیدن آن بسبب خود مزاحمت و منازعت نکنند و برای دفع همین منازعت و مزاحمت
تعیین چشمها نیز کنیم بالاتفاق واقع نشد که روزی یک قبیله از یک چشمه آب خورده روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر بلکه چشمها را نیز معین کرده شد تا هر قبیله بهر یک
بر سهام چشمه برای آب خوردن باید بجد بکه قد علم کل اناس مشربهم یعنی تعیین نسبه بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خوردن خود را از فلان روی سنگ لهذا فی ذلک
جهت چشمه بست و این تفرق و اختلاف در جوشیدن آب عینی محض بنا بر آن بود که اجتماع ایشان بر شرب واحد در حیات حضرت موسی علیه السلام با وجودی که جامع
ایشان بر شرب واحد بود از سبب قصور استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام که صورت جمعیت ظاهری ایشان نیز برهم خورد اجتماع ایشان بر شرب
واحد چه امکان دارد و باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن نیست که فانفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فا برای تعقیب مع الوصل است انفجار
موصول بقول ما نکرده بود پس باید عطف بر محذوف است یعنی فضرب بعصاه فانفجرت و جواب این حذف چیست جوابش آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت
موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز در بجا آوردن این امر توقف نفرمودند و فی الفور اتخذ و سود شد معمل آمده و اتثال ایشان امر الهی بر بای تعلیم بمتیقن است
که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیا علیهم السلام هم چنین است امر الهی یعنی میباشند از ذکر امتثال بجهت عصمت از عصیان نیز بعضی لذا بایستی می پرسیم که درین
سوره فانفجرت واقع شده و در سوره اعراف فانبجست و انفجار روان شدن شدید است و انبجاس ترشح قلیل این فرق چیست جوابش آنکه سابق مذکور شد
که اول انبجاس بود بعد از آن انفجار درین سوره چون مذکور استسقای حضرت موسی علیه السلام است لهذا بود کار خود و آن قوی تر است از استسقای است از پیغمبر علیه السلام
ذکر نهایت کار که انفجار است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اهم میکند مناسب بود لهذا اختیار کرد و اول آن قول صحیح است درین سوره آمده و در سوره
اعراف چون مذکور استسقای بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام است ذکر اول اجابت که ترشح قلیل است کفایت کرده لهذا در انجا نیز و امثال که یعنی اشاره
خفیه است آورده اند التقدیر ایشان بر این نعمت شکر غیر از اجتناب از معاصی نمیخواستند در سود نداشت کلوا واشربوا یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و سلوی است و
بیاشامید از آب چشمهای سنگ که نه خود ساخته و پرداخته آید بلکه شما میرسد من رزق الله از روی خاص خدا که بلاواسطه اسباب و کسب و تعب شما آمد و این
خوردن و آشامیدن شکر این نعمات بنا فرمانبرداری و عصیان او نکنید بلکه از او در طاعت او سازید و دلیل بر عنایت و کرم او گیرید ولا تعثوا یعنی و تباهکاری
مکنید و تباهکاری که اثر آن سرایت کند فی الارض یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرق و اختلاف شده اید مفسدین یعنی فساد کنندگان لیکن شدت این فساد شما
نمی بمطلوب نیست و موجب فساد استعداد شما اثر آن بر زمین نرسیده و در افعال شما ظاهر نگردد اگر احتیاط نخواهید کرد همین فساد شدت تمام خواهد گرد و عالمی را
خراب خواهد ساخت معلوم شد که نعمتهای الهی در حق سلاف شما بنی اسرائیل سبب فساد ایشان بوده است و از ین است که بسبب این مضمون زیاده ترحال
فساد و اخیار باقی ماند درینجا سوالی آن نیست که لا تعثوا صیغه مشتق از عثی است و عثی یعنی مبالغه در فساد است پس ذکر مفسدین بعد از آن تکرار باشد جوابش آنکه
لا تعثوا صیغه فعل است دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است دلالت بر ثبوت آن مینماید و حاصل کلام چنین شد که لا تعثوا لغایة الفساد فی
حال کونکم ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرماید که احتراز شما از مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما رگ و ریشه دوانیده است اما احتیاط کنید
که آن فساد زیادتی نپذیرد و بحد مبالغه نرسد و وجه آن تعبیر گذشت و دوم نیست که بحسب ظاهر چنان مینماید که نعمت تفجیر چشمها از سنگ نیز همراه تظلیل غمام و
انزال من و سلوی مذکور میشد زیرا که رفع احتیاج ایشان در سفر تحمل نمودن خورشید و سایه گرفتن یکجا از کرده میشد که همه از یک جنس است این نعمت را مستقل بیان کردن و تظلیل
غمام و انزال من و سلوی را یکجا آوردن در تتمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه نکته داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه برایشان از جانب آسمان فرود آمد
و ضعیف که غمام نیز بر ایشان افتاده بود در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر کرد یا همان غمام را که موجب هلاک شما شده بود همان ابر را که مصداق این آفت بجان گرده بود در لطف
و رحمت در گذشته شما ساختیم بعد که آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاه میداشت و از آسمان بر شما من و سلوی باریدیم بخلاف نعمت انفجار چشمها از سنگ که نعمت
زمینی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تفجیر عیون از سنگ هر چند بظاهر نعمت بود لیکن دلیل اختلاف و تفرق در دلهای ایشان میشد
بنا بر آن مستقل بود تا بدانند که در ایشان اختلاف آرا و تفرق در هوا موجود خواهد آمد و بسبب آن مصدر فساد خواهند گردید بخلاف تظلیل غمام و انزال من و سلوی
که در آن همه شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و لهذا بعد ذکر این نعمت ختم فرمودند تعداد نعمتها را و آینده مذکور قصور استعداد ایشان و اختلاف
بر انبیا و نافرمانی ایشان در هر وقت و تبدیل کردن از ایشان که بارها سر ظهور رسانیدند میفرمایند و ارشاد میکند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان از جهت سبب کفر

و تفرقه کرده بود که آن نعمتهای همه امور ساده و خصایص عجیبه بود بر ایشان صبر بر آن امور شاق و گران آمد زیرا که بالطبع میل با تنوع و ترکیب ... و امتلا از
مداومت در ایشان نصیبی نیز چنانچه برای شما این نکته واقعه چند را یاد میدهد و اذ قلتم یا موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتند ای موسی در دین ما کمال بی ادبی
کردید که پیغمبر اولی العزم را بنام او خواندید و یا رسول الله و یا نبی الله و امثال ذلک نگفتند و مضمون کلام شما نیز کمال بی ادبی بود زیرا که گفتند لن نصبر یعنی ما هرگز صبر نخواهیم
کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر متعذر نمیکنیم لیکن اختیار خود نمیکنیم و الا لن نستطیع الصبر او لا یمکن منا الصبر می بایست گفت علی طعام واحد یعنی
بر یک جنس طعام که آن من و سلوی است بچند وجه اول آنکه این طعام آسمانی است زیرا که من است هم در اصل شبنم است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزه پیدا کرده می افتد
و اگر سلوی است هم جانور پرنده است که با هوا مناسبت بیشتر میکند و ما از مخلوق اهم ما را می باید که غذا هم از آنچه حکم زمین دارد غالب باشد تا هر شیر خود و دوام ماده
بر خوردن یک نوع طعام اشتهای ما میرود و هاضمه ما ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر معتاد ما است و طعام غیر معتاد هرچند اعلی و شریف باشد چندان مرغوب نمیشود که طعام
معتاد هرچند ادنی و خسیس باشد و از این است که اهل فلاحت را خوردن طعام اهل شهر و مستلذات حضر مرغوب نمی شود لذا میسر نمی شود که بطریق تعاقب متصل یکدو بار
بکار برند و در اینجا سوالی است مشهور که من و سلوی دو طعام بود یک طعام چرا گفتند جوابش آنکه مراد از وحدت وحدت نوعی و جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام
می آمد و در عرف رایج است که طعام مکرر را اگرچه الوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند
و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام با ادام منضم بود یک طعام گردد مثل قلیه و خشکه و دال و خشکه و شیر و برنج و نان و کباب لیکن این احتمال ضعیف است زیرا که من و سلوی
با هم در استعمال انضمام نمی یافتند تا یکی را طعام و دیگری را ادام قرار توان داد القصه بنی اسرائیل از خوردن این طعام به یک طعام بستوه آمده گفتند فادع لنا یعنی لیکن ما لکن
برای ما ادع لنا ربک یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و عنایات او متوجه بحال تست و بتبعیت تو ما را نیز پرورش منظور باید و در این اضافت هم بوی از
بیگانگی می آید که فادع لنا ربنا نگفتند یخرج لنا یعنی تا بیارد برای خوردن ما اسباب طعام بری از کاشتن و آب دادن و محنت کردن زیرا که در حالت سفر و سرگردانی
و کوچیدن از مقامی بمقامی این چیزها را ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه من و سلوی از آسمان می بارد هر گاه لشکر ما در جای برسد انجا موجود
مهیا باشیم مما تنبت الارض یعنی از آن چیزها که میروید از زمین من بقلها یعنی از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و پالک و از اسفاناخ و میتهی که از اطعمه است و شبت
که او را سوه گویند و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی است که از خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نعناع یعنی پودینه و کزبره یعنی کشنیز و کرفس یعنی اجمود و جرجیر
یعنی تره تیزک و کراث یعنی گندنا و این قسم را احرار البقول خوانند و قسمی است که از پخته میخورند نه خام مثل اسفاناخ و شبت و غیر او ساگ و سبزی را در طلب برای آن مقدم
داشتند که در هنگام نا یابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که فی نفسه خورده میشود بی انتظار دانه و غله و میوه خصوصا احرار
البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمی باشد و سوای این قدر است و قثائها یعنی و از خیاران زمین خواه خیار دراز باشد که او را در لغت هندی ککری نامند
یا خیار خرد که او را بادرنگ گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قایمقام غذا می باشد و هم پخته با این طریق نانخورش بکار می آید و انتفاع عمده بظاهر
است و فومها یعنی و از گندم آن زمین که انتفاع بآن بعد از او محتاج آس کردن و پختن است و عدسها یعنی و از عدس آن زمین که
دانه ایست معین در خوردن نان گندم در نانخورش مستعمل میشود و این دانه محتاج به تقشیر نیست بلکه لذت غیر مقشر آن قوی تر از مقشر است بخلاف حبوب دیگر
مثل حمص و ماش و غیرها که محتاج به تقشیر و تنقیه می شوند و بصلها یعنی و از پیاز آن زمین که بوی خود اصلاح همه نانخورشها میکند و خود هم در بعضی احیان بجای نانخورش
مستعمل میشود و بعضی از مفسرین صحابه رض فوم را بمعنی ثوم یعنی سیر داشته اند برای مناسبت بصل بنا بر آنکه در اصل کلمه ثوم بود ثا را بفا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فروغ
الدلو ثروغ الدلو میگویند و در حدث که بمعنی قبر است جدث میکنند و الا فوم که در اصل هم فا دارد بمعنی گندم است ابو محجن ثقفی گفته است شعر
قد کنت احسبنی کاغنی واحد   قدم المدینة عن زراعة فوم و عرب در مقام طلب نان گندم میگویند که فوموا لنا ای اخبزوا لنا خبز الحنطة
و اتصال آن بعدس و انفصال آن از بصل نیز دلالت میکند بر آنکه فا اصلی است و بمعنی گندم است آری در قرات عبد الله بن
مسعود و ثومها بجای و فومها آمده و در آن قرات معنی سیر متعین است ابو بکر بن ابی الدنیا از ابن عباس رض روایت کرده
که میفرمود باید قرات مختار من قرات زید بن ثابت است مگر در شانزده حرف قرات ابن مسعود را اختیار می کنم
از آنجمله آنکه من بقلها و قثائها و ثومها میخواهم و ظاهر است سبب اختیار این حرف از قرات ابن مسعود ایشان رض شبیه است

هرچند قبایح ابنای ایشان هم بدستمال الهیم در اعتقادات وهم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سر کفر ایشان این است که حضرت حق تعالی را بصورت انسان
اعتقاد می کنند و میگویند که هرچند ذات او تعالی برتر از جسمیت است لیکن او را تعلق بجسمی اگر رسیده هرگز بی جسمی نمانده و جسمیکه او را لازم است جسم
شانی انسانی است اند شمول هم گاهی جسم مشتو و گاهی منفک هر بیست که صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینا و انتقال از جائی بجائی و نوشتن توریت
بدست خود و بر عرش نشسته تکیه بکرسی زدن و جوار رفت او در حیرت و گریستن بر طوفان نوح علیه السلام و خندیدن و اندوه و خرامیدن و فرح و سرور بانی و غیر
را ثابت نموده اطلاق میکنند و بعد از آن در حق انبیا شوخی بهت معصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام را تهمت قتل حضرت هارون علیه السلام کرده اند و
صریح میگویند که حضرت موسی بر حضرت هارون علیه السلام حسد کرده و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبوده بلکه ولی بوده و ولایت را افضل
از نبوت دانند و در خیال ایشان چنین بود که گویند که سنه نبوت تعلق الحق بکری را زنین بنام جماعت و قرب منزلت نزد خدا در نیخته است و کار نیست حضرت هارون
علیه السلام نیز با حضرت موسی علیه السلام شریک در نبوت می انکارند بلکه خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت بحضرت هارون علیه السلام میکنند و حضرت داود علیه السلام را تهمت
قتل اوریا میکنند و حضرت سلیمان علیه السلام را صاحب طلسمات و نیرنجات و تسخیر جنیان میدانند و تجویز رجعت بر انبیا میکنند و آیات توریت را که بر حقیقت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دلالت صریح دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این بشارات بسلطنت و ملک ایشان است نه بنبوت و رسالت و نسخ شریعت
را هرگز تجویز نمیکنند بلکه شریعت انبیا را منحصر در شریعت حضرت موسی علیه السلام می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی علیه السلام شریعتی نبوده و نه بعد از ایشان شریعتی خواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی علیه السلام را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم علیه السلام تهمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی علیه السلام گرفته
اند که ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک یعنی ما توبه و رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند و النصاری یعنی نصاری را که
در اصل جمع نصرانیست مثل سکاری که جمع سکران یعنی مست است و این لقب را ترسایان برای خود مقرر کرده اند از آنجهت که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در وقت امتحان حواریین فرموده بودند من انصاری الی الله حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز در اعتقاد و اعمال تشبیه کرده اند و نیز خبط
ایشان در کیفیت نزول حضرت موسی علیه السلام و اتصال روح ایشان در بدن انسانست بعض در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان بعالم ملکوت و تقریب
بیان این کیفیت ملاحظه کفریات بیجا کرده که گوش از شنیدن آن کراهت کمال تنفر میکند و این هر دو فرقه در حال سابق نیز کفر میورزند اکثر یهودیان میگویند که انجیل و توریت
و زبور و دیگر کتب آسمانی هر کتاب علیحده تالیف مذکوره اند بعضی برای تعبیر فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بشفاعت آبا و اجداد خود که انبیای ذوی الاقتدار گذشته اند
از دوزخ هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری گویند که مقدمه حشر اموات و دیگر حساب روز قیامت مفوض بحضرت عیسی علیه السلام است بلکه روز جزا از روز ظهور حضرت عیسی علیه السلام پیدا شده
و لیس للذین بحیث کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی علیه السلام ایمان خود را بپرستش نعیم بهشت سرفراز خواهد فرمود که تفصیل یعنی بی دیانان که هیچ در آسمانی تعبیه نیستند
و فلاسفه بسبب ایشان نسبت کرده می را تحصیل سعادت و بینا بسر بحر رشد من لحیث روحانیات که مدبر افلاک و عناصر و موالید اند در تکمیل و تربیت لکواکب
میکنند تری کو می بیاید که با روحانیات مناسبت پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و طریق مناسبت با روحانیات است که بنام انها هیاکل بنام ساخته شود از آن
هیاکل بنام انها تعظیم و عبادت کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف انها بحضور آن هیاکل اهتمام نموده شود از اینست که بعضی ازین فرقه آفتاب و ماهتاب و کواکب را
مسجود ساختند و بعضی از ایشان هم بنام این کواکب معابد و تماثیل ساخته قبله خود گردانیدند و همین بود روش کلدانیین از ایشان که حضرت ابراهیم علیه السلام برای مقابله انها مبعوث شده بودند
و از فرقه هرامسه آبادیان قریشیان بعضی رهبانان اسلاف خود بپیغمبر انکار نمود اکثر صابیین وقت نماز خواندند و اجنابت غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجب دانند
خوردن گوشت خوک و سگ و پنجه گیر از جانوران پرنده و شتر و کبوتر و بیانی تا واریاه ماهی غیره از آنکه حرام دانند خوردن شراب را تجویز کنند تا مستی را از شراب حرام انگارند
ختنه را حرام دانند و طلاق را بغیر حکم حاکم جایز ندانند و در یک وقت بیش از یک زن تجویز نکنند و ساختن هیاکل و قائل بهرجهی دارند و هیکل علت اولی و هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس و کار اینها هر یک را صورتی بنیانیه اند و هیکل زحل مسدس و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مربع مستطیل و هیکل آفتاب مربع و هیکل زهره
مثلث مجوف مربع و هیکل عطارد مربع مستطیل و هیکل قمر مثمن و هیکل اجسام خمسه ثابت بهلو قبابات انسکر اند و گویند در هر اقلیم از اقالیم مسکونه بسی و شش هزار
سال چهار صد و بیست و پنج سال کمیت تقدیم هر جوان پیدا شود و بکیفیت انسان نر و ماده پس آن نوع انسان باقی بماند و چون مدت بانتهای رسد از نو منقطع
میشود بعده دیگر جنس هر انواع پیدا شود و حیات جسمانی و بعث من فی القبور را انکار کنند و ثواب و عقاب را همین اعمار و کلام بطریق تناسخ دانند بالجمله

هریک ازین فرق چهارگانه با وجود کمال دوری از راه حق که در باب علوم متعفن خاصه شده گرفته اند که بظاهر توقع اصلاح آن بهیچ وجه نیست لیکن کمال عنایت خداوندیست
که می فرماید من آمن یعنی هر که ایمان آورد از ایشان از ته دل باظهار و اعتقاد بالله یعنی بجناب الٰهی تنبیه بر تعطیل بر آن تشریک و الیوم الآخر یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخر که روز جزاست و ایمان بخدا
بدون ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هرگاه بآن روز ایمان ندارد در مربوبیت او تعالی عموم قدرت و کمال حکمت و عدل او را منکر است و ایمان بکتابها و رسولان و فرشتگان
اندر این هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان و علوم میسر نشده و بغیر کتابهای آسمانی علم آن باقی نمیتواند ماند و ازین جهت تصریح با ایمان باین هر سه چیز
نفرمودند و فی الواقع هر که ایمان بمبدأ و معاد کما حقه نصیب شد بدون وساطت رسولان و فرشتگان و کتابها نشود بحصر ایمان بمبدأ و معاد و وسائط هر چند امید نجات است اما
علیم و این ابراز برای نجات کلی ضروری دیگر هم ببابد چنانچه میفرماید و عمل صالحا یعنی و عمل کرد عمل شایسته و در عمل کردن عمل شایسته ناگزیرست که ناسخ را بگیرد و منسوخ را ترک کند
و احکام انبیا در معاد مصالح معتبره جمیع و در چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل پیش نمودن بجا آورد فلهم اجرهم یعنی پس برای ایشان است اجر
کامل ایشان که از ابتدای تولد خود تا الیوم بر آن ستوار می اندند و همین اجر می خواستند عند ربهم یعنی نزدیک پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید و بحدی که ایمان
یک جهت و عمل صالح یک ساعت هم انداعی کفر و فسق تمام عمر میاند و در حسن تربیت خود نعم ایمان و عمل صالح مدة العمر میرساند و لا خوف علیهم یعنی و نیست ترسی بر ایشان از تأثیر کفر سابق
در معاد و بسبب نقصان اجر نشود زیرا که عمل لاحق ایشان این ایمان بعض المدة ایشان را بعنایت او تعالی تدارک نموده و تجبیر ساخت و لا هم یحزنون یعنی و نه ایشان
اندوهگین خواهند شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعنایت الٰهی حسن صحت لو عمل لاحق تدارک آنرا باقیماند و درینجا سوالی جواب طلب آنست که درین آیه نصاری را
بر صابئین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس صابئین را بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظ صابئین را مقدم نموده اند و تقدیر آن موخر زیرا که تقدیر کلام در انجا والصابئون
کذلک است و جواب این سخن بسطوری است جواب آن است که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب نصاری و [illegible] بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب
اند بجهت شرافت مقدم شدند و در سوره حج بیان قطع اختلاف فرق مناظره است با اهل حق پس کسانیکه منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند و لهذا مجوس را در آن
سوره بر صابئین مقدم نموده اند حال آنکه صابئین تقدم زمانی بر ایشان دارند از آنجهت که مجوس با اسلام بیشتر مخاصمت و منازعت مسلمانان می ورزیدند بخلاف صابئین که هرگز
بدینی و شریعتی آشنا نبوده اند و بعد از آن نصاری که در اکثر رسولان و کتابها با مسلمانان شریک اند و بعد از آن مجوس را که ایشان را شبهه کتابیست و بعد از آن
مشرکین را که اصلا دعوی کتاب نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و سیفان گفت که صابئین هر چند موحد اند و بوجهی شرک نمیکنند اما در قول بحلول ذات الٰهی در روحانیات
و حلول روحانیات در انجم [illegible] بحلولی نصاری متقدمی اینها واقع شده اند گویا نصاری آخرین ایشان حلولی مذهب گشته اند بخلاف مجوس که مذهب ایشان دور
از حلول است پس بجهت مناسبت صابئین با نصاری ذکر صابئین را مقدم فرموده اند در سوره مائده مراعات هر دو امر فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر عمل
نموده اند و آنچه از وهب بن منبه در تفسیر ابن ابی حاتم مروی است که الصابی الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعة یعمل بها و لم یحدث کفرا [illegible]
هر دو آن تعریف است که الصابئون قوم مما یلی العراق یکفرون بالنبیین کلهم مطابق است که در تفسیر مذکور شد و از قدمای مفسرین سوای این دو قول اقوال بسیار در تعریف
صابئین منقول است لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد بانچه ارباب مقالات و اصحاب ملل و نحل نوشته اند از انجمله از سعید بن جبیر مروی است که الصابئة منزلة
بین النصرانیة والمجوسیة و از ابو العالیه منقول است که الصابئون قوم من اهل الکتاب یقرءون الزبور و از سدی منقول است که الصابئون طائفة من اهل
الکتاب و از قتاده منقول است که الصابئون قوم یعبدون الملائکة و یصلون الی غیر القبلة و یقرءون الزبور و درینجا باید دانست که چنانچه منطوق
این آیت دلالت میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از هر کافر اگرچه مرتکب جمیع انواع کفر و فسق بوده باشد همچنین مفهوم این آیت دلالت میکند بر عدم
قبول ایمان ببعض ما یجب به الایمان و جمیع طاعات خواه بدنی باشند یا مالی در حالت کفر و عدم ایمان صحیح تام چنانچه آنحضرت صلعم بسلمان ارشاد فرموده
بودند وقتی که سلمان فارسی رضی الله عنه از حال راهبان نصاری و عبادات شاقه اینها و مجاهدات که داشتند بحضور آنجناب صلعم بیان نمود و این آیت تصدیق
آنجناب گردید روی ابن جریر عن مجاهد فی قصة سلمان وهی طویلة جدا قال سأل سلمان رسول الله صلعم عن اولئک النصاری
وما رأى من اعمالهم فقال لم یموتوا علی الاسلام قال سلمان فاظلمت علی الارض و ذکرت اجتهادهم فنزلت هذه
الآیة ان الذین آمنوا والذین هادوا فدعا سلمان فقال نزلت هذه الآیة فی اصحابک ثم
قال من مات على دين عیسی قبل ان یسمع [illegible]

ما قبول تحریم کردیم در این باب قصه بنی اسرائیل مر پیمان الهی که در عهد خود بسته بودند و آخر بی پروا مخالفت ظاهر نمودند چنانچه بود
مخالفت را از ایشان بار دیگر بتمام خلوص ثابت شد و اکنون یاد کنید از وقت که گرفتیم عهد محکم از شما که احکام شامله توریت را قبول کرده باشید و از اطاعت احکام گردن
بپیچید و شما چون شنیدید احکام توریت بسیار شاق و گران است و قبول آن تکلیفات را باور نداشتید که قبل از آن بکمال الحاح و تاکید از حضرت موسی علیه السلام عهد گرفته بودید
که ما شریعتی و دینی میخواهیم که بر آن عمل نمائیم و بدون کتاب تمام شریعت و آئین طاعت و عبادات مفصل مذکور باشند تا مطابق آن عمل کنیم و حضرت موسی علیه السلام خود
تمام بیان نکرده بودند که اگر من از جانب خدا کتابی مشتمل بر تکلیفات بیارم و اکنون برای شما بیاورم قبول خواهید کرد و چون شما عهد آن کتاب را قبول
نکردید تعهد خود را در بهانه پیچیدید فرمودیم که اگر قبول نکنید و رفعنا فوقکم الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را که طور مشهور است گوئی
که میخواستیم بر سرهای شما افکنیم و این چنان بود که حضرت ابن عباس مروی روایت کرده اند که الطور ما انبت من الجبال یعنی طور کوهی است که گیاه
رویاند و لیکن در اینجا کوهی معین است که توریت در آنجا بحضرت موسی علیه السلام داده بود و حضرت جبرئیل علیه السلام حکم شد که آن کوه را از مقام خود
بر کنده آورده و محاذی سرهای لشکر بنی اسرائیل بداشت گویند که در آن لشکرگاه در آن وقت بر سر ایشان در آمد مانند سایبانی بر زمین ایستاده بود و فرمود که
اگر شما نپذیرید همین ساعت بر شما افکنم چون بنی اسرائیل کوه را بالای سرهای خود دیدند و ترسیدند در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجده کرده بودند و از جانب دیگر چشم را
بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای ایشان افتد از جهت سجده بنی اسرائیل همین وضع قرار یافت تا هرگاه که نماز میگذارند همان طور سجده میکنند
و بر ایشان گفتیم خذوا ما آتیناکم بقوة یعنی بگیرید آنچه داده ایم شما را از تکلیفات شاقه در توریت است و در حقیقت عطای ماست
تمام جهان و در کسب دنیا کوشش بعد انتهای بسیار زود تحمل شاقه در نمیدهد مثلا مرد دنیا دار در چه مشقتها که آن تکلیفات نزد اهل عقل سلیم
از این شاقه مرغوب است پس همچون اسلاف شما که خود بکمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شاق بودن گران آمد انکار نمودند و ما بعد
تا آنکه با برداشتن کوه از بالای ایشان ترسانیدیم و بجد قبول کردند و اکنون شما را چه بعید است که متابعت این پیغمبر بجهت فوت شدن ریاست
و منافع که از جاهلان خود می گرفتید و بیم تسلط و ریاست و جاه خود ترک کنید و اعراض نمائید تا آنکه شما از اصل مذهب مسلمانی هم
با طاعت او در همه حال تامل کنید و متابعت این پیغمبر از جهت بیان تکالیف است که زیاده از آن که قبول کرده بودید و لهذا از شما اکتفا بر
عمل ظاهر توریت نکرده بودیم بلکه فرمودیم واذکروا ما فیه یعنی و یاد کنید بار بار آنچه در این تکلیفات از اسرار و فوائد و لطائف حکم مندرج است لعلکم تتقون تا باشد که
بسبب این فکر و تدبر به تقوی حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی و مخالفت پیغمبر که بیاید پرهیز نمائید باقی ماند درینجا اشکال قوی آن است که
تکلیفات الهی باختیار بندگان است و اکراه و اجبار در قبول آن تکلیفات منافی غرض تکلیف است زیرا که مقصود از تکلیف دادن بندگان باحکام
معامله امتحان و تمامت است تا ظاهر شود که کدام کس از انسان بموجب رغبت خود مطابق آن عمل مینماید و کدام کس باختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد و
این حالت وقتی میشود در صورت الجاء و اکراه و مضطر کردن اختیار و تلجیه و رغبت مطلقا سلب میگردد و مطیع از عاصی تمیز نمیتواند شد چه انسان مجبول
برآنکه در وقت خوف جان و هلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول مینماید و همین معنی اشاره فرموده اند در آیت دیگر که لا اکراه فی الدین و ظاهر است
که رفع طور باین وضع کمال اکراه و الجاء است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توریت را باین وضع چه فائده میدهد که در حقیقت قبول نیست
جوابش آنکه بنی اسرائیل قبل از این باطوع و رغبت بار بار از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که کتابی متضمن احکام پیش ما بیارید تا بموجب آن
عمل نمائیم و بر این امر حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهود و مواثیق محکم گرفته بودند و چون آن کتاب آمد احکام آن را مخالف خواهش خود دیدند انکار
سر از قبول پیچیدند پس در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قول سابق را مخالفت نمودند لهذا بسبب رفع طور ایشان را از آن نقض باز داشتن
عهدی ترسانیدند پس اکراه در ایمان نمی شد بلکه تخویف بر فعلی از افعال شنیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حدود و تعزیر در حق
اهل آن از باب اکراه نیست تا در صحت تکلیف خلل اندازد مثالش آنکه شخصی با شخصی عهد بسته شد که با هم دیگر شادی با دو بنا
و هر دو یک شود به پیمانه من بست و چون نزد جمع شدن آن شادی را باز بار ملاحظه نماید برگردد و گوید که این قدر من بر ذمه خود نگیرم
که میبینم نقض عهد و در معامله مهمت امر تخویف و تهدید بر عهد اول راجع باید ساخت و با قرار سابق مواخذه باید و بعضی از ایشان

گفته‌اند که غیر ذمی و معاهد را اکراه بر ایمان و اجبار بر اسلام جائز نیست و قتال و ایجاد قتل و سبب کفار پادشاهان اسلام اهل عرب واقع میشود به از باب اکراه است پس
آیه لا اکراه فی الدین بآیه قتال منسوخ شده و اکراه ذمیان و معاهدان بر دین کردن حرام است از جهت آنکه نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر و عهود است پس
باید دانست که این نوع واقع میشود پس از جهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه مراد به لا اکراه فی الدین نفی اکراه از عبادت است زیرا که این نفی بمعنی نهی است ای لا اکرهوا احدا فی الدین
و در شریعت قبول مدت مخالف نفی مذکور که مخصوص بهمه کافران نمی تواند شد بهر حال بالغ شما آن عهد میثاق را در نمودن قبول احکام تورات علی الخصوص بمکاشفه
نمودید ثم تولیتم یعنی باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن تورات نه احکام تورات را بجا آوردید و نه مسئله مانع منبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این پیغمبر در لوح باطنی تورات بود من بعد ذلک یعنی بعد از این تاکیدات بلیغه و گرفتن مواثیق شدیده که نزد اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب شرع مخالفت
آن عهود بغایت شنیع است فلولا فضل الله علیکم ورحمته یعنی پس اگر نمیبود فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استحقاق تعذیب و توبیخ مقبول نمیشد و ایمان شما را
با این پیغمبر صحیح میگردانید لکنتم من الخاسرین یعنی البته میشدید از زیان کاران لیکن عنایت خداوندی است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است و ایمان
و عمل صالح شما را از شما قبول کردانید پس شما را باید که از ناشکری خود را مستحق نکنید و هرگز رو انداز بر کردید در حالت کفر با این پیغمبر که حالا دعوای رسالت شما میکند در
متابعت او دست بهیر برید اگر امید را استبعاد نمائید که بر ترک متابعت یک شخص از ابنای جنس خود تحتم الخسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاحق گردد و حال آنکه با پیغمبران بسیار از علیم حکیم و شرایع منسوخ بسیار عمل می نمائیم گوئیم که این استبعاد وجهی ندارد و از فرقه شما کسانیکه در مدت از شما اهل
بودند بسبب ترک یک حکم از احکام تورات که بمراتب کمتر از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود اندوختند و قبای لعنت و مسخ
برای خود دوختند ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت یعنی البته تحقیق شما میدانید کسانی را که تعدی کردند شکار ماهیان در روز شنبه یعنی از فرقه شما بعد از
شنبه که شما حرمت آمده شده بود بآنکه در آن روز هیچ شغل دنیا نکنند و خالص در عبادت خدا مشغول باشند و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند
که در شهر ایله با سکونت داشتند و آن شهر بر ساحل دریا بود و ایشان را ابتلای پیش آمد که در روز شنبه ماهیان بسیار بر روی آب نمودار می شدند و در ایام
دیگر بسبب حذر بودن شکار ایشان نمی توانستند که ماهیان را بدام و شست بگیرند و در حسرت خوردن گوشت ماهی که اهل ساحل را بیشتر مرغوب باشد چون
بآب جلیله در روز شنبه می گذشت ماهیان مختفی میگشتند و هرگز نام و نشان ماهی معلوم نمیشد چون مدتی حسرت آب و تاب نماید روز مشوره انکار
با هم نمودند که حیله شرعی را بانگیخت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار ماهی هم محروم نباشیم و استقلال ایشان این حیله برآوردند که روز جمعه آخر روز بساحل
دریا جوی‌ها کافتند و در روز شنبه اول روز که آمدن ماهیان شروع می شد از دریا گرفته تا آن جوها جوی‌های خردی می ساختند تا همراه آب دریا ماهیان در جوها
در آیند و چون ماهیان در آن جوها می شدند آن جوها را بند میکردند و ماهیان را باز نگردند و چون روز یکشنبه می شد آن ماهیان را بدام و شست و دو
از آن جوها می گرفتند و در خانه‌های خود می بردند و می خوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بیرون نیاوریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
روز شکار ماهی روز شنبه بر ما نمی شود و بروز یکشنبه که شکار ماهی حلال است آنها را از آب بیرون می کنیم و چون علمای ایشان را بر این عمل تشنیع فی الحال
نگرفت پنداشتند که این عمل حلال است گویند که پدران ما هفتاد سال این عمل خدا را پیش بردند ما انتا آنکه عهد نبوت و خلافت حضرت داود علیه السلام رسید حضرت داود
علیه السلام بر حال ایشان مطلع شده ایشان را پند و نصیحت فرمودند بسیار شماتت نمودند که بند کردن شما جویها را و حبس کردن شما ماهیان را در جوها همین شکار است که در روز
شنبه میکنید زنهار از این عمل باز آئید و الا معتوب شده بگرفتار خواهید گشت ایشان از آن عمل باز نیامدند و گفتند که از سالها و قرنها این حیله
شکار می کنیم و بسبب شکار ماهیان و فروختن گوشت نمک سود ماهیان بدست سوم دور دست دیگر استخوان و دندان ماهی در پیه کثیر و صاحب ثروت
شده‌ایم و بهیچ وجهی از وجوه معیشت بهم رسانیده‌ام این را نمی گذاریم حضرت داود علیه السلام بر ایشان دعای بد و لعنت فرمودند حق تعالی اجابت دعای حضرت
داود علیه السلام فرموده از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید فقلنا لهم یعنی پس گفتیم ما ایشان را کونوا قردة یعنی بشوید بوزینه‌ها و این گفتن گفتن تکوین
و ایجاد است نه گفتن تکلیف و امتحان تا بوجهی تحصیل در مقدور مکلف در کار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان با این نوع صورت
گرفت که چون گوشت ماهیان در شکم ایشان نا سر شده ماده خبیثه جذام گردید و یکبار بخلد ایشان شد فم شده پوست
ایشان بشکل پوست بوزنه‌ها گرفت و در شبهای ایشان حمی را مدید آب ... رنگ زرد سیاه ساخته گردید و موی‌های اصلی ایشان ...

باشد و این شبهه که اکثر فلاسفه را براین انکار آورده و منتهی بتأویل ساخته است که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می آرد و هیچ جهت بهیمیت میرساند پس قابل خطاب و عذاب باقی نمی ماند
دیگر چه شنیدن عقوبت و الم فهمیدن آثار انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است باقی نمی ماند بر تکلیف ثمره او است و اهو شرط اصل تمرع النعم
جوابش آنست که درینجا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ معنوی و از بطلان مسخ حقیقی بطلان مسخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این اجمال آنکه
حقیقت انسان این هیکل محسوس و لوازم و صفات این هیکل محسوس نیست والا در صورت تبدل سمن بهزال و شباب بشیخوخت و بالعکس متبدل حقیقت می شد
پس چون این هیکل را باطل کرده بجای او ترکیب قردی پیدا کرد حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراض دیگر که در این هیکل انسانی بر آن بود معدوم ساخته
و بجای آن اعراض دیگر که لازم هیکل قردی است ایجاد نمودند پس مسخ صوری محقق شد نه آنکه روح انسانی که حقیقت او است متبدل شده باشد و عقل و فهم بجای
خود برجا ماند از تغیر حقیقت و کراهیت صورت و قدرت نیافتن بر نطق بلکه فوات سائر خواص انسانیه که متعلق بآن هیکل بود رنج تام رسید و معنی عقوبت در حق آنها
متحقق گردد و ظاهر است که در مسخ معنوی نیز تبدل بعضی از نفسانیه صورت خواهد بود در شکل تغیر ذکا بلادت و تغیر قناعت بحرص و طهارت بنجاست و غیره که نزد
عقل و تغیر صفات نفسانیه و صفات حسیه فرقی نیست این را باید دریافت و آنرا انکار نمود چه از رقم مسخ صوری نیست و در اینجا باید دانست که مسخ شدگان
همه بعد از سه روز هلاک شده اند و قسمی از ایشان باقی نمانده این بوزنه ها که می بینیم از نسل آن مسوخین نیستند که بوزنه ها نوع اصلی اند در رنگ حیوانات دیگر بعضی
مطابق اسم حبال روایت علیه السلام و آنچه از اخبار آن حضرت صلعم منکشف شده ای روایت آنکه بعد ظهور بلوغ بعثت مسوخین را احکام آخرت و دنیا بر آن حضرت صلعم منکشف
شده بود در بعضی نسل بعضی از مسوخات نزد منقول [illegible] چنانچه در حق موشان آمده که ایشان نیز نسبت بشیر نوشند مبادا در قوم بنی اسرائیل باشند که بانسخ [illegible] مسوخ
شده اند از حضرت ابن عباس ابن جریر و ابن ابی حاتم رضی بطرق صحیحه روایت کرده اند که هیچ مسخ شده فوق سه ایام زنده نماند و هرگز نسل نکرد [illegible] نیز
اسرائیل با این قصه گذشته و در اسلاف شما این بلا رسیده است و می فرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطمع شکار ماهی که حیله ای
بالیت داشت موجب این خسران کلی شده باشد ترک متابعت پیغمبر و انکار اصل شریعت او که ناسخ جمیع شرایع سابقه است بطمع شکار رشوتها و نذور و فتوح
که از سفلگان خود می گیرند و بآن ریاست و جاه و دولت بر قرار میدارند چسان خواهد کرد و در اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده فجعلناها نکالا
پس گردانیدیم ما این واقعه و این عقوبت را نکالا یعنی سبب عبرت و منع از گناه و چنانچه نکال حقیقی که زنجیر است مانع از رفتن و دویدن میشود و چنانچه
آدمیان را این قسم تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ است و اطفای نایره غضب و دفع اذیت دل باشد از انتقام از عاصی بکشد و را مقصود نبود که ساحت
عزت و کبریای او از انفعال و امثال این امور و امثال این عوارض نفسانیه منزه و مقدس است و این عبرت و منع از معاصی هم در حق ساحرین فقط منظور نبود و الا
بنوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که سعادی باشد مثل هلاک او فقط در حق آنها منظور مودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم لما بین یدیها
یعنی برای آن شهرها و دهها که پیش روی این شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرتکب گناه ان مگشتند و ما خلفها یعنی و آن دهها و شهرها که بعد
این شهر بودند در حیثیت زمانی یا مکانی و گشتند و مرتکب گناه ان میشدند زیرا که این واقعه عمده و بسبب مدت آن وردهی مردم بر نقل و حکایت آن و تو فی
نمایند از ابدان تواریخ وقایع عجیبه ثبت سازند و لهذا مسافران و تاجران از آباد بلاد بعیده و بلدان نائیه تا نقل نمایند تا عبرت عام متحقق گردد
وموعظة للمتقین و پند و سبب پند باشد متقیان را که بجهت تقوی از ارتکاب گناه از آن باز مانده اند تا نفوس ایشان بحکم جبلت بشریت میلانی
بگناه ان نکنند و هرگاه در این واقعه تامل کنند قدم تقوی بیرون ننهند [illegible] انما بمنزله [illegible] باشد که تخویف و تهدید آواز [illegible] ذوق
و در نکال بوعظ از جهت [illegible] آمده که نکال [illegible] قولی و مانع فعلی اقوی است از [illegible] پند [illegible] توان
آورد متقیان را مانع قولی هم بس است کما قیل الحر یکفیه الاشاره والعبد تقرع بالعصا [illegible] الملامة و در این جا نکته دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که قردة
جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تانیث می آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده قردة
خاسئات یا خاسئة بایستی و خاسئین که صیغه ذوی العقول است چرا ارشاد شد جوابش آنکه خاسئین در اینجا صفت
قردة واقع نشده است تا مطابق آن قاعده تانیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر که در کونوا است فالمعنی کونوا قردة
حال کونکم خاسئین فی هذه المسخ و التبدیل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند

گردد این چند وجه ظاهر است اما توجیه جامع آنکه اثر وعظ و نصیحت را از دید تا بجوارح دلالات برسند و نه از مرتبه نخوت و کبر که بر خود فرو می‌آیند به تند باد حوادث و مصائب لکن
است مثال اینها جمادات قلبیه و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل می‌آرید از اعمال بدنی و این صفات قلبیه و حالات معنی خود این
اعمال منشا ظاهر جلوه گر می‌سازند پس هم دلهای شما و هم نه شما حرارت و هم اعمال و ظواهر شما حساب به معنوان گفت که این است افعال و آنها سنگها که دلالت بر نرمی
نرمی می‌کنند و نیست خدا غافل از اعمال و افعال شما که همه آثار قسوت و سختی است و حاصل این مطلب می‌نشانی رسید باید فهمید در اینجا چند بحث است بحث اول آنکه سنگها را صفت خشیت
که معنی ترس است موصوف ساخته اند و ممکن نیست که رسیدن بدون حیات و دانش نمی‌شود و سنگ از این صفت هر دو عاری است پس معنی این صفت چگونه درست آید جوابش
آنکه نزد اهل سنت و جماعت هر یک را از جمادات و حیوانات روحی است مجرد که تعبیر از آن بملکوت کرده اند قال سبحانه الذی بیده ملکوت کل شیء و نیز فرموده اند روح مجرد وحی
و شاعر میدارد که بهت و صلوة و تسبیح هر جماد و حیوان که منطوق کلام الهی است و در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوته و تسبیحه و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
روح است لیکن آن روح را علاقه تدبیر و تصرف در ابدان اینها نیست و نه آثار آن روح بتوسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود بدون توسط روح
حیوانی تصرف نمایند این روح نیز پرتو شعاع آن بر جسم خاص خود می‌اندازند لکن از آن جسم افعال شعور و اراده سر بر نمیزند و این تعلق دائمی نیست تا مورد تکلیف
و ثواب و عقاب شود در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد شد و همین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود بعضی از آنها نسبت اجابت امر
بهشتیان خواهند کرد و در همین نشاه که حکم ارواح در ابدان غالب است بوقت نفس قدسیه آن تعلق پرتوی انداز و باعث ستور و تعجب میگردد و ازین است که اشجار و احجار و حیوانات
هم با انبیاء و بزرگان اولیا تکلم و نطق و اداء شهادت و اجابت و امتثال امر نموده اند و قدر متواتر از آن از حضرات انبیاء ع منقول و مروی شده از آن جمله آنکه
آنحضرت صلعم بر کوه ثبیر ایستاده بودند و کفار در تجسس آنحضرت صلعم بودند کوه عرض کرد که یا رسول الله از اینجا فرود آیید مبادا بر پشت من شما را بگیرند و من شرمنده شوم و
در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمره رض از آنحضرت صلعم بثبوت پیوسته که فرمودند من میشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از حضرت
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار که بر آنحضرت صلعم صحیح شده و در صحیحین روایت انس بن مالک رض آمده که چون آنحضرت صلعم را کوه احد بنظر در آمد فرمود
که هذا جبل یحبنا و نحبه و در صحیحین روایت ابوهریره و دیگر صحابه رض آمده که آنحضرت صلعم قصه گاوی میفرمودند که او را کسی کرده بر پشت سوار شده بود گاو
گفت که ما را حق تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آفریده شده ایم و همچنین گرگ با شبان گرگ نیز در حدیث شریف آمده است و در صحیحین موجود و همچنین در صحیحین بروایات
متعدده آمده که آنحضرت صلعم و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند ناگهان آن
کوه بلرزید و جنبیدن گرفت آنحضرت صلعم آن سنگ را لگد زده فرمودند که با ادب باش زیرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهیدان بمجرد فرمودن آنحضرت صلعم کوه
ساکن شد و ماجرای گریه ستون حنانه بسبب مفارقت آنحضرت صلعم آنقدر مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت صلعم او را در کنار گرفتند مسح کردند دلالت
بر شعور و حیات او میکند و آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله صحیح الدلالت است درین باب بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلائل
الواضحة الباهرة دوم آنکه مراد از این آیت طعن کفار و فجار سنگدل است تا آنکه سنگها را و امر الهی بجا می‌آرند و از وی می‌ترسند و شما او امر او را بجا نمی‌آرید و از وی نمی‌ترسید
پس محل طعن است زیرا که الهامات جبلیه و مقتضیات طبعیه نه انسان را می‌کند و نه احجار و اشجار را او امر و نواهی شرعیه تکلیفات را قبول نمودن از احجار و اشجار و جمادات
کی ثابت شده تا نسبت آن الزام توان داد و بسبب قبول آن ایشان را از سنگ سخت‌تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جبلیه را قبول کردن هر چند فیما بین احجار
و فجار سنگدل مشترک است لیکن بحد کمال احجار و امتثال اینها همین قدر کافی می‌شود زیرا که نشاء اینها جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن
دو امر و الهامات اصلا بکمال نمی‌رساند زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان و معارف آن
اینها میرسد پس جمادات بحد کمال خود میرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فجار سنگدل بحد کمال خود نمیرسند و انقیاد الهامی
که در خور ایشان است نمی‌کنند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت‌تر شدند و این مثال به آن ماند که گویند امسال تابستان گرمتر از زمستان است
یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده‌تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است • سیوم آنکه در مقام مفاصله قلوب کفار سنگدل
و احجار سه قسم از سنگها را ذکر فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم در تمثیل کافی بود این اطناب را چه وجه است جوابش آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره
است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک مطلوب هر چهار مرتبه است اول قلب که بعد تنور الهی مستغرق شدن و فنا بود گردد و در تجلی مستهلک و فانی و از آن قلبی اینها

موقوف میشود و سبب حیات دلهای مسترشدان و مستفیضان میگردد و این قلب القلوب اهل الله و اولیا و مشایخ است و قلب دوم قلبی است که از دیدن عالم سرسبز شده باعث نفع و خیر
گشته و قبول تقرب بخدا این قسم است سوم قلبی که با انقیاد و تسلیم و اطاعت موصوف است ولیکن قلب از قرب زیاده بر اداء و پرستش نگذشت و دلهای سنگ بحوال
ماست که بیوطاعت چشمه اند تا بدینی بعضا که حکم الهی در گذشته بحکم ساخته است و آن سیل بزرگ است حتی الاستقامت و چون از این حد ترقی میکند آبرا رسید بود
حساب حقیقه بسبب لطافت نگاه نشد بر برادر و سیاه شود که از آن بلو ترشح آب ممکن میشود با وجود از این حد هم ترقی میکند قوت بحاله و سبتهاده با آب قدری حادث میگردد
و نشانی انهار میشود و چهارم قلب غیر سنگ که بحسب کال نمود و تمیز خوف و خشیت با ملین حق بقبول فیض علمی موصوف شود و تن با طاعت نمید و در این قلب از قلوب
کفار و فی الاصل وسیع خبر از جوابهر محسوس و شباهای صلیبه با این قلب بیت شاهد و در حدیث شریف وارد است که انچه خدا تعالی از هدایت و علم داده است مثل
است بیا باران بسیار که بر زمینی باریده پس طایفه ازین قطعه چنانکه و باکیزه و نرم آب فرو برده گیاه و هیزم بسیار بار آورده و بسبب آن نفع عام تحقق شده و قطعه
دیگر بود سخت و نشیب که بر روی خود جمع کرده نگه داشت و از آن هم نفع باقی بمردم رسید که آب خوردند و دواب خود را آب دادند و مواشی خود را سیر گردانیدند و قطعه دیگر را
کشوده هموار است که نه آب در روی خود میبرد و نه در آن آب جمع شده میماند با بکار کسی بیاید و پستیه گیاه را برویاند و همین است مثال کسیکه هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسیکه سری باین شو نه داشت و بهیچ وجه نفع نگرفت و بعضی از مفسرین باین رفته اند
که این هر سه قسم سنگ اشاره است باین وقایع الهیه که بحکم غیب در احجار ظهور کرده اند پس و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار اشاره است باین سنگی
که بضرب عصای موسوی منبع انهار جاریه و منبع چون اثنی عشر گشت و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء اشاره است به آن سنگ که ازا
سد سیل عرم ساخته بودند بحکم الهی شگافته شد و آب آن سیل را راه داد تا ملک سبا را خراب کرد و ان منها لما یهبط من خشیة الله اشاره است بسنگ
که از جو آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط علیه السلام را زیر و زبر کرد چهارم آنکه کلمه او برای تشکیک است در کلام علام الغیوب چه جای تشکیک است جوابش
آنکه کلمه او درینجا برای تشکیک نیست بلکه برای تخییر تشبیه سامع حال ایشان مخیر است در آنکه نظر با صل قساوت ایشان کرده دلهای ایشان را بسنگ تشبیه دهد یا
در مرتبه قساوت ایشان غور کرده دلها را بالاتر از قساوت سنگ شمارد این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوادی ترجیح و تفضیل معطوف سازد مگر کو نیکو
تخییر در اخبارات میباشند نه در انشا را گوییم پس انشا را خبری ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشا نیز لاحق احیانا تا بلغا باقتضای مقام نظر بجانب آن
لازم ضمنی مینمایند و در ادات اعتباری که لایق با آن حال است می کنند پنجم آنکه چرا قسوة گفت حال آنکه بنای اسم تفضیل ممکن بود و قسی
میتوانستند گفت بلفظ اشد و اکثر و ازید و مانند این جای استعانت میخواهند که بنای اصل تفضیل در آنجا ممکن نشود چون الوان و عیوب جوابش آنکه
دلالت اقسی بر زیادت قساوت دلالت اجمالی است و دلالت اشد قسوة دلالت تفصیلی در مقام دلالت تفصیلی برای بیان شناعت حال ایشان
باز صحرا یکی من تعبیرات منظور افتاده و نیز در مدلول اقسی و اشد قسوة فرقی است دقیق و آن آنست که اقسی بر افراط قسوة دلالت میکند خواه از حیثیت
کیفیت باشد یا از حیثیت کمیت و اشد قسوة خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و از اینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط
کمیت منظور شود اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعل التفضیل اعم است از این هر دو و محتمل الزوال کلی
و کلی است مقام استعمال او جایی است که ابهام منظور باشد نه تعریح یکی از حیثیتین مذکورتین ششم آنکه و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار تا آخر کلام ظاهرا بیان
حالت دلهای قاسیه نیست زیرا که مشبه با حجار همان دلهاست نه دلهای نرم آری کا فرانی که کلام ونخاطب با نها از مراتب قسوة بغلظ و شدت رسیده اند باز
سایر دلهای قاسیه ترقی کرده اند و همین سبب تشبیه دلهای انها بحجارة و نمی منزد پس این هر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرده در قلوب صافیه چنانچه
در سابق گذشت نقلا عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوة هم مختلف است بعضی از آنها منبع انهار میشوند و آن قلوب کسانی است که تروی در جوهر
مدرکه ذاتیه شهوات کشانیده اند و بسبب این ترکی فی الجملة انوار بر ایشان غلبه کرده میراث ان بعضی خوارق عادات شبیه بکرامات صادر میشوند
چنانچه راهبین هند را و بعضی از ارباب علوم غیبیه را میرسند و مدرک آن علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب خبریه نموده پرتوی
از عالم روح و ملکوت را فراگرفته اند و بعضی ایات الهی و معانی معقولات عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکمای اشراقیین را و بعضی از انها بخوف
و خشیت الهی تعصف میکرده و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی انار علاج من ملاحی الحجب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات

این عالم واقع شده و لهذا این کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب مشترک است در مسلمین کافرین اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات و عبادات
و تصفیه وجه روح فرد دیگر است لهذا فساق هر دین و هر شریعت ازین امر محروم مطلق اند که اهل غفلت و خود رائی و سرگرمی با تنعمات و زینت و زرق این است که این
مراتب در میان مسلمین موثر بود ایمان شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی ایشان در ملاء اعلی میگردد و در کفار موثر بسبب ایمان نمیشود و موجب قبول و رضامندی
ملاء اعلی نمیگردد نهایت آنچه مخصوص باهل اسلام است رسوخ قدم در موطن شریعت و تحصیل رضای ملاء اعلی و فیضان انوار آن عالم است فیضان انوار روحیه بسبب
تصفیه و ترک لذات و تجرد از علائق و لنعم ما قیل بیت صفا با خبث باطن نیز گاهی جمع میگردد و گر باور نداری چون در شیشه تماشا کن و الغرض چون
از سرزنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که دیدیم در تعدی و تکبر می افزودند و هر قدر نعمتهای الهی و معجزات نبوی هم میدیدند کفران
نعمت و بی ادبی و تهمت و بی اعتمادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب میفرمایند که (۱) یعنی ای مسلمانان شما بدانید
این قباحت ها از ایشان که هر قدر دلائل بسیار بر ایشان قائم کرده میشد ایشان در کفر و استکبار دور دور تر میرفتند باز این همه به پند و نصیحت میخواهید
که بر سر راه آرید أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ یعنی پس طمع دارید برآنکه ایمان خواهند آورد این بقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما و بپند و نصیحت
شما وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ یعنی و حال آنکه بوده است یک فرقه از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب ریاست اینها گشته
و بحکم المعاصرة اصل المنافرة هیچ سبب نفرت از و بهم نرسیده و تعصب سخن پروری و جانب داری که در وقت مناظره اهل علم ظاهری را لاحق میشود
نیز ایشان را لاحق نشده و با وصف اینهمه يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ یعنی می شنیدند کلام خدا را در توریت که دلالت بر صدق پیغمبر شما و درستی دین شما و در فضائل
و کرامات شما میکرد ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ یعنی باز تحریف میکردند آن کلام الهی را گاهی به تغییر لفظی چنانچه بجای بعض که در بیان شمائل پیغمبر شما بود آدم ساختند و بجای
ربعه بالطویل الطول طوالا نوشتند و گاهی بتاویل فاسد چنانچه فضائل و کرامات امت مصطفوی هم را اصلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در توریت
وارد بود مخصوص بهتر حمل بر انتظام امور دنیوی و ترتیب تدبیر ایشان و تقدیر و تسلط و غلبه اقبال ظاهری نمودند مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ و معنی آن کلام
را زیرا که اگر ایشان نیز در وقت شنیدن لفظ آن کلام شبهه می افتاد و بجای لفظی لفظ دیگر می فهمیدند یا در معنی آن خطا میشد که معنی غیر مراد از آن لفظ می فهمیدند البته معذور میشدند
لیکن اینها بعد از فهمیدن و سنجیدن لفظی یکی کرده اند که اصلا آن لفظ شبیه بلفظ توریت نبود یا معنی دیگر تراشیدند که اصلا آن لفظ بر آن دلالت نداشت وَهُمْ يَعْلَمُونَ یعنی و
ایشان میدانستند در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ توریت است یا این معنی اصلا مراد الهی نیست پس بهیچ وجه درین تحریف معذور نبودند زیرا که عذر در تحریف کلام
همین دو وجه میتواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک نفهمد یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را از خاطر او میرود و ایشان را ازین دو عذر یکی هم نبود
لیکن ایشان بمورد این مثل شدند که شخصی در هجو نویسنده گفته است که یسمع غیر ما یقال له ویفهم غیر ما یسمع ویکتب غیر ما یکتب ویترجم غیر ما یقرء و محتمل است که چون
چنین باشد و ایشان میدانستند که تحریف کلام الهی چه قدر موجب غضب خدا است مستحق میشوند و کار بد را بد دانستن و باز مرتکب آن شدن در زشتی تر است از آنکه بد نداند و
مرتکب شود و در روایات آمده که چون حضرت موسی علیه السلام برای تصدیق احکام توریت جماعه از بنی اسرائیل که هفتاد کس بودند همراه خود برده بودند اینها بعد از اوامر و نهی
الهی را شنیده باز به لشکر و قوم خود آمده گفتند که در آخر کلام این هم شنیده بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا وان لم تفعلوا فلا باس پس این لفظ را
از طرف خود افزودند و کلام الهی را که شنیده بودند از ایجاب به تخییر منحرف ساختند و مراد ازین فریق که درین آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شما را ازین
مردم که در زمان شما هستند بسبب معاصرت کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بنهایت سرگرم چه توقع است که به پند و نصیحت شما ایمان آرند
و اگر بخاطر شما برسد که این فعل قبیح اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما از آن جنس نیستند زیرا که حضور ما اقرار باینها مینمایند بلکه تحریف اسلاف خود را بزبان خود
اظهار میکنند پس تا شما ازین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را باور نکنید زیرا که ایشان خیلی در کتمان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار
ایمان یا تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت بشدت ملامت میکنند و شاهد این سخن آنست که جماعه از ایشان وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا
یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بر دین شما و در دل تصدیق این دین میکنیم لیکن بظاهر نمیتوانیم که ترک دین پدران خود
کنیم زیرا که از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنابرین بحسب ظاهر متمسک باحکام توریت ایم وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ
إِلَىٰ بَعْضٍ یعنی و چون خلوت می کنند بعض ایشان که پوشیده نعت این پیغمبر و صحت این دین اندر رفته

اند و علمای ایشان را تحقیق میکنند پس ایشان را تمکین علمای خود تحقیق محال نیست و معلوم شد که ان هم الا یظنون یعنی نیستند ایشان مگر که
گمان قوی میکنند و اعتقاد ایشان نمی رسد مگر بحد ظن که بمرتبه حصول یقین از آن اعتبار نیست پس علمای ایشان را بجاهلان ایشان برسد گمراهی ورنه در مال برابر اند
زیرا که بر عالم فرض است که از تحقیق عالم خود عمل نماید و از صریح تحقیق و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض است که بر تقلید و ظن اکتفا نکند بلکه تحصیل یقین در قصه
نماید اری فرق اینست که عذاب جاهلان بعذاب این عالمان که ایشان را گمراه کرده اند نمیرسد زیرا که عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی
و گمراه کردن است فویل یعنی پس سخت بد حال است للذین یکتبون الکتب بایدیهم یعنی آن عالمان را که می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود بدین قدم
که این عمل درست ماست و آوردن لفظ بایدیهم برای بیان زیادتی قبح فعل ایشان است زیرا که اگر نقل نسخه محرفه از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی
تحریف کرده نوشته بود از راه نادانی و بی اطلاعی میکردند قدری مستحق وبال نمیشدند اینها خود بدست خود کلام محرف را در کتاب می نویسند ثم یقولون هذا
یعنی باز میگویند که این نوشته ما همان است نازل شده من عند الله یعنی از نزد خدا پس بدو وجه مرتکب گناه عظیم میشوند اول آنکه کلام محرف را در کتاب می نویسند که
محض نوشتن این گناه کبیره است زیرا که این نوشته اگر دست کسی بیفتد آن همه را کلام الله انگارد و گمراه شود گو ایشان نگفته باشند که این کلام خداست و از ینست که تفسیر
زیر سطر در قرآن و محل نزول سورتها و علامت وقف و ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد حرام است دوم آنکه
بعد از نوشتن آن محرف نسبت بخدا میکنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افترا بر خداست پس ایشان بوجهی دیگر نیز درین نوشت و خواند مرتکب گناه عظیم میشوند
زیرا که اینهمه بی ایمانی میکنند لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی تا خرید کنند بسبب این گفتن و نوشتن بهای اندک را زیرا که ایشان را ازین تحریف خاطرداری
رئیسان و دنیاداران خود منظور میشد و گرفتن رشوت از جهال که موافق مطلب ایشان از کتاب روایات نوشته میدادند که این کمال دناءت است که
تمتع حقیر زائل را عوض اجر عظیم دائم میگرفتند فویل لهم مما کتبت ایدیهم یعنی پس سخت بدحال است ایشان را از جهت آنچه نوشته است دست ایشان وویل لهم
مما یکسبون یعنی سخت بدحال است ایشان را از جهت آنچه کسب میکنند ازین نوشتن و گفتن که رشوت دنیوی است و اندک و زائل باقیماند درینجا چند سخن تحقیق
طلب اول آنکه ویل در لغت عرب کلمه ایست که هر مصیبت زده میگوید وقت دلالت بر بدحالی دیگری که اگر بیند این کار را چنین مظلوم بر باشند که این مصیبت زده از ان سبب
هلاک میشود و زیاده ترک گرفتار گردد و ویح و ویس نیز بهمین قسم هر مصیبت زده استعمال میکنند لیکن ترحم کسی که در ما قلام او مصیبت زده از مصیبت میشود
و ویح مرادف ویل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است ابونعیم در کتاب دلائل النبوة از امیرالمومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت می کند
انه قال الویل باب من فاما الویح فباب رحمة واما الویل فباب عذاب و امام حربی در غریب خود از ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که روزی
آنحضرت صلعم با من در خطاب و کلام بود و مرا ویحک گفتند من بسیار اضطراب کردم و تنگدل شدم فرمودند که ای حمیرا ویحک یا ویسک رحمت است از ین تنگدل مشو
و لیکن از ویل تنگدل شو الحاصل این کلمه که در کلام الله در حق جمعی از فرق کفره و فجره وارد شده روز قیامت ابتدای این وعید بکار رنگ ظاهر خواهد کرد در حق بعضی
محرفان کتاب الله بصورت اثر آتش نمودار شده بر ایشان شعله ها افتاده و باشش باشش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را تحریف نموده باشش باشش و از هم جدا
کردند و در حق دیگر کافران متکبر بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافران را در قعر او خواهند انداخت در عوض تکبر و بلند پروازی او و در حق
جود هر آن بیدین که بر فرقه خود ظلم و ستم میکند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالا رفتن و فرود آمدن از آن
سنگ که نهایت سوزان خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فساق خصوصا شراب خواران را بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد
که زرد آب دوزخیان در آن روان است و اینها را تکلیف نوشیدن آن خواهند داد امام احمد و ترمذی در باب صفت النار
و ابو یعلی و طبرانی و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک و بیهقی در کتاب البعث بروایت ابو سعید خدری و غیره رض آورده
اند که آنحضرت صلعم فرموده اند ویل نام چاهی است در جهنم که کافران را در آن خواهند افکند تا چهل سال دران خواهند رفت که هنوز
قعرش نرسیده و ابن جریر از حضرت امیرالمومنین عثمان رض در تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهم نقل کرده که آنحضرت صلعم فرموده
که ویل کوهی است از آتش و آن همان کوه است که خواهند افتاد در یهود زیرا که ایشان تحریف کرده اند تورات را و زیاده و نقصان بعمل آورده اند
در کلام الهی و بزار و ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که در دوزخ سنگی است بزرگ که آتش بر او

ویل می آمد چو همرهان بی دین و جماعه ولسان بی ایمان را برای تنبیه کفت مسعود و فرد ویل خوانند و فرو و طبرانی و بیهقی در کتاب البعث نمودا بن مسعود و ابن ابی حاتم از نعمان
بن بشیر روایت کرده اند که ویل نام نالهایست ودیان در دوزخ که در ان ریم و صدید آب دهن دوزخیان جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در شراب خواری بمیرد بی توبه بنوشد
خدا بست که او را از عصاره اهل دوزخ میان دوزخیان بنوشاند و عبد الله بن مبارک در کتاب الزهد و بیهقی در کتاب البعث از عطا بن یسار روایت کرده اند که ویل نام نالهایست
در دوزخ که اگر کوه های دنیا در ان جنبانده شود گداخته آب شود بسبب شدت گرمی او دوم آنکه چون منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر غلبه این
ویل می باشد که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت است ذکر نمود سه بیان دو جهت که مما کتبت ایدیهم و مما یکسبون است چرا اکتفا نمودند و
یقولون هذا من عند الله را چرا استقلال فرمودند جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین است که نزد جاهلان بگویند هذا من عند الله و مقصود ان گرود
تنها دست بیده او زبان حرکت بیو گفتن همین گفتن نابکار بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری آن میش اتفاق شود و در حال الیات شان
بعد ندو قصد ان گفتند و نه شود مترتب شدنی بود و نه قطعی الوقوع بود بنا بر آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر از ان بجز داولیکه نوشتن
بدا اختیار نمودند که چون بنیت این گفتن نوشته بودند گویا گفته علاج شد پس ذکر این نوشتن حاجت بگفتن ندا شت سیوم آنکه ظاهرا مناسب چنان
معلوم میکه فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما کسبوا مینمودند که حکایت حال ماضیه بجهت استحضار ان حال بتشنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آوردند
پس هر دو جا همین مناسب بود چی بایستی گفت فویل لهم مما یکتبون بایدیهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند جوابش آنکه چون
کتابت ایشان یکبار شده بود و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشتند تعبیر از ان بماضی مناسب نمود و رشوت گیری ایشان انقضا نداشت بلکه
هر بار که حال این مضمون کتابت ایشان می آمد از همان نسخه محرفه نشان میدادند پس تعبیر از ان بصیغه مضارع که دلالت به استمرار تجددی میکند ضرور شد و معمول
موفقین کتب جعلیات کلبیان فتاوی و بدعیات و مرکبان دعا ها همین است که یکبار این چیز را درست کرده میگذارند و همه وقت حاجت آن اخذ
جوی می نمایند چهارم آنکه در صدر آیت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم واقع شده پس تکرار این مضمون در اخر آیه چرا فرمودند جوابش آنکه مدلول صدر آیه
مغایر مدلول آخر آیت است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه همین معلوم میشود که کسانیکه موصوف باین صفات اند حال بدو دارند و این معلوم نمیشود که این صفات
هم مدخلی در حال ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامات و تعریف باشد چنانچه در با غلام اعطا درهما صاحب الثوب
الاحمر و از اخر آیه دخل این صفات در بدحالی اینها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم بالوصف مشعر بعلیته ده دخل این صفات را از صدر آیه
هم فهمیده شد لیکن دخل مجموع صفات در بدحالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فرادی فرادی و مزید عقوبت و عذاب ایشان از جنس هر عذاب
ایشان فهمیده نمیشود که از آخر آیه که مقابل هر جهت کلمه ویل را آورده اند بهم آنکه بعضے از ظاهرین مفسرین سلف نظر بسیاق این آیه که ذکر تحریف
و افترا و تعیین ثمن قلیل که از کمال خسران است و هر کلام خبر است بوجه کاغذ و سیاهی علم و محنت کتابت است باعوض مضمون و حکم مستنبطان ورایه موثر
نیست مسکر که معاملی بجهت بیع و شرای مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که می گفت بکره
ابن کنیت للمصاحف بالاجره و این آیت در مقام استدلال میخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الی آخره و نیز از ابو العصمی روایت کرده اند که او گفت من از
سلکی از علمای اهل کوفه در مشاجره کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطمی و مسروق و ابن الاجدع و شریح هر کس گفتند که لا تاخذ علی الکتاب ثمنا و این ابی داود
من طریق قتاده عن زراره بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در شهر تستر همراه ابو موسی اشعری رضی حاضر شدم و دران غنیمت دو دو شکر کتان باقیم
یک صندوقچه خرد که دروی کتابی از جنس کتاب الله بود یا تورات یا زبور یا انجیل در لشکر ما مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بیت
من بفروشید که قدر انرا فهم کننده این کتاب هم و انرا نیم سکفتند پیش مسلمانان کرده داشتند که بدست او کتاب الله را نفروشیم آن صندوقچه را او به درم بدست
بفروختیم و کتاب خود را با و نسپردیم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا که است فروختن مصاحف ثابت شده زیرا که ابو موسی اشعری
در ماطل ایشان ان کتاب الهی را فروختن تجویز نکرد و نیز ابن ابی داود از سعید بن جبیر کسب ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ بیع مصحف را مکروه می
داشتند و از حماد بن ابی سلیمان استاد حضرت امام اعظم رح آورده که شخصے از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرمایند گفت که ابراهیم نخعی فروختن
و خریدن مصحف را مکروه میداشتند و بروایت سالم آمده که عبد الله بن عمر رضی چون در بازار میگذشتند و میدیدند که کسی مصحف مے فروشد میفرمودند که بد تجارتست

بیان مذهب علماء در جواز بیع مصاحف و جواز ان

هست این تجارت و در روایت سعید بن جبیر رض گفته که ابن عمر رض موجود بود که بیع مصاحف در مکه پیدا شود و دستهای مردم را بریده و حتی مصاحف بر دار
در ما دو کراهیت این سودا از حضرت امیر المؤمنین عمر رض و ابن مسعود رض هم مروی شده و کتاب ابن ابی داود که معروف کتاب المصاحف است از عبد الله
ابن شقیق و مطرف ابن ابی داود روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله صلعم یشددون فی بیع المصاحف و بیرون عظیما و حضرت امام زین العابدین
رض روایت شده که پیش از صحابه و حتی مصاحف رایج بود و عادت چنین بود که هر که را خواهش مصحف میشد می آمد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته مصلی
سر کرده می نشست هر مسلمانی که می آمد از دستهای خواهش میکرد هر که را شوق بود آیتی یا صفحه نوشته میداد و دیگری میگرفت و همین مستمر بود تا آنکه در
مصحف تمام میشد از عطاء و مجاهد و بعض تابعین برخی بعنوان مروی شده که البته جایز و صحیح است که مصحف را نوشته و در حق با اجرت بر نوشتن اجرت بدهد
و در آن علمای اربعه بود حسب اهل کوفه اول این حدیث قد آمر ما نعت ابن ابی سعدان شایع شده چنانچه ابو حنیفه وغیره از ابو بکر مالکی
شاگرد ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این حدیث حسن است جهت سند نیست در دلیل که علمای او وقت انکار کرده بودند این آیت
تمسک جستند چون علمای دیگر غور کردند هیچ وجه حرمت در آن نیافتند و اجماع بر جواز آن منعقد گشت و این آیت حرمت او ثابت نمیشود زیرا که اگر مراد
از لیشتروا به ثمنا قلیلا گرفتن اجرت کتابت با قیمت کاغذ و سیاهی میبود لعطالم لم یقولون عبد الله بعض صنایع و لغوی افتاده و لهذا ابن عباس
و محمد بن الحنفیه با همت آن فتوی داده اند این داود از ابن عباس رض روایت نموده که اشتر از بیع مصاحف پرسیده بود گفت لا بأس انما یاخذون
اجر ابدیهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفت که لا بأس انما بیع الورق و عمل یده و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که این از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که لا بأس بشراء المصاحف و ان یعطی الاجر علی کتابتها و از حسن بصری و مطرف بن عبد الله این مذهب مروی است
روایات صحیحه چنانکه در کتاب المصاحف موجود است و هم تر است که از جابر بن عبد الله و بعض فقهای دیگر رح مروی شده که خرید کردن
مصاحف را تجویز میکردند و بیع از احترام مکروه می پنداشتند بجهت آنکه در این آیت لفظ اشترا بمعنی بیع است بدلیل ثمنا قلیلا لیکن چیزی که بیع
دو ام معلق باشد خریدن آن نیز جایز نیست زیرا که خریدن باعث شایع است بیع بالجمله قول کراهیت این معامله بجا و تراز در اول
بلی بتحقیق سلف صالح رواج یافته بود از اساقط از درجه اعتبار شده و اجماع بر صحت آن منعقد گشت بالجمله چون حال علمای فرقه اهل
بیرون جواب است که بی پرده برای اعراض دنیوی تحریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان در تقلید احبار این حد رسیده بس
بیع ایمان از اما طمع بیچاره است و حال است که پیدا احبار و علما خوار عوام واز ارتکاب حرام و تحریف کتاب تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه
و آن احبار مخالف اول قاطعه است حلی و حرمات دنیا کی دارند و میگویند که هر چند جنایات و یل اسباب عذاب کثرت و دور از هر طرف بر ما
دم که لیکن ما را هیچ ترس نیست زیرا که عذاب ما خواهد بود دیگر رب قلیل وَقَالُوا یعنی و گفتند یهودیان از علما و افراد جهال تقلید که لَنْ
تَمَسَّنَا النَّارُ یعنی هرگز نخواهد رسید ما را آتش دوزخ اگرچه مرتکب انواع کفر شویم و تحلیل محرمات و انکار و الس ما نیم اِلَّا اَیَّامًا مَّعْدُوْدَةً مگر روزهای چند
شمرده و در تعیین این عدد ایام اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که
ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیرا که اسلاف هم مقدار
که سفات حضرت موسی حرم بود از انوار و برکات موسی محروم مانده گوساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه است انواع کفر بود چون مدت
روزها از ان زایل شد دیگر گناهان انواع کفر چاره مدت زایل الاثر گردد و بعضی گفته اند که چهل سال زیرا که مدت سرگردانی ما در تیه همین مقدار بود
در صحایف انبیا رسیده ایم که مسافت ما بین طرفین جهنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت ما را در آتش خواهند افکند ما بعد...
وجود از پل تا آن سر پل گذشته خواهیم رفت و در مدت این مسافت را قطع خواهیم کرد اگر عذابی سوختنی او ما را خواهد رسید
مدت نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او در دار اسقاط می ملوح است زیرا که مدت عمر
دنیا همین قدر است زیاده بران اوردن عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی آثار این از فلاسفه یونان اخذ
شدند که ارواح هر چند بسبب تعلقات بدنی مکدر گشته با تبایع افعال زشت شوند لیکن در اصل از عالم

شریعت هست که بلی من کسب سیئة یعنی هر که کسب کند بدی را اگر چه آن گناه صغیره باشد و کمتر از تحریف کتاب و انکار نبوت باشد و لفظ سیئة شامل سیئه بود از سیاه
پس که او می هست نه امی و ما را باکذ ده باده یاد مادام کرد و مستمر شد و احاطت به خطیئته یعنی و احاطه کرد او را گناه او و معنی احاطه آنست که اول اثر آن گناه
از جوارح بدل رسد و تلذذ و تعظیم آن پیدا شود بعد از آن استحسان آن گناه در دل جا گیرد و انکار قبح آن بخاطر نرسد پس کفر لازم آید و بدون این احاطه نیست زیرا که معنی
احاطه آنست که انسان را از هر جهت فرو گیرد و انسان قدرت بر خلاص از آن نیابد و گناه تا وقتیکه بود استحسان و مباح ندانستن دل از گناه متنفر است طاعات از هم
نشده و خلاص از آن به توبه و ندامت ممکن است اگر گناه احاطه کرد کافر شد فاولئك أصحاب النار پس آن گروه ملازمان دوزخ اند که هرگز از آن جدا نمی شوند
هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشنده اند تا آن مدت که انتها ندارد چه جای آنکه بعد ایامی معدوده باشند زیرا که تا وقتیکه اثر آن گناه بیکره
در دل از آن بیمار میشد در بدن ندامت میکرد در دل ایشان گنهکار بودند پس گناه ایشان را احاطه نکرده بود و نه طاعات ایشان حبط شده و گشته توقع آن
بود از شنیدن عذاب خلاص شوند و حالا هیچ وجه خلاصی نماند و چرا عذاب بنا بر همیشه و جاوید ثبات حال اگر ایشان در طرف مقابل مومنین صالحین افتاده اند
والذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی و کسانیکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند پس دلهای ایشان نیز از گناه پاک است و بدن ایشان نیز بعمل صالح منور گشته
اولئك أصحاب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن بهشت همیشه باشندگان اند پس چنانچه
جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای آن فریق نیز گردد هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف آنچه این افتاده اند باشد و الا مقابل مرتفع شود الحاصل هر که
ایمان آرد و عمل صالح کند جزای ایشان مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشان را عذاب کند و باز دار الثواب نقل خواهند شد و اگر بالعکس
میکرد خلاف حکمت می شد که نواخته را باز زحمت دهد و هر که عمل صالح دارد و ایمان ندارد بظاهر محتمل است لیکن فی الواقع محال است زیرا که عمل صالح را عمل صالح
بودن مشروط است بایمان و اذا فات الشرط فات المشروط و لهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگر چه بصورت مشابهت بعمل صالح
دارد پس بسبب چون شیر قالین در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و بالجمله نظام عالم تمام نمیشود مگر باعتقاد ثواب
دائم و عقاب دائم و این وعده مقتضی انصاف است اگر اعمال مختلف هم نباشد تا هر کس بموجبات ثواب اقدام کند و از موجبات عقاب بترسد و از حضرت
ابن عباس رض و در تفسیر مجاهد منقول است که فرموده اند که مراد کلمه طیبه است یعنی اگر این کلمه را بی شرک و بی کفر گفته آید و بدل و جان قبول کرده اید
پس اگر امید دارید استطلاع عذاب باید بجا است زیرا که هر که این کلمه را بی کفر و بی شرک بجا آورد دل بگوید از عذاب ابدی خلاص میشود بحکم عهد خدا و الا ابدا
در دوزخ می باید ماند اینجا باید دانست که منشأ غلط و تحریف فرقه بنی اسرائیل همین اعتقاد فاسد ایشان بود که در هر شریعت معاصی را دو مرتبه بوده
اند یک مرتبه آنست که در اعتقاد موافق ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین دارد که شراب خوردن یا زنا و دزدی و لواطت و غصب مال غیر
حرام است و خوف عقاب بران دارد لیکن از راه غلبه تقاضای طبعی یا دیگر ازین چیز اقدام میکند و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و برای
او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او رایگان نخواهد رفت و کار خود خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست
که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزیکه در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات خواه از معاد خواه از شعائر الله مانند کتابهای الهی و رسولان
آنجناب و غیره از احکام متواتره و مشهوره آن دین انکار و جحود نماید و این مرتبه را کفر و زندقه و الحاد نامیده اند و بران در آخرت
عذاب دائمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح مسلمین باین عبارت تعبیر می کنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر مخلد فی النار
و در بیان موافق ملت حقه و مخالفت آن غالبا نام آن فرقه که بآن ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف آنها برده اند پس در زمان بنی اسرائیل
که ملت حقه ملت یهودیه بود و تابعین آن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله باین تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب دائمی نخواهد بود و غیر
بنی اسرائیل را عذاب دائمی خواهد بود این فرقه بسبب بلادت و کم فهمی فرق در عنوان و معنون نکرده خصوصیت فرقه خود را فهمیده
چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و حق تعالی در جواب این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نموده که
اتخذتم عند الله عهدا زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل بنام بیشتر نبود بلکه بخصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین از وقت
فرموده بودند چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان اشتباهی در آن نصوص باین فرقه فهمیده اند

این مراقبی ترسانیدن و برحذر داشتن بهتر است که از خوف واقعی ایمن سازد و مطلق بار دلگیری در بن امن قدر خیریست زیراکه احتباط محمود منحصر در مذهب اهل سنت است زیراکه ایشان تعیین نمیکنند که مورد مغفرت کیست و محل انتقام کدام است هر دو صفت را بلا تخصیص ثابت میکنند پس خوف عام و شامل هر یک میباشد بخلاف مذهب معتزله که در حق صاحب صغیره موجب امن است و در حق صاحب کبیره موجب یاس و این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج ناامید ساختن است و از بیست که امات ایشان را اعتقاد در صفات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است موجود ماند هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع شود باشد ممنوع است اما مدعای ما هم در کمال احتیاط منظور است بلکه ما امن را نیز بخطا بنا بر آن مذموم است که جمیع عقلاء امة الهادی علیه توکل در اعتقادی دارند که بنی اسرائیل باعهد محکم اثبات قیامت و دلیل سمعی بر بن مدعا علیهما و شنیدن قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع الشرایع والادیان کرد دلالت بر فتوی ایشان در غلبهٔ ترجیح میکنند این دعوی است بر دعوی نشود پس اعتبار از دعوی کذاب ایشان لازم کن زیراکه در آن کتاب میثاق محکم و عهد موکد گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان آن عهد را نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهود و مواثیق محکمه چند روزی بسر عذاب کند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و با آن خو گرفته زیراکه بحکم العادة طبیعة ثانیه اگر همراهی باشند هرگز از آن بار بیاید پس نسبت اوامر آن کبائر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم اوامر انها است و گناه دایمی را عذاب دایمی لاحق میشود ایشان نیز واجب است و برای الزام ایشان بگو وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ یعنی یاد کنید آنوقت را که گرفتیم ما عهد محکم از بنی اسرائیل بر توحید و عبادت و بار دیگر بر تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مردم مومن در خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدای تعالی میترسند گفتیم لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را فالص پس این عهد متضمن دو تکلیف شد یکی آنکه خدا را عبادت کنید دوم آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکه خدا را بدانید و چون دانستن ذات او محال است پس از الصفات کمالیه انتهاییه و آنچه در حق او ضرورت است مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و افعال بندگان و امر و نهی و آنچه حق او محال است مثل عجز و جهل و ظلم و امثال آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادات و اوقات آن و این دانستن نمیشود الا بوحی و رسالت پس اعتقاد پیغامبران و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه رسول و وحی و کتب اند نیز بر وفق نفس الامر در شمار امر رشد و تکلیف دوم موقوف است بر اجتناب از ریا و شرک و غالب داشتن محبت اسوای به عدل پس احتراز از این امور نیز لازم گشت و نیز گفتیم وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی به پدر و مادر احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک ایذا قولا یا فعلا دوم خدمت ایشان بدن و مال سیوم حاضر بودن در وقتی که به حضور ایشان حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است لهذا در ترک آن عقوق متحقق لازم می آید و نوع دوم مشروط است باحتیاج ایشان بقدرت ابن پس اگر ایشان محتاج نباشند یا آنکس قدرت ندارد واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است باآنکه در حضور بعض شرعی متحقق نگردد والا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان نهی نمایند که نوافل طاعات را بگذار در پیش ما حاضر باش امتثال ایشان نمودن مقدم است و اگر نهی نمایند که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و در ذکر خدا ترک کنانند اصح آن است که اگر یک دو بار ترک بکنانند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کنند باین ترک حکم ایشان را قبول نکند با جمله احسان والدین عقب عبادت خود و حق ایشان را بعد از حق خود ساختیم بچند وجه اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد اند وجود اولاد نیز بسبب ایشان واسطهٔ فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هرگز نمیشود پس انعام کسی عوض از انعام خدا بزرگتر از انعام والدین نیست دوم آنکه انعام والدین مشابه است بانعام حضرت حق جل و علی زیراکه ایشان نیز در عوض این انعام ثنای و شکری یا ثوابی و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته غرضی ملحوظ می باشد سیوم آنکه چنانچه حق تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمیشود اگرچه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنین ایشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول نمی شوند اگرچه اولاد ناخلف باشد چهارم آنکه والدین را کمال مناسبت با جناب واحد حقیقی است چنانچه در مرتبه جدائی غیر از یک ذات مقدس گنجایش همتائی در مرتبه پدری و مادری غیر از یک یک کس نمیتواند افتاد پنجم آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را آرزو

می کنند بلکه ترقی با مادر را بخود دیده هر گاه حال او اهانت و هیچ چیز نیک بر وی حسد نمیبرد و این جاست غیر از والدین کسی لایق نیست و از این است که تعظیم الوالدین کما ینبغی نسبت باولیا
و تعظیم المرشدین جمیع سلاطین و امرا و این بود آمده که نسبت محبت و میل بوالدین باولاد و تالی است در حیوانات لیکن شعور نیز و آنچه منسوب است در محبت حقیقی با جله نیز
است و لهذا در حق کافران نیز معروف است نیز فرستادن پیرو آن نازل فرموده کتابها و بعد با ساختن اولیا و ارا امداد و هدایت که والدین مطلق بایشان لازم
و مهر اندیها دایست با کوهید و بعد هر خیرکه فرموده فاسق یا فاجر شده دار اولاد او نسبت بایشان نیز از لطف حسانی با برزخ و الدین است که حضرت ابراهیم خلیل
ارجاع عم را باو شاد و دید خود طریق طلب را اختیار فرمود چنانچه در سوره مریم مشروح است و حرج حنظله بن ابی عامر است که صحابی جلیل القدر بود و شد و پدر او
عامر بود که کافر و شدید الفساد بود از آنحضرت صلعم رخصت خواست از آنحضرت صلعم اذن رخصت طلبید در او را کشتن و برابر جبلی بود که واجب القتل بود منع فرمود در حق
احسان بوالدین موافق آنچه در احادیث صحیحه مروی است آنست که قرض ایشان ادا و وصیت را قبول کند و کلام در وقت ایشان نیست و برخاست و تاکید ادب ملاحظات کند و بحضور
ایشان تقدم نکند و کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه بالفاظ تعظیم مثل یا سید یا ابی و یا امی یاد کند و همچنین بخدمت مقدم خود را بر آنها کند و در قول
و فعل شنوی ایشان عیب نگیرد و اوقات عزیز در حال احتضار و بعد از ایشان مبلغ نماید و بعد از وفات ایشان در حق کردن صحبت ایشان بمعروف باشد و در دعای ایشان باستغفار
ایشان را یاد داد و ولی ایشان بصدقات خیرات بجهت ایشان مقدار کند و قبر ایشان را زیارت کند و سوره یٰس خوانده ثواب آنرا بروح ایشان بگذارد
و کسانی که با ایشان دوستی یا قرابت داشته باشند بقدر مقدور سلوک کرده ایشان را بجا آورد که بر والدین این حال تمام میشود و هم این مراتب را حصر
در سوره بنی اسرائیل ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و نیز گفتیم که احسان بحال انها بکرده بسوی و بذی القربی یعنی بقرابت داران احسان باید تابع احسان بوالدین کرده باید زیرا که هر قرابتی که هست آن
بواسطه والدین است هر چند مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از نینها مثل جد و جده و برادران علاتی و اخیافی و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل
برادران و خواهران اخیافی و جده و اخوال و خالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت شریک شدند و فرق همین است
که والدین بالاصالت و دیگر بالتبعیت و از همین سلسله جوده اینها بالتبع و لهذا در اصل احسان شریک اند و این احسان در شریعت صلهٔ رحم تعبیر کرده میشود
و در حدیث شریف وارد است که الرحم شجنة من الرحمٰن یعنی قرابت شعبه ایست از شعبه های ظهور اسم رحمٰن گویا رحمت الهی پیوند طلبی کند و لهذا
حق تعالی قرابت را از خود نسبت من وصلک وصلته و من قطعک قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم
و جمله تقابلی نیز فهمانیده که شخص با قرابت خود را همان سلوک کند زیرا که اول هم در شادی و هم در ماتم و هم در حاجات دیگر بوجه تعزیت و امانت و امداد
مالی و خدمت بدنی کار در ست میشود هر کدام هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لا بد کسانیکه میل جبلی و الفت طبیعی باهم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت
و اطلاع بر احوال ایشان را حکمت است این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن اجتماع و تعاون و تناصر بهم شود و در اینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند
یک قسم آنکه قرابت محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد و برادران و خواهران و احسان با این قسم فرض است و ترک آن گناه کبیره و دیگر
آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخوال و اولاد عمات و خالات و احسان با ایشان سنت مؤکده است لیکن بسبب امداد و اعانت اما احسان بمعنی ترک ایذا
بس نسبت بهمه اینها فرض است بلکه نسبت بسایر مسلمین نیز باید دانست که در اینجا سوالی است مشهور حاصلش آنکه درین آیت یتامی و مساکین بصیغه جمع آورده
اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذی القربی فرموده و درین نکته چیست جوابش آنکه مفرد آوردن صیغه مفرد در حق اهل قرابت بجهت آن
است که قرابت سلسله ایست که همه اینها در حکم یک متنا با یکدیگر در ترجیح و تفضیل و اختلاف سلوک احتراز باید نمود تا موجب وحشت نگردد بخلاف یتامی و مساکین
که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعض بر بعض حرام نیست و نیز سوالی دیگر است حاصلش آنکه درین سوره ذوی القربی بغیر اعاده جار که حرف با است
ارشاد شده و در سوره نسا و بذی القربی باعاده حرف با این تفرقه چه نکته مبنی است جوابش آنکه درین سوره ذکر عهدیست که از بنی اسرائیل گرفته شد
و مقصود نظر خود غیر از والدین با حق احسان معروف است نمیرسد پس برای فهمانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین داخل کرده شد بنا بر آنکه
جمیع ذوی القربی با یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت بر استقلال میکند و آن منافی کمال
اتصالی است فرمودند و در سوره نسا خطاب با امت مصطفی است علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق

و ذوی حق را الا استقلال می‌توان شناخت پس آمدن حرف اگر دلالت بران میکند مناسب شد و نیز کلام درین سوره مبنی بر اختصار است زیرا که فقط مطلب
ذکر جمیع جهات تکلیف چه و لهذا در مقام توحید هم صیغه نفی و اثبات اکتفا فرموده ارشاد کرده اند که لا تعبدون الا الله پس حذف باء نیز موجب اقتضب گردیدست
و مع هذا نسق کلام مناسبت ودر سوره نسا مقام تفصیل تکلیفات هست و لهذا در انجا توحید را بر وجه عبارت مستقلا ادا فرموده اند که واعبدوا الله ولا
تشرکوا به شیئا ودر بیان ذوی الحقوق نیز تطویل مسلوک داشته اند که والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم پس آمدن حرف
باء در انجا ضرور افتاد تا خلاف نسق نشود بلکه اگر امعان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربی را بالاصالة ذی حق ساخته جار ذی القربی
و جار الجنب و صاحب بالجنب را تابع و اقارب حکمی گردانیده اند و درین سوره والدین را بالاصالة ذی حق ساخته و ذی القربی را تابع حکمی ایشان گردانیده پس بنا بر
این آمدن حرف باء در انجا و حذف آن درینجا لازم گشته ق اینست فرموده ایم که احسان خواهید کرد بسوی الیتامی یعنی یتیمان خواه از جنس مردان باشند و
خواه از زنان یتیم در عرف شرع طفلی است نابالغ که پدرش مرده باشد یا مفقود شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر مادر هم ندارد زیاده تر مستحق احسان میگردد و یتیم در حیوانات
جانوری است که مادر او گم شده باشد و یتیم در جواهر دانه نفیسه خوش آب است که ثانی او نظیر ندیده باشند چنانچه گویند در یتیم است و یتیم را بر یتامی جمع کرده اند حال آنکه
جمع فعیل بر فعالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است معبر به جمع آفت زدگان جمعش آورند مثل وجاعی و حباطی و صاحب کشاف گفته است که یتیم را
هر چند صفت است حکم اسمای غالبه داده اند مثل صاحب و فارس بر شکل اینها جمع نموده پس در اصل یتایم بود قلب مکانی نموده یتامی ساختند و احسان بیتیم
دو قسم است قسم اول انچه بر وارثان او واجب است مثل حفظ مال او تا هیچی که روز بروز افزون شود به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و وجوهات
ملکیه او از ان بر آید و نفقه مصالح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین آداب بکمال نرمی و خیر خواهی و قسمی است که بر عامه
مردم واجب است آن ترک ایذاست و تلطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشانیدن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن و حق یتامی از انجهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص یتیم گشت ولی او در حقیقت حق تعالی جمیع
بندگان خود را حکم فرمود که با او حکم پدری نمایند تا انجبر شکستگی که بسبب موت پدر او را لاحق شده بود باین قوت حقیقی که او را هزاران پدر
همرسید منجبر گشت پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود ق نیز گفته ایم که احسان خواهید کرد بسوی المساکین
یعنی گدایان و بیچارگان که بسبب عجز مالی و فقر بالفعل حکم یتیمان دارند گویا یتیمان قوت کسب ندارند و اینها مال ندارند ازین جهت یتیمان مقدم بر مساکین
آمده اند در همه جا از کلام الهی زیرا که در یتیمان عجز حالی و عجز استقبالی هر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین در عرف قرآن شخصی است
که دخل او کمتر از خرج او باشد گو مالی هم داشته باشد و مشغول بحرفتی هم بوده باشد بدلیل آنکه در سوره کهف مذکور است که کشتی که حضرت
خضر علیه السلام او را شکسته اند از آن مسکینان بوده و آن مسکینان با آن کشتی کسب میکردند بدلیل آنکه در سوره لا اقسم در مقام بیان شدت فقر مسکینا
ذا متربة فرموده اند اگر لفظ مسکین بخودی خود بر بی چیزی محض دلالت میکرد حاجت این قید نبود و چون مساکین را مورد احسان ساختند
فقیر را بالاولی محل ترحم و احسان باید شناخت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است ق نیز گفته ایم که قولوا للناس حسنا یعنی بگوئید با مردم
سخن نیکو که موجب دلخوشی باشد زیرا که در حق عامه ناس احسان فعلی میسر نمیشود چه احسان فعلی یا خدمت بدنی است [illegible]
است و اینقدر قوت که عامه خلایق را ببدن خدمت نماید در آدمی مفقود است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مال است
زائد از حاجت خود و هر کس با اینقدر وفور مال که گنجایش جود بر عامه خلایق کند بدست نمی آید پس لا بد در حق عوام بر احسان قولی اکتفا
باید نمود و احسان قولی در شرع شریف چند مرتبه دارد اول در وقت تحیت سلام علیک مسنون بجا آرد و در جواب سلام لفظی را ضم کند دوم آنکه
دلالت بر خیر و منع از بدی به رفق و نرمی کند و طریق تفهیم را مسلوک دارد نه طریق مناظره و مجادله چنانچه از بزرگی منقول است که شخصی را دید که ادب وضو
رعایت نمیکند فرمودند که من میخواهم که وضو کنم شما متوجه شده ملاحظه فرمایند که مبادا از من بی ادبی فوت شود و در دلالت هم باید که در خلوت باشد
نه بر ملا تا موجب عار نگردد سوم آنکه در وقت ملاقات اظهار دوستی کند و تفقد احوال نماید و شرکت در شادی و غم بیان کند اما بقدری که متعرض صدق
است بی مبالغه مفرط چهارم آنکه در وقت خواندن او یا ذکر کردن او بهترین نامها و القاب او بر زبان آرد نه بنامی یا لقبی که موجب کراهیت او شود از آن

نشنیده باشد و در اینجا هم مراعات صدق نکند و مدح کند که ضرر هم اگر فایده‌ای ندارد بجز این باید کرد و تمامی بصادق بر وفا و فضایل او را ذکر کند از وصف احتراز از
کذب بر فوت فرد شده و اگر مدحت شود صلاح نیک از آن در حق او دیدم اگر کسی را بیند که او هستند مدح کند تا در گرفتار شود چه خلاص را از آن
صفت اینکه بیند که از حسن تمیز و رعایت ادب او را تعلیم کند و در حق کسی که ترتیب با فتادن مدد کوی با اینها با شخصی که او را کرم کرده است به تعلیم
بوده او کرده و چون این گذشته و از نشان او آن چیز هست با خبر برادانی با معرفت مدد ای منظور او و از طریق حصول آن با مکان سعی و تشکر او ان مطلع نیست
این دولت بسیار دیده که شنیده ام حس مشتاق جامی و با کشاف شبهه دینی حال از اقتباس اکثر این سادات یا کفار نیز موجب اجر و ثواب است لهذا اقرار او
حسنه نموده اند بعضا به تو و اسلام تهیه نشسته که ابتدای تحیت و سلام علیک که مخصوص با اهل اسلام است و در اینجا لازم است که معنی حسن درین باب
آن هست که نزد مخاطب بجمیع و بر هر مخاطب شبهه او الا ارتکاب مداهنت و خلاف شرع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چیزی را که موافق خواهش خود است
پسندند که مخالف شرع و منافی آیین دینداری باشد بلکه معنیش این است که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریقی ادا کرده شود که موجب دلشکنی و ملول او
نشود پس این آیت مداهنان و خوش آمدگویان را دست آویزی نیست زیرا که کلام و قول اینها هرچند نزد مصاحبان و مخاطبان بی فهم نیک
می باشد و مستحسن می نماید لیکن نزد اهل صحیح و شناخت موصوف است پس فی نفسه حسن نماند و در این آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ مستحسن و مرضی خوش ایشان
تا این معنی را اهل فهم توان کرد و در این مقام مغالطه عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و در میان مداهنت فرق واضح نشده

بیان فرق در معنی مدارات و حسن خلق و مداهنت:

مدارات و حسن خلق با هر کسان مکافات که در شرع محمود است و مداهنت و خوش آمد سبب مردود کی را از دیگری امتیاز نمی کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب
مداهنت می نمایند و تصحیح فرق در میان این هر دو آنست که مدارات و حسن خلق عبارت از مسامحت در حق خود است و انحصار نیست کار نکردن و خود را از جب
التعظیم دیده و از تقصیری که در حق خود صادر شده گذشتن و مداهنت عبارت از مسامحت در امر دین است و با وجود دیدن تقصیر در امور شرعیه آن را
با غیرت الهی غضب نکردن و دین خود را سبک ساختن و از حق و اجب شرع در گذشتن مثلا اگر شخصی ابانت شخصی کرد یا ترک تعظیم نمود در غضب نیامدن
و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی امر کنی مخالف شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود یا مخالفت نمود و اظهار
ناخوشی نکردن و نهی او نکردن از باب مداهنت و خوش آمد است پس حسن خلق و مدارات لطف در حق خود است برای خوشنودی الهی و مداهنت لطف نامشروع است
برای چیز غرض فاسد و میان هر دو این لطف با بیست یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه شبهه نمیشود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست
که قدم با مردم نیز دو نوعی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی اسلام و در اینجا نرمی گفتار و دلجویی مقرر است بدلیل آنکه حضرت
حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون علی نبینا و علیهما السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد ارشاد فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی
بگوئید با او سخن نرم تا باشد که پند پذیرد یا از خدا بترسد و بدلیل آنکه در مدح جناب خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام حق تعالی فرموده است فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی کمال مهربانی خداست که تو بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران اگر درشت گوی و سخت
دل میشدی البته از صحبت تو می گریختند و سخن ترا نمی شنیدند و دوم آنکه با فاسقان باشد و کسانیکه در حقوق اسلام تقصیر میکنند مانند فرمودن بطاعت و منع
کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب و حسن خلق و نرمی و ملایمت گفتار و استمالت قلوب معتبر است چنانچه آنحضرت صلعم را فرموده ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و نیز فرموده ادفع بالتی هی احسن و یا در امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب و امانت دار و معلوم است
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بطریق لطیف ممکن باشد از آن عدول کردن و راه خشونت سپردن معیوب و مردود است و لهذا در حدیث مرفوع وارد شده و ما دخل الرفق
فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوایف بنی آدم در معاملات
دینی و دنیاوی طریق حسن خلق و رفق و لطف و ادب را نافع و بمیمنت تر است مگر جائیکه بغیر خشونت و سختی کار دین یا دنیا بر نیاید یا حسن خلق در آنجا با مداهنت
مشتبه شود پس راه مخالفت و درشتی اختیار باید نمود و همین است محمل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد
باقر رضی منقول است که در تفسیر و قولوا للناس حسنا فرموده اند که قولوا للناس احسن ما تحبون ان یقال لکم یعنی بگوئید با مردم سخنی که اگر شما را کسی آن سخن بگوید بپذیرید
و خوش دل شوید و تفصیلش آنکه در جمیع امور خواه دینی باشد مثل امر بمعروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل تقاضای قرض و طلب حق باید که شخص خود را در

ایمان باو واجب است زیرا که چون خبری غیر مطابق واقع باشد ضمناً مطابق باشد بانچه اعدا با مکتوب است اند پس انجیل را انکار کردن بهر دلیل سبب
باطل و مفاسد است که مطابق بالمطابق مطابق پس بکلام ایشان اگر تامل کنید بسیار ناقص می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت دارند وانچه موافق توریت است اورا
انکار میکنند پس بحقیقت منکر توریت هم اند با انجیل و قرآن نیز ایشان لازم می آید واز جهت این کلام ایشان بسیار التناقض والتهافت است محتاج جواب نیست
ملکه خواهی که جواب ایشان از همین قول آسمی بالایق منزل است که این دعوی ایشان را تسلیم نموده در جواب قل یعنی بگو که اگر ایمان شما بتوریت صحیح است پس توریت متضمن جهه ایمان
بهر نبی است که بعد از ان آید پس چیست شما را که با انبیای عصر خود ایمان نمی آرید و اگر شما تمسک بتوریت منع می کنند از انکه بهر نبی ناسخ بعض احکام توریت ایمان بیارید
فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یعنی پس چرا می کشتید پیغمبران خدا را که قبل ازین گذشته اند و هیچ یک از ایشان احکام توریت نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تائید
شریعت موسویه علی صاحبها السلام مبعوث بودند مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام ان کنتم مؤمنین یعنی اگر صحیح
باشد دعوی ایمان شما بتوریت و بشریعت حضرت موسی علیه السلام و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید بانچه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدر یکه بر ما نازل شده است از جمله احکام قرآن یعنی بقدری که مشترک است درمیان کتاب ما و این
کتاب و کفر می ورزند بانچه سوای آن قدر مشترک است مثل احکام ناسخه توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت است بلکه برابر القدر است که اورا باور
داشته اند پس مدار ایمان و کفر نزد ایشان بران شد که هرچه تابع حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد والا رد باید نمود پس ایشان را جواب بگو
که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت نکرده اند و نسخ احکام او ننموده اند چرا کشتید اگر شما بتوریت
ایمان داشتید باقی ماند بیان نکته آنکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع می کند جواب
آنکه رضا به فعل شخص نیز در حکم فعل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شنیع اسلاف خود راضی بودند ایشان را قاتل مقرر کرده اسناد فعل قتل بسو
ایشان نموده گویا چنین ارشاد شد که شما چرا درین زمان انبیای گذشته را می کشید بطریق رضا بفعل اسلاف خود که دال این فعل شنیع که قرون دور
از وجود شما سبقت نیست حالا در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی علیه السلام در زمان انبیایی که ازو گذشته اند منحصر نیست در عصر حضرت
موسی علیه السلام نیز کفری کرده اید هم نصیحت و تشنیع تر بود از شما بوجود آمده ولقد جاءکم موسی بالبینات یعنی و بتحقیق آمده بود پیش شما موسی علیه السلام که بر شریعت او خود را تابع
میدانید بلکه بهانه ایمان با شریعت او دیگر شرایع حقه را انکار میکنید بالبینات یعنی با معجزات ظاهره مثل عصا و ید بیضا و فلق بحر که صریح دلالت میکردند
بر الوهیت و جهات خاص بخداست جل شانه دیگری را اگرچه باوج کمال الکمالی رسیده باشد دران شرکت نیست ثم اتخذتم العجل یعنی باز گرفتید
شما گوساله را لایعقل باله و معبود من بعده یعنی بعد از رفتن حضرت موسی علیه السلام بسوی طور که سفری پیش نبود دران هم سی روز یا چهل روز که درین مدت نه دلالت
معجزات ایشان از خاطرها افتاده بود و نه احکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از منصب نبوت معزول شده بودند و نه ازین
جهان انتقال فرموده تا بسبب نابلی علم و مرتبه حب ریاست می ورزید و مانند غریق بهر خس و خاشاک توسل می جستید پس معلوم شد که ایمان
شما بحضرت موسی علیه السلام و شریعت موسوی کجا رفته بود و در غیبت قلیله غیبت حضرت موسی علیه السلام حکم عمده دینی را که توحید و تخصیص عبادت
بخداست بقول سامری که نسکری مکاری و شعبده بازی بیش نبود بضد انحکم که کمال مباینت شرعیت از راه عقل و انصاف چه گاو را که معقول را و بالخصوص
صورت منحوته بچه آن گاو را با جناب ربوبیت چه مشارکت و مشابهت متوهم توانند شد چه قسم منسوخ قرار داده اند حال آنکه شریعت موسوی را قابل
نسخ نمیدانند اما از شما این بی انصافی بعید نیست زیرا که هر که خو گر بخبری می باشد آنچیز بر و بسیار سبک می نماید هرچند فی نفسه آنچیز در نهایت قبیح
و شنیع باشد وانتم ظالمون و حسب عادت شما خو گر شده آید بظلم که با ظلم رفتید تم شما خو گر کرده اند و ازین است که با اهر فرد این حق تلفیها
می کنید این است حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام واگر خواهید که حال ایمان ایشان بتوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بشنوید واذ اخذنا میثاقکم یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد شما را بر قبول احکام توریت و
چون توریت پیش شما رسید و احکام آنرا بر طبع خود شاق و گران دیدید از ان عهد برگشتید و در قبول آن احکام
خلل نمودید پس ما شما را بزجر و توبیخ و تخویف از افتادن کوه بر سرهای شما باز بران عهد آوردیم و رفعنا فوقکم الطور

دانسته‌اند که این بار دلالت مجهول نمی‌شود چاره جدید افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره اعراف اشاره بمواقعه مفصل فرموده اند درین آیت که
واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم الی آخره از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه درین مقام بعد از ذکر واذ اخذنا میثاقکم ورفعنا فوقکم الطور کرده‌اند
بعد قصص بنی اسرائیل مذکور جمله ان الذین امنوا گذشته است کرّ نیست بلکه این اصل قصه است و آن آخر قصه مانده و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها بلکه
از ده و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تفصیلش آنکه درانجا بعد از ذکر خذوا ما اتیناکم بقوة واذکروا ما فیه واقع شده و آن دلالت میکند
بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردن است و درانجا واسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن وقت عدم قبول
است و نیز درانجا ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از ان برگشتند پس
بجمیع این قراین مستفاد شد که درانجا بیان حالت قبول ایشانست که بچه رنگ بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز بعد الوقت برگشتند و درینجا بیان ابتدای
حال ایشانست که هنوز قبول نکرده بودند پس اشکال بهیچ وجه مندفع گشت و توهم تکرار هم زائل شد دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که قلتم سمعنا وعصینا
میفرمود بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و فوقکم و خذوا واسمعوا این ظاهر را گذاشته التفات بصیغه غائب چرا آورد در جوابش آنکه شیوه کریمان و بندگان است
که جرمیه کسی را بروی او ذکر نمیکنند بلکه اولیٰ ادراک المشافهه بانسبت نمی‌نماید بلکه در وقت ذکر جرایم و تشنیع خطاب ملتفت بغیبت نموده فیما بینهم از حال او خبر
میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است درینجا هم تا وقتی که خطابات خود را از اخذ میثاق و رفع طور و امر باخذ و سماع ذکر
میفرمودند لهذا خطاب مبالغه کرده‌اند و چون نوبت بذکر انحراف و تقبیل ایشان رسید توجه به پیغمبر خود و مومنین نموده طریق غیبت نقل انحراف نمود نه چون الزام
ایشان و ابطال دعوی ایشان را از انحراف و تشنیع و استشاج نمودن منظور افتاد باز دیگر بصیغه یامرکم به ایمانکم طلب ساختند اما بواسطه پیغمبر خود گو بار دیگر
خطابات بتفاهی ایشان مسلوک گشت سوم آنکه شراب بمعنی استعمال فصحای عرب دو معنی دارد اول نوشانیدن و سیر کردن و تفسیری که گذشت مبنی بر
همین معنی بود و درین استعاره لطفی است بغایت خوش آینده زیرا که اگر نوشانیدن زمین منظور است پس چنانچه آبی که بزمین منوشانند ماده نباتات
زمین میگردد همچنان محبت گوساله پرستی ماده قبایح و شنایع صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب مسکرات منظور گشته پس چنانچه
شراب مسکر مدرک وی میبرد و هوش و حواس را بسر باید و آدمی را لا یعقل میکند بحدیکه در خواهر و زن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیز نمی‌نماید
همچنان ایشانرا محبت گوساله است لا یعقل ساخت دوم رنگی را از رنگها آمیزش رنگ دیگر دادن چنانچه جرمان گویند توب اشرب بحمرة و درین استعاره
هم حسن و لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگ پارچه داخل میکند و در مسام او نفوذ مینماید همچنان محبت گوساله و حرص بر عبادت او در دلهای ایشان رنگین کرد
چهارم آنکه در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت است بآنکه سوای ایشان دیگری ایشانرا انکار کرده است آن دیگر کیست معتزله میگویند که سامری و ابلیس و
شیاطین انس و الجن ایشانرا بعبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کرده بودند و باین شراب نوشانیده و اهل سنت میگویند که مسبب الاسباب بذات احد
است جمیع اسباب منتهی بآنجناب اند اگر ابلیس است هم باغوای او کار میکند و اگر سامری است هم تعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس اخلاص است
امر نهی بآنچه قسم منصور توانند شد لیکن آنچه باعث بر فعلی و سبب آن میشود نوعی از مشابهت بامر و حکم کننده هم میرساند پس بسبب او تعبیر بامر میتوانند
چنانچه در آیه الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر همین تشبیه را منظور داشته‌اند ششم آنکه در مقام الزام خصم مجاز سلوک طریقه تحکم بنسبت با مشیا و اجب
التعظیم جائز و درست است چنانچه درینجا یامرکم به ایمانکم واقع شده حالا ایمان نهایت شی شریف است بنسبت افعال ذمیمه اسناد نتوان کرد هفتم آنکه
تقریب این کلام که از ابتدای و قالوا قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره اینست که مضمون قلوبنا غلف که از یهودیان صادر شده
بود و دعوی کمال تصلب خود در دین خود بود که امر محمود است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بآنکه این همه انکار بعین
و تسوفی است که بسبب کفر شما بر دلهای شما فائض شده پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل تامل نکردن از
قبیل تعصب باطل شماست نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قران و پیغمبر آخر الزمان را قبل از آمدن نهایت متبرک و
معظم میدانستند و بنام او در جهات خود توسل می‌جستند و چون این هر دو در بنی اسماعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل از حق حسد شما بجنبش آمد
و مال شما با انکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شماست دوم آنکه شما می‌گوئید که غیر از توریت کتابی دیگر را

باور داریم اگرچه آن کتاب موافق توریت باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید که للسلام و فوقنا ادنا باو بکنیم و اگر از دشمنان خود کسی
همین کار را بگوید ابا کنند و ما ایمان باو نیاریم و آنچه بین است که شما انبیای بنی اسرائیل را که هرگز مخالف توریت نمی گفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند قتل نموده چه سبب است
بیهان بگشتید پس معلوم شد که مخالفت شما بسبب تعصب است بر تعصب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی علیه السلام نیز بی التفاتی نموده سرتابیها کردند
بعبادت گوساله و نقض عهود میکرده کرده اند پس اگر این احتجاج و اعتذار را استقلال بر دین و ایمان قرار دهید پس بر شما نیست ایمان شما درین تعزیرکات
که در بیان تعصب باطل تعصب حق فارق است به ادنی تامل واقع شد زیرا که اول انکار قرآن را با وصف وضوح دلائل بر صدق او دلیل حسد ایشان ساخته
از بعد از آن قتل انبیای که موافق توریت میفرمودند و امر و نهی مینمودند نقل آورده بعد از آن مخالفت خود حضرت موسی علیه السلام در ایام حیات ایشان نقل نموده لیکن
انتهای حرارت تعصب ایشانست و اگر قوم یهود بگویند که ما بکتابهائیکه سوای توریت است و شریعتهای که سوای شریعت موسویست از آنجهت کفر میورزیم که
بعد از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده و پس گفتن ما نؤمن بما انزل علینا احتراز از غیر منزل من الله است نه احتراز
از منزل من الله علی غیرنا و درین صورت ملام و معاتب نمی توانیم شد پس در جواب ایشان فرمود قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای توریت
هیچ کتاب نازل نشده و سوای شریعت موسوی شریعتی دیگر فرود نیامده پس میباید که دار آخرت که عبارت از بهشت و نعیمهاست نزد خدا خالص برای
شما باشد چنانچه معتقد شما است ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصا چون آن دار آخرت خالصة
یعنی خالص برای شما و دیگری را در آن شرکت نباشد نه بآن معنی که درجات بلند آنجا مخصوص شما است که مردم دیگر هم بدرجات سفلانی در آیند
بلکه من دون الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس میباید که موت که وسیله وصول بآن سرای پر نعمت است و مستر باشد بسوی شما از زندگانی دنیا زیرا که گو بسبب
زندگانی دنیا اعمال را فیه و درجات بهشت میسر شوند لیکن بسبب این زندگانی وصال با محبوب مرغوب دیر میشود بسبب موت رو دادن محبوب مرغوب وصال
حاصل میگردد و وقتی وعده محبت است که بعد از مدتی از محبوب یکساعت درنگ هم دشوار می نماید اگرچه مانده که دیر آید درست آید پس اگر این حکم
نزد شما محقق است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما راستگویانید درین دعوی و اگر بگویند که از جهت آرزوی موت کی
که ما را یقین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت ما خواهد رسید گوئیم که این تردد را اینجا راه نیست زیرا که اگر مالک موت و حیات ما شما
آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف وارد است که اگر یهودیان آرزوی موت میکردند البته هر شخص ایشان
خود مخنوق شده بجای خود بمیرد و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و همین است که بر هر یکی بوقت تحدی و اظهار معجزه بحث یعنی الهی پیش نبود الوقوع
میکرد بدا این جواب معلق بر آرزوی ایشان بود چون آرزو نکنند واقع هم نشد ولن یتمنوه ابدا یعنی و هرگز آرزوی موت نخواهند کرد هیچگاهی مادام که
زندگانی دنیا باشند و بعد از چشیدن موت و دیدن شدائد یکبارگی از موت اندچار و ناچار بگویند که یالیتها کانت القاضیة و یالیتنی کنت ترابا
زیرا که ایشان بتجربه تمام گویا این خبر وعده وعید یقین میدانند که هرگاه آرزو کردیم مرگ آمد و بعد از مرگ ایشان را خدا تعالی جزای [illegible] خواهد داد بما قدمت
ایدیهم یعنی موافق آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان کنایه از قوت عملی ایشانست زیرا که اکثر اعمال بدست است و جزای اعمال کاملی
خدا حق تعالی ایشان را با اعمال ایشان باوصف شدت علم ایشان والله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بظالمان پس ایشان
اگرچه آرزوی موت نکنند و از و هزار و سنگ گریزان باشند البته ایشان را مرگ شنیع برسد و بمیرند و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود بیابند
بیهقی در کتاب الدلائل از ابن عباس رض آورده که چون این آیت اول نازل شد آنحضرت صلعم یهود را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی راست میگوئید
پس یکبار بزبان بگوئید که اللهم امتنا قسم بخدای که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت مگر آب گلوی او در داده خناق
شده گلوی او را بخواهد گرفت و فی الفور هلاک خواهد گشت یهودیان از گفتن این کلمه ابا ورزیدند و در رسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که ولن یتمنوه
ابدا بما قدمت ایدیهم آنحضرت صلعم فرمودند که والله لن یتمنوه ابدا بالجمله این کلام یعنی لن یتمنوه ابدا که خبر میدهد از آنکه یهودیان هرکس هیچگاه آرزوی
موت نخواهند کرد خبر غیبی است و مطابق واقع بر آمد زیرا که اگر ایشان آرزوی موت میکردند البته منقول میشد بلکه تواتر ثابت گشت که مردم درین عمر و قلع
استیصالشان پیشتر منتظر وقوع آن واقع میباشند و بوجود قوم تشهیر آن میکنند و اگر کسی درینجا این شبهه بخاطر کند که آرزو و تمنا کار دل است بزبان

کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً با این همه ناسور که آمده دشمنی است با فهمانید درینجا سوال اول خبر جواب طلب سوال اول آنکه درمیان شرط و جزا ربطی می باید و درینجا
ربطی نیست زیرا که من کان عدوا لجبریل حکایت است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است ربطی باین جمله ندارد جوابش آنکه مفسرین را در بیان این جمله بیان این شرط و جزا
دو طریقه است اول آنکه جزای این شرط را محذوف دارند و فانه نزله را تعلیل آن جزای محذوف سازند که فانه نزله علی قلبک الآیه امر دیگر قائم مقام جزا انکار زیرا معنی کلام چنین شد که اگر
کسی جبریل علیه السلام را دشمنی میدارد دشمنی او محض بی وجه است زیرا که جبریل علیه السلام سفیر و وسیلهٔ این نعمت عظمی است از جناب الهی به بندگان چون نزول قرآن بواسطه جبریل علیه السلام محض بحکم
و فرمان خدا است نه بالاستقلال خود پس اگر نظر این کنند که جبریل علیه السلام را بیکاره سبب است اولیا باید که ممنون او نمی شدند که اگر حق تعالی میکائیل علیه السلام را بیکار
هنوز بر سول داد هم همین میکرد و بی تو هیچ اشکال توجه نیست و اگر نظر بان کنند که جبریل علیه السلام برای ما خواهی بار نعمت هدایت و بشارت آورده است و عطای نعمای ما در ما از شفا
فانه خیر بمانید است او را می باید که شکر بجا آرند و نهایت ممنون این احسان او باشند و بیزار دل و دشمن او نشوند دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه نزله
علی قلبک الی آخره جزا واقع شده اما جزای شرط بر دو وجه در کلام بلغا می آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و سبب باشد از شرط انرا ذکر کنند چنانچه درینجا
می گفتند که من کان عدوا لجبریل استحق العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بران متفرع و مترتب شده و سبب آن شرط گشته است انرا ذکر کنند چنانچه گویند ان جاءک
زید فقد آتیته واستاذنت الیه درینمقام همین طریقه مسلوک فرموده اند زیرا که یهودیان درین عداوتی که با جبریل علیه السلام داشتند بر طریق عداوت او را
جهت سبب این عداوت دوم بیان آنکه ساعت و قبیح ثمره و نتیجه آن عداوت که در آیت آینده مذکور است و چون سبب بر خبر و سبب آن خبر تقدیم بلیغه داود در ذکر هم
مقدم سبب عداوت نیز نتیجه و ثمره آن خبر در اقتضا پس معنی کلام برین طریقه چنین است که هر که دشمن جبریل علیه السلام باشد پس سبب این دشمنی نیست که او قرآن را بر دل تو
القا می کند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل و از آنجا که آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل رشد نیست
و هم بشارت و خوشخبری است سوق حسد ایشان حرکت نموده نازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حسد باشد
و آن هم بر نعمت دینی قبیح تر می باشد انکه سبب دیگر باشد از حجاب و دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن
مذکور نیست پس اضمار قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را گاهی حکم اسم اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و در استعمال حضور
ذات مشار الیه کفایت است کن تقدم ذکر او در لفظ در کار نیست و در حین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلاشبهه متحقق است پس استعمال صحیح
شد چنانچه در انا انزلناه فی لیلة القدر معلوم است و از اینجاست که اهل عربیت میدان تتبع تراکیب مستعمله عرب باگفته اند که در چند
چیز نزد ایشان اضمار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و روز و شب و انگشتان است و امثال ذلک در مانند و لو یواخذ الله الناس بما
کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة و ما انزلناه فی لیلة مبارکة والذی شقهن خمسا و تحقیق آن همین است که درین استعمالات ضمایر را بجای اسمای
اشاره می آرند و در استعمال اسم اشاره حضور ذات مشار الیه کافی است و این چیزها غالباً حاضر میباشند بحضوری که تصحیح اشاره تواند
کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایستی فرمود که فانه نزله علی قلبی باذن الله
علی قلبک چرا فرمود در جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنا بر حکایت کلام الله وارد است گویا
چنین ارشاد میشود که این کلام که من میفرمایم بمردم خصوصاً به یهودیان برسان پس درین صورت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک
متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت علیه السلام مامور بودند که بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای او محذوف و آن
قوله من کان عدوا لجبریل فانه یعادی من لا طلق ان یعادی و کلام آینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله
شرطیه است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تنزیل قرآن بر تمام آنحضرت بوده بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی
قلبک چه وجه دارد جوابش آنکه نزول قرآن بر تمام تنزیل مخصوص به آنحضرت علیه السلام نیست بلکه عام است بجمیع امت زیرا که چنانچه قرآن بواسطه
جبریل علیه السلام بر آنحضرت علیه السلام نازل شده همچنان بواسطه آنحضرت علیه السلام بر صحابه که بدولت سماع قرآن از آنجناب فائز شدند نازل گشته
بواسطه آن سامعین بر دیگران و همچنان الی زماننا هذا فرقی که هست بسبب قلت وسائط و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص به آنحضرت علیه السلام
است تنزیل قرآن بر قلب است که اتیان او حاصل نیست و این مبهم است که کلام کسی بکسی بدو طریق میرسد اول آنکه بر گوش او وارد شود از راه

رابطل دانستند ونه کتاب سلاطین را بین بر پشت انداختند کِتٰبَ اللّٰهِ یعنی کتاب خدا را که از پیش خدا رسیده بود بر فرض اینکه عاملین تورات کتاب اعتراف مطلق ندارند بالای فرق
این کتاب بر انداختند وَرَآءَ ظُهُوْرِهِمْ یعنی پس پشت خود که اصلا التفات بآن نمی کنند و معنی آنرا نمی فهمند چنانکه کتاب پس پشت باشد نه مطالعه می شود و نه تکرار و یکبار نمی بیند
پس البته از سبب این حرکت بی برکت شدند کَاَنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی گویا ایشان هیچ نمی دانند پس جهل مطلق را برکت الهی باختیار خود دادند و معلوم شد که ایشان یکبارگی
خود را از ایمان حاصل قرب حضرت سلیمان نبی علیه السلام مشهور شدند که پیروی از تورات و در نفس های خود بیاد حرص گشتند و بر مراد خود عمل میکردند لیکن حلال را حلال
نه دانستند و حرام را حرام نه انگاشتند از جهت حق تعالی ایشان را بدین نافرمانی کتاب خود چیزی از معاملات خبر می باید که از نا بدان عمل بر شده در علم کتاب خود عمل
بمضمون آن شدند الهی لیکن فساد کاملی این بی دینان بر همین قدر اکتفا نمیکردند لیکن پس آن کتاب الهی را پس پشت انداختند وَاتَّبَعُوْا مَا تَتْلُوا الشَّیٰطِیْنُ یعنی پیروی کردند آن افسونها
در فیه را که تلاوت میکردند شیاطین جن بر عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ یعنی در عهد بادشاهت حضرت سلیمان علیه السلام و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان علیه السلام را
بادشاهی عام داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و پرنده دیگر مخلوقات پس بمدت ایشان شیاطین جن نیز مسخر او بودند و بیان مشکل میشدند کارهای نمایان مثل
غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارات بلند و ساختن حوضها و قلعه ها و تصویرات عجیب و تمثالهای غریب بعمل می آوردند چنانچه در جاهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و کثرت
اختلاط آدمیان با جنیان این پرده را برداشته بود باهم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بحضور آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار مینمودند و افسونهای که
مشتمل بر کفر صریح بود مثل اسمای بتان و نامهای شیاطین سلف که مدار اغوا و کفر منعقد آنها نوشته اند پیش آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجایب پیدا میشد
وجه اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد پس برای گرفتگی آدمیان شیاطین الجن بخشیدن آن افسونها چیزهای دور دور از می آوردند و گردن
کشی را که میکستند و رای کسی بند میکردند و در شکم کسی آمده درد میکردند و در بعضی احیان تصرفی از تسخیر بنی آدم تاثیر کرده می انداختند و چون آن افسون پیش خواننده
رامیکردند تا آدمیان معتقد تاثیر آن افسونها شدند و تعظیم آن بتان و آن شیاطین کردند و تاثیر کرده که افعال جنیان نسبت با فعال آدمیان حکم خوارق
عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی اعراض مستمرات و خباثت حکم جنیان کرده که بالطبع مائل به پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی او رجوع آرند شیاطین
الجن در بعضی افسونها التجا آن ارواح و کلمات تعظیم منضم بآن ارواح آدمیان تعلیم مینمودند و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و دیگر افعال تعظیمیه را
از شرائط خواندن آن افسونها میساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب برین عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل شنیع ایشان رایج و مشهور
گشت تا آنکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نیز برآن مطلع شدند و آصف بن برخیا را که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده از پیش
ایشان این افسونها بست همه را جمع نموده در صندوقه محفوظ نموده زیر کرسی خود دفن نمایند بعد از آن حکم کنند که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست
نکنند و راه تعلیم و تعلم باهم مسلوک ندارند تا وقتیکه حضرت سلیمان علیه السلام زنده بود بر همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان علیه السلام و آصف بن
برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت سلیمان علیه السلام بزور سحر این همه مملکت حاصل کرده بودند که باد و وحوش و جن و انس برای ایشان مسخر بودند
و آنهمه سحر خود را زیر کرسی خود مدفون کرده که گذشته رفته اند حالا هم پیدا نیست که آن مکان کاوند آن کتابها را بر آرید و موافق آن عمل نمایید تا مانند حضرت سلیمان
علیه السلام از دست شما نیز عجایب و غرایب ظهور نماید مردم با غوای شیاطین آن کتابها را بر آوردند و آن افسونها را خواندن گرفتند و خوارق عجیبه در آن دیدند تا آنکه اشتغال
بعبادت و علوم دین مطلق موقوف شد و همگی همت ایشان در تحصیل علم سحر و افسونگری مصروف شد تا وقتیکه شیاطین را اغوای اینها منظور بود اطاعت آن افسونها
خوب میکردند و آثار هم بسیار بخوبی مترتب شد هرگاه شیاطین دیدند که اینها در تیه ضلالت افتادند و از کتب الٰهیه اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسونها دست کشیدند
و آن آثار گم شدن گرفت پس بسبب این چاشنی در دماغ اینها مانده حضرت عظیم در دین پیدا شد اول اعراض از کتابهای الٰهی که مایه علاج امراض روحانی بود دوم
اعتقاد تاثیر با سمای بتان و اسلاف شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که سراسر کفر و شرک است سوم سوء ظن به سلیمان علیٰ نبینا علیه السلام تا آنکه
بحکایت ایشان کردند و گفتن گرفتند که سلیمان علیه السلام ساحری بود بر کار چنانچه ابن جریر از شهر بن حوشب روایت کرده است که یهودیان باهم میگفتند که به
بینید محمد را علیه السلام که حق را با باطل خلط میکند و سلیمان علیه السلام را همراه انبیا ذکر مینماید حالانکه سلیمان علیه السلام ساحری بود که بزور سحر بر پشت باد سوار می شد حق تعالی
آن دو فعل شنیع را که از یهودیان سر بر زده بود یعنی اعراض از کتب الٰهیه و اعتقاد تاثیر اسمای اصنام و شیاطین بگوش فرمود و امر سوم
را که گمان ساحری حضرت سلیمان علیه السلام بود باین عبارت رد نمود وَمَا كَفَرَ سُلَیْمٰنُ یعنی و هرگز کافر نبوده سلیمان علیه السلام

بیان سحریکه شیاطین جن

ایشان هاروت و ماروت نام که کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان ممتاز بودند منتخب نموده حق تعالی در ایشان شهوت و غضب ترکیب داده فرمود که بزمین بروید و در میان
مردم حکومت نمائید و موافق حق حکم کرده ایشان را از شرک و قتل و زنا و خوردن شراب منع فرمود و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و شب مشغول عبادت شوید و چون
شام شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان صعود نمائید بار وقت صبح نزول کنید ایشان آن کار بعمل آورده آمد و رفت میکردند و شهرت ایشان شد و مردم با ایشان رجوع میکردند
در فلان موضع استند و هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل مقدمات بطریق حق بی رو و ریا میکنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آن وقت در حسن و جمال ممتاز بود
و در روایت امیر المؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب شهر او در آن ملک بیدخت بود در لباس فاخره و پیرایه تکلف بر شوهر خود دعوی خواه شده پیش ایشان
آمد گویند که در اصل آمدن او برای آموختن اسم اعظم از ایشان کمر بسته بود لیکن چون او از قدیم خوگر باین شرب فاحشه بود پیش هر دو را وسیله تحصیل این مطلب ساخت بهر حال
این هر دو فرشته بمجرد دیدن او فریفته شدند و مال او شدند و فعل شنیع درخواست نمودند او گفت که شما بر دین دیگر و من بر دین دیگر و با وجود اختلاف دین این معامله نشود
و نیز شوهر من مرد غیور است اگر خبر یابد که من با شما نشست و برخاست میکنم مرا خواهد کشت اول بار که برای صنم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از آن با شما
صحبت خواهم کرد ایشان گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل ایشان علق و اضطراب محبت او جای
گرفت روز دیگر باز آن زن پیغام فرستاد که در خانه من تشریف آرید گفت که بر سر خشم مکانی را مهیا ساخته و خود نیز زینت موافق عادت خود نشسته ای شراب
بر جا نمی کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در چهار چیز اختیار دادم یا برای بت من سجده کنید یا شوهر مرا بکشید یا اسم اعظم را تعلیم کنید یا یک جرعه
از شراب بیاشامید باهم این هر دو مشوره کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدید اند و اسم اعظم سر الهی است با کسی نتوان گفت و شراب خوردن گناه سهل است همین را
اختیار باید کرد بمجرد آنکه شراب خوردند مست لایعقل شدند و بحکم آن زن بت او را هم سجده کردند و شوهر او را هم کشتند و اسم اعظم هم او را تعلیم کردند و در بعضی روایات
چنین وارد است که آن زن بخواندن اسم اعظم بالای آسمان رفت حق تعالی روح او را بطلوع ستاره زهره متصل گردانید و صورت زهره مسخ شد این هر دو فرشته را در عین
مستی شده و هم بعد از پیدا ایشان را وقت چون از مستی شراب بخود آمدند افسوس ندامت شروع کردند حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود
که ای هر دو فرشته یاد دیگر از تجلیات من غیبت نداشتند و شهوت هم نفسانیت ایشان بود بعلیه شهوت در معصیت گرفتار گشتند شما بنی آدم که غالب شهوت و غضب اند اگر مرتکب
معصیت شوند چه عجب فرشتگان همه از تجلیات خود گرفتار من عبد برای بنی آدم مشغول استغفار شدند چنانچه در صحف ترغیب است و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
لمن فی الارض بالجمله و هر دو فرشته مات خود را که چون دیده مضطرب شدند پیش حضرت ادریس علی نبینا علیه الصلوة والسلام آمدند و حال خود را عرض کردند و شفاعت خواستند
حضرت ادریس هم در حق ایشان دعا نمود که ایشان را در جمعه برای ایشان در جناب الهی عرض نمایم چون روز جمعه گذشت فرمودند که در این جمعه در حق شما اجابت نشد
در جمعه دیگر منتظر باشید چون روز جمعه آمد حضرت ادریس هم فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده اگر خواهید عذاب دنیا برای خود قبول نمائید و اگر خواهید عذاب آخرت را
در دنیا با هم مشوره نمودند با هم شده گفتند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی ما را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی از فرشتگان
بحکم و فرمود که ایشان را بچاه بابل سرنگون آویخته اند و بیش ایشان از فرق تا قدم به بند و زنجیر بسته اند و حالی که آتش شعله میزند و باد تند و یک فرشته
بطریق نوبت بزدن تازیانه تا قیام قیامت مقرر نموده که هر فرشته که از زدن تازیانه فارغ شد باز دیگر نوبت او میرسد فرشته دیگر می آید و بیکار مشغول
میشود و بر ایشان تشنگی از حد بیرون مسلط ساخته اند که زبانهای ایشان بسبب کمال عطش از دهن بیرون افتاده و بقدر یک وجب از دهان ایشان آب سرد خوشگوار ایستاده
و هرگز دهان ایشان بآن نمیرسد و العیاذ بالله ازین قصه در تفاسیر محدثین روایت بسیار است و در کتب حدیث هم وارد شده و طرق مختلفه که بعضی با اسانید
صحیح اند مروی است اما مفسرین متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در اصل حدیث که شرح این قصه نماید و در روایات
این کتابها آنچه مخالف اصول عقائد و قواعد دین باشد قبول نتوان کرد در این قصه بچند وجه مخالفت اصول و قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالاتفاق معصوم اند
[illegible] ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود گرفتاری در عذاب بکار دست تعلیم سحر است و مردم را از اهل تعلیم اسم اعظم با هم نموده اند
تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه زن فاجره را با وجود این خباثت ممکن نیست که بعد خواندن اسم اعظم بالای آسمان صعود نمود و جهت اسمای الهی شرائط بسیار در کار است و عمده آنها طهارت
است چهارم مسخ و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را باید که منقضی و منقطع باشد و چون آن زن فاجره را ستاره درخشنده ساخته اند و تا ابد در آسمان
بالای آسمان جا داده اند که انوار او همیشه بر ساکنان عالم تا بد موجب کمال تعظیم اوست که صورت انسانی او بمقدار عظمت هرگز تصور نتوان کرد آنکه زهره ستاره است تعهد

بالنسبت بخبر که بعثت ... شد و محقق شد که کلام ملائکه بیان تعجب شد در اطاعت و عدم مناسبت نه تکذیب و تجهیل جناب باری تعالی پس معنی کلام ایشان این
ما از طرف خود این تمام عصمت داریم که واقع خلاف آن شود و ظاهراً ملائکه از کلام الهی چنین فهمیده باشند که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور
عصیان است اگرچه باضطرار یکی اختیاری باشد و از طرف خود چنین عرض کردند که ما باختیار خود صدور معصیت نخواسته بودند پس در مدلولین کلام این تا معنی نسبت
نا گفته تجهیل لازم آید و مسخ کردن زن بصورت زهره نیز غیر معقول نیست که روح آن زن را با روح زهره منعکس ساخته نه آنکه سابق
این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و زیرا که این بکار داین مرد و به دیلمی از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت
کرده که از آن حضرت عرض پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمودند سیزده فیل و خرس و خوک و بوزنه و مارماهی و سوسمار
و وطواط و کژدم و دعموص که جانوری خرد در آبها و دریاها می شود و آن را در عرف هندوستان جونک می گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره
گفتند یا امیر المومنین سبب مسخ اینها چه بود فرمودند فیل مردی بود سرکش و دولتمند خوکرده بلواطت و بچه بازی هیچ کس را از مردان نمی گذاشت
که با او این فعل نکرد و خرس مردی بود مخنث که خود را مانند زنان می آراست و مردان را بر خود مسلط می کرد و خوکان جماعه از نصاری بودند
که بعد نزول مائده راه کفران کردند و بوزنه یهودیان بودند که در روز شنبه شکارها می کردند و مارماهی مردی بود دیوث که در پیش زن خود و مردان
دیگر دلالی میکرد و سوسمار دهقانی بادیه نشین بود که از قافله حجاج دزدی می کرد و وطواط مردی بود که میوه ها را از سرهای درختان دزدیده می آورد
و کژدم مردی بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند و دعموص مردی بود چغل خور که بسبب چغل خوری خود در میان دوستان
جدائی می انداخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرده بود و خرگوش نیز زنی بود که از حیض غسل طهارت نمی کرد و سهیل چوکیداری بود در یمن
که از هر کس چیزی بزور می گرفت و زهره دختر پادشاهی بود که هاروت و ماروت را مفتون ساخت و در تفسیر زاهدی در تحت این قصه مذکور است
فراوداها عن نفسها فابت ان تمکن من نفسها حتی تعلما الاسم الاعظم ففعلا فدعت بها و تطهرت و دعت الله تعالی باسمه الاعظم
فنجاها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء وما یعلمان من احد یعنی و آن هر دو فرشته هرگز قصد گمراه کردن نداشتند و در تعلیم سحر که خلائق
منظور می نمودند چنانچه شیاطین سعی کردند بلکه هرگز تعلیم سحر نمی کردند مگر بعد آنکه او را اخبار می کردند بقبح سحر و نصیحت میکردند که نمی دانند ولهذا
که خود را بصفت عبارت موصوف می ساختند حتی یقولا انما نحن فتنة یعنی می گفتند مقرر ما که خلق ما حق تعالی زیرا که خلق از ما سحر آموخته کافر و عاصی
میشوند پس رجوع تو بهتر است که این سبب کفر و عصیان را که اجزا او بسبب خود در کنی و عادت است برای خود اختیار نکنی و اگر تو کنی این سبب مستوجب
فلا تکفر یعنی پس کافر مشو باعتقاد تاثیر کواکب و شیاطین و ارواح خبیثه و بیباک و انبیا و چون طالب اسرار میکرد بادجود نصیحت ایشان از تعلیم
باز نمی آمد او را التعلیم میکردند که سحر درین مقدمه این قسم میشود و دران مقدمه این قسم و باین ترتیب در فلان باب تاثیر او مفقود میشود و باین ترتیب
در فلان باب پس از عمل با تبرس العمل ان مشغول شو ما تراز مه زنهار باعتقاد تاثیرات باز گشتند در تفسیر زاهدی درین مقام میگوید قیل تعلیما
من الملکین علی وجه التحذیر و یقع عند المستمع علی وجه التعلیم کما یقول الفقیه من انفذ و رماه بحر بین فقد ارتد اومن فعل کذا فقد ارتکب من التحیه
علی جهة التحذیر و من المستمع علی جهة التعلم و نیز در بیان تفسیر میگوید و انما جاز بیان السحر لانه لا یتوصل الی اجتناب المحظور الا بعد العلم به کما
لا یتوصل الی اداء المامور به الا بعد العلم به و یدل علیه قوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها ای الهمهم کل نفس طاعتها لتفعلها و معصیتها لتحذرها
و قد قیل لعمر رضی الله تعالی عنه ان فلانا لا یعرف الشر فقال ذلک اجدر ان یقع فیه و لیس فی العلم بالسحر اثم کما لا اثم
فی العلم بصنعة الخمر و نحت الاصنام و المعازف انما الاثم فی العمل به و الاستعمال الا تری ان سحرة فرعون لما
لم یکفروا بالکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا و بتسمیتهم انتهی باختصار و درین جا سوالی دیگر طلب و آن
آن است که چون التعلیم احد را که چون تعلیم ایشان از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد پس میان
تعلیم شیاطین و تعلیم ایشان فرقی نماند تعلیم شیاطین را چرا مذمت فرموده اند و موجب کفر گردانیده اند
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر این تعلیم را موجب کفر ساختند و مورد عتاب

ارا بسکنند مطلق تلبیس ملا بود معنی باطل از این حرف هیچ کس نمیدید و بشنوید و اسمعوا یعنی و بشنوید کلام رسول بکمال توجه و صفا گوش را متوجه ساخته و ذهن را حاضر کرده تا حاجت
این نماند که از آنحضرت علیه السلام توجه بحال خود درخواهید و از بین هر مشکل یکی را بگویید زیرا که توجه و صفا و گوش داشتن بر ذمه شما است نه بر ذمه استاد و شاگرد را می باید که
استماع بار بار بر عاده کلام تکلیف نکند و دل او را خود را متوجه سازد تا از تقریر استاد بهره بردارد و در قسم با وعید ایمان این نوع تلبیس ایذای رسول علیه السلام از شما تصور حال آنکه
مقتضی ایذای رسول بلا شبهه کفر است وللکفرین یعنی برای کافران عذاب الیم یعنی عذاب دردناک است در عوض آنچه با شما ایذای رسول قصد مینمایید و ادای مسلمانان را لهو بعد ولی
بید نهند حتی الیوم یعنی از این هنگام که مثلا این ایذا و این … باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد انتظام که قرآن مجید و فرقان حمید است
در یک جا صد و هشت جا مومنان را باین لفظ خطاب نموده که یا ایها الذین امنوا و این موضع اول موضع است و گفته اند که خطاب مومنان خاصه این کتاب
حمید است در کتابهای سابق خطاب معروف با انبیا علیهم السلام میشد که احکام خود را برسانند و در اینجا با وصف شفاهی یعنی باین امت میفرمایند و این شرف است عظیم
که ایشان را بتبعیت افضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند و المومنون دور از حجاب بود مشغول گشتند … ایشان را بایمان ملقب نمود و اند در آن حاضر اهل
ایمان را مسایر ذکر و … المومنین … امام احمد و در شعب الایمان بیهقی و دیگر کتب معتبره وارد است که شخصی پیش حضرت عبدالله
بن مسعود رض آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نمایید گفتند چون قرآن مجید بخوانی چون این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن
و ذهن خود را حاضر کن زیرا که او تعالی بلا واسطه خطاب با شما نموده و بخیری امر میفرماید یا از شری منع میکند و ابو نعیم در حلیة الاولیا بروایت ابن عباس رض
آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند هیچ آیت مصدر به یا ایها الذین امنوا نازل نشده است الا که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سران آیت و سردار آن آیت است لیکن ابو
نعیم بعد روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بانجناب نکرده است مگر ابن ابی … ما نیز از این حرف نوشته ایم دیگر راویان این را کلام ابن عباس
گفته روایت میکنند والله اعلم و نیز در حلیة الاولیا و در کتب حدیث و تفسیر از خیثمه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا وارد شده در آن مقام
در توریت و انجیل یا ایها المساکین میشد و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند بحسب مدلول مرادف یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مشتمل بر مفسده بود
لهذا منع شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد بلکه بعضی از شافعیه درین مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع
مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادف او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجای الله اکبر خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل نماز او درست نشود بخلاف مذهب حنفی که میفرمایند زیرا که بحث
در جایی است که راعنا مشتمل بر مفسده باشد … بعضی از حنفیان ترادف را هم منع نموده اند … و وجه اصل آنکه هر چند بحسب اصل لغوی راعنا و انظرنا بیک معنی اند
با هم لیکن در راعنا شبهه تهمت کمال بود دوری از لفظ انظرنا … دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر مساوات بین المخاطبین میکند گویا چنین میگویند
که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب رسول کمال بی ادبی است بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه درین خطاب
نوعی استعلاء فهمیده میشود یعنی رعایت کن شنیدن کلام مرا و غافل مشو از آن بچیزی دیگر مشغول مباش و در لفظ انظرنا سوال شفقت و مهربانی است …
است آنکه شاگردان را باید که بکمال توجه و التفات کلام استاد را بشنوند تا احتیاج طلب اعاده نشود و چون مسلمانان را از گفتن این کلمه منع فرمودند اگرچه یهودیان که خود را اهل
کتاب میدانند و از مرتبه تعظیم انبیا علیهم السلام واقف اند این کلمه را استعمال میکنند خلاصه آنان میفرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر محض برای بی ادبی فاسد است
اگر تا این کلمه را آموخته شما نیز استعمال کنید و تمسخر و تلاعب مضمون این کلمه را … پیش مردم جماعت
شما … و جماعت منافی است نزول وحی را بر شما زیرا که … وحی نازل شود … تمیز و فهم زیرکی ندارند در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل
این نیست که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که مایود الذین کفروا من اهل الکتب یعنی دوست نمیدارند کسانیکه کافر شده اند از اهل کتاب یعنی یهودیان مدینه ولا المشرکین یعنی و نه مشرکان
مکه ان ینزل علیکم من خیر من ربکم یعنی آنکه نازل کرده شود بر شما هیچ چیز از خیر از طرف پروردگار شما … که خدا … نازل کرده … خیر بر شما … ناچار قصد
میکنند که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کنند و ایهام نمایند حال آنکه ازین تمسخر و ایهام ایشان هیچ نخواهد شد زیرا که حسد ایشان وقتی مؤثر شود و کارگر افتد که
نزول وحی … حسب آرزوی ایشان … و این معنی … ممکن نیست زیرا که او تعالی بحکم ایشان نیست والله یختص برحمته یعنی و تعالی خاص میکند برحمت خود کرا
… این رحمت است من یشاء یعنی هر کرا میخواهد از بندگان اگرچه در نظر … لیاقت آن رحمت نداشته باشند و ازین است که … را اهل
خانه های قدیم تمسخر و استهزا می نمایند بلکه صاحب هر کمال دینی را اهل خانمان موروثی آن کمال تحقیق می کنند

و نسخ خبری دیگر زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات مختلفه نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بدا ظهور غیر ظاهر است پس بدا منها و نسخ زمان
مانسخ بهم نرسیده بی نسخ مستلزم بدا وقتی میشود که اتحاد فعل و اتحاد وجه و اتحاد وقت و اتحاد مکلف همه متحقق شوند و در این نوع نسخ که با این شرائط اربعه واقع شود محال
است زیرا که در نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید با ایجاب نماز آن یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا بوجه ندب یا صوم یوم عاشورا بوجه وجوب یا تحریم خمر
بعد از اباحت یا اباحت ضرب بعد از وجوب ادب یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه با استقبال بیت المقدس که در زمانی بود و آن در زمانی دیگر یا مکلف مختلف میشود مثل
ایجاب زکات مال مذکوره بر یهود با ایجاب ... بر مسلمانان و تحریم مال که بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی هذا القیاس دوم آنست که بعضی از اصولیین
گفته اند که نسخ الحکم لا الی بدل جایز نیست بنا بر لفظ نات بخیر منها او مثلها و حق آنست که از این لفظ این معنی فهمیده نمیشود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند مگر بر بدل آیتی بدیگر
نه بر بدل حکمی بحکم دیگر چنانکه ظاهر است که این آیت ... در حالت نجوی با آیت دیگر منسوخ شده و حکمی دیگر بدل آن نیامده ... و وجوب امساک بعد از نوم منسوخ شد و آیات
دیگر آمد که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم و بدل آن حکمی دیگر مقرر نشده الا حکم را اباحت عام اند چنانچه مصطلح اصولیین است پس هر نسخ بدلی متحقق نشود
اگر چه اباحت اصلیه باشد و خالی نیست که این نزاع لفظی است سیوم آنکه بعضی از اصولیین نسخ حکم را ... انکار کرده اند که حکم دیگر سبکتر باشد و ثقیل تر زیرا که در اول صعوبت خیریت و
تسلیت متحقق نمیشود و مفاد این آیت نیست که حکم ناسخ باید که خیر یا مثل بود و نزد محققین این قید ضرور نیست زیرا که ثقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت
باعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالقطع معلوم است که تخییر در میان صوم رمضان و دادن فدیه با ایجاب صوم علی التعیین منسوخ شد حال آنکه حکم ناسخ اثقل از حکم منسوخ
است چهارم آنکه نزد امام شافعی ناسخ کتاب می باید که کتاب باشد بموجب همین لفظ نات بخیر منها او مثلها کلام پیغمبر هم از آیات کتاب خیر است و نه مثل
و انصاف آنست که نات بخیر منها او مثلها دلالت نمی کند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر یا مانند آن می باشد و در حقیقت حکم
منزل من الله بر پیغمبر هر حکم که باشد متلو یا غیر متلو آورده خداست و بالیقین معلوم است که الا لا وصیة لوارث ناسخ وصیة اقربین شده و این
معنی را از آیت مواریث فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت ... می باید بر حکم جدید نه دلالت خفیه
پنجم آنکه مفسر و مجتهد را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن در علوم دینیه میسر نیست زیرا که بدون این علم
او را حکم منسوخ از غیر آن ممتاز معلوم نمیشود و بسا که حکم منسوخ را حکم ناسخ دانسته فتوی خواهد داد و در غلط عوام را افتاد ... از حضرت امیر
المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند که شخصی وعظ میگوید پرسیدند که این کیست مردم
عرض کردند که این واعظ است که مردم را از عذاب می ترساند و از گناه ان منع میکند فرمودند که غرض این شخص نیست که خود را انگشت نمای مردم
سازد و از وی پرسید که ناسخ را از منسوخ جدا میداند او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد برآرید و وعظ در مسجد ... و از حضرت حذیفه
بن الیمان که صاحب راز پیغمبر بود روایت نموده که از ایشان کسی مسئله پرسید و عرض کرد که در این باب حکمی بفرمایید ایشان گفتند که متصدی
فتوی و حکم یکی از سه کس میشود اول شخصی که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این شخص بدین زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب است
دوم شخصی که امیر یا قاضی ساخته شده چاره ناچار این شغل بر ذمه او افتاد سیوم احمقی که خود را به تکلف در عداد علما و مفتیان و مجتهدان داخل میکند
از قسم اول خود نیستم و از قسم ثانی و طبع من راضی نمیشود باکه از قسم سوم باشم انتهی ششم آنکه در این آیت ام تریدون ان تسالوا رسولکم کما سئل
موسی من قبل ارشاد شده که سوال از پیغمبران ممنوع و مکروه است حال آنکه بدون سوال از پیغمبران مقدمات دین و ایمان واضح نمیشود و در راه حق و راه باطل
تمیز میگردد و فتیلهٔ ایقان حاصل میشود پس سوال از پیغمبران چرا مکروه باشد و از این طریق ... فرمودند جوابش آنکه مطلقا سوال از پیغمبران
ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت ازین سوال که متضمن مفسده می باشد در مقدمات دین ... این سوال است مثل سوال از معجزات متعسر
بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه میگفتند که لن نومن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نومن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرءه و مانند
نزول وحی بر شخصی که نامحرم ایشان چنانچه اهل کتاب میگفتند قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا
موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة یا مقرر کردن احکام جدیده ابتداعیه بدون مرضی الهی چنانچه بعد از جهال مسلمین گفتند

که یا رسول الله کدام شقی خواهد بود که نعمتهای خدا را دشمن دارد و برقسمتی که حکیم بر مردم کرده است و فضل خدا که بر بندگان خود میفرماید کره میدارد و واتسه قبایح
این خصلت ذمیمه بسیار است که در علما و صلحا زیاده تر این خصلت غلبه میکند زیرا که سبب آنست که اینها قدر نعمت خدا بیشتر می فهمند و بسبب بودن آن نعمت نزد خود و بودن آن نزد غیر خود
نهایت متاذی میگردد و طبع ایشان بحسد می گراید و لهذا اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بحساب بدوزخ خواهند رفت امرا بسبب ظلم و عرب بسبب عصبیت و حمیت
و دهاقین بسبب کبر نخوت و تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب جهالت و علما بسبب حسد و غرض این کلمه آنست که این خصلت ذمیمه دین و دنیا
را برباد میکند و کثیر الوجود است کسی از انسان خالی ازین خصلت نمی باشد الا ما شاء الله پس حاجت بپرسش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در مناجات روحانی خود در سایه عرش شخصی را دید که در کمال قرب از تجلی الهی است حرص کرد و گفت بار خدایا این شخص کیست و باین مرتبه بچه عمل رسیده
ارشاد شد که نام این پس تو نمیگوییم لیکن سه خبر از عمل او مقبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه بر هیچ نعمت در حق هر که میدید حسد نمیکرد دوم آنکه با مادر
و پدر خود عقوق نمی ورزید سوم آنکه چغل خوری و سخن چینی نمیکرد و از عبد الله بن عون مروی است که روزی در مجلس فضل بن مهلب داخل شد و فضل بن مهلب در آن ایام
صوبه دار واسط بود او را گفت که من میخواهم ترا خبری بیاد دهم و نصیحت کنم خبردار باش تکبر مکن زیرا که تکبر اول گناهی است که در عالم واقع شده و ابلیس بسبب آن گناه
ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که
حرص همان گناه است که آدم را از بهشت برآورده در محنت سرای دنیا افگند و نیز از حسد دور باش که قابیل را باعث کشتن هابیل همین خصلت ذمیمه گردید
و عبد الله بن الزبیر گفته اند که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیرا که اگر آن کس بهشتی است پس مال و منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که بروی حسد کرده شود
چون بعد ازین بهشت خواهند داد این هم اگر داده نداده باشند و اگر دوزخی است پس بروی حسد چگونه توان کرد که مآل اینهمه نعمتها دوزخ است علما گفته اند که حسد را چهار
مرتبه است بعضها فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد اگر آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد کردن نهایت
شنیع و مکروه است و در حق کافر و فاسق که بآن نعمت بر کفر و معصیت قوت میکرد جائز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلا باغ کسی را
خواهد که من مالک شوم و زن کسی خواهد که در نکاح من شود و ریاست کسی بمن برسد و اینجا حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
کس مقصود بالتبع و این نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت
پیش دیگری هم نباشد تا برمن او را فوقیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود بخواهد و زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر
او نگذرد و این را غبطه و منافسه نامند و این مرتبه حسد اگر در امور دینی مثل ایمان و نماز و زکوة و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و عبادت متحقق گردد محمود است
بلکه بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قران مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است که لا حسد الا فی اثنین
رجل آتاه الله مالا فانفق فی سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که اسباب حسد بعد تفتیش هفت چیز است اول عداوت و بغض زیرا که
آدمی مجبول است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذایی میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او بهم میرسد دمبدم قصد تشفی غیظ بانتقام می نماید و چون
او را بقدرت خود این امر میسر نمیشود می خواهد که گردش زمان ازو انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق جماعه کفار میفرماید که ان تمسسکم
حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و همین حسد است که باعث بر تقاتل و تنازع میشود دوم تکبر و تعزز که بچشم خود در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن میتازد و دیگری
میخواهد که از منصب آن مرتبه ازو زائل شود تا هر دو برابر شویم و همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم سوم آنکه
شخصی مجبول شده بر استخدام دیگران و تابع ساختن اینها و این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و احتیاج اینها بسوی او ممکن نمی بیند ناچار زوال نعمت
از اینها میخواهد چنانچه کافران بمسلمانان میگفتند که اهؤلاء من الله علیهم من بیننا چهارم تعجب از حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد باعث میشود برآنکه آن
نعمت ازو زائل شود تا تعجب زائل گردد چنانچه کافران در حق پیغمبران علیهم السلام گفتند قال الله تعالی اوعجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم پنجم خوف فوت
بعضی مقاصد خود باعث بر تمنی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل هر صنعت را با مشارکین در آن صنعت می باشد
مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد و وعاظ مسجد واحد ششم حب ریاست تقاضای تمنی زوال ریاست دیگران
می کند زیرا که بی نظیر بودن و تفرد نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی شود بلکه تفرد

مستحق دخول بهشت اند و حصر کردن دخول بهشت در فرقه یا دینی و اینچنین خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی است که حقیت آن متحقق شود که غیر از ان
دین هیچ ملت بان منسوخ نشوند تا قیام قیامت دینی دیگر برای آن دین آمدن نباشد و چون در یهودیت و نصرانیت این هر دو وصف متحقق نیست انحصار بهشت
در اهل آنها بوجهی صحیح نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی در ایجاب اجر و زوال خوف و حزن سه چیز را ذکر فرموده است اول اسلام لوجه الله دوم احسان که اکثر
مفسرین آن را به عمل صحیح تفسیر نموده اند و ثانی را به اصلاح عمل پس مفاد این آیت مضمون الذین آمنوا وعملوا الصالحات است که جا بجا در قرآن مجید وعده ثواب بر همین
عنوان مذکور گشته و مجاهد دیگر گفته اند که اسلام عام است زیرا که اسلام عام تصدیق بمضمون کلمه طیبه و اقرار بآنست و بهم ساختن نماز و دادن زکوة
و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و
تصوم رمضان معنی این اسلام خاص است و حقیقتش آنست که مرد مسلمان جمیع اعضا و جوارح و قوای خود در جمیع احوال و اوقات خود داخل کل و تحت اختیار
تام نیست بر مرضی صاحب خود نماید و همین اسلام است که حق تعالی از حضرت ابراهیم علیه السلام درخواست و هو قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و بهمین معنی است اشارت در حدیث نبوی علیه السلام که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده زیرا که وجه بمعنی ذات است و هر چند از ذات شی کاهی بگردن گاهی بسر گاهی
باعضای دیگر تعبیر میکنند لیکن وجه که بمعنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافته نمیشود و آن اینست که چهره آدمی اشرف اعضای او
و معدن حواس ظاهره و باطنه و منبع فکر و تخیل و مبنای قوای مدرکه و محرکه اوست و بهترین عبادات که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس این عضو را باخلیفه
تمام اعضا ساختن است چون کسی این را برای کسی منقاد نمود توان دانست که جمیع اعضا و قوای خود را منقاد ساخت و این مرتبه از اسلام بدون توکل
صحیح و تفویض تمام و اشتد حسب مرضی خود را تابع مرضی او تعالی کردن متصور نیست و همچنین احسان نیز در اصطلاح معروف است و حقیقتش همان است
که در حدیث سوال جبرئیل علیه السلام واقع شده الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عمل آنست که عبادت خود را چنان
بجا آری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او خود ترا می بیند و درین اند پاس آداب عبادات لازم پس ازین است که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد
اول خلل نیت که چیزی از ریا و سمعت در آن مخلوط نشود دوم رعایت شروط و عمل را اختیار کند و از طرف خود در آن کم و زیاده ننماید و از ابرو بدعت در مراعات جمیع
شروط و آداب بکوشد سوم بعد از فراغ عمل از منافیات و منقصات ثواب مثل معاصی و شهوات اجتناب ورزد و چون چنین کرد مستحق اجر و ثواب موعود گشت
خوف و حزن ما قبل و ما بعد از دل او زائل شد بالجمله درین آیت اشاره است بانکه حال یهودان و نصرانیان این زمان هرگز بحال حنفیان نمانده زیرا که نه اسلام لوجه الله
دارند که احکام ناسخه او را قبول نمایند و به پیغمبر آخر الزمان گرویده شوند و نه احسان عمل نصیب ایشان است که از طرف خود شرایع ابتداعیه را اختراع نموده اند و
تبدیل و تحریف در شرایع متعدده شریعت کرده پس با وجود این حالت خیال ایشان را در توقع دخول بهشت خیال خام است چه جای آنکه ایشان بخصوص مالک بهشت
باشند و دیگران را در آمدن ندهند آری اگر بطریقه خود نمایند و انقیاد کلی برای احکام الهی بهم رسانند و اعمال خود را [illegible] مطابق شریعت وقت نموده
پیغمبر این البته با اجر و ثواب فایز شوند [illegible] و مادی با ملل اهل کتاب و طالب دلیل بحث مسیح و متصل آن بیان حال آنکه فیما بین ایشان باب دین تکاذب و تجاحد
واقع است قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی و میگویند یهودیان که نیستند نصاری بر چیزی از دین و هدایت بلکه محض گمراهی و ضلالت اند در اعتقاد
و عمل زیرا که حضرت عیسی علیه السلام را پیغمبر خدا و انجیل مقدس را کتاب منزل من الله نمیدانند وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء یعنی میگویند نصاری که نیستند یهودیان بر چیزی از
هدایت و دین زیرا که توریت و احکام توریت از آمدن حضرت عیسی علیه السلام و انجیل منسوخ شده و دین ایشان باقی نمانده پس اگر بر قول هر دو فریق عمل اعتبار کرده شود هم اهل
کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتاب ها [illegible] قول هر دو فریق بهره مفقود شود و دیگر آنکه ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا که هر دو
فرقه در علم کتاب برابر اند و هیچ یک را بر دیگر ترجیح نیست و هم یتلون الکتاب یعنی ایشان همه خواه یهودیان باشند خواه نصاری تلاوت میکنند در وقت
استدلال بر ابطال مذهب هم دیگر و استشهاد بر قول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بمجرد اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد ممکن نیست
بلکه اگر قول ایشان مشتبه شده بطلان هر دو مذهب ثابت میشود مذهب یهودیان بگفته نصاری و دلائل ایشان و مذهب نصاری بگفته یهودیان و دلائل ایشان
و لهذا حضرت ابن عباس رضی الله عنه چون این آیت تلاوت میفرمود میگفتند صدقوا و در حق هر دو فرقه گفتند که هر دو فرقه بر هدایت و دین قایم نیستند
بلکه هدایت و دین طریقه دیگر است ورای این هر دو طریقه و بهر حال بسبب این تکاذب و تجاحد اقوال ایشان قابل اعتبار نمانده بلکه اگر تامل

بیان جواب اجر و زوال خوف و حزن

اده شوایشان را بر جاهلان حرب مشرکان که نیز ترجیحی و تفوقی ثابت نیست زیرا که کذالک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم
یعنی همین قسم کلام یهود میگویند کسانیکه مطلق علم کتاب ندارند مثل بت پرستان آتش پرستان و ستاره پرستان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت
و چون عالمان مانند جاهلان بصرفه بحاوند دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار ماند که کسی بگفت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری
نزد خودش هم باطل است زیرا که یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی از اعمال توریت را مسلم میدارند و
بجای آرند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی از حصه دارند پس نفی رأسا در دین از ایشان مطلقا که لفظ علی شیء بران دلالت دارد
و هر یکی نسبت بدیگری واقع نمیتواند شد مگر از راه تعصب و این مرتبه تعصب خواص جاهلان بی فهم است و لهذا اعلام التعصب مفرط از شایان اعتبار میفتند و
اقوال ایشان سند نمیماند و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال تعصب بسببی هر فرقه در کلام همرنگ جاهلان شدند و جاهلان خود از قدیم با دلیل و برهان
تنهائی نداز پس معرفت حق از راه ایشان مایوس گشت فالله یحکم بینهم یوم القیامة یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرقه اهل کتاب و
جاهلان دیگر روز قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او فیما کانوا فیه یختلفون یعنی در آنچه ایشان در دنیا در ان اختلاف میکردند جاهلان
هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین هر فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
اهل کتاب که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری در بهشت نخواهند رفت
و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض است پس بی اعتبار
قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شیء نکره
است در سیاق نفی واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذهب مخالف باطل شد اما در شیء داخل
است و اگر شیء را بقرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری همچنین
بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخاصمه و مجادله از راه تعصب سر
زده بود بی آنکه مذهب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خودشان هم باطل است میرانند میگویند ابن اسحق و ابن جریر
و غیرهم از ابن عباس رض روایت کرده اند که چون مردم نجران که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند دانشمندان یهود که در قرب و جوار
آنحضرت صلعم میماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی صلعم حاضر شدند و بحضور آنجناب صلعم منازعت و مناظره با مردین و مذهب آغاز نهادند
رافع بن حرمله که یکی از دانشمندان یهود بود به نصاری گفت که شما بر هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی صلعم را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الهی میشناسید و
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الله پس اصل مذهب لوح است شخصی از نصاری نجران برخاست و گفت که شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی صلعم را
پیغمبر میدانید و توریت را کتاب الهی گمان میکنید و نه موسی پیغمبر بود و نه توریت کلام الهی آنحضرت صلعم ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب
است از شما که هر یکی از شما کتاب خود را میخوانید و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آنحضرت صلعم این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این قول را
بر حسب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زمان را که بعد از حضرت عیسی صلعم بر دین یهودیت قایم اند هیچ نصیبه از
هدایت نیست گو قبل از نسخ دین یهودیت مهتدی شده اند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری آنست که مایه الامتیاز نصاری از یهود باطل و بی اصل است گو ایمان بموسی صلعم و
دیگر انبیای ماضین صلعم و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود والنصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مدح و ذم هر فرقه مایه الامتیاز آن فرقه
ملحوظ میباشد نه امور مشترکه در میان آن فرقه و فرقهای دیگر سوال دوم آنکه کذلک کلمه تشبیه است مرکب از کاف تشبیه و ذلک که اسم
اشاره است و ظاهر است که مشار الیه درینجا همان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم تکرار محض شد زیرا که کاف تشبیه مرادف مثل است
و قولهم بجای ذلک افتاد جوابش آنکه مفسرین را در دفع این تکرار دو طریق است اول آنکه مثل قولهم را تاکید کذلک میسازند زیرا که
در میان بسبب آمدن موصول بصله فاصله بسیار شده دوم آنکه بر اختلاف تشبیه حمل میکنند تفصیلش آنکه مدلول کذلک تشبیه قول
بقول است و مدلول مثل قولهم تشبیه مقوله بمقوله یا بر عکس بنابر اختلاف وجه تشبیه محمول است میسازند

آنرا قسمت بر کردن ایشان نمیم زیرا که در صورت هر مایه ایمان در اصل بخواهد شد بیان ایشان مثل ایمان خوست ایمان ابلهان با عجز است
پس بیان کمال تو محتاج آن نیست مرتبه باشد که تبشیر بشیر مطلق یعنی بشارت دهنده باشی هر که را با ایمان خوب خبر که او را بی حاجت بعذاب و حاجت تو مسلک آنها فایده
می رساننده باشی کسی که با ایشان خود از راه مناسبت ترک را بگیرد وَلَا تُسْأَلُ عَنْ یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکرین تو چرا بر سر راه و بنا بر چه
ورزیدند گر چه این منکران در معاملات اهل نشدند اَصْحٰبِ الْجَحِیْمِ یعنی سامان آتش سوزان آری اگر از قدرت خبر ایشان را ایمان میدادیم و ادیبا
پاکار دعنا خود امر ایشان در زمره البته بر تو پرسش میشد که چرا بنا را بر سر راه نیاوردی باقی ماند درینجا بحث چند اول آنکه فرق در تشابه تشبیه چیست
بین تبت تشابه و تشابه بر اعتبار از سوره ماند جز این آنکه در میان دلهای کفار گذشته فرقی نبود و بدین ثبوت برابری دلهای
بود و این لفظ تشابه چنان اوقات بجای لفظ تشبیه که دلالت بر مخالفت رتبه مشبه و مشبه به میکند و لهذا اشعرا برای اثبات برابری و مساوات استعمال میکنند تشبیه
حمل نموده لفظ تشابه را آورده چنانچه گوینده گفته است بیت رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما
قدح ولا خمر دوم آنکه در آیت سابقه آیات را مقرون بقوم یوقنون ساختند کالی نمودار سیوقنون زیرا که برای اهل الیقین بیان چه حاجت دارد که بیان اهل تردد
و شک میباید اهل یقین را بیان تحصیل حاصل است جواب این آنکه در ضمن تفسیر گذشت که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و بدین تحصیل
آن اند که انصاف و یقین دارند سوم آنکه در روایات نافعه و معتبره یافته شده لا تسأل عن اصحاب الجحیم بصیغه نهی حاضر آمده و اکثر مفسرین معنی آن چنین گفته اند که پرس
احوال دوزخیان که در زبان تحمل بیان آن دارد و نه گوش طاقت سماع آن و مراد ازین نهی بیان شدت عذاب دوزخیان است لیکن عبد الرزاق
و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و ابن داود بن ابی عاصم روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی میفرمودند کاش بدانم انجام مادر و پدر من چه شد
مقتضای این آیت فرستاده و انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی ذکر والدین خود نفرمودند تا
آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله ذکر این روایت کرده اند که با وجود ارسال سند و مستند این ایام ضعیف است و معهذا
با سیاق کلام چندان مناسب نیست و بعد حصول آنکه آنحضرت را کسی پرسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر برای اثبات و اذعان و انقیاد کافی ست
مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت و انذار رسیده است لابد آن علامات و معجزات را اهل علم و دانایان کتاب ایمان میکردند و تعلیم
می نمودند و جاهلان را ازیشان انکار و عناد پیش گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر را اهل کتاب که یهود و نصاری اند بقبول نمی کنند پس معلوم شد
بیرون ای اهل این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از یهود و نصاری بوقوع آمده نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه ازان
جهت است که این هر دو فرقه از نورانی نیستند و عناد و تعصب و عناد بر ابصار بصیرت ایشان از نظر تو علامات معجزات تو حجاب انداخته و اگر تو خواهی
که ایشان را از خود راضی سازی هرگز نمی توانی وَلَنْ تَرْضٰی عَنْکَ الْیَهُوْدُ وَلَا النَّصٰرٰی یعنی و هرگز راضی نخواهند شد از تو یهودیان و نصاری
تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش می پندارند که زبان زد خلایق و مشهور عالم است که کتب الهیه پیش ماست
دلیل پس بخواهند و هر که غیر ایشان است در عالم تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو بهیچ قسم راضی نشوند که تو ایشان را تابع خود
بسازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ یعنی تا آنکه پیروی کنی کیش ایشان را و چون ایشان را و دین آئین ترا پسندیده
و نیز هیچ از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه ایشان را ازین خیال خام و طمع کاذب ناامید ساز قُلْ یعنی بگو که پیغمبر را لایق نیست که تبعیت چیزی کند
مگر هدایت خدا را اِنَّ هُدَی اللّٰهِ یعنی بتحقیق هدایت خدا را هُوَ الْهُدٰی یعنی همان هدایت است که پیغمبران آورده است
که سوای آن هدایت های دیگر از قبیل آنچه اگرچه هدایت بود اما بعد نسخ هدایت نماند بلکه هوای نفسانی و خواهش دلها گشته وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَآءَهُمْ
یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بَعْدَ الَّذِیْ جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ یعنی بعد ازانکه آمده است پیش تو از علم قطعی بآنکه
هدایت همین است که پیغمبر آورده است و سوای آن همه منسوخ مَا لَکَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِیٍّ یعنی نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که بکار
دفاعش ترا از آن های وَلَا نَصِیْرٍ یعنی و نه یاری دهنده که بزور آن عذاب را از تو دفع کند حتی موسی و عیسی علیهم السلام که تبعیت ملت خود
مطلب تو نتوانند کرد و معهذا ازین جمیع اهل کتاب را انکار تو متفق نیستند و معجزات ترا رد نمیکنند بلکه اهل کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصاری

آیت اسکن انت و زوجک الجنة هست چنانچه سابق گذشت چه معنی اسکن جنت و لفظ شجره نزدیک الجنة معروف است تفتیش چهارم آنکه حضرت یونس
و حضرت آدم علیه السلام بموجب بعض قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله تعالی حکایة عن یونس علیه السلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال
الله تعالی حکایة عن آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا الآیة حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلمه لا ینال عهدی الظالمین
برهم شد جوابش بر مذاق جمهور اهل التفسیر آنست که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی بود و در آیت مراد ظلم حقیقی است
که فسق است و آن عبارتست از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق آنست که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیرهما
حقیقة در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیا علیهم السلام قصد معصیت نمی باشد بلکه قصد مباح یا طاعتی میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن
طاعت بمعصیت می افتند پس ارتکاب آن معصیت در حق ایشان معصیت نیست بحسب قصد ایشان قصد الطریق مشاکلة تعبیر آن زلات را بنابر هضم نفس ظلم
و امثال ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلات که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد تفتیش پنجم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصب از مناصب
شرعیه شرط است و لهذا فقها اجماع کرده اند برآنکه بادشاهت و حکومت باختیار خود بفاسق نباید داد آری اگر فاسقی بتغلب سلطنت و حکومت مستولی
شود خروج بر وی نیز جایز نیست زیرا که مرتبت انگیختن فتنه است بالیقین و عزل او موهوم برای مصلحت موهومه مفسده یقینی را اختیار نباید کرد و
همچنین قاضی و مفتی و محتسب و امام نماز میباید که فاسق و فاجر نباشد و معهذا اگر شخصی نماز بفاسقی اقتدا کند نمازش فاسد نمی شود این است مذهب اهل
سنت الاسلام درین مرد و بیه بروایت حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة و السلام در تفسیر لا ینال عهدی
الظالمین فرمودند که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی المعروف و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت کرده قال قال الله
لابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لا ینال عهدی الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رض
باین لفظ است که یخبره انه کائن فی ذریته ظالم لا ینال عهده و لا ینبغی له ان یولیه شیئا من امره و آنچه درینجا فرقه امامیه افراط نموده اند و گفته
اند که در بحث امامت عصمت بمعنی امتناع خطا در فهم و امتناع صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت امریست باطنی خلق را معلوم نمیتواند شد پس
ناچار مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابل ظلم عدالت و تقوی است نه عصمت زیرا که اگر در آیت شریفه لا ینال عهدی من
کان ممکن الظلم و محتمل المعصیة واقع میشد این فهمید گنجایش داشت حالانکه لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست اند نیز
اگر عهد را عام ورند پس میباید که در قاضی و مفتی و محتسب و امیر و حاکم نیز عصمت شرط دانند و اگر عهد را خاص بکنند بقسمی از نیابت رسول پس بکلام ایشان نیز شرط
عصمت در بعضی اقسام عهد شرط کلی نیست زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر ایشان میرسد که اگر عصمت در امامت شرط نباشد و مردم متقی
با مامت منصوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد و محتمل است که آن متقی چون معصوم نیست از طریقه تقوی عدول نماید و در ظلم مبتلا گردد و مردم بسبب اطاعت
او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و غرض از امامت حاصل نشود لیکن این سخن رکیک است زیرا که احتمال معصیت امام متقی وقتی ضرر میکند که طاعت مطلق
و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید است بهمان چیز که معصیت بودن آن نیز از شرع معلوم نباشد و اطاعت امام
فرض نباید مرجوع باحکام قرآن و اوامر و نواهی شرعیه مقید شود بدلیل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و بدلیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس اطاعت امام در حق
رعایا مانند طاعت مالک در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب در حق مردم
خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیا علیهم السلام را اطاعت مطلق ثابت است و در ایشان عصمت شرط بجهت آنکه سد این سلسله تبلیغ واقع اند اگر عصمت
در ایشان شرط نباشد مدارک استنباط ایشان مراجعت احکام شرعیه نمی تواند کرد زیرا که طریق حصر احکام شرعیه بدون توسط نبی ممکن نیست بخلاف امام که بحکم
در جانب اطاعت مذکور شده اند زیرا که ایشان در سلسله تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان ممکن نباشد کما قرر در کتاب نهج
البلاغة که از معتبر کتب امامیه است نص صریح حضرت امیر المومنین رض موجود است که لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المومن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ
الله فیها الاجل الی آخره عجیب تر ازین افراط آنست که برای دفع احتمال ضعیف مخفی بر غرض انبیا ازین بیت بر آورده اند که امام را میباید که هیچگاه کفر نکرده باشد و

باشرائی

کرده با جماعت پنجگانه جامع اهل یک محله می باشند و اهل جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مثابة
مشتق از ثواب باشد یعنی جای تحصیل ثواب برای مردمان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب بسیار عجیب است زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع
گناهان است بحکم حدیث صحیح که من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه و عمرهٔ این خانه نیز کفارت است بحکم العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند خصوصیات
همین خانه اند و جمیع نیکیها از انواع جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجوه خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدی که یک نیکی در اینجا برابر یک لک نیکی
در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت ابن عباس رض مرویست و قطع نظر از شغل عبادات در اینجا محض مجاورت این مقام
و یک نظر سوی این خانه بجای خود ثواب جدید حاصل میشود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید
شصت از آن بر طواف کنندگان و چهل بر نماز گذارندگان و بیست بر ناظران و بینندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة عبادة و چون اینجا
مکان حصول ثواب شد بدلیل اجتماع مردم تمام نیز خواهد بود زیرا که بنی آدم بتحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند ازدحام میکنند
و لهذا گفته اند **بیت** هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند * و برای همین گردانیدیم آن خانه را **آمنا** یعنی جای امن تا مردم برای
تحصیل فواید دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف ایمن باشند والا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبول است بر فرار
و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم میداند و هر چند امن در هر جا بر روی زمین از شریعت واجب است و تعرض بموجب اهم خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام الا حرم
را خصوصیتی است که جاهای دیگر را نیست مانند قلعه بادشاهی نسبت بممالک محروسه و لهذا شکار کردن در حرم موجب کفارت است و در حدیث صحیح است که ان هذا حرم
مکة و لم تحل لاحد قبلی ولا تحل لاحد بعدی وانما احلت لی ساعة من نهار وقد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس فهی
حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و لهذا نزد امام اعظم رح اگر مرتکب حدی یا قاتل نفسی در حرم مکه داخل شود او را در آن مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر وی
تنگ باید ساخت و مردمان از معامله او منع باید نمود تا با او سخن نگویند و بدست وی چیزی نفروشند او تنگ شده بیرون حرم بر آید آنگاه از وی قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر
است که این احکام مذکوره در شریعت پیغمبر ما صلعم جدید نیست و توریت ناسخ این احکام شده بود اما این احکام در وقت حضرت اسماعیل و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه بر ایشان
تعرض کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم دیگر در حوالی آن تعرض نفس و غیبت نکنند **واتخذوا من مقام ابراهیم** یعنی و بگیرید جای ایستادن ابراهیم را که سنگی
است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم ایستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از آن بر آن سنگ ایستاده اذان حج در مردم داده و هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم در آن
منقش گشته و در احادیث صحیح وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده همراه حضرت آدم [illegible] هر دو را چشمان و زبان لیان خواهند داد تا باز [illegible] برای کسانی که
زیارت ایشان کرده گواهی دهند **مصلی** یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیة الطواف عقب این سنگ ادا کرده [illegible] امامت حضرت ابراهیم تا قیام
بجا آرید و نیز چون حضرت ابراهیم بر آن سنگ ایستاده اذان حج داده بودند [illegible] بعد از رحلت حضرت ابراهیم نزد آن سنگ [illegible]
و ایشان عبادت خود بجا آورند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] چنانچه توریت [illegible]
خانه اسمعیل [illegible] خانه کعبه برای حج [illegible] اجتماع در آن مکان [illegible] هر سال [illegible] نماز [illegible] عقب مقام ابراهیم را [illegible]
[illegible] شوق
زیارت این مکان و اجتماع در این مقام اند اختصاص بخیال حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم السلام را برای حج و نماز فرمودیم **و عهدنا الی ابراهیم**
واسمعیل یعنی و وحی فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل ع و وحی که مشتمل بر ضمن عهد بود در تاکید و مبالغه **ان طهرا بیتی** یعنی آنکه پاک دارید
خانه مرا از ناپاکیها و از انجاس و طبع سلیم بدیدن آن نفرت میکند مثل آب دهن و آب بینی و خس و خاشاک **للطائفین** یعنی برای طواف کنندگان که
گرد او میگردند و ظاهر است که طواف در دین شما نیست زیرا که طواف واجب در ضمن حج میباشد یا در ضمن عمره و این هر دو را شما شروع نمی
دانید **والعاکفین** یعنی و برای اعتکاف کنندگان در این مکان و شما اعتکاف را در این مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر نمیدانید
والرکع السجود یعنی و برای نمازیان که رکوع و سجود میکنند در دین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام بر زمین

رسانند

رسانید بلکه یک کله خود را بر زمین می نهند پس شما قائل باید که از دین حضرت ابراهیم ع و اولاد ایشان تا بعدان توریت این احکام منسوخ شده اند پس
اگر بعد آن کتابی دیگر یعنی با احکام توریت منسوخ شوند چه التعجب میکنید باقی ماند در اینجا بحثی چند اول آنکه مدلول واذ جعلنا البیت مثابة للناس
آنست که این خانه مبارک را مجمع قرار دادن از جناب خداست لیکن در وقت این حکم کدام بود ظاهر از سباق و سیاق این آیت آنست که ابتدای
این حکم از وقت حضرت ابراهیم علیه السلام اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم ع بوقوع آمده و از آن باز همیشه
این مقام سجده انبیاء و مصلی ایشان و محل استجابت دعا مانده و در تاریخ ازرقی و کتاب العظمة ابوالشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون
حضرت آدم ع از بهشت بر زمین افتادند در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه را در زمین نمی شنوم چنانچه در آسمان
می شنیدم و در طواف گاهی بودم چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف گاهی است بیت المعمور است حکم شد که هر دو در مکانی که نشان دهیم خانه را
بنا کن و گرد او طواف نما و بسوی او نماز گزار و حضرت جبرئیل علیه السلام حکم شد که همراه حضرت آدم ع بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل ع
حضرت آدم ع را بمکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از ته زمین متصل طبقه هفتم آن بنیاد می برآمد و بالای آن بنیاد فرشتها
سنگهای کلان که یک یک سنگ از آنها از قوت حمل سی مرد خارج بود انداخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طور سینا و طور زیتا و
جودی و حرا تا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید آنگاه حقتعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد
که حضرت آدم ع و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح ع موجود بود در وقت طوفان آن خانه را
باز بر آسمان بردند بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین ممتاز می شود لیکن بالای آن بنائی نبود و اهل آفاق همان مکان را قصد
میکردند و محل اجابت دعا میدانستند تا آنکه حضرت ابراهیم ع را به بنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بصورت ابری سایه افکند و بسبب آن سایه
حد کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل ع بر دیوار قدر خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم ع بکندن زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم ع
نمودار شد و بالای آن بنیاد بنای خانه بعمل آوردند و در وقتی که حضرت ابراهیم ع این خانه را عمارت فرمودند ارتفاع آن را نه گز ساختند و در آن را از حجر اسود تا رکن
شامی سی و دو گز و از رکن شامی تا رکن غربی بیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا حجر اسود بیست گز پس شکل کعبه معظمه در آن وقت شکل
مستطیل بود که طول او از عرض او زیاده تر ظاهر بود و باهم در طول هر دو جانب که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس هم چنین در هر دو جانب عرض که شمالی و
جنوبی است اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در آن وقت برابر زمین چسپان بود نه بلند و فضای مسقف بود و مصاریع نداشت تا آنکه تبع حمیری برای آن دروازه
مصاریع و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم ع اندرون آن خانه جانب راست در آمده حفیره کافته گذاشته بودند تا بمنزله خزانه آن خانه باشد و
هر چه از نذر و هدایا برای آن خانه بیاید در آن خزانه بنهند و بانی آن خانه حضرت ابراهیم ع بودند و مزدور حضرت اسمعیل ع که گلابه میکردند و سنگها از کوه ابوقبیس و حرا
دور قان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی که بر روی آن ایستاده بنا نمایند حضرت اسمعیل ع را فرمودند که برای من سنگی بیار تا بالای
او ایستاده بکار عمارت بپردازم ایشان بر کوه ابوقبیس برای تلاش سنگی رفتند حضرت جبرئیل ع در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهیم
دو سنگ بزرگ که همراه حضرت آدم ع از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس ع آن هر دو سنگ را بخوف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده
دفن کرده اند یکی را برای ایستادن حضرت ابراهیم ع ببر و دیگری در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه نصب نما تا هر که طواف آنجا نماید اول آن سنگ را بوسه
طواف شروع کند حضرت اسمعیل علیه السلام بفرموده حضرت جبرئیل ع آن هر دو سنگ را یکی بعد دیگری آوردند و حضرت جبرئیل نیز همراه حضرت اسمعیل ع بخدمت حضرت
ابراهیم ع آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم ع بر آن سنگ ایستاده بنای عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلندی عمارت
بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان پا و قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ منقوش گشت و سنگ
دوم که در کنج خانه کعبه نهادند نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سرایت کرد تا آنکه تا مسافتی که آن نور میرسید از هر چهار
طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم ع آن حد را بانصاب حرم معلم فرمودند و در حدیث صحیح بروایت عبدالله بن عمر
آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولولا ذلک لاضاءتا ما بین المشرق

دیگر یک جهت بدیدا باشد از جهت دیگر خوب هم پیدا باشد و آن مکان از هر جهت بیت است بهیچ جهت خوبی ندارد و باقی است. درینجا فائده بسیار اعلی معلوم دارد بدان که این فوائد هر چند است اول آنکه در
بیان این کلام ترتیب زمانی مرعی نیست زیرا که بعین زمان اول بنای کعبه بود بعد از آن دعای شهر بعد از آن گردانیدن خانه کعبه مرجع خلائق این همه گفته است که این ترتیب را معکوس فرموده اند جواب آنکه
بطریق اجمال در واخذ المبتلی ابراهیم اشارت به این قصه فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کرده اند و اول ذکر امامت حضرت ابراهیم فرمودند زیرا که او منصب انبیا و حضرت
برهم نسبت مقدم است بعد از آن مذکور رجعیت خانه کعبه و امن بودن مکه شهر آورده اند زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود مقصود بالذات و سایل مقدم است بعد از آن بنای شهر مورد که
امن بودن شهر محض بسبب دعای حضرت ابراهیم است آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعای دیگر در وقت بنا یاد کرد و جلوه نیز مقبول باشد و ضمن آن دعا بعثت حضرت
خاتم المرسلین علیه السلام هم بود پس این ترتیب بمقصود بسیار حسن جلوه گر شد فائده دوم آنکه درین سوره ربّ اجعل هذا بلدًا آمنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ربّ اجعل هذا البلد آمنا تفاوت بین دو عبارت از چه راه است وجهش آنکه دعا که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند گویا چنین عرض کرد
که بار خدایا این صحرای بی‌گیاه را اول شهر گردان باز شهر با امن و دعا که در سوره ابراهیم است بعد از آباد شدن شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که بار خدایا این شهر آباد را از خوف
مامون دار. فائده سوم آنکه ازین دعای حضرت ابراهیم معلوم شد که کاملین را بعضی امور دنیوی را مثل امن و روزی و خورانیدن میوه‌ها و مانند این امور نیز از حق تعالی
می‌خواهند زیرا که این چیز با باعث از دیاد فروغ دین و رونق شریعت میگردد و چه ظاهر است که بی فراغ خاطر از روی سبب جمعیت خواطر در طاعات است و نیز در شهری که از خوف ایمن
باشد و روزی مردم انجا وسیع بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف میشود پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین
منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از مسائل ضمایر متکلم مع الغیر در جعلنا و عهدنا مستعمل شده اند و بنجا
چرا صیغه متکلم واحد در شهر و و اضطره استعمال فرموده اند جوابش آنکه درین تغییر اسلوب نکته لطیف و دقیق بایشان باید که چرا صیغه متکلم با چنین عبارت نباید که در دادن نیکی و جز
فاجر را همچنین عذاب بعد از موت هر چند بندگان صالح من از هر نگاه و انبیا با من شریک نشوند چه دادن آن نیکی ها بمن تنها است هر دو کار سکیم و سر اشکست که مخلوق هر چند
باعلای مرتبه کمال برسد باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوانی تجاوز به مجبور گرکسی را بر سر تمرد و عناد می‌بیند میخواهد که فی الفور هلاک شود و در مهلت کشیدن بد
و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتار میبیند رقت میکند و از جرائم سابقه او اغماض میگردد و در شفاعت سفارش او را بر میخیزد شان حکم علی الاطلاق است و لیکن مراعات
هر دو جانب از جو حکمت درو خود میسر باید و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی و یاد کنید آن وقت را که بلند میکرد ابراهیم دیوارها را از خانه
بدست خود و چون این کار را بمحل کاری معمار نمیشود تا درین چیزها و مزد دیگری شریک او نشود و اسمٰعیل یعنی و اسمٰعیل نیز همین کار مشغول بود در بلند کردن آن دیوارها
همچو ابراهیم در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام بجای گل کار مشغول در بنای کعبه معظم بودند حضرت اسمٰعیل علیه السلام بجای مزدور که گلابه میکردند و سنگها را بدوش میآوردند این
هر دو بزرگ در آن وقت این دعا میکردند ربّنا تقبّل منّا یعنی ای پروردگار ما بفضل خود قبول کن از ما این محنت این خدمت انّک انت السّمیع یعنی بتحقیق تو شنونده
دعای ما العلیم یعنی دانایی نیت ما و فرق در قبول و تقبل آن است که اگر چیز لیاقت قبول دارد و در آنجا میگویند که این چیز را قبول کن و اگر آن چیز ناقص میباشد و قابل آن
نمیباشد که او را کسی قبول کند میگویند که این چیز را تقبل کن بنابر آنکه تقبیل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جائی میباشد که آن چیز شایان قبول نداشته باشد
پس در این لفظ کمال هضم نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که مقبول شود مگر اگر از راه عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این هضم نفس منقول است
از آن حضرت علیه السلام نیز منقول است دارقطنی بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده که آنحضرت علیه السلام بجهت افطار روزه میفرمودند میگفتند که اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبّل منّا انّک انت السّمیع العلیم باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القواعد من البیت است اکثر مفسرین چنین استنباط کرده اند
که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوارها را بلند کردند چنانچه بیهقی در شعب الایمان و ازرقی و دیگر محدثین روایت
کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین هبوط فرمودند از الیشان لذت تسبیح‌های فرشتگان که بعظیم همه رسید و نیز در زمین مکانی و مسجدی ندیدند عرض کردند که بار خدایا من در زمین تنها واقع
شده ام تسبیح کسی نمیشنوم که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مستقیم نمی‌بینم حق تعالی فرمود که عنقریب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند در تسبیح و تقدیس
من مشغول شوند و خانه‌ها بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من بنا کنی و آن را مانند عرش من بیت المعمور مستقبل و طواف گاه سازی و من برای خود در بر اوّلا خود خانه بنا
حضرت آدم عرض کردند که بار خدایا آن جای را کجا بنا کنم فرمودند جائی که خاک آن را کلابه کرده بودیم یا همان جا که آن خاک از همان جا افتاد و مانند تمام زمین را از همان جا فرش فراغ
کرده ایم حضرت آدم عرض کردند که مرا نشان آن جا را بدهد حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که همراه حضرت آدم علیه السلام بروند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و وقت آن در

در بنای خانه مدد کنند حضرت جبرئیل علیه السلام همراه حضرت آدم علیه السلام آمدند و اینجا نزد ایشان آمده فرشتها را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد خانه بر کرده بیارند چون آن بنیاد بر روی
زمین بیت المعمور که در آسمان طوافگاه ملائکه بود نازل فرموده بر آن بنیاد بنهادند و حضرت آدم علیه السلام را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند تا آنکه
تا ایام طوفان بر همین حالت بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد و بعد از آن خانه کعبه بآسمان چهارم نهاده شد و فرشتها الحال هم بزیارت آن مشغول اند چنانچه در حدیث صحیح آمده
آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ سرخ رنگ بلند از زمین ظاهر بود و بنیاد حضرت آدم علیه السلام زیر زمین بود لیکن مردم برای طلب حاجات خود دعاها نزد آن
مکان قصد میکردند و نذرها ادا میکردند تا آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام بر بنای خانه کعبه مامور شدند و بر همان بنیاد دیوارها بر داشتند و جای تعین
آن مکان حضرت جبرئیل علیه السلام آمده بسایه ابر تشخیص آن موضع کردند و قصه بنای حضرت ابراهیم موافق آنچه در احادیث وارد است آنکه چون حضرت ابراهیم از آتش
نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود مایوس شدند ترک وطن کرده بسمت حران نزد عم خود که تا آن تاریخ در آن جا رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره علیه السلام
با ایشان نکاح کرده داد و ایشان را با سامان و مال و جای نزد خود نگاه داشت و دختر دیگر ایشان بود که ایشان را بطمع مال و متاع دنیوی از دین خود برگردانند چون حضرت
ابراهیم علیه السلام بر توحید اصرار نمودند حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و در این باب بسیار الحاح کردند مگر فتنه تا آن برنخاسته بر دو را از اموال و متاع
و لباس و زینت برهنه کرده اخراج کرد و ایشان حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد و هرگز
شما نیز نافرمانی مکنید حضرت ابراهیم در جناب ایشان عهد دادند و برآمدند غیر از حضرت لوط علیه السلام که برادرزاده این هر دو بودند دیگری همراه نشد اول قصد
مصر کردند اتفاقا در آنجا پادشاهی جبار سرکش کافر ظالم بود و عادت او چنان بود که هر زن خوش رو را از زنان که آن را غصب میکرد و اگر شوهر او پیش میشد او را قتل
میکرد و اگر برادر یا دیگر وارث او میبود قتل نمیکرد و چون حضرت ابراهیم در آن شهر داخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره علیه السلام در حسن و جمال
از زنان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم علیه السلام را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف علیه السلام داده اند و ثلثی حصه بحضرت
ساره علیه السلام و باقی در جمیع مردمان منقسم گشته القصه حضرت ابراهیم با حضرت ساره علیه السلام گفتند که عادت پادشاه اینجا این است اگر پیادگان سپاه بر روی شما
بیایند شما اظهار نخو کرد که من شوهر شما ام بلکه بگوئید که من برادر شما ام زیرا که من یقینا برادر دینی و اسلامی شما میشوم در حق شما شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهد داشت و ناموس را ضایع نخواهد [?] ناگاه مردم آن پادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد شده است که در حسن
لایق غیر است آنجا حکم کرد که بیارید و اگر شوهری دارد او را کشته بیارید تا پیش حضرت ابراهیم آمدند و پرسیدند که زنیکه همراه شما است با شما چه علاقه دارد گفتند
که خواهر دینی من است با ایشان حضرت ابراهیم را گذاشتند و حضرت ساره علیه السلام را بزور بردند چون حضرت ابراهیم حال برین منوال دیدند بر نماز ایستاده
مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسید بمجرد دیدن فریفته جمال حسن ایشان شد و خواست که بی ادبی نماید حضرت ساره علیه السلام گفتند که
مرا مهلت ده که هنوز غبار راه بر تنم نشسته است وضوی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ظالم فرمود که آفتابه و طشت بیارند در
مکان نشست و وضو بکنانند حضرت ساره هم وضو کردند و بر نماز ایستادند و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز برنمیگردند خواست که دست
علیحده بر ایشان دست دراز کند و مکان را خلوت کرده همین که اراده دست رسانیدن بایشان نمود هر دو دست او بند شد و مصروع گشته افتاد و فلج بسته شد و کف از دهن او
روان گشت چون حضرت ساره علیه السلام دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسید ترسیدند که مبادا بسبب آن قتل او چوکیداران خبردار شده بیایند و مرا بقتل
متهم کنند و بکشند در جناب الهی دعا کردند که بار خدایا این ظالم را بگذار که عبرت گرفته است چون با قوت آمد باز همان اراده کرد و باز همین قسم رو داد باز آرام
باز همین قسم رو داد و بعد از بار سوم گفت که این … آدمی نیست جنیه است یا ساحره است او را از شهر من برآرید و همین قسم زنی دیگر دادم که او را از قبطیان
طلبیده بودم و … نیز دست یابی نشده است آن زن را با این زن حواله کنید حضرت ساره حضرت هاجره علیه السلام را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم در آن وقت مشغول
بودند چون حضرت ساره علیه السلام را دیدند سلام دادند و پرسیدند که مهیم یعنی چه حال است حضرت ساره علیه السلام گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و کنیزی بخشید
که نام او هاجره است حضرت ابراهیم خوش شدند و از آنجا نیز رحلت فرمودند بزمین فلسطین که در ملک شام است اقامت گزیدند و مردم آنجا قوم ایشان را اذیت رسانیدند
زمین ها واقف نبودند و فریاد کردند که محصول آن زمین ها با ایشان برسید حضرت ابراهیم را در آن زمین مزارع بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و مواشی بسیار را نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگرخانه برپا نمودند و حضرت لوط علیه السلام را حضرت ابراهیم به رسالت طرف شهر سدوم و دیگر شهرهای آن ملک فرستادند درین بین

پس دعا کردند که حق تعالی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف هست که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در مکه معظمه بر گوشت و آب
مداومت نماید بخلاف سایر بلاد بیمار نمی‌شود و در برکات ایشان بسیار شد و دیگر این خاصیت نیست القصه حضرت ابراهیم باز بخوف ساره بازگشتند و گفتند چون شوهرت
بیاید او را از طرف من سلام برسان و بگو که این سر در و دروازه تو بسیار خوب واقع شده و آن را غنیمت دان که بخوبی نگاهدار
چون اسمعیل برگشت شاد و خوشحال آمد بوی برکات و بوی ابراهیم را شنید پرسید که امروز کسی اینجا آمده بود زن گفت که آری پیرمردی چنین جمال آمد
بسیار تواضع او نمودم لیکن از پشت اسب فرود نیامد گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرد و رفت حضرت
گفتند که دیگر چه فرموده زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من برسان و بگو که سر در و دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاهدار حضرت اسمعیل
گفتند آن پیرمرد پدر من حضرت ابراهیم بودند و حق تو سفارش کرده رفتند سر در و دروازه خانه من تو هستی باید که تو احسن سلوک نگاهدارم چون بیست سال
بر این آمد بار دیگر حضرت ابراهیم را اشتیاق دیدن حضرت اسمعیل غالب شد از حضرت ساره گفتند که من دو بار برای دیدن اسمعیل رفته‌ام و در آنجا
فرود نیامدم چند روز پیش او ماندم که تسلی خاطر من شود حضرت ساره بخوشی اجازت دادند حضرت ابراهیم روانه شده رسیدند دیدند که حضرت اسمعیل
در زیر درختی نشسته تیر را درست می‌کنند بمجرد دیدن حضرت اسمعیل حضرت ابراهیم را به استقبال اختیار برخاستند و باهم معانقه فرمودند
و آنچه عادت فرزند با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد کردند معمر بن راشد می‌گفت که چنانکه از حضرت ابراهیم نقل است که
چون باهم ملاقات کردند آنقدر گریستند که آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده در هوا نیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم
با اسمعیل فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در این مکان خانه برای خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد که کار زودتر
انجام گیرد حضرت اسمعیل گفتند که کجا حضرت ابراهیم فرمودند که بر این توده بزرگ بلند حضرت اسمعیل گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بر سر و چشم
من البته اعانت شما در این کار خواهم نمود حضرت ابراهیم غره ذیقعده در بنای خانه کعبه شروع فرمودند و بست و پنجم ماه مذکور آن بنا تمام شد و در بین چنین حضرت
اسمعیل سنگها را از کوه نقل کرده می‌آوردند و حضرت ابراهیم بنا می‌فرمودند حاکم بطریق صحیح و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه
روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که این اول خانه است که در زمین بنا شده فرمودند چنین نیست قبل از بنای این خانه خانهای بسیار
مردم برای سکونت خود ساخته لیکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا در زمین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القا شده و باز قصه بنای کعبه را شروع کردند
بنا کردند که چون حضرت ابراهیم را از حضرت خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنید تنگدل و پریشان شدند و متردد می‌بودند که بنا را از کجا شروع کنند و بنا از کجا نمایند
با رجوع آید حق تعالی سکینه را بصورت بادی پیچیده و گره خورده فرستاد و آن قطعه باد را دو سر بود و آن باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه سایه انداخت
پس پرده هوا معلق ایستاد بعد از آن حضرت ابراهیم را حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را معین سازند حضرت ابراهیم موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم
مدتی آن بنا قایم بود تا آنکه بسبب سیلها منهدم گشت و عمالقه از سر نو بطور حضرت ابراهیم بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جرهم بنا کردند باز منهدم گشت و قریش
در زمان خود بنا کردند چون نوبت نهادن حجر الاسود رسید باهم مناقشه و منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقهای قریش می‌خواست که این شرف را
خود بدست خود نهد برای قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که به مسجد در آید او را حکم کنند که موافق حکم او عمل آرند ناگاه اول کسی که در آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله بود
که از راه دروازه بنی شیبه در آمدند و موافق قرار داد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چادری بیارید آن چادر را گسترده حجر الاسود را
در میانه آن چادر گذاشتند بعد از آن سرداران هر فرقه را از فرقهای قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند چون آن چادر را محاذی موضع
رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته در آن موضع نهاده با سنگهای دیگر وصل کردند و ازرقی از ابن اسحاق روایت کرده که بنی آدم
علیه السلام البیت و جعل طوله فی السماء تسع اذرع و عرضه فی الارض اثنین و ثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بین الرکن
الشامی الی الرکن الغربی الذی فیه الحجر اثنین و عشرین ذراعا و جعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی ثلثین ذراعا و جعل عرض شقها من الرکن الیمانی
الی الرکن الاسود عشرین ذراعا قال فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال و کذلک بنیان ابراهیم علیه السلام و جعل بابها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن اسعد
الحمیری هو الذی جعل لها بابا و جعل لها غلقا فارسیا و کساها کسوة تامة و نحر عندها و جعل ابراهیم الحجر الی جنب البیت عریشا من اراک تقتحمه العنز فکان زربا لغنم

[illegible]

و تنصیص الصفات کمتر از تنصیص الاسماء والالقاب نیست نزد منصفین آری این قدر شرط است که سیاق آن صفات بوجهی واقع شود که کالنص فی المراد گردد
احتمال شرکت نماند و لهذا اهل تحقیق برآنند که خلافت خلفای اربعه بمانند این نصوص منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سورهٔ نور است و آیت
قتال مرتدین که در سورهٔ مائده است و آیت مخلفین از غزوه حدیبیه که در سورهٔ فتح است بتفصیل و اشباع مذکور است بحث پنجم آنکه توبه از انبیا چه معنی دارد
که از صدور گناه معصوم اند توبه بی گناه متصور نیست جوابش آنکه بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بسا چیزها است که در حق انبیا حکم گناه دارند
در حقیقت گناه نیستند و این مقتضای علو منصب ایشان است بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی + هم بیشتر عنایت هم بیشتر عتاب + و لهذا
در حدیث آمده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة و بعضی از مفسرین گفته اند که چون در دعا اسلام ذریت خود را با خود
ضم کردند طلب توبه برای نیز بصیغه متکلم مع الغیر آوردند برای اشاره به ذریت خود که خود از گناه معصوم باشند و چون اکثر اشخاص جمیع مرتکب معاصی خواهند
و محتاج توبه گردند درخواست توبه برای کل این جمیع صحیح است بلا مجاز و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام دانستند که قیام اسلام مهمات که بهر کار ازین
مختلف و متعسر بتفاوت عادات و اتفاق همه آنها بر التزام یک تیره و سلوک یک طریقه بدون جامعی و قاسری از محالات عادیه است بلکه بی حصول
آن اتفاق و تقاوی آن اتفاق یا مدت ممتد عادت دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند و گفتند ربنا وابعث فیهم رسولا یعنی ای پروردگار ما
برپا کن در میان این امت که امیر است لیکن پیغمبر علیهم السلام خارج از اولاد ما نباشد بلکه منهم یعنی از میان امت تا رسول آن امت مقبول افتد و هر دو در ذریت ما معزز
شوند شرف عظیم و مرتبهٔ جسیم ما را حاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشد و محتاج برسول گردند که نه از اولاد ما است پس ما را چه شرف و مرتبت باقی
دیگر حالا اگر رسول با آن امت باشد مولد و منشأ و نسب و حسب و اخلاق و عادات و صلاح و صدق و دیانت و عهد و امانت او نیک واقف باشند و در اتباع او گرم
شوند و در متابعت او عار نکنند که ریاست یکی از فرقه خود بر ارباب نفوس ابیه چندان دشوار نمی باشد بخلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و محرمیت خانه و
مصالح دینی بسیار در نصیحت و امانت او بهم رسانند و صحابه جز آنکه در تربیت او و تمشیت امر او بغایت الغایة جهد و کوشش نمایند آنچه بر مرجعیت آن او بهم رسیده باشد شفقت او
بر ایشان زیاده بود و در تعلیم و تفهیم ایشان مبالغه نماید که تربیت اقارب و عشایر خود بهم تربیت نزد آدمی از تربیت اجانب حرص و شفقت آدمی بر قوم و قبیلهٔ خود
زیاده تر است از حرص و شفقت بر اجانب بحکم الجبلة المستمرة و لهذا در حدیث شریف وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم الاقرب فالاقرب من قریش
ثم الانصار ثم المؤمنین منهم فی المؤمنین منی مروی است که می فرمودند اللهم کلید بهشت بدست من دهند من هیچکس از بنی امیه بیرون بهشت نگذارم و شک نیست که قبول رسول
که از جمیع اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم مبعوث شده باشد غیر از ذات با صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیست و نبوده است زیرا که در اولاد
حضرت اسمعیل تا آن زمان رسول مبعوث نشده بود و اگر کسی در حق ایشان ... نقیض یقینی مساعده ... احتمال حضرت ... احوال رسالت التزما ... در دیگر
بالفرض رسول هم مبعوث شد ایشان را امت مسلمه نبوده و اگر بالفرض امت مسلمه هم ایشان را مبعوث و این اوصاف خود البته در ایشان متحقق نشود که یتلوا علیهم آیاتک
یعنی بخواند بر ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی بر وی نمی تواند شد پس ضرور است که بر وی کتابی هم نازل شود و هر چند بتلاوت آیات
آن کتاب الفاظ آن کتاب بزبان شاگردان او جاری خواهند ماند لیکن نعمت تمام نخواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و یعلمهم الکتاب یعنی
بیاموزد ایشان را معانی کتاب که مدلول ظاهر عبارت است او را و دانستن آن معانی و دانستن نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب کمال وضوح ... از الفاظ آن کتاب ... بخود
منتقل از الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج تأمل و تعمق نظر و باوصف دانستن این معانی اولیه کتاب اسرار آن کتاب چون در ... نکنند تا لذت احکام آن کتاب را نیابند
و بامتثال فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس می باید که ایشان را اسرار آن کتاب نیز آگاه سازد و الحکمة یعنی و بیاموزد ایشان را اسرار حکمتی که در هر حکم آن
کتاب مرعی و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب زندقه و الحاد است و علم ظاهر بی علم باطن موجب تعسف بازی و حیله بازی میگردد
و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم بتعلیم هر چیز کفایت میکند و نه قوت متعلم بحفظ هر نکته و فائده ... پس باید که برای تحصیل بلکه اخذ علوم از ...
بمرتبه نبوت معانی که عبارت از ولایت است برساند و یزکیهم یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشان را پاک کند از کدورات که حجاب معرفت حقانی گشته اند تا
استعداد ایشان را تفصیل تام بخشد تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از جائی که القای غیبیه بر لوح مدرکهٔ آن پیغمبر میشد بر ایشان هم شود و این ترتیب که ...
برید ایشان را مانند خود سازد و در انکشاف حقایق الهیه ... هیچ مقصد در که نبوت اصلی ندارد گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل دانستند که این

خانه او که بنا شده زود مستجاب شد دعا بود در خواسته اند و لهذا امام احمد و بیهقی بروایت صحابه کثیره رضوان آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی عند الله
ام الکتاب لخاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته وسأخبرکم من بدء امری انا دعوة ابراهیم علیه السلام وهو یرفع القواعد من البیت ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم وبشری عیسی ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی رأت انه یخرج منها نور اضاءت له قصور الشام یعنی بصری و ظاهر است که چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام حامل سر ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد و اگر اکثر احکام آن ملت مانند مناسک حج
و قربانی و ختان در حق یهود و بان منسوخ شده بود پس از جهت قصور استعداد یهود و بان بود که اینها اهل ظاهر محض بودند و از اسرار باطنی بی بهره چه بود از
محبت و فنا را اصلا نمی شناختند بجز از طمع و خوف ایشان را باعث بر امتثال احکام الهی و در حق اینها همین رنگ مید دریافت چون اهل کمال
میباشند که جامع گشتند در میان ظاهر و باطن و قلوب ایشان را مسند محبت و صدر شوق گردید لاجرم آن همه احکام منسوخه عود فرمودند و ملت
ابراهیمی از سر قائم گشت پس در این شده انحراف و عدول از ملت این پیغمبر علیه السلام در حقیقت انحراف و عدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
و من یرغب یعنی و کیست که رغبت کند در ملت و دیگر انحراف و عدول نمود عن ملة ابراهیم یعنی از ملت ابراهیم که اقدام و علاج اکمل آنها است و ابا
همان است که سائر فرقه های بنی اسمعیل علیهم السلام و اسباط بنی اسرائیل با فخر و فضیلت با انتساب اوست حضور شان در این وقت که استعداد و تعبد آن ملت
بکمال مرتبه جلوه نموده و پیغمبری که آن دعای ابراهیم بنها آنحضرت و آرزو در خواسته بود مبعوث شد الا من سفه نفسه مگر کسی که نزد او بیوقوف
جاهل شده از حال نفس خود و نفهمیده که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند و کمال هر لطیفه بچه رنگ حاصل میشود و ملتی که جامع تحصیل کمالات
نفس من است و لقد اصطفینه یعنی لطائف نفس من میکند کدام است و راه محبت و شوق و فنای قلب که بسر حد مقام خلت میرساند در کدام ملت مفتوح
و کدام ملت مسدود و در حقیقت انحراف از ملت ابراهیم هم دلیل سفاهت و بیخبری از حال خود باشد و لقد اصطفینه فی الدنیا یعنی و بتحقیق ما برگزیده ایم
ابراهیم را در دنیا بدادن جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او تا قیام قیامت و رسانیدن
بمقام خلت و اظهار مناسک حج که نمونه وصال جناب حق است تبارک و تعالی و کشف اسرار آن مناسک بوی و بانی و دعوت و رستن خانه که او بنا کرده است برای عبادت
با این مسرت تا قیام قیامت و رسیدن اشعه کمالات نبوت و ولایات متفقه المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیامت و از بنیا بزرگیهای او در دنیا
و اگر کسی را باعث بر اتباع ملت امید شفاعت از صاحب ملت باشد در آخرت پس ابراهیم هم شایان این امید هم هست و انه فی الآخرة یعنی و
بتحقیق او در آخرت گرچه در آن جهت نبوت و رسالت و امامت منقطع خواهد شد لمن الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
و رسالت است گرچه نبوت و رسالت او افضل از ولایت منفعته باشند و هرچند این کمالات او بتدریج و مرور تا آخر عمر او حاصل شده و دائما در ترقی بود لیکن
اصل و تخم این کمالات در روز مجبور اسلام کاشته شد اذ قال له ربه اسلم یعنی و قتیکه فرموده او را پروردگار او ربحی خفی زیرا که هنوز ظاهر بر و بنا مده بود و غیر
شده بود و اسلم یعنی منقاد شو حسب اسما الهیه و احکام تو بها را در هر عصر بواسطه پیغمبری برسد و در همین این فرمودن او را پروردگار او بحیا اسماء خود
امر بود و ابراهیم علیه السلام بسبب آن جذب قوی انقیاد قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من بجمیع قوی و لطائف و جوارح
و اعضا خود برای رب العالمین که هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده ربوبیت العالم می نماید پس طالب هر کمال را توسل با و در حصول مطلب خود کافی
است و منبع ابراهیمی و سبب جمیع کمالات علمیه و عملیه است تا اتباع ملت او و اقتدای مشرب او هیچ کس از طالبیان حق گزیر نیست و چون معنی اسلام که بایس
ابراهیم امر شد ندانی لقب تعییر معلوم شد که معنی اسلام عرفیست و تنهای کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را درین آیت متحیر ساخته است ذکل
گشت و تحریر آن اشکال آنست که امر باسلام حضرت ابراهیم را قبل از نبوت نه بعد از آن صحیح نمیشود زیرا که انبیا هم همیشه مسلمان می باشند و لو
لحظه یعنی به تبعیت او رسید حکم بکفر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جایز است دار اعتقاد کلی معصوم اند پس باسلام
ایشان را از قبیل تحصیل حاصل و اثبات ثابت باشد و جواب این اشکال در تفاسیر بچند وجه مذکور است اول آنکه مراد از این اسلام اسلام
متعارف نیست بلکه اذعان بانقیاد امر الهی است و تحمل جفا کفار و دوم آنکه این کلام بر وجه تمثیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که اظهار کردن
علامات قدرت خود و دلایل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام بمنزله امر بود که بگو بنده اسلم بمعارف شدن حضرت ابراهیم علیه السلام

نیست حضرت الهی هنوز گفتن اسلمت بود و محققین از اهل اصول جواب دیگر گفته اند که آن وجه سیوم است و حاصلش آنست که انبیاء علیهم السلام هر چند از کفر تبری
و اعتقادی بد حالت کبر و صغر معصوم می باشند و باسلام متلبس و موصوف لیکن ایمان تحقیقی و استدلالی که بسبب ملاحظه امور نوعی تحقق میشود موقوف بر ورود آن
امور نوعی است پس مراد از اسلم همین تحقیقی و استدلالی است که موقوف بر توجه این امر بود و در تحصیل آن حاصل نیست و نیز ازانجمله درین تفسیر گذشت که حالی
دیگر نیز از اهل کشف که جمهور مفسرین بدین جواب اند نیز مضطرب اند تحریر این کلام از غرفت فصل این باصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا بعید
بوقتی متیقن باشد و اگر میباشد مقید باین وقت نمی تواند شد متصل جواب این اشکال آنست که اصطفا هر چند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر
نمیشود پس تقیید آن بوقتی که ابتدای ظهور آن در آن وقت شده باشد مخالف دوام او نیست چنانچه گویند زید شجاع فی المعرکة و عمرو بحر فی المدرسة و بشر جواد
فی مسند و بکر کریم فی وقت المعاملة دیگر کلمه اذ ظرف محذوف و در بند یا متعلق بقال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احتیاج بجواب آن نمی ماند آنچه ازین
آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی ازان قبیل نیست که کسی از وی اعراض کند و عمل نماید دیگر منکران این ملت خصوصا یهود و نصاری گویند که در زمانه ما مسلم است
که ملت ابراهیمی اکمل ملل و افضل آنها است بتمام شرعیات و کمالات لیکن این ملت خاص بود بحضرت ابراهیم که باوج کمال رسیده علیه و ماسوا ایشان
حصه شرف شده یا بانبیاء عالیقدر از اولاد ایشان هم بعد از امید که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دایره استعداد ایشان خارج است
مثل کسی که علم [illegible] را امید نرسد که مخصوصات انبیاء علیهم السلام اقتدا نماید مثل [illegible] الا [illegible] از زنان [illegible] پس در حق دیگران این ملت لازم العمل نیست
همین جهت ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم چنانچه خود بران ملت کل عمل فرمودند دیگران را از اجمل عمل اولاد خود نیز بران ملت تکلیف فرمودند پس معلوم شد که این ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود باین ملت تکلیف داده بودند [illegible] نیز بیان ملت امر فرموده اند و وصی بها ابراهیم بنیه یعنی و
فرموده رفته است بهمین ملت ابراهیم پسران خود را که هشت نفر بودند کلان تر از آنها حضرت اسمعیل اند مادر ایشان حضرت هاجر قبطیه و حضرت اسحاق مادر ایشان
حضرت ساره دختر عم حضرت ابراهیم [illegible] و این هر دو پیغمبران عالیقدر بودند و شش دیگر از شکم قنطورا دختر یقطن کنعانیه که در نسل عرب [illegible]
بود و آن شش مدین و مدان و یقشان [illegible] اند که پیغمبران نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم مخصوص ابراهیم [illegible] ایشان هم
ایشان هم بعد از وفات ایشان [illegible] ابن سعد از کلبی روایت کرده که حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را در مکه معظمه ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحاق را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شهر مدین که بنام او ملقب است با اولاد او در آنجا بود و حضرت
از اولاد او [illegible] و دیگر پسران در شهرهای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقشان آخرها بمکه آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل
ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که شما حضرت اسمعیل را
در جوار خانه خدا جا داده اید و حضرت اسحاق را همراه خود داشته اید و ما را در زمین وحشت و غربت انداخته اید حضرت ابراهیم فرمودند
که ما از جناب الهی همین قسم حکم شده ناچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسماء الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هر یک را از آنها اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند و باران می آمد و در وقت مقابله دشمنان بآن
اسم توسل می جستند و نصرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص باولاد صلبی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه و یعقوب یعنی یعقوب
نیز که پسر حضرت اسحاق از دختر [illegible] بود و نبیره حضرت ابراهیم [illegible] همین قسم دوازده پسر خود که [illegible] روبیل هم گویند و شمعون و لاوی
و یهودا [illegible] از شکم لیا دختر لابان که خال حضرت یعقوب بود و یوسف و بنیامین از شکم راحیل دختر دوم لابان و زبولون و ایشاخر و دان
و نفتالی و گاد و اشیر که از شکم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفتند یا بنی یعنی ای پسران من ان الله
اصطفی لکم الدین یعنی بتحقیق حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام است اگر [illegible] غیر او دین نیست و جمیع اعتقادی و عملی که
مخالف او باشند مقبول نیست فلا تموتن الا و انتم مسلمون یعنی پس باید که نمیرید مگر در آن حالت که شما بر دین اسلام قائم باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب که جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را به یهودیت و نصرانیت وصیت نفرمودند بلکه باسلام [illegible] انبیاء و احکام الهی [illegible]
در هر زمان بر هر پیغمبر [illegible] باقی ماند [illegible] اینجا سوالی [illegible] آن است که موت از امور [illegible] نیست [illegible] باید که متعلق بامور اختیاری [illegible]

زیراکہ اسحاق آبا در اینجا بلا شبہ مجازی است بدلیل آنکہ حضرت اسمعیل عم سیوم است آنکہ فرقہ تقلیدیہ گفتند کہ در معرفت الہی تقلید رسول یا امام
ہم کفایت میکند زیرا کہ پسران حضرت یعقوب علیہ السلام در اوصاف ذات پاک تعالی چیزے ازین نگفتند کہ معبود تو معبود پدران تست چرا لیکن آنکہ معرفت
ذات حق تعالی ایشان را از راہ دلائل حاصل بود لیکن چون درانجا اطمینان خاطر حضرت یعقوب علیہ السلام مقصود بود بر بیان صفت اکتفا نمودند تا خاطر
ایشان مطمئن شود کہ بر طریقہ من و پدران من قائم خواہند ماند و بعضی از اہل کلام گفتہ اند کہ معنی این عبارت آن است کہ نعبد الالہ الذی دل
علیہ وجودک و وجود آبائک کقولہ اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست کہ دلیل معرفت الہی نسبت بہر کس جدا است
اگر کسی در حق شخصی بدیدن اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی او بنور عقل و کیاست و تجربہ و اصابت رای او اعتقادی بہم رساند کہ بمجرد گفتن او
دلیل قوی قطعی در وجود نیست و اگر مراد تعلیمیہ ہمین است پس نزاع با اینہا نزاع لفظی است زیرا کہ این تقلید در حقیقت تحقیق است تقلید آنست کہ بی دلیل
اتباع کسی باید و الا در حق انبیاء کہ دلائل صدق ایشان از معجزات و خوارق عادات و سداد اوضاع و اخلاق و اجتناب از خطا و کذب اظہر من الشمس
باشد اتباع ایشان فرض است و از باب تقلید نیست عجب آنست کہ اہل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراہیم علیہ السلام و فضائل آن جناب ہرگز اتباع
آن ملت را ہدایت نمی شمارند بلکہ ضلالت می انگارند زیرا کہ ہدایت را منحصر در غیر آن ملت کردہ اند وَقَالُوا یعنی و گفتند اہل کتاب از یہود
و نصاری بطریق ترغیب مسلمانان را کُونُوا هُودًا یعنی بشوید بر مذہب یہود این مقولہ یہود است أَوْ نَصَارَىٰ یعنی یا گفتند کہ باشید نصاری
و این مقولہ نصاری است پس ہر فرقہ از ایشان میگویند کہ راہ ما را اختیار کنید کہ تَهْتَدُوا تا راہ یابید و ہدایت حاصل کنید زیرا کہ ہدایت منحصر
در راہ ما است قُلْ یعنی بگو در جواب ایشان کہ ہدایت منحصر در راہ شما نیست بَلْ یعنی بلکہ اتباع خواہم کرد مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ یعنی ملت ابراہیم علیہ السلام را کہ
از یہودیت و نصرانیت کامل تر است و انواع ہدایات را جامع تر خصوصا این صفت ابراہیم را کہ او بود حَنِيفًا یعنی مائل گشتہ از ہمہ سوا الہی
و در یہودیت و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاہی بعزیر میل میکنند و گاہی بہ پیشوایان خود بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل
میکنند و احکام آنہا را مانند احکام خدا میدانند چنانچہ در آیت دیگر صریح فرمودہ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ و حال آنکہ ابراہیم علیہ السلام ازین ہمہ وجوہ شرک و کفر مبرا است وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی و
نبود ابراہیم علیہ السلام از شریکان نہ در عبادت و نہ در خلق و تدبیر و نہ در تحلیل و تحریم و شما ہمہ در عبادت عزیر و مسیح را شریک او میکنید و ہم در خلق و
تدبیر استقلال خود را شریک او میکنید و میدانید کہ آنہا بر خلاف مرضی او تصرفات ما را فتح و نصرت میدہند و روزی میرسانند و اولاد میدہند و در آخرت بدر
اخلاف خلاص خواہند کرد و نیز در حضر استعانت بارواح خبیثہ جنیان می نمایند و ارواح کواکب را مدبر میدانند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از جانب
خدا مبین او شریک میکنند و حلال و حرام کردہ آنہا را مانند حلال و حرام کردہ خدا میدانند اگرچہ مخالف نصوص کتاب باشد بر خلاف آن تقلید آنہا
را نگذارند باقی ماند درینجا بحثی چند است اول آنکہ ملت ابراہیم علیہ السلام عین ملت پیغمبر آخر الزمان علیہ السلام است در اصول و فروع یا ہر دو در اصول متفق اند
مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنہ و اصول مکارم اخلاق از صدق و وفا و اجتناب و تسلیم امر الله و مانند این امور و در فروع مختلف اند اگر
شق اول را اختیار کنند لازم می آید کہ پیغمبر آخر الزمان علیہ السلام صاحب شریعت جدیدہ نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل کہ مروج دین
موسوی بودند او ہم مروج دین سابق باشد و این امر صریح البطلان است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراہیمی کہ جا بجا در
قرآن شریف بآن حکم میفرمایند چہ معنی دارد زیرا کہ ہر سہ ملت کہ یہودیت و نصرانیت و اسلام است درین اصول متفق اند بلکہ در بعضی
شرائع و ملل اتفاق دارند بدلیل شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا
الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و نیز در نصرانیت لازم می آید کہ پیغمبر علیہ السلام و این امت نیز در فروع از ملت ابراہیمی منحرف باشند زیرا کہ
اعتراف باصول ہی موجب اتفاق تمام آن ملت نمی باشد و الا یہودیان و نصرانیان نیز تابع ملت ابراہیمی باشند و در جواب این بحث
مسالک محققین درین مسالک مختلف بسیار متعددہ اند اکثر محققین گفتہ اند کہ اتفاق این ہر دو ملت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچہ عقائد را میگویند
ہمچنان قواعد کلیہ شریعت را کہ مسائل جزئیہ ازان مستخرج میشوند نیز میگویند اصول ملت ابراہیمی باین معنی در شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوۃ

والتحیۃ

بالقیاس بلکه همین امور اند که اصل شریعت و قاعده این دین اند و از هر یک از این امور چندین گروه فروع بسیار مستخرج میشوند که شاید احاطه تمام شریعت نمایند کرد
احکام ملت ابراهیمی بسبب اندراس آثار آن و عدم تدوین آن در کتب و فقدان روات آن احکام بهم رسید ما را اهل آن ملت منسوخ شدن گشت آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی
و هم و فیما بینهما که مدت طویله بود از عالم اختفای کلی بدر رفته بود تا بتجدید کار اطلاع بر آن احکام بدون وحی جدید بشر را ممکن الحصول نبود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
آن احکام را بواسطه وحی الهی فرموده اند و از مقامی که حضرت ابراهیم عم نزول یافته بود بر آنجناب نیز بتجدید نزول یافت پس آنجناب عم را بمعنی صاحب شریعت جدیده
باشند نیز که جدید بودن شریعت بر دو گونه میشود یکی آنکه آن شریعت که گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشد بلکه احکام آن شریعت از سرنو از عالم
غیب تلقی کرده شود نیز از تجدید شریعت کتابت میکنند همین معنی آنحضرت علیه السلام ناسخ او باشد و دیگر آنکه تا سخات آن شریعت منسوخ شدا بار باز آن شریعت را تجدید
فرمودند و درجه جدید بودن کتاب این هم مزیت که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشد لکن آنحضرت صلعم را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بوده باشد
برایشان نازل شده و بودن فرق را نیک باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست نباید داد و که صراحة بر اتحاد شریعت دلالت میکنند و انبیای
بنی اسرائیل که بر دین شریعت موسویه بودند آن شریعت مدونه را از روی کتب محفوظات شریعت گرفتند نه از راه وحی الهی بلکه عالم صلبوی انبیا نیز صاحب شریعت جدید
نباشد و نیز درجهی دیگر و صاحب شریعت جدید بودن آنحضرت صلعم آن بود که آنحضرت صلعم بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تجدید سنن و صوم و زکوة
و مسائل جهاد و حدیث کبری از قبیل قصاص و تحسین محال خمر و حرمت و سمت که دشنام و مسائل که متعلق بر اقامت جمعه و جماعات و احیاء سنت و فرایض
و زکوات و ریاضات نیز تعمق فرموده اند و در آداب قضا تفصیل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند با این جهت نیز ایشان را صاحب شریعت جدیده شمرده اند
که انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام توریت حکمی دیگر تازه وحی نمی شد پس فرق در خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل بکمال انجلا واضح گشت بلکه
ایشان در آوردن این شریعت مانند حضرت موسی اند زیرا که آنحضرت صلعم هم در آنجا قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر داشتند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس حضرت
الحقیق امر در شریعت مستقله بجای اینچنین در شریعت موسویه و مصطفوی صلعم لیکن شریعت موسویه مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت
مصطفوی صلعم مشتمل احکام ملت ابراهیمی است تماما و بر آن چیزی دیگر افزوده اند و تتمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسویه است لیکن تخفیف
و تیسیر در قیود فی الجمله گویا نزول شریعت عیسوی ارهاص نزول شریعت مصطفوی صلعم و ابتدای رجوع بشریعت ابراهیمی بود اما سیر و بدو و دفع حج
چنانچه نشان ارهاصات و تمهیدات است که قبل از مطالب ثالثی از مطالب پیدا شوند و بای آن سمت میکشایند این است مذاق اهل تحقیق درینجا ب
این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیمی که جابجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد را موافق عقاید آن ملت کردن است
و پس نیز اگر عقاید آن ملت از عقاید جمیع طوایف امم مثل هنود و یونانیان و صابئین و مجوس امتیاز تمام دارد مثل ان المعبود واحد وانه لا
یجوز اتخاذ الکواکب والعناصر والمولدات قبلة ولا یجوز اتخاذ الانبیاء کل واحد والتوجه الیها حین العبادة وان الله تعالی یرسل الرسل علیهم السلام
المعجزات علی ایدیهم وان الملائکة رسل الله تعالی الی الخلق وانهم وسائط بینه وبین مخلوقاته وانهم عباد الله معصومون عن الکذب والخیانة
فی تبلیغ الاحکام وان الله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده ویجازی العباد علیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وانه لا سبیل للارواح الی ابدان جدیدة ابدا بطریق التناسخ وان السجدة لغیر الله تعالی حرام والذبح لغیر الله حرام وتعظیم الصور المصنوعة
باسماء الصالحین واتخاذها قبلة حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم است که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود
و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نصرت او بر همگنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی علیهما السلام که بوجوب اتباع این هر دو در شریعت ملفوظه
علیه السلام و لهذا این هر دو امر را در کتب عقاید می آرند و بدلایل اثبات میکنند و موید این قول است آنچه در تفاسیر در سبب نزول آیت و من
یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه مرقوم است که عبد الله بن سلام رض با هر دو برادرزاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت
قد علمتما ان الله تعالی قال لابراهیم علیه السلام انی باعث من ولد اسماعیل نبیا اسمه احمد فمن آمن به اهتدی و رشد و من لم یؤمن به فهو
ملعون و سلمه شنیدن این حکم ایمان آورد و مهاجر ابا نمود و در حق او این آیت نازل گشت لیکن بدین تقریر فهمیده شود که مراد از قرآن است که مر

انبیا قاطبه و در جمیع شرائع و ادیان از اصول عقاید است چنانچه بر سائر ان ایمان به نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ایمان به نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلا فیما علم تفصیلا و اجمالا فیما علم اجمالا پس معنی خاص ملت ابراهیمی نیست بلکه جمیع انبیای متقدم بوجود و با وجود
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و بعثت خود را به بعثت ایشان تاکید کرده و بران عهود و مواثیق گرفت پس باین اعتبار مقتدای جمیع
خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از اصول جمیع ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این شبهه بعضی گفته اند که طلب
بعثت رسول آخر زمان و پیدا گردیدن است ایشان و نزول کتاب بر ایشان و نسل در صلب ملت ابراهیمی بود و نوعی از کمال ابراهیمی همو قوف
برین بود لیکن آخر الزمان گویا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم علیه السلام شد و امامت حضرت ابراهیم علیه السلام بر رسالت تام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم
بود و همین زمان بخلاف انبیای دیگر که طالب این امر نشده اند و در صلب ملت کنها این دعا و خواست نبود آری آن کمال موعود حضرت ابراهیم علیه السلام و انبیای دیگر
بشارت میداده اند و تاکید بر نصرت و اتباع آنجناب علیه السلام میکرده اند پس فرق واضح گشت اما هنوز بعض الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم حنیفا و ملة ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل بعثت بالحنیفیة السمحة البیضاء ازین تقریر ما فرقی باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید ملتی
گردانیدن و اتباع آن ملت نیست و تعبد از معنی اتباع است پس امر فرمودن پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باین اتباع خالی از تکلف نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای بنی
اسرائیل هم مامور بوده اند خصوصیتی بجناب خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلاصه کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد
این سه چیز در جمیع ملل و ادیان حقه مشترکست و همه انبیا علیهم السلام بران اتفاق دارند زیرا که این چیز امری است که مختلف نمیشود باختلاف اعصار و ازمان و باین معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بایک ملت ندارد دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل از آنها مستنبط میشود و در هر حکم
آن کلیات مرعی و ملحوظ میباشد و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع این است و این پیغمبر ما ابراهیمی همین معنی خاص است که او را حنیفی غیر ...
النبی و الاشاره بالنسبة الی ملة ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرره شریعت از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمین معنی آنحضرت علیه الصلوة والسلام صاحب شریعت
جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل بهمین معنی تابع شریعت موسویه بوده اند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا ملة ابراهیم یا نتبع ملة ابراهیم که بعد از بل مقدر است
معطوف آن بر کونوا هودا او نصاری صحیح نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه
عطف بر کلام غیر بر وجه تلقین جایز است چنانچه کسی مخاطب را گوید اکرمک مخاطب در جواب این بگوید و زیدا ای قل و زیدا و چنانچه کسی گوید اضرب زیدا و در
جواب گوئی بل اکرمه ای قل اکرمه و بعضی از مفسرین گفته اند که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر نیست اما بر وجه رد و انکار یعنی لا نقول ذلک بل اتبعوا ملة
ابراهیم یا لا نکون یهود او نصاری بل نتبع ملة ابراهیم صاحب کشاف این عطف را مانند عطف من ذریتی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت
گذشت و تحقیق لف و نشر در کونوا هودا او نصاری بر قیاس و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بر هر دو فرقه
اهل کتاب محمول باید داشت نه بر لف و نشر زیرا که حرف او ازان ابا دارد بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید ظاهرا مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین همه بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم علیه السلام متفق بودند و احتمال شرک در حضرت ابراهیم علیه السلام هرگز در خاطر کسی نبود آوردن
جمله برای چه غرض است جوابش آنکه مراد از این جمله بلاغی تعریض است بحال کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم علیه السلام میگفتند و شرک میکردند مثل یهود که به تشبیه
قایل بودند و حضرت عزیر علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل نصاری که قایل بتثلیث بودند و حضرت مسیح علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل جاهلان مکه از قریش که بت
بت پرستی میکردند گویا چنین میفرمایند که شما از اتباع ابراهیم علیه السلام بنهایت دور افتاده اید زیرا که اول سخن او را که توحید محض و اسلام خالص است منکر شده اید عقاید
دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ملة ابراهیم را برد و ابطال کلام یهود و نصاری حمل نموده اند این تقریر که در باب دین
اگر مدار بر نظر و استدلال است پس لایق تر به بحث این دین است که ما کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و بهتر است از مختلف فیه و جمیع
اهل ملل از یهود و نصاری بلکه از مشرکین عرب سابقتر بر صحت دین ابراهیم علیه السلام متفق اند و در صحت دین یهود و نصاری حرف میکنند و در صحت دین نصاری یهود و در
این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم علیه السلام که حقیت او نزد جمیع طوایف مسلم است اولی و بهتر باشد و اگر یهود و نصاری شنیدن این تعریض گویند و ابطال
گویند که شما یهودیت و نصرانیت را از دایره هدایت خارج کردید و تعریض بشرک بودن آن هر دو نمودید پس بر شما لازم آمد که شریعت موسوی و عیسوی علیهما السلام

فرموده‌اند و در ذکر حضرت موسی و عیسی علیهم السلام لفظ ما اوتی آورده‌اند این فرق از همه راه است اول آنکه بر حضرت ابراهیم و اولاد ایشان طریق القای احکام از جنس
نزول ملک حامل وحی بود و بس چنانچه بر آن حضرت علیه السلام نیز همین طریق القای علوم میشد چنانچه از سیر معلوم است و با حضرت موسی علیه السلام دو طریق دیگر غالب
بود اول القای الواح منقوشه از زبرجد که بر آن تورات مکتوب بود دوم شفاهی بلا واسطه ملک نازل میشد در جبال الطور که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و دو طریق
طریق نزول و عروجی نبود و همچنین با حضرت عیسی علیه السلام نیز دو طریق مسلوک بود اول القای انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم بزبان ایشان
و در این دو طریق هم نزول مخصوص ایشان نمیشد بلکه این معامله از قبیل او دستی بود بنا بر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
لفظ ما اوتی را آورده‌اند و چون این لفظ در ذکر ایشان استعمال نمودند اجمالاً النبیون را هم بهمین لفظ بالکل بر زبان آوردند تا رجوع بلفظ متروک نشود و انتشار نظم کلام لازم
نه‌آید مع صحت المعنی و تمام این جا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود و حالا می فرمایند که مومنین را میباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالا تر
جویند و بگویند که ما اختیار کردیم صِبْغَةَ اللّٰهِ یعنی رنگ خدا را در خود و لابد رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر و باطن جامه نفوذ میکند و بسبب آن جامه
دیگر ممتاز میگردد همچنین توحید الهی در رگ و پوست ما در آمده و جوارح و اعضای ما را فرو گرفته پس ظاهر و باطن ما قالب مال آن اوشد چنانچه نصاری
چون کسی در دین خود داخل میکنند یا فرزندی نو پیدا میشود او را در آب زرد ممتاز رنگی زنده که آن را معمودیه می نامند در آورده غوطه می اندازند و آن را تعمید
و دان غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرانی شده از ادیان دیگر باز گشت لیکن این رنگ آب نهاد در دو سه روز بسبب غسل شستن زائل میشود
زیرا که بر ظاهر جلد است فقط و رنگ ما رنگ خدا است که از ته دل سر بر شد و در دل و بیرون را رنگین میکند وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً و کیست
خوبتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات یا ناحاط است و نه تقیا زیرا که اگر رنگ ظاهری است محض بیرون بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز
مخصوص بقوتی است از قوای باطنه مثلاً رنگ فلسفه مخصوص بقوت عقلیه است و رنگ محبت بقوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ علم نحو محض بقوت
حافظه است و رنگ محبت دنیا محض بقوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بقوت غضبیه است و همه این رنگها با دنی صدمه که بر آن قوی میرسد
زوال می پذیرد و قبول رنگ دیگر میکنند بخلاف این رنگ خدائی که نه آب شبهات و حوادث و مصائب بآن تغیر پذیر و نه رنگ دیگر بر آن غالب میشود
مانند بعضی رنگهای رنگریزان که آب و آفتاب و دود و غبار متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میتوان کرد و رنگهای خلقی که از جانب خدا است چون سرخی
یاقوت و سفیدی مروارید و سیاهی سنگ موسی و سبزی زمرد علی هذا القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلهای و ریاحین و حیوانات چرنده و پرنده تغیر و
تبدیل نمی پذیرد چنانچه ضیاء در منثور بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت علیه الصلوة والسلام آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربک فقال اتقوا الله
فنادیه ربه یا موسی سئلوک هل یصبغ ربک فقل نعم انا اصبغ الالوان الاحمر والابیض والاسود والالوان کلها من صبغی وانزل الله علی نبیه صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و چون این رنگ باطن باکه رنگ خدا است زائل تراند شد حال آنکه هیشه رنگ ثابت و دوام آن رنگین را لاجرم در علاج تقابی آن محتاج
نمیشویم وَنَحْنُ لَهٗ عٰبِدُوْنَ و ما بندگی او یعنی برای او عبادت میکنیم که این عبادت رنگ باطن را در دل می کشد و حفظ و جلا میکند و تصفیه مینماید پس آن رنگ
همیشه با رونق میماند بلکه روز بروز زیاده میشود علی الخصوص چون عبادت بر وجه اخلاص شد بی آمیزش ریا و عجب و تعصب قومیت و محافظت رسم و
رنگ آن آئینه باطن میرا قی میگردد [illegible] آمدیم بر تحقیق آنکه این رنگ خدا که مومنین را باعتبار آن فرموده‌اند چه چیز است پس گفت که آن رنگ ملکه انقیاد و اطاعت و
اطمینان بأوامر و نواهی است عز شانه که در هر حکم او باعث بر امتثال بکمال نشاط و رغبت میگردد و ملونی از تعصب و سخن پروری و حفظ وضع و آئین خود
یا رسم و آئین آبا و اجداد خود و قبائل [illegible] شاق یا قبول خلافت طبع دیگران نخیر باقی نمیگذارد و این ملکه غیر از ایمان است که بسبب وی نفس ارکان ایمان
حاصل میشود و [illegible] از خوف و حیا و محبت و شوق و [illegible] از آثار دست تقلب [illegible]
و لهذا او را تشبیه برنگ داده‌اند و از این است که چون کسی را این صفت غالب می آید گویند که فلانی برنگ فلانی رنگین شده است و دیگر مفسرین این کلمه را
تفسیری دیگر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که قبول این اسلام را بنابر مشاکلت [illegible] که نصاری اولاد خود را با آب زرد رنگین کرده میگفتند الان صار نصرانیا
در مقابل آن رنگ خدا نامیده‌اند و بعضی گفته‌اند که مراد از صبغة الله فطرت الله است که هر فرد و فرد انسانی را بر آن پیدا کرده است چنانچه دیگر جای ارشاد شده فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله و نام فطرت چون بر صبغ کرده‌اند بسبب آن است که میان مشابهت تمام است برنگ طبیعی دارد و [illegible] یهوده و نصرانیه

و مجوسیت یا بالقای شیطانی در نفس جا میگیرد یا باغوای شوهر بدو قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گفته‌اند مراد ازان صبغه ختنه است که شعار ظاهر انبیا و دین الهی بر بدن منزله رنگ بر جامه است و بعضی گفته‌اند که صبغة الله دین
است از کیفیت نفسانیه که بنده را با خالق خود بهم میرسد و آن کیفیت علی مزاولت حکم رنگ میگیرد و باطن و ظاهر او را رنگ میکند مثل دوام حضور بالنسبة و وجد و استغراق
با انکسار و فنای نفس و معرفت صرف و آن کیفیت نفسانیه را نسبت الی الله می نامند بلکه بعضی از ایشان نسبت را بلطیفه رنگی جداگانه از بیاض و حمرت و سواد
و صفرت و خضرت اثبات کرده‌اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما نیز اعمال خود را برنگ خدا رنگین کرده باید بعبادات مشغول شده اید ما نیز سالها و قرنها برنگ خدا
رنگین ایم و بعبادات او مشغول در جاه اقدم ازین جماعت کتاب پیش از کتاب شما آمده و شریعت و رسالت مستمر مانده و مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما راست
شما تخمین انها ... ما و قسمی که ما و جهت مزیتی نداشتیم شما نیز تراشیده شده پس در جواب ایشان قل اتحاجوننا فی الله آیا شما مکابره و مجادله میکنید با
ما در مقدمه خدا که او تعالی ازان کیست ازان ما یا ازان شما مانند مکابره و مجادله اهل دنیا در باغی و زمینی پس این مکابره و مجادله محض بیجا است زیرا که او تعالی
چنانچه ازان شما است ازان ما هم هست وهو ربنا وربکم یعنی و او تعالی پروردگار شما است برابر زیرا که ربوبیت او تعالی شامل کل مخلوقات است هر ذره از ذرات
عالم پیدا کرده و پرورده او است و اگر میگویند که عبادات و طاعات ما در درگاه او مقبول است و عبادات و طاعات شما در درگاه او مقبول نیست پس این ترا هم
محض بی معنی است زیرا که هر عبادت و طاعت که بحکم او بوده او کرده شود در درگاه او مقبول است ولنا اعمالنا یعنی و برای ما است اعمال ما که بموجب قرآن
و درین زمان حکیم ولکم اعمالکم یعنی و برای شما است اعمال شما که موافق فرموده او در وقتی که منسوخ نشده بودند عمل کرده باید اینقدر تدارک است
که اعمال شما بر بنای حفظ رسم آبا و اجداد و مزوج با تعصب نفسانیت و اغراض دنیوی بود و خالص برای خدا نبود ونحن له مخلصون یعنی و ما
خالص کننده‌ایم عبادات خود را برای او ... رسم آبا و اجداد و تعصب نفسانیت و اغراض دنیوی را در ان دخل نمیدهیم و چون این هر دو مکابره شما باطل برآمد پس چرا
حیله میگیرید و میگوئید که دین و آئین ما بهتر از دین و آئین ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد ایشان است ظاهر است که آنها یهودی و نصرانی نبودند
و یهودیت و نصرانیت بعد از ایشان در حضرت موسی و عیسی ع مقرر شده ام تقولون یعنی آیا از راه کمال جهل این سخن میگوئید ان ابراهیم واسمعیل
واسحق ویعقوب والاسباط یعنی تحقیق ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل و قبل از ظهور
یهودیت و نصرانیت گذشته اند کانوا هودا او نصاری یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان و این هر دو سخن باطل است و اگر اهل کتاب در جواب این سخن برروی
و تعصب خود همین سخن ... ظاهر البطلان را بیان کنند و گویند که در دین جامه یهود و نصاری بودند بآن معنی که شریعت معمول ایشان هم
شریعت یهودیت و نصرانیت بود که قبل از توریت و انجیل و تقرر یهودیت و نصرانیت گذشته باشند پس در جواب ایشان قل
ءانتم اعلم ام الله یعنی آیا شما داناترید یا خدا خود ما را خبر داده است که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین نیز در قصه بنای کعبه فرموده است که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام دعا کرده اند وارنا مناسکنا و نیز مذکور است که با ایشان مقرر کرده شد ...
و در شریعت یهودیان و نصرانیان مناسک حج خانه کعبه کجا است و در کجا است بلکه در توریت و انجیل نصوص جلیه موجود است برین مضمون
که حضرت ابراهیم ع و اولاد ایشان بر محض حقیقت حنیفیت بودند و ... و دیگر خصوص یهودیت بر ایشان مقرر نبود و علی هذا القیاس لوازم نصرانیت
مثل تعظیم ... در شریعت ایشان نبود لیکن شما آن نصوص را صریحا در وقت مناظره و مجادله بنابر تعصب سخن پروری خود کتمان میکنید و تاویلات
سازید ضعیف و ملزم نشوید ومن اظلم ممن کتم شهادة یعنی و کیست ظالم تر از کسی که مخفی دارد و پوشیده کند شهادت را که هم او
باشد عنده یعنی نزد او که آن شهادت من الله از جانب خدا است و شما این همه شهادتها را ... پوشیده بر تقدیر هم الکتمانی میکنید
بلکه تحریف تغییر و تبدیل آن نصوص مینمائید وما الله بغافل عما تعملون و نیست خدا غافل از آنچه میکنید درین کتمان و
تحریف تغییر و اگر هرگاه پادشاه ذی الاقتدار ... شما نگهبان بیشمار که هرگز در فرمان او حیل و تلبیس ... کنید ازان پادشاه پادشاهان که
اقتدار پادشاهان نسبت با اقتدار او هیچ است و موجود در شما نگاهبان و مطلع است نمی ترسید ... کلام او حیل و تلبیس میکنید و اگر بر این مغرور میشوید
که ما اولاد انبیا ایم و ایشان مقبولان درگاه ایزدی بودند ... مستمر ماند ... ایشان ... بسبب ... پس این خیال شما را هیچ کار

اسماعیل

آلہ

نخواهد کرد بلکه هر کس باعمال خود و بموافق اعمال آن جماعت نامید مباشید و بر سوابق اعمال سلف اعتماد مکنید تلک امة قد خلت یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشتند و اعمال خود را همراه خود بردند برای شما
آن اعمال را ذخیره نگذاشته رفته اند که شما بکار آید و اعمال شما بدیشان نفع و ضرر رساند زیرا که ایشان را در وقت خلاص از احتیاج بکار شما آن آید زیرا که
لها ما کسبت یعنی برای آن جماعه گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و دیگر برای شما از اعمال آن گذشتگان میرسد جزای آن اعمال ایشان نمیرسد بلکه بشما میرسید
و لکم ما کسبتم یعنی و برای شما است جزای آنچه شما کسب کنید اگر گناهان شما را ایشان بر دوش گیرند برای آن گناهان ایشان را میرسید شما را جزای عمل
آن عمل را من نیز شما هم عنوان مدلول و متضمن سکت و هم قسم شما متوقع جزای اعمال ایشان باشید و لا تسئلون عما کانوا یعملون یعنی سوال
کرده نمیشود از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای آن اعمال نمیشود دیگر باید از سوال و سوال شخص از عمل غیر معقول است چه هر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع
ندارد تا از عهده جواب آن بر آید پس این خیال شما محض سفاهت و بی عقلی است و ازین تقریر معلوم شد که تکرار این آیت درین مقام با وجود آنکه نزدیک
گذشته است نکته معنوی هست که در اصل یافته باشند زیرا که در مقام اول غرض ازین آیت این بود که اعمال و افعال شما صحیح و مناسبت با اعمال و افعال اسلاف
گذشته شما ندارد و درینجا از نهاد شما معمول بجا باید آورد تمام لکم اقدام بر کتمان شهادت و پوشیدن حق واضح و دیگر اعمال قبیحه بنا بر اعتماد بر صلاح و تدبیر
اسلاف خود کرده اید تجری بیعقلی است که از شما آنچه شود زیاده تر سفاهت و بی عقلی است چاره دیگر اند از شما که ظهور سفاهت و بی عقلی ایشان بیشتر از شما
است تصریح ظاهر خواهد شد زیرا که سیقول السفهاء یعنی عنقریب خواهند گفت کم خردان چاره بجز این نتوانند با وجود این حماقت که عقل نظر
در مسایل ایشان با صورت انسانی گفته شود که من الناس یعنی از زمره مردم اند و لا در فهم و عقل صحیح بهره از الصاحب ندارند چون خواهند دید که مسلمانان نماز
از قبله دیگر بگردانیدند ما ولیهم یعنی چه چیز باعث گردانید مسلمانان را عن قبلتهم التی کانوا علیها یعنی از آن قبله که بر آن بودند
آیا در آن قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی که کمال ایشان ظاهر شد که آن را ترک کردند و باین متوجه شدند اگر آن قبله ناقص بود و این کامل چرا
از اول کامل را نگرفتند و ناقص را نگذاشتند پس این معامله نیز از عاقبت اندیشی ایشان است و اگر قبله اول را از تعصب بر گذاشتند قبله دوم را
بنا بر محبت قوم خود که اهل مکه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان در مقدمات دین پاس نسبت خالقین و جانب داری قومیت خود است صرف علت
نیستند و بر کار این قسم کلام از انسان شنوی در جواب قل یعنی بگو که این جزای هیچ یک را باعث رنگ زمان نمیدانند زیرا که اصل دین
فرمان خداست نه اتباع استحسانات عقلیه و تصفیه و نه تعصب پاس قومیت خود بلکه باعث برین در گردانیدن قبله آنست که مدتی باستقبال آن
شده بود و حالا استقبال این قبله شده است و اما عقیده حقیقی در مکانی نیست بلکه لله المشرق و المغرب یعنی برای خدا است مشرق زمین و مغرب زمین هر مکان
که خواهد قبله گرداند و هرگاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس آن را میدید و گردانید پس سبب آن کمال سفاهت و بی خبری شماست این پرسیدن
شما بیبینانه پرسیدن کسی است که از علم شخصی پرسد که این دستاین کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمد که غلام را اراده و
خواهشی نمی باشد اراده مالک است بهر کار که خواهد او را مشغول سازد و اگر پرسید شما را برای این غرض است که شما را باسرار احکام مختلفه مالک خود
آگاه سازیم پس اول نمی باید جمیع اسرار و حکمتهای مخفیه را مطلع ایم و شما استعداد فهم آن اسرار ندارید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله دیگر میباید که در شما
نیست از سبب آن عقیده بیش شما میگوئیم که تعیین قبله محض برای نمودن که عبادت است و اصل عبادت داخل نیست بلکه در نمودن راه عبادت بندگان
خود سالکه مختلف دارد کسی را از راهی که نشان میدهد و کسی را از راه دیگر و آن بار در سعادت مختلف اند یهدی من یشاء یعنی راه می نماید هر کرا
میخواهد از بندگان خود و قبله که میخواهد الی صراط مستقیم یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه ها است چنانچه مادر بر وقت ما مرحمت
که بهترین قبله ها امر فرموده تفصیل این اجمال آنکه آدمی را خیالیه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده
اند اگر بسبب آن در عالم اجسام در آید سیکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر میگردد
و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر و نابات که صورت اشکال را مصور و مشکل می
کند و حس و خیال را مدد کار قوت عقلیه خود می سازد بجز آن مدد یافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که تقرب
و مدح بر پادشاهی باسبب میخواهد اول استقبال روی آن پادشاه و اسیر کرده

استاده میشود و از بشمار مع مشغول میگردد و در روح عبادت که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست سکون و ترک التفات حاصل
نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد وقت عبادت بجهت معینه التزام کند و از ان برنگردد و بجهت ظاهر با باطن علاقه است که در عزیمت در توجه ظاهری موجب توجه
عزیمت در توجه باطنی میگردد لهذا بجهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده لکن آن قبله را باید که یک چیز معین باشد برای جمیع خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان به یک سمت شد نور برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از ان عبادت در تنویر دل بر خاطر ماند اتفاق
جماعات بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تیسیر عظیم میباشد برای همین حکمت جمع و جماعات مشروع شده اند و جماعات بجماعات اتفاق هر یک کلی موجب
ازدیاد نور عبادت میشود و همچنین اتفاق اهل یک شهر در یک اتفاق تمام جهانیان چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت یک مکان را
قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت باید بعین مخصوص شد و نیز آن مکان و آن جهت را باید که علاقه تجلیات
بالهای محسوس معقول داشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا یا آفتاب یا ماهتاب یا آتش یا دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوقات و موصوف بآن
کمالات محسوسه معقوله خواهد گشت و بذات پاک رب تعالی نخواهد آمد مانند آنکه مشرکان می باید که شیئ لاشی متعین نباشد شعار بی رنگ بلکه شغل جبری
زنان نموده بجز یک دیدن آن مکان متصور است بر سند چندین خارجی [illegible] محجوب نگردد لهذا تعیین آن بجهت آن مکان لابد است بامر سماوی غیبی باید داشت و بعقل
انکار خود در تعیین و تخصیص آن دخل نباید کرد و نیز عبادت حق مخصوص است حق کسی بدون حکم او در مصرفی مصرف بنا باید کرد تا وقتی که بدانسته تحوله از طرف او رسیدگی
نیابد جا و بنا بر این حق تعالی در حق حضرت آدم علیه السلام که ابو الانبیا و نوع بشر است کعبه را از ان رحمت حضرت ابراهیم که ابو الملت است اکمل جهات تفضیل کعبه را برای قبله بودن
معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مبدأ شرایع انسان است که بالفوق آن مبدأ و در احکام معلوم نمی توانند شد و چنین کارگاه رسته از مدرکات او [illegible]
چه سابق گذشت که زمین ماکه اصل عنصر انسانی است از زیر همین نقطه پهن کرده و گسترانیده اند چون ظاهر ها بمبدأ خاکی خود متوجه شد باطن ها بمبدأ باطنی خود
متوجه خواهد شد بنا بر تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نشئتین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات احادیث مکه زمین کعبه [illegible]
اجابت ندای پروردگار خود فرموده اند چون حکم شد آسمان و زمین را ائتیا طوعا او کرها آنچه محاذی این بقعه بود از زمین و آسمان جابت بود [illegible]
عرض کردند که اتینا طائعین پس هر گاه این بقعه و محاذیات این بقعه از مخلوقات شهادتی در توجه به پروردگار خود از همه عالم سبقت کرده باشند دیگر
اتباع درست عبادت و گردن شدن خلافت [illegible] و حق شناسی هست آخر در حق دست موسی تا زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیا که
فیما بینها بوده اند صخره بیت المقدس را برای یک نکته قبله ساخته بودند آن نکته آن بود که این صخره بصورت هولناک است فیما بین السما و الارض معلق بود
ترسانیدن [illegible] عبادت و طاعت اند ناز و نیاز [illegible] اختیار گناه کاران نیز بر آن سر خم میکنند [illegible] محبت و شوق بجز
و بلعن ترسانیدن حق عبادت ادا [illegible] تواند کرد لاجرم انبیا علیهم السلام نیز برای آنکه مقتدای امت می باشند باستقبال آن مکان مخوف حکم میشد نیز آن مکان
را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر بالای آن مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال این مکان تذکر حالت رستخیز و
خوف از پیروی اعمال و حساب بدرن است لهذا آن صخره را سلیمان علیه السلام چون بر آن صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دور آن کشیده بیرون [illegible] تصویر
بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر یاد رسانیدن هول قیامت درست ساخته اند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی برای [illegible]
در هر جهت کعبه معظمه تشریف داشتند به تعظیم آنخانه از پیغمبران نا گرفته اند اول باستقبال آنخانه که نفس کامل قبله بود ما مور شدند تا آنکه ایشان را
شب معراج به بیت المقدس بردند با ارواح انبیای آن جا ملاقات ایشان واقع شده و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق با نوار نبوت آنحضرت گشت
و صعود به آسمان نیز همان مقام حاصل شد ناچار مدتی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا هم بعد از معراج
ما لقائی اثر آن استقبال آن قبله نمایند و ترجیح الی [illegible] با این صورت مشهور ساز نماز ان بار ان حضرت پیغمبر در نماز استاده میشدند که استقبال
کعبه و بیت المقدس هر دو بدست میشد چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس آورده اند که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس و الکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة لیس
استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق با نوار محمدیه گشته

و این همه برای آن کردیم لتکونوا شهداء تا باشید شما بسبب این سزاوار و آماده خود شهداء علی الناس یعنی گواهان مانند حکم بر مردمان که گواهی شما چون
آنها معتبرست و حکم شاهد حق آنها نافذ خواه آن مردم بیرون باشند یا اقربا ایشان و خواه همتیان پیغمبران دیگر خواه سیه نیان مثل مجوس و صابئین و هنود و دیگر این کفر
قسم از بنا در آنحضرت تمام شد زیرا که رد بنا مسلمین بر حق تعالی شوکت و غلبه ظاهر داد و بسبب آن بر جمیع طوائف حکم را کردند و قضایا یا قضا این آنها را
بشهادت ایشان حکم خود فیصل نموده اند و می نمایند حتی که قضات در بلاد هنود در کل ملک چون دستور القضاء مرتب و مهذب ساخته اند تا جاری و ساری است هر وقت قضاة احکام
احکام شرعیه اسلام می کنند و نیز وسعت این قرار داده تعمیم رسالت حق [illegible] نصب فرمود که طوائف طوائف به یک امتحان زنده شهادت حقیقت و بطلان آن
معلوم و از هر باب شهادات ایشان آن طوائف [illegible] شده و تغییر مذاهب و معارف خود نمودند و پرده توجیه مذاهب خود از اصل مذهب باطل خود دست برداشتند
بلکه از ذکر این جا و انجام کار نیز اند چنانچه نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در تشبیه و هنود در اعتقاد حلول آمده اند و فلاسفه در عقول و نفی علم بجزئیات و قدم عالم و فنای نفس
بعد المفارقت و مجوس در تحلیل محرمات و تشویه قول بتعدد خالق و نیز جوتست و استخراج مسائل [illegible] الطمیه والبیه [illegible] بار [illegible]
اقتضاء [illegible] چلال [illegible] عنایت شده که در یک مراسم [illegible] طوائف الله و در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس نیز [illegible] تحصیل [illegible]
کاید را کشف [illegible] علوم فقه و مراسم [illegible] ایشان [illegible] تحقیق نمود که دیگران همه ایشان [illegible] سکنند و موافق مثل مشهور
کرع [illegible] خود را به نمک ایشان می پرانند اگرچه بان نسبت [illegible] است نیز بموجب حکم شرع و اجل این استحقی [illegible]
[illegible] شهادت شاید در حق [illegible] حکم این است در حق عامه مردم مانند حکم پیغمبر علیه السلام بر امت خود که معصوم از خطاء [illegible]
و در آنحضرت هنگامیکه پیغمبران با امتهای خود حضور [illegible] مسمع و منازعه خواهد شد و همتیان هر پیغمبر [illegible] تبلیغ آن پیغمبر خواهند شد این امت پیغمبران را
گواهی خواهند داد و وجهش آنست که این امت [illegible] شهادت بتصدیق خدا و تصدیق جمیع انبیاء علیهم السلام [illegible] نموده اند نسبت بدیگر امم حکم [illegible]
دارند [illegible] گویا انبیا شهادت ایشان در حق دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امم در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز [illegible]
و زمان [illegible] دیگر پیدا شده و اند بر احوال [illegible] باخبار خدا و پیغمبر علیه السلام خود مطلع شده دیگران که در زمان سابق گذشته اند بر احوال ایشان مطلع
نیستند پس شهادت بر دیگران ممکن است و دیگران را بر ایشان ممکن و لهذا چون امم دیگر در مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما چه رو شهادت
میدهید حال آنکه در وقت ما نبودید و حاضر [illegible] ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا و رسالت پیغمبر ما خود رسید و نیز دو ماه [illegible]
[illegible] حاضر شدن گویند در شهادت علم [illegible] مشهود علیه می باید بهر طریق که حاصل شود و این قصه را محدثین بسند صحیح روایت کرده اند در بخاری
و دیگر صحاح مرویست که یدعی نوح یوم القیامة فیقال له هل بلغت فیقول نعم فیدعی قومه فیقال لهم هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال
لنوح من یشهد لک فیقول محمد و امته فتدعون فیشهدون انه بلغ و یشهد علیکم فذلک قوله وکذلک جعلناکم امة وسطا والوسط العدل
و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تتمه این قصه این لفظ هم آورده اند که فیقال ما علمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادت
این امت شهادت در حق مردگانست که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن تنعیم و تعذیب مردگان عمل می نمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحای
این امت است و اهل صدق ایشان در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که روزی بحضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام جنازه کسی
میبردند مردم بر وی ثنائی نیک کردند فرمودند وجبت باز جنازه دیگری را بردند مردم بر وی ثنا بد کردند فرمودند وجبت حضرت عمر فاروق رضی
عرض کردند که یا رسول الله علیک السلام چه چیز واجب شد ارشاد کردند که بر جنازه اول شما مردم ثنائی نیک کردید او را جنت واجب شد و بر این جنازه
ثنای بد کردید او را دوزخ واجب شد گواهان خدا اید در زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه است که آنحضرت علیه السلام
این آیت تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر مسلمانی که بمیرد
و چهار کس از همسایهای نزدیک او می گویند که از حال او بجز نیکی نمیدانیم حق تعالی میفرماید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما
حال میدانستید از ان در گذشتم و آمرزیدم این همه شهادت بشرط حفظ لسان مگر نقض الکلام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح
مرویست بروایت ابوالدرداء که آنحضرت علیه السلام فرمودند که لعن کنندگان روز قیامت شاهد خواهند شد و نه شفیع گویا که نفرین خصلت

ذہبیہ شخص را در روایت محمد بن مسلم می باید و معاذ این ذکر شرایع علیم کہ این آیت مخصوص است از دست سید بن منصور و ابن ابی حاتم از کتب اخبار روایت آورده اند که این آیت را سخن را در نظم که غیر از انبیاء و دیگران را اسیر نیست آری آنکه هر نبی را سیفر سود ندکہ منع و لا حرج و این آیت را کہ گذشت

ما جعل علیکم فی الدین من حرج دوم آنکه هر نبی شاهد میباشد بر امت خود و این امت را فرمودہ لتکونوا شهداء علی الناس سیوم آنکه انبیاء را میگفتند که برو

تا ستید اجابت خواهیم کرد و تمام این امت را فرموده ادعونی استجب لکم حالا گر روز قیامت اصحاب دیگر این اعتبار و عدالت شما را انکار کنند پس شما بود نهایت

عدالت و ستیر خود دست آور نیست باشد و یکون الرسول علیکم شهیدا یعنی رسول شما بر شما گواه و نیز که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه

بدین هر کدام و حجاب دین رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی که بدان از ترقی محجوب مانده است کدام است پس او می‌ گناهان شما را و درجات ایمان شما را و

اعمال نیک و بد شما را و خلوص و نفاق شما را لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول و واجب العمل است و آنچه از فضائل و مناقب حاضران از خیر و

مثل صحابه و ازواج و اهل بیت یا مثالب و شر ائمان حدیث مثل اویس و مهدی و دجال که از معایب و مثالب حاضران و غائبان میفرماید اعتقاد بر آن و

واجب است که در همه آیات آمده که هر نبی را بر اعمال امتیان خود مطلع میسازند که فلانی بسر می برد حسن میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت تواند کرد

چون پیغمبر شما را تعدیل نماید و معتبر شما بیان کند دیگر شما را انکار ایشان دیگر چه باک باقی ماند در اینجا تحقیق چند وجه البیان آنکه وسطا که در صفات این امت

فرموده اند چه معنی دارد زیرا که باعتبار مرتبه این امت اصلی بهتر از همه امتها است بدلیل آیتی دیگر کنتم خیر امة اخرجت للناس و باعتبار چه دلیل

بستر و بالعین تر بودن و میان بودن این امت هیچ اعتبار صحیح نمیتوان اندیشید جوابش آنکه مراد از توسط این مقام وسط طبیعی و توسط زمانی نیست بلکه توسط معنوی

است و توسط معنوی را بهتر و اعلی بودن لازم است یعنی کمالی توسط معنی بهتری و اعلی شدن و آن عین خیریت است و بیان لزوم خیریت برای توسط در

در تفسیر گذشت که مدار ساختن و بنا کردن لشاندن گستردن و پوشیدن جواهر نفیسه و تا قسیم و غیر ذلک آنچه هم تفصیل آن میباشد در آن وسط

جا میدهند و توابع را در جوانب آن میگذارند و لهذا از حیثیت شرف محفوظ و مصون و خیر میدارند و لهذا گفته اند که لاخیر لا فی الوسط والیها بالطرف واتبا

اباب آنکه وسط و بهتر بودن معنی کنایی این لفظ است نه حقیقی و المکناته ابلغ من الصریح کما هو مقرر است نزد اهل بلاغت تحقیق مقرر شد معنی صریح این لفظ

را مراد داشته اند که مراد از توسط این است که یاد کرده است و هر جانب افراط و اعمال و اخلاق زیرا که این امت در جمیع صفات کمال غلو می کنند و آن

بحدی میرسانند که افراط و در حدود نه تقصیر مینمایند که بحد تفریط رسد و همچون میانه روی است چنانچه یهود و نصاری مثلا در شان آداب انبیاء علیهم السلام که تبدیل و

جهالت تقصیر کردند که جناب ایشان را مقصد رمعاد ذلوث دانسته انکار عصمت ایشان نمودند بلکه تقبل و ایذا ایشان ساختند و نصاری در شان پیغمبر خود غلو و

دفع افراط نموده از مرتبه بندگی بالا ترده بحد ربوبیت رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط ایشان

است الحاصل لیکن برین توجیه یعنی مردم را د میکنند که در صفات کمال غلو درجه محمود است میانه بودن و توسط اختیار در مقام مدح باید و جواب این که مراد

آنچه محمود است علو درجه در صفات کمال است و صفت کمال را توسط لازم است صاحب مراد را این علو درجه که صفت کمال را از حد کمال

علو درجه بیرون برد و تقصیر شده و این بمثال واضح توان گفت مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسط از افراط و تفریط که آنرا تهور و جبن نامند بل افراط

کما آنرا جبن گویند لیکن شجاعت از این وسط بر آمده میلان بتهور کند صفت کمال نخواهد ماند علو درجه شجاعت محمود و ممدوح با دستور آن است که

در هر صفت کمال چون قصد علو درجه کرده آید بلا حظه توسط محمود البته بتقصیر و تفریط در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه افراط اعتقاد در حق

پیغمبر خود منجر بتقصیر در تنزیه جناب باری عز اسمه گردید و او را مانند مخلوقات که ثابت کردند پس محمود همان توسط است نه علو

در درجات توسط علو محمود است لیکن این علو همین توسط است و معنی بعضی مفسرین آن رفته اند که وسط چنانچه بمعنی میانه و توسط در لغت مستعمل است بمعنی

معتبر و عدل نیز آمده چنانچه در بیت زهیر بن ابی سلمی واقع شده هم وسط یرضی الانام بحکمهم اذا نزلت احدی اللیالی بمعظم و جوابش آنست که حاکم صحیح و میانه

می مکی کامیبا باشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط را که بمعنی میانه است برای اعتدل کرده و مانع غلو می نموده اند چنانچه لفظ

میانگی در لغت فارسی بمعنی منصف و کمل بحث دوم آنکه اگر شهادت این است در آخرت مراد است چنانچه از روایات صحیحه ثابت شده

و اصح از همه روایت عبد الله بن المبارک است در کتاب الزهد بسنده الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ومن وجه کالامثال وهکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة المتاخرة آری این طبقهٔ علیا که بلا واسطه طرح فیض نبوی
اند و حق تربیت و اصلاح بر جبین من بعد خود گذاشته اند کمال مشابهت دارند به پیغمبر که طبقات سافله را نیست و لهذا در حق صحابه کبار
من صلی الی القبلتین که شرفی بود که دیگران را نبود چه ایشان در حق کسانیکه در حین حیات پیغمبر علیه السلام اخل این دین می شدند اما در زمان متاخر حق قیهدا
و اتباع ثابت اند مانند خلیفهٔ استاد در حضور استاد که بر جماعه شاگردان در حق او استاد شهید باشند حجت چهارم آنکه هر از زبان شهادت این حجت
که سابق گذشت آن است که شهادت بر حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این حال
شهادت ایشان در آخرت است شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر در آن نسبت بمردم بجا هرست این شهادت را مطلقا چرا شهادت
شماره و اعتبار فرمودند که بحرف علی ضرر را تقدیر نمودند جوابش آنکه مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضر شده زیرا که صاحب نفع گر
در شاهد خود قدح نمیکند تا شاهد محتاج به تعبیر داشتن حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تغلیب فرموده شهادت
را مستعمل بعلی ساختند آمدیم بر اینکه و یکون الرسول علیکم شهیدا این توجیه چه قسم پیش برد که در آن جا شهادت محض برای تقاضای علم
است و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت منتفع خواهند شد اما کفار امم
سابقه باین شهادت متضرر هم خواهند شد بلاحظهٔ ضرر آنها لفظ علی آورده شده دوم آنکه علی در این جا بمعنی لام است چنانچه در ما ذبح علی النصب بمکر
در وجه عدول از لام ببعید در اینجا رعایت مشاکلت است با علی الناس چنانچه در کما تدین تدان و جزاء سیئة سیئة گفته اند سیوم آنکه مفعول شهیدا
محذوف است بنابر اعتماد بر مرجع قرآن و علیکم متعلق بمفعول است که شهید العیرلی تضمین بر آن دلالت میکند ای مطلعا و رقیبا بلکه میتوان گفت که
شهادت در اینجا بمعنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی علیه
که کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است
تحمل شهادت بر آن ای ادای شهادت میباشد در احادیث این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بنا بر آنکه حمل المعنی علی تفسیر اللفظ
است بحث پنجم آنکه مسئله شهادت را در جملهٔ اول چرا تاخیر کردند و در جملهٔ دوم چرا مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جملهٔ اول اثبات شهادت این امت است بر جمیع
الناس بی اختصاص و درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر این امت است در حق این امت فقط با اختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
لا علی غیرکم بحث ششم آنکه از این آیت معلوم میشود که اجماع این امت حجت است و مسئله ایکون عمل واجب بر آنکه مخاطب به لتکونوا شهداء علی الناس حسب
دست امت اند … الی قیامة قیامت چنانچه امثال این خطابات بجمیع قسم … میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص
… و اینجا تمام امت را از اول تا آخر اعتبار کنیم قاعده التکلیف بر هم میگردد زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس باقی نخواهد ماند که قول ایشان برای حجت
… شوند پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخاطب میباشند عالم و جاهل و صالح و فاسق همه درینها موجود میشوند بقراین عقلیه معلوم شد که …
… علماء مجتهدین … نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این امت خیار و عدول نباشند و در میان ایشان تا هم دیگر فرقی نماند این مسئله
است … که این امت را هیئت اجماعیه حکم پیغمبر علیه السلام داده چنانچه حکم پیغمبر علیه السلام معصوم از خطا و واجب القبول است همچنان حکم این امت باجتماع معصوم از خطا
و واجب القبول و چون از بیان ترجیح این قبله بالنفس قرار یافت و شرح وجود کمال او که دلیل کمال او است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند
… کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجه به بیان حکمت انتقال از کامل بناقص در مدت نسخ آن کامل میفرمایند که اصل کمال تو کمال امت تو
همین تقاضای کند که قبلهٔ شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
شد باز بهمان قبلهٔ اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم وما جعلنا القبلة التی کنت علیها یعنی که گردانیده بودیم با تلبیه شما آن قبله را که
بودی چند روز برآن الا لنعلم یعنی مگر برای آنکه بدانیم و دانستن جائی که بدون وجود معلوم تحقق نمی شود بدون آن دانستن استحقاق
جزاء مدح و ثنا یا مذمت و نفرین مترتب نمیگردد من یتبع الرسول یعنی کسی را که پیروی رسول میکند در استقبال انتقال از کامل بسوی
ناقص را خلاف معقول خود میداند و ممتاز و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که برمیگردد لیکن نه از پشت داده پیروی رسول تا کافر شود بلکه

باستقبال کعبه آمده صحابه بخصوص کرده گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مردم که زنده‌اند تدارک این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر کعبه گزاردیم میتوانیم کرد که تعدیم
بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان ما چیست که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبلهٔ حقیقی کعبه بود پس حق تعالی
فرمود که زندگان و مردگان شما همه مشغول ثواب نمازهای گذشته خود اند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه ناسخ در وقت خود حق است و در حقیقت
مرتب شدن ثواب ایمان را که در صورت عمل ظاهر میشود نه بر صورت عمل فقط و در آن وقت که مامور باستقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان کامل همین بود وما کان الله
لیضیع ایمانکم یعنی و نمیخواهد هست خدا هرگز ضایع کند عمل نیک را که مقتضای ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان در شما هرگز در وقت بیشتر ظهور کرده است زیرا که انقیاد امر
الهی که مخالف طبع و نفس خود باشد در باب عبودیت کامل تر است از تبع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که در وی تابع شائبهٔ انقیاد
عقل هم هست اگر شما را بجهت نقصان آن قبله خوف آنست که مبادا همه عبادت که بسمت آن قبله در آن شده است نقصانی راه یافته باشد پس
ازین جهت نیز جای ترس نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را منجبر خواهد ساخت ان الله بالناس
یعنی بتحقیق خدا تعالی با مردمان عموما خواه مسلمان باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه مفسد باشند خواه متمرد
لرءوف رحیم یعنی مهربان بسیار مهربان بسیار رحیم است و دلیل است که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و از آفات نگاه دارد و از
نقصان جهت عبادت که با همه امر و فرمان او آن جهت را اختیار کرده باشید بکمال انقیاد شما کامل نفرماید و موجب نقصان اجر گرداند
باقی ماند در اینجا بحثی چند اول لفظ جعل در لغت عرب متعدی بدو مفعول میباشد و اینجا مفعول دوم مذکور نیست جوابش آنکه اینجا لفظ جعل بمعنی
اصلی خود نیست بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دوم
عین مفعول اول بود بملاحظهٔ عموم و خصوص ذکرش تکرار لفظی لازم می آید بنابران حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبلة التی
کنت علیها قبلة دوم صاحب کشاف گفته است که التی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست و مراد از التی کنت علیها کعبه است لیکن توجیه
سیاق و سباق آیت را مبکند زیرا که قبل و بعد همه استقبال بیت المقدس مذکور است استقبال کعبه نیز جمیع مسلمانان
آن وقت مرغوب و مطلوب بود و همیشه از دل اهل اخلاص و صفا خصوص اهل اخلاص نیز باستقبال بیت المقدس متحقق شده نه باستقبال کعبه که همه مسلمانان
در استقبال کعبه صرف میکردند لیکن چون خارج از ملت بودند صرف ایشان اعتبار ندارد که ایشان را وجه حکمت فهمانیده شود و همچنین
تفسیری که از بعض قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی انت علیها گردانیده اند نیز با سیاق و سباق چسپان نیست آنچه بر لفظ کنت
علیها و ان کانت لکبیرة دلالت میکند برنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه الحق نازل شده است و استقبال بیت المقدس ترک شده باشد حال
سیقول السفهاء اشعار میکند به تقدم نزول این آیت بر آن داده فکیف التطبیق جوابش آنکه در لغت عرب چیزی را که متوقع را واقع اعتبار میکنند
و بر بیان روش نظم کلام می آرند خصوصا چون در آخر بیان کلام وقوع آن امر هم منظور میباشد اینجا هم این قسم اعتبار واقع شده است زیرا که
این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و بخبر حکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام مطلب آخر ملحوظ و
منظور است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان برای عزل امیر از شهری یا ملکی صادر میکنند در آن فرمان اول تمهید عذر خود در عزل او بیان میکنند
و در آخر فرمان تصریح بعزل او میکنند و از اول کلام معزول قرار میدهند و می‌نویسند که تو در وقتی که والی این مملکت بودی چنین کردی و چنان
کردی حال آنکه اول هنوز معزول نشده است کذا هنا دوم آنکه علم الهی از ازل تا ابد بهر چیز متعلق است تغیر و تجدد در آن نیست پس لفظ لنعلم که دلالت
بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از آن متغیر و متجدد نیست بلکه بهمه معلوم یکسان که آن معلوم در وقتی از اوقات
موجود خواهد شد در ازل تحقق گرفته است و هر چیز در وقت حدوث و حالی که دارد در آن منکشف است و قسمی آنست که بعد از وجود اشیا متعلق میشود بآنها
موجوده و بعد از علم اشیا متعلق بآنها شده و مرتبه بعد الوجود قبل از وجود اشیا متعلق نمیشود که آنها موجوده فی الاستقبال اند و درین قسم تغیر و تجدد
جایز است و اینجا مراد از لفظ لنعلم همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم در اینجا تمیز است در خارج و تمیز فرق و بعضی را
و بعضی گفته اند که علم را بخود نسبت کرده اند و مراد از آن دانستن رسول و مومنین است که مجاز عقلی است یعنی تا بدانند آنچه پادشاهان میگویند

چنانچه در بعضی پسر مجوسان پسر خود را هم زیر گویند پس مراد پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود شک گنجایش دارد پس احتمال هست که مادر او
خیانت کرده باشد نعوذ بالله غیره باور نمیدارند حضرت امیر المومنین عمر عبد الله بن سلام را پرسیدند آفرین کردند ازین آیت
معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنحضرت است معرفت شخصی آن عالی جناب پس بدین مراد وارد میشود که علم به پسر بودن پسر چنانچه از علوم
قطعیه لا یحتمل النقیض نیست که علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام را درین مقام که مقتضی تاکید قطعیت عدم احتمال نقیض است بآن تشبیه میداد حل این اشکال
که همین سوالیست ناشی شده و چیست جوابش آنکه مراد عبد الله بن سلام ازین تقریر همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام چه باید پرسید که این علم خود
ادنی مرتبه است مر او را معرفتی که درین آیت یعرفونه فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به پسر بودن پسران تا تشبیه او قوی
با معرفت نه سزد بلکه ما را از خصوصیات و مشخصات این پیغمبر علیه السلام باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق هم نیز
همین معنی را ازو شنیده او را بوسه دادند و آفرین کردند پس اشکال نیست سوال دوم آنکه در معرفت علیه که محل التباس و اشتباه نباشد چنانچه پسران هم در
اکثر نزد مجهولان و دختران نیز پس تحقیق ذکر پسران برای چه نکته اختیار فرموده اند جوابش آنکه پسران بسبب برآمدن و درآمدن مشهور و معروف میباشند و در
پدران بیشتر مانند بجهت شرافت ذکورات و مناسبت صورت و سیرت در ذکور با پدران نیز جا بسیار میدارند پس معرفت آنها اشد و اقوی است در حق
از معرفت دختران و اگر مساوات هم باشد پس شرافت ذکورات مقتضی ذکر آنها است سوال سوم آنکه پیغمبر علیه السلام را از شک منع فرمودن چه معنی دارد
که جناب او قابل شک نیست جوابش آنکه پیغمبران علیه السلام مانند سایر الناس مکلف اند و مامور و منهی و سابق گذشت که عصمت خلقی پیغمبران علیهم السلام
منافی امر و نهی ابتلائی نیست پس ترجیح عصیان بودن در نهی در کار نیست آری مکلف بودن در کار است و آن متحقق است و بر همین قاعده
جمیع اوامر و نواهی را که متوجه به پیغمبران علیهم السلام اند در قرآن مجید باید فهمید و جا بجا التکلف نباید کرد مثل لا تدع مع الله الها آخر و مثل
فاعلم انه لا اله الا الله و جماعه از مفسرین که خود بخود از امثال این امر و نهی قابلیت عصیان میفهمند میگویند که این نهی از باب تعریض است بکل
اشخاصی که شک داشتند یا خواهند داشت چنانچه در لئن اشرکت لیحبطن عملک و امثال ذلک مقرر است و ماحاصل آن آنکه متوجه کردن تحریم امر و نهی به
پیغمبران علیه السلام برای شنوانیدن دیگران است چنانچه از ابن عباس منقول است که گفته نزل القرآن علی اسلوب ایاک اعنی واسمعی یا جارة و هم
محال بودن است که بعد از وضوح حق بدلائل قطعیه از مخالفت موافقت کسی نباید اندیشید و در حصول اتفاق هر یک با دیگری طمع نباید افتاد که این اتفاق
در نوع انسانی که مخلوق برای اختلاف است محال است اگر تامل کنید در توجه معنوی و صوری افراد انسان اختلاف عظیم یافته میشود بلکه هر هر فرد این نوع هم در ظاهر
و هم در باطن جهتی دیگر متوجه است و لکل وجهة هو مولیها یعنی هر یکی را جهتی است که او روی خود را بدان سو دارد
اما در باطن پس کسی را جهت اسلام و کسی را جهت کفر و کسی در بر گشت میرود و کسی به مسجد و معبد میرود و کسی [illegible] و کسی بهشت
و کسی چشم بر زنان زیبا دوخته است و کسی دیده بر فرزندان رعنا و کسی را دل به عبادت خدا مصروف است و کسی بمتابعت هوا مشعوف مصرع هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی و اما در ظاهر پس کسی بتان را قبله خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنصر آتش را و کسی دریای گنگ را و کسی درخت تلسی و پیپل را و
کسی گور و [illegible] و کسی قبور اولیا را و کسی تنها تنها شهیدان و جنیان را و کسی بحکم شریعت حقه کعبه و بیت المقدس را باز در توجه کنندگان بیت المقدس نیز
اختلاف است یهودیان صخره را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجه کنندگان کعبه نیز اختلافی است نهایت عظیم کسانی که در مسجد الحرام
برای نماز استاده میشوند با هم متلاقی حلقه اند که هر گز جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متحقق متحد نمیشود و هر کس نقطه جداگانه از کعبه
استقبال میکند و کسانی که در بیرون مسجد الحرام واقع اند مختلف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان و اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب متوجه
میشوند و اهل یمن و عدن و جزایر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند و سند بسمت مغرب و اهل جده و مغرب بسمت مشرق و اهل بلاد دیگر نیز در توجه
بعین این کعبه [illegible] یکی ازین جهات مختلف میشود و وجود این اختلاف فاحش که در توجه بیک قبله واحده است اتفاق جمیع عالم در توجه ظاهر
و باطن چه امکان دارد و بسوی جهات [illegible] که ازین خیال بگذرید و بکاری که مقصود بالذات است از دست ندهید فاستبقوا الخیرات یعنی بسوی کارهای نیک پیشی
گیرید و بکنید نیکیهای اصلی که بالذات نیکی اند از نماز و روزه و ذکر و تلاوت و حسن الخلق و مواسات فقرا و تفقد حال عجزه باید

گمان جو برای تخفیف و تمهید بلند یعنی خدای تعالی بخیر نیست و چند را این تهیدو عمل فهمید کرده اند و بدعت یک جهت را از جهات که تقسیم فرموده

و در ترجیح و تفضیل جهت مشار خود هر کس سخنی خواهد گفت و مشرقیه جهت جنوب اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال که جای جدی است استاده در مقام ترجیح

گفت که قبله ابراهیم همین است زیرا که آنجناب جانب میزاب متوجه میشد و نصاری جهت غرب اختیار خواهند کرد و عالم ایشان جهت شرقی کعبه جا بجا استاده

در مقام فخر خواهد گفت که استقبال این جهت کعبه مینمایم که قبله ما است منصوص است که و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی حتی بقیاس ایشان بلد حجت

در ترجیح جهات خود این قسم نکات خواهند برآورد لیکن این جمله نکات شعریه است و نزول این حکم بی التفات نیست حکم نازل زیر بود که از تو بهین قدر است که استقبال

کعبه الحرام باید نمود و در سفر و حضر و هجرت نمودی بشهری دیگر از دست نباید داد چنانچه قبل از این در وقت هجرت که از مکه برآمدی و پشت بکعبه و رو بحجره

شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره را اختیار نمودی حالا چنان مکن و من حیث خرجت یعنی از هر جا که برآئی و از مکه و در آن وقت پشت بکعبه

شدی فول وجهک یعنی پس بگردان روی خود را در وقت نماز در سمت مقصد خود شطر المسجد الحرام یعنی جانب مسجد حرام که در وی کعبه منظور است و انه للحق

حق بر تمام کن که حکم کعبه را در استقبال کعبه است این حکم مخصوص نقط بنات تو نیست بلکه عام است نزد امتیان تو لاد هرگز منسوخ شدنی نیست و حیث ما کنتم

یعنی هر جا که باشید شما هم خواه پیغمبر و خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه و صحرا و خواه در منزل و سرای و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار فولوا

وجوهکم شطره یعنی پس بگردانید روهای خود را جانب همین مسجد الحرام بمتابعت پیغمبر خود در هیچ کار این حکم لئلا یکون للناس یعنی تا نباشد مر دمان را

خواه کافران خواه یهودیان و خواه نصرانیان علیکم حجة یعنی بر شما دستاویز الزام زیرا که این امت تا در ترک استقبال کعبه بودند الزام میدادند بعضی از

ایشان میگفتند این شخص خیلی متعصب است که برای مخالفت قریش قبله ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام را نیز گذاشت حال آنکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل هم هست و معتقد بزرگی

آنها ایشان استقبال کعبه که این وجه طعن بالکلیه زایل شد و محل طعن جای الزام نماند الا الذین ظلموا منهم یعنی مگر کسانیکه ظالم اند از ایشان دار راه عناد

و تعصب این کلام هر با قصد را بر غیر محل آن حمل می نمایند که هنوز از طعن دست بردار نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق جوئی

و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه بجهت محبت شهر خود و قوم خود و الفت آئین آباء و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود

متحیر است گاهی چیزی اختیار میکند و گاهی چیزی پس این استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهر است که عنقریب بر میگردد لیکن چون این

وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف بداهت عقل است فلا تخشوهم پس مترسید از ایشان و برای ایذا و ایلام اهل ایمان که صریح تعصب و عناد از ان میخورد

و صحبت این بشما تروح مقبول مخلص نمی رسد و اخشونی یعنی و بترسید از من در مخالفت فرمان و ناخشنود کردن من که مبادا طعن ایشان در ترجیح و قبله ما بر یکجا

گردانید امر من زیرا که ناخشنودی من موجب خسران ابدی و هلاک سرمدی است و طعن دعار ایذا ایک دو شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما

لاحق میشود و چند روزی بیش نیست و او صف سرعت فنا و زوال حسب قول ابی الطیب و دنباله طلوعیر تیر جوی عظمت و جلال من کیفیات شمار آن کنند

دیگر و دل و چشم شما مخلوقات را اندری وقعی نماند زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تقصیر در تعظیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المومنین

مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک باقیماند در اینجا سوالی که بغایت مشکل است و قدری کافی از دفع

آن در همین تفسیر گذشت سوال این است که توجه بسمت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیت متعدد سه بار ذکر فرموده این تکرار را سبب چیست علما در جواب این

سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیة اول خطاب بکسانان حرم است و در آیه دوم بساکنان جزیره عرب و در آیه سیوم بجمیع اهل زمین لیکن بر این جهت

رد میشود که معنا این قسم تخصیصات را قرینه نباشد و در از بلاغت است و نیز خطاب اول بجناب پیغمبر علیه السلام است و در وقت نزول این آیت

از ساکنان حرم نبود وجه دوم آنکه تکرار این مضمون بجهت تعدد استدلال بر صحت آن است بطریق این قاعده است که هر گاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر کنند

برای مربوط ساختن هر دلیل بآن مدعا تکرار آن مدعا بسوی آن دلیل مینمایند پس در مرتبه اول توجه بسمت مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند

که اهل کتاب حقیقت او را میدانند و توریت و انجیل بر صحت آن شهادت ناطقه میدهد و در مرتبه دوم همین را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که آمدن

وحی به پیغمبر الهی باین حکم است و کفی بالله شهیدا و در مرتبه سیوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که قطع بعض جحت طعن مردم

این تحویل کالوجه بعدیس تکرار این مضمون در تحیا مانند تکرار فبای آلاء ربکما تکذبان و ویل یومئذ للمکذبین که از جمله است وفرق از

از وجود او کردن شکر این نعمت یاد کرد و درین آیه بدلیل افعال که دلیل کفران نعمت باشد نهی بلسان نیز و لا تکفرون یعنی ناسپاسی
من مکنید زیرا که گناه موجب آن نمی شکر خواهید کرد و ارتجاع مگر کفران نعمت خواهید بود زیرا شکر کسی که بذکر لسانی و قلبی بسیار کند حقوق ولی نعمت
الی بنام خود بجا نمی سپرد یا در حضور بلسان برو شفاعت گناهان بحضور امیر یا پادشاهی قصور میکند آن شکری شما شکر خالص نخواهد ماند که
از عهده شکر من برآیند و ذمه شما پاک شود و موجب مزید استحقاق عتابهای من گردید باید دانست که درینجا بحث چند اول آنکه درین آیت لفظ و
یزکیکم را بر یعلمکم الکتاب والحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعای حضرت ابراهیم است در حق ذریه خود فرموده و
در دعای ایشان و یزکیهم بعد از یعلمهم الکتاب والحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت باید موافق باشد
در حصول اصل مطلب را در ذکر آن مطلب و ترتیب ذکری مطلب متعدد پس موافقت لازم نیست در ترتیب ذکری مقتضای حال را رعایت
باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال در آنجا تقدیم و یعلمکم الکتاب والحکمة بود و درینجا بالعکس تفصیل این اجمال آنکه بلا شبه تعلیم
و حکمت برای تزکیه است والا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در
وقت دعا و طلب اول مبادی و وسائل را طلب باید نمود بعد از آن مقاصد را بهمین زیرا که شان طلب همین است طلب تدریجی مطابق آن میباید
و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و تعداد انعام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که از نظر طالب مطالب ستوده است مثال آن غایت
نعمت علیه و مطلب اصلی خود می شمارد و در سیاق تفسیر وجهی دیگر برای این تغییر اسلوب گذشته است اما توقف بر آنچه ما میست بحث ثانی فلیفهم
دوم آنکه جمله لا تکفرون که نهی از کفران است تاکید جمله اشکروا لی است که امر بشکر است یا بیان او است پس عطف این جمله بران جمله بایستی کرد که عطف
دلالت بر مغایرت میکند نکنند آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه نکته در آوردن حرف عطف آن است که امر بشکر و نهی از کفران هر دو مقصود
بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود این معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را محمل بر تاکید میکردند جمله اشکروا لی مقصود
بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان او میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقوال اهل الرجل التقیس بهمین گفته اند بحث سوم آنکه درین
آیت مطلقا ذکر بندگان را نتیجه ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندگان در بعضی اوقات ذکر الهی میکنند با بی ادبی و بی حضوری با غفلت در حین معصیت
نمایند و یقین است که آن ذکر منتج یاد فرمودن حضرت رب العزت بلطف و عنایات نمی شود و در جواب این بحث دو طریق است اول آنکه این مسائل در بیان ذکر
از ان حضرت علیه السلام روایت نموده اند که انجناب علیه الصلوة والسلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی فمن ذکرنی
و هو مطیع فحق علی ان اذکره بمغفرتی و من ذکرنی و هو لی عاص فحق علی ان اذکره بمقت و عبد الله بن حمید از ابن عباس رض در تفسیر این آیت آورده
یقول الله ذکری لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از ذکر خود در حق من اگر شما مرا بوجه نیکی یاد میکنید من هم شما را بوجه نیکی یاد میکنم
و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شما را به بدی یاد میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بندگان یاد خدا نمی کند مگر که خدا هم
نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بعذاب و لعنت و امام احمد در کتاب الزهد و
بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن عباس رض آورده اند که حق تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یاد من
نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمر رض نقل کرده اند که ایشان کسی پرسید آیا رایت قاتل النفس و شارب الخمر و السارق و الزانی یذکرون الله و قد قال الله فاذکرونی
اذکرکم عبد الله بن عمر رض در جواب گفتند که اذا ذکر الله هذا ذکره بلعنة حتی یسکت دوم آنکه ذکر را در هر دو جا قید بمقام تخصیص باید کرد یعنی که
متعلق برضای الهی و موجب استحقاق منزلت نزد او تعالی گردد و لهذا قدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبارات مختلف گفته اند
مثل اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی اذکرونی بالمجاهدة اذکرکم بالمشاهدة اذکرونی بالدعا اذکرکم بالاجابة اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالتفضل
اذکرونی فی ملاء من الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء اذکرونی فی الـ
اذکرکم فی العقبی اذکرونی فی الحیوة اذکرکم بعد الممات اذکرونی فی الدنیا

فاسئلنا اذکرکم فی الآخرة • اذکرونی بالعبودیة اذکرکم بالربوبیة • اذکرونی بالصدق والاخلاص اذکرکم بمزید الاختصاص • و در بعضی از عبادات
اشعاریست بر غفلت حیلتی ... با ذکر الهی که عبادات از عبادات خاص تو به با اختصاص است برای اصلح ... الله هو ... چهارم آنکه از فرمودن حکم
در مقام و شان شمار کردن جهان علوم میشود که معنی ذکر الهی تیز کار شکر می کنند و مقام تمام شکر میشود و این معنی از روی احادیث صحیحه ثابت است طبرانی در
اوسط و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند تقول الله یا ابن آدم انک اذا ذکرتنی شکرتنی و اذا نسیتنی کفرتنی
و بیهقی در شعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که در وقت حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب الهی عرض کردند بار خدایا مرا خبر ده که بچه
نوع از عبید شکر تو بجا آریم زیرا که در هر لحظه نعمتهای تو بیرون افزون از شمار است و عبادت من قاصر حق تعالی فرمودند تذکرنی ولا تنسانی فاذا ذکرتنی
شکرتنی و لو انسیتنی فقد کفرتنی و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن مسعود رضی الله عنه آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند هر که چهار چیز یافت چهار چیز
دیگر نیز یافت تفسیر این کتاب این است هر که توفیق ذکر الهی یافت او را حق یاد میفرماید زیرا که در قرآن آیت فاذکرونی اذکرکم و هر که توفیق
دعا یافت اجابت هم یافت زیرا که در قرآن است ادعونی استجب لکم و هر که توفیق شکر یافت مزید نعمت هم یافت زیرا که در قرآن است لئن شکرتم
لازیدنکم و هر که توفیق استغفار یافت مغفرت هم یافت زیرا که در قرآن است استغفروا ربکم انه کان غفارا و نیز درین کتاب است بروایت خالد بن
ابی عمران که آنحضرت علیه السلام میفرمودند هر که اطاعت حکم خدا نماید او ذکر خدا است اگرچه نماز در روزه و تلاوت قرآن کم کند و هر که نافرمانی خدا نماید فراموش
کننده خدا است اگرچه نماز و روزه و تلاوت قرآن بسیار کند و درین حدیث اشارتست بآنکه اجتناب معاصی و مراعات حدود الهی عمده
در یاد داشتن خدا است و در صحیحین وارد است که حق تعالی میفرماید ای ابن آدم اگر مرا در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر مرا در حلقه مجمع یاد کنی
من هم ترا در حلقه مجمع بهتر یاد کنم یعنی ملائکه و ارواح انبیاء علی نبینا و علیهم السلام یاد کنم و آن حلقه مجمع نیست و اگر از من بقدر یک بالشت نزدیک شوی
من بسوی تو بقدر یک گز نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بیائی من بسوی تو دوان بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر معتبرات وارد است که حق تعالی
میفرماید من همراه بنده خود میباشم چون مرا یاد میکند و هر وقت که لبهای او بیاد من میجنبد و در جامع ترمذی و دیگر صحاح وارد است که شخصی از آنحضرت پرسید که یا رسول الله
عبادات شرع بسیارست مرا یک چیز کامل بفرما که من بالکلیه صرف آن شوم که تمام عبادات بجا آرم آنحضرت علیه السلام فرمودند باید که زبان تو همیشه بذکر خدا
و بیهقی و دیگر محدثین بعض روایت کرده اند که معاذ بن جبل چون از آنحضرت علیه السلام رخصت شده به یمن روانه گشت چیزی که لبهای او از آنحضرت
علیه السلام پرسید آخر کلامی که بران منقطع سخن بود این بود که یا رسول الله از اعمال خیر کدام یک محبوب تر نزد خداست فرمودند که آدمی چون وقت
بمیرد ذکر خدا تر زبان او باشد و ابوبکر بن ابی الدنیا بروایت ابوالمخارق آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که غایب بود در نور
عرش گفتم این کیست مگر فرشته است مرا گفتند که فرشته نیست این مردیست که در دنیا زبان او بذکر خدا تر بود و دل او همیشه متعلق بمسجدها
ماند و گاهی پدر و مادر خود را از مردم دشنام نشنید و در کتاب الزهد امام احمد و دیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش ابوالدرداء گفتند که فلانی
برده براه خدا آزاد کرده است ابوالدرداء گفت که فی الواقع این مبلغ صد دادن بسیار است لیکن ازین افضل و چیزیست اصل ایمانی که روز و شب ملازم
میکرده آن مرد و دوام ذکر خدا تر باشد باز ابوالدرداء گفت که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که آیا خبر ندهم شما را به بهترین عبادات شما پاکیزه ترین
اعمال شما نزد خداوند کننده ترین درجات شما و آنچه بهتر باشد شما را از خرج کردن زر و سیم و از آنکه در جهاد با دشمنان ملاقات کنید پس آنها گردنهای
شما را بزنند و شما گردنهای آنها را مردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم البته ما را ازین عمل بزرگ نشان دهید خبر دار سازید فرمودند ذکر الله و بیهقی بروایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آورده
که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر چیز را صیقلی است صیقل دلها یاد خدا است و هیچ چیز نجات دهنده از عذاب الهی باین قدر کار گر نمیشود که ذکر الله میشود و درین حدیث دوبار
فرمودند عرض کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری با ذکر الله میکند فرمودند نمیکند اگرچه مرد مجاهد شمشیر خود را آنقدر زند که بشکند و طبرانی و بزار
و بیهقی بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر که عاجز میشود از بیدار شدن شب و بسبب بخل در خرج کردن مال در راه خدا نتواند و بسبب جبن
بزدلی نتوانند که با اعدای خدا جهاد کنند پس میباید که ذکر خدا را بسیار نماید که تدارک این نقصانها خواهد کرد و نیز محدثین ذکر کرده بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده اند که هر که چهار چیز از حیات خود بدهند به وی ... اند اخیر دنیا و آخرت حاصل گشت دل شاکر و زبان ذاکر و بدنی که بر بلا صابر باشد و زوجه که بر نا موافق حکم

بیان فضیلت ذکر الله ... [illegible]

نگهبان و امین باشد و ابن حبان بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که مردم بسیار بر مسند ها بلند نشسته دیباش های نرم آمده و ستون
بلند خطه نهید بود حق تعالی ایشان را برکت ذکر یاد و دوری از ترقه و ملازمت بهشت درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیح بخاری وارد است که مثال یاد کننده خدا مانند
زنده است و مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر شخصی در کنار او
درمها باشد که در آن تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلاشبه یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیهقی بروایت معاذ آورده
که اهل بهشت را در دل هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن ساعتی که بر ایشان گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرویست که هیچ جا جماعه برای ذکر خدا نمی نشیند مگر ملائکه گرداگرد ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل میشود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود مجلس یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا باین لفظ روایت کرده عن ابی هریرة وابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لاهل ذکر الله تعالی تنزل علیهم السکینة وتغشاهم الرحمة وتحف بهم الملائکة ویذکرهم الرب فیمن عنده و در صحیحین وارد است
که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای تلاش اهل ذکر میگردند و جائیکه جماعه را مشغول ذکر می بینند با هم آواز میکنند که اینطرف بیائید که
مطلب شما اینجا است پس آن جماعه را به پرهای خود حلقه کرده دور زده ایستاده می شوند تا باسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز باسمان میروند حق تعالی از ایشان میپرسد حالانکه او داناتر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند و ترا یاد میکنند
و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا ببینند چه کنند فرشتگان میگویند که اگر
ترا ببینند یقین است که زیاده تر مشغول ذکر تو شوند و بکمال جد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز میخواهند و از چه چیز پناه می
جویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند و از دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده حالانکه بهشت اند و گر بهشت را و دوزخ
را ببینند آنگاه از آن زیاده تر طالب شوند و ازین زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و مطلب ایشان را عطا کردم
یک کس از جمله آن فرشتگان عرض میکنند که فلانی هم در میان آنها بود ولیکن از اهل ذکر نبود برای کاری آمده بود نشسته حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم چون اینها هم
مرتبه دارند که همنشین ایشان نیز رستگار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود برآمدند و جماعه را نشسته دیدند
و پرسیدند که شما چه غرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از تهمت قسم ندادم که تهمت در حق
شما داشته باشم لیکن پیش من جبرئیل علیه السلام آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق تعالی بشما با فرشتگان خود فخر میفرماید خواستم که وجه فخر از شما تحقیق نمایم
و احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امروز تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی صحبت لائق بزرگی کدام
مردمان اند مردم پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر دهید تا غیر آن فرقه را بزرگ کریم بگوئیم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس ذکر می نشینند و بیرون مسجد
نیز روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمیشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان ندا میکند که مغفور شده برخیزید که بدیهای شما به
نیکیها بدل کرده شد و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آنقدر نجات نمیدهد که ذکر خدا میدهد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب
و عبادة بن الصامت و عبد الله بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و دیگر محدثین بسیار رض بروایت تا بیشمار آورده اند که این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و
جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میدادند کسی ازینها میگفت که تکبیرة واحدة خیر من الدنیا وما فیها و کسی میگفت لئن اکبر مائة تکبیرة احب الی من ان اتصدق
بمائة دینار کسی گفت که لئن اذکر الله من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی متون الخیل اجاهد فی سبیل الله وکذا العصر حتی تغرب
الشمس کسی گفت لو ان رجلین احدهما یقبل حد بها من المشرق والآخر من المغرب مع احدهما ذهب لا یضع منه شیئا الا فی حق والآخر یذکر الله حتی یلتقیا
فی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی گفت لو بات رجل یطعم الاقران و بات الآخر یقرأ القرآن ویذکر الله لرأیت ذاکر الله افضل
و تحقیق المقام آنست که افضلیت هر عمل بحسب محل تاثیر او مختلف است ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب بلاشبهه افضلیت دارد
و خرج کردن مال و جهاد در تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده است که اهل ذکر چنان نظر اهل آسمان آنچنان

آن بیجانات و جنبان می نمایند که ستاره ها در نظر اهل زمین و طبرانی بروایت متعدده آورده است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که بر جانب
نعمت الهی جامه برسر یا نور نشسته خواهند بود که انبیاء و شهداء بر حال ایشان رشک خواهند برد حالانکه انبیاء هم و شهداء نیستند و جهت مردم پرسیدند
که یا رسول الله آن جماعه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف محض لوجه خدا با هم دوستی
پیدا کرده و این پیوند و یادی ذکر نعمای صانع میشوند ابن ابی شیبه از حضرت امام باقر رض آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست ولهذا در اینجا
که مقام امتنان است همین دو چیز را طلب فرموده است که فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و ازین است که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود هم این دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رض را نیز به مواظبت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک
وحسن عبادتک آمدیم برآنکه حقیقت شکر چیست چنانچه سابق گذشت آنست که شخص هر نعمت الهی را و هر آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و نامرضی
را باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شرع شریف برای ادای این عبادت مقرر کرده اند پس طریقش آنست که اول هر نعمتی را محض
الهی داند وقتی که آن نعمت ملتفت شود محض از فضل الهی داند بلیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ادای شکر آن نعمت تا مقدور باز نمی
القدر و در اختیار است احاطه چه امر است که محیط تمیع نعمتها باشند کوشش نماید از هر نعمت جدا جدا و در وقت ورود آن نعمت که حجاب خیال بر عقل آن
نعمت نعمت معلوم نشود و لحاظ نموده برآن حمد و ثنای زبانی با وجود صدقه مالی یا نماز و روزه بدنی و ذبح قربانی ادا کند حاکم و بیهقی بروایت حضرت
ام المومنین عایشه صدیقه رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود نعمتی انعام میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت از جانب خدا
حق تعالی بمحض لطف احسن او را شکر آن نعمت می نویسانند قبل از آنکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات جامه را خود می خرد و میپوشد و در
ابتدای پوشیدن حمد الهی میکند پس گناهان او بخشیده میشوند تا آنکه آن جامه بزانوی او نرسد و او را از شکر گزاران می نویسند و همچنین چون از بنده گناهی سرزده میشود
و در دلش ندامتی پیدا میشود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می نویسانند قبل ازانکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام
احمد در کتاب الزهد و بیهقی از ابوحیان آورده اند که او گفت که من در کتاب مناجات موسی علیه السلام از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا چه قسم ممکن شود که از عهده شکر تو برآیم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام عمل
در مقابل او قرار اندازد وحی آمد که ای موسی حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیهقی در شعب الایمان از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن المبیت الحمد لله علی حسن الصباح شکر شب و
روز خود را ادا کرده باشد و بیهقی و ابن ابی شیبه از عبد الله بن سلام رض روایت کرده اند که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
شکری که سزاوار جناب است چیست ارشاد شد می باید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که بار خدایا در بعضی اوقات
بحالتی می باشیم که ذکر ترا در آن حالت بغایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت براز و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی وضوئی ارشاد شد که
ذکر مرا در هیچ حال از دست مده و در آن هر حال ذکری بگو حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که چگونه ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت جنبنی الاذی
سبحانک و بحمدک لا اله الا انت فقنی الاذی نیز بیهقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت صلعم می آمد و سلام میکرد و آنحضرت صلعم از وی میپرسیدند که کیف اصبحت
یا فلان او گفت احمد الله الیک آنحضرت علیه السلام سکوت کردند او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پرسی من دعائی میفرمودند و امروز احوال
پرسیدند و خاموش ماندند ارشاد کردند که همیشه من از تو احوال پرسی میکردم و تو شکر میکردی و امروز در شکر شک کردی و نیز بیهقی از ابو حازم آورده که چشم را
هم شکری هست و دست را هم شکری است و شکم را هم شکری است و شرمگاه را هم شکری است پرسیدند که شکر بزبان تنها ادا میشود و شکری باید
که بجمیع اعضا باشد و هر که بزبان شکر میکند و بتمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که تن او کلیمی باشد که یک گوشه کلیم را بدست خود گرفته تمام بدن
او عاری است این گلیم او را هرگز از گرمی و سردی و برف و باران فایده نمیدهد و در ترمذی و ابن ماجه بروایت ابوهریره رض مرفوعا آمده است که الطاعم الشاکر بمنزلة
الصائم الصابر یعنی هر که شکم سیر خورد و شکر ادا نمود مانند روزه دار است در اجر و ثواب بیهقی و ابن ابی الدنیا بروایت متعدده آورده اند که آنحضرت علیه السلام
میفرمودند که دو خصلت است که در هر که باشد او را خدا تعالی شاکر و صابر نویسد و هر که در دنیا باشد نزد خدا صابر و شاکر نیست یکی آنست که در مقدمه دین بالا

ابر خود به بیند و باو اقتدا کند دوم آنست که در بیند مرد دنیا پست تر از خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید هر که در دنیا بالاتر را بیند بر حال خود حسرت
و تاسف نماید و در دین خود پست تر را بیند و خود را بهتر از خدا تعالی او را شاکر نمی نویسند و نه صابر و در ابو داود و نسائی وارد است که آنحضرت علیه السلام
فرمودند هر که وقت صبح اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر پس شکر آن روز را ادا کرد و هر که وقت
شام همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا کرد و در ابن ابی الدنیا از آنحضرت علیه السلام مروی کرده است که هر که مبتلا بلائی را ببیند و بگوید ثنا و ستایش
است خدا را که مرا نگاه داشت ازین بلا و مصیبت که ترا بآن مبتلا ساخته است و بزرگی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت ادا کرد
لیکن علما گفته اند که این شکر را آهسته بگوید که آن مصاب بلا نشنود تا دل شکسته نشود و در ابو داود و ترمذی وارد است که چون خبر خوش بآنحضرت علیه السلام میرسید
یا امر خوب حاصل میشد آنحضرت علیه السلام برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که آنحضرت علیه السلام
روزی فرمودند که مرا با حضرت جبرئیل هم ملاقات واقع شد مرا بشارت عمده دادند گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو یکبار درود فرستد من برو درود
فرستم و هر که یکبار بر تو سلام بگوید من بر وی ده بار سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کردم و در تفسیر الکلبی بروایت جابر بن عبد الله آورده که آن
حضرت علیه السلام فرموده اند افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد و بکر محمد شیخ هم بروایت شداد بن اوس آورده اند که آن
حضرت علیه الصلوة و السلام میفرمودند که چون مردم دنیا در جمع زر و سیم مصروف شوند شما را می باید که این کلمات را بسیار گفته باشند اللهم انی اسئلک
الثبات فی الامر والعزيمة على الرشد و اسئلک شکر نعمتک و حسن عبادتک و اسئلک قلبا سليما و لسانا صادقا و اسئلک من خير ما تعلم و اعوذ بك من شر ما تعلم و استغفرك لما تعلم انك انت
علام الغيوب و در شرع چند چیز را برای ادای شکر چند نعمت مقرر فرموده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده خیرات کردن
و شکر نکاح ولیمه و شکر پوشیدن جامه نو آن است که جامه کهنه را بنام خدا بمحتاجی بدهد و شکر ادای روزه صدقة الفطر و توسیع و تکلف در تزیین
در روز عید الفطر است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و تزیین در آن روز و شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن اذکار است
که در کتب احادیث وارد شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آن ظاهر کند و در لباس و خوراک بصورت مفلسان نماند و شکر جاه و توانگری آنست که گاه گاه محتاجان
را بپرسد و شکر بزرگی آنست که شریک حال فقرا شود و آنها را براه خدا بمستحقان میداده باشد و شکر زراعت و میوه جات آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند اگر کسی خوشه
ای ازان گوشه یا ببرد مزاحمت نرساند و شکر هر صنعت آن است که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل دین و شکر نعمت علم
و علی هذا القیاس و چون در ضمن این تکلیف که ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعیه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات است
و کفران نعمت محیط جمیع منهیات و ادای احکام شرعیه بتمام و کمال خیلی دشوار و شاق است لاجرم برای تسهیل این مشقت طریقی را نشان میدهند
و میفرمایند یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اند اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت بر شما دشوار افتد پس استعینوا بالصبر
یعنی مدد طلبید بصبر که لشکری عظیم است از لشکرهای ما و خاص بنوع شما که انسان است تعیین فرموده ایم تا در مهمات شما مددگار شما باشد و ازین است که صبر در
جانوران متصور نیست که محض شهوت دارند نه عقل و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند نه شهوت پس صبر که عبارت از ثبات در مقابله مقتضای
شهوت و غضب است در هیچ مخلوقی سوای این نوع نیافریده ایم اما این نوع پس در ابتدای وجود خود هر فرد آن مثل جانور میباشد که غیر از خواهش غذا چیزی
دیگر ندارد و باز بعد ازان خواهش بازی بر وی غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقلی نیز در وی پیدا میشود که روی شهوت از ادراک
لذات عاجله برمیگرداند و باستعداد باقیه متوجه میسازد در انوقت در میان هر دو داعیه عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل بر شهوت غالب
آمد و در قابوی خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسم است یکی بدنی دوم نفسی و بدنی نیز دو قسم است فعلی و انفعالی فعلی مانند عمل کردن اعمال شاقه انفعالی
مانند ثبات بر آلام و اوجاع و انقسام عبادات آرا نفسی از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطن و فرج بند کند آنرا عفت نامند و اگر از طلب فضول بند کند آنرا زهد
و قناعت نامند و اگر از جزع و فزع و بلند کردن آواز و طپانچه بر روی زدن و گریبان و جامه چاک کردن در وقت مصیبت بند کند آنرا صبر نامند و اگر در حالت دولتمندی از تکبر و نخوت
و ترفع بر مردمان بند کند آنرا فراخی حوصله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تزلزل بند کند آنرا شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کند آنرا حلم نامند
و اگر در سرانجام مهمات از شتاب و عجلت بند کند آنرا سعت حوصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند کند آنرا رازداری نامند و اگر ... کش

الہی در ہر مہم از مہمات دینی و دنیوی مددگار است و حقیقت صبر آن است کہ آدمی کدورت امر مکروہ را در بنا باید و دریابد و آن را مکروہ ندارد زیرا کہ این امر
غیر ممکن است بلکہ حقیقت صبر ہمین است کہ با وجود کدورت و کراہت طبعی از آنچہ منافی عقل و شرع است خود را حبس کند از اظہار جزع و شکایت مخلوق باز دارد
و اگر اشک جاری می شود یا رنگ چہرہ متغیر گردد منافی صبر نیست زیرا کہ آنحضرت علیہ السلام در وقت فوت پسر خود حضرت ابراہیم گریہ نمودہ اند و اظہار حزن ہم
باین لفظ فرمودہ کہ وانا بفراقک یا ابراہیم لمحزونون و چون مردم ازین معنی تعجب کردند ارشاد شد کہ انہا رحمۃ و ... اشک ریزی از مقتضیات
رحمت الہی است کہ در دل ہر مسلم ... ظہور فرمودہ است و انما یرحم اللہ من عبادہ الرحماء و نیز ارشاد کردہ کہ ان العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول
الا ما یرضی ربنا یعنی چشم اشک میریزد و دل اندوہ میکند و درین امر بندہ را اختیاری نیست و آنچہ در اختیار نیست داخل حد تکلیف نمیتواند کہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا
آری زبان خود را بند میکنیم تا سخنی نامرضی او تعالی از ان بر نیاید و درینجا باید دانست کہ صبر آن است کہ در اوائل صدمہ مصیبت کہ اثر حمل بر نفس واقع شود و چون
صورت مصیبت متنکر گشت و نفس را سرد کرد و فراموش شد ترک جزع و فزع و ترک شکایت در آن وقت صبر معدود نمیشود بلکہ اثر تسلی و سلو می باشد
نیز بسبب ... واقع میشود و لہذا حکما گفتہ اند کہ اگر کسی ... ہمین کہ در ابتدای مصیبت ... نمی شود ... تکلیف ... باشد و از فضائل این خصلت
محمودہ کہ بسی عجیب است آنست کہ حق تعالی او را در ہفتاد و چند جا از این کتاب عزیز ستودہ است و اکثر خوبیہای ... بایں خصلت محمودہ باز بستہ از آن جملہ
وجعلنا منہم ائمۃ یہدون بامرنا لما صبروا و تمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و لنجزین الذین صبروا اجرہم باحسن ما کانوا یعملون
انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب و ازین آیت معلوم شد کہ ہر طاعت اجری دارد معین غیر از صبر کہ اجر او در مقدار و اندازہ نمی آید و آنچہ
آن است کہ ... روزہ است بعینہ صبر است از اکل و شرب و جماع ... در حدیث در حق آن عبادت وارد شدہ کہ الصوم لی و انا اجزی بہ و نیز نصرت و امداد را معلق بصبر
فرمودہ اند در آیت ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورہم ہذا یمددکم ربکم بخمسۃ آلاف من الملائکۃ و نیز صابران را مجمع عنایات خاصہ خود
ساختہ اند در آیت اولئک علیہم صلوات من ربہم و رحمۃ و اولئک ہم المہتدون و در حدیث صحیح است کہ الصبر نصف الایمان زیرا کہ ایمان تمام نمی شود
مگر بترک آنچہ نالایق است و عمل آنچہ لایق است و ہر دو کار بغیر از صبر میسر نمیشود پس ... صبر تمام ایمان است چنانچہ بہمین اعتبار امیر المومنین
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ و عبد اللہ بن مسعود فرمودہ اند کہ الصبر ہو الایمان کلہ لیکن چون ترک نالایق و عمل لایق گاہی موافق خواہش نفس
میباشد و گاہی مخالف پس آنچہ از قسم اول است در ان احتیاج بصبر نمی افتد بنظر این تدقیق فرمودہ آن را نصف ایمان قرار دادہ ...
تکلیفات شاقہ شرعیہ بر نفس ... تخلق بخلق صبر است کہ ہم ... و ہم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم می نماید ...
باین خلق تدریجا ... تکالیف شرعیہ ... در تحصیل حوائج ضروریہ معاش درماندہ شوید ... بسیار احتیاج برای ذکر و شکر باید کہ
... صبر ... پس ... دیگر ہم نشان میدہیم ... والصلوۃ یعنی ... و طلب ... نماز زیرا کہ نماز عبادتی است مرکب ... تریاقی مجرب
از چند جزو و جزو اعظم آن ... ارکان آن ... کہ ہر ... محتاج است ...
استعانت ... ذکر و شکر ... تحصیل حاجات ... معاش ...
ذکر و شکر است ... طریق استمداد در مہمات ... نماز ... گذشت کہ از اقسام آن صلوۃ الحاجۃ است برای ہر مطلبی ...
الاستغفار است برای طلب باران ... در حدیث شریف وارد است کہ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا حزبہ امر فزع
الی الصلوۃ یعنی چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را امری مضطر می آورد مشغول نماز میشدند و حاکم و بیہقی روایت کردہ اند کہ یکبار عبد الرحمن
بن عوف را غشی رو داد تا آنکہ مردم گمان کردند کہ وفات یافتہ باشند ... برخاستند و مکان را خالی کردند ... در آن وقت ...
ایشان ام کلثوم بنت عقبہ ... در مسجد در آمدند و این آیت را خواندند کہ یا ایہا الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوۃ و بنماز مشغول شد ... ساعتی
نگذشت کہ ایشان را افاقت ... و حیات دوبارہ یافتند و نماز حضرت ابراہیم علیہ السلام در وقتی کہ حضرت سارہ علیہا السلام را ... بادشاہ جبار ...
بعد از ان ... و نماز ... در ... با الجملہ نماز ... شامل ذکر و شکر است ...
... از آن ... دیگر ممکن نیست و استمداد ... بل ... صبر و صلوۃ ...

بیان فضائل صبر ...

حیات دیگر قوی است ولکن لا تشعرون یعنی لیکن شما شعور ندارید که ایشان در ترقی اعمال و در تمتعات و تلذذات بدنی باشند بلکه
از شما زیاده تر و افزون تر ازین جهت که این ابدان ایشان از نظر شما غایب اند در عالمی دیگر ورای عالم شما زندگی ایشان در سیر و تفرج ایشان
در بهشت مانند کسی که در ولایت میوه ها نخورد و سیر شکوفه و گلزار می نماید و اهل هندوستان چون او را نبینند مرده انگارند و نیز باین جهت
که ایمان گذاشته ایشان را نیست خود گور می کنید و روح میدانید و با آثار حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمی شود اگرچه بطریق
خرق عادت از تلف و پوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که در خانه شخصی را در ویران و خالی دیده حکم بموت او کند باقی ماند درینجا سوالی
جواب طلب و آن آنست که فرق در میان تعلق ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بقوالب جانوران
سبز رنگ و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان نمود جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن هم
به بدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشو و نما پذیرد و جمیع لوازم نشاء دنیا در ان متحقق شوند و این تعلق که ارواح
شهدا را با ابدان جانوران پرنده بهم رسیده هم بیرون از عالم عناصر است و هم نشو و نما ندارد و هم جمیع لوازم نشاء دنیا در ان موجود
نیست پس از باب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب سبز رنگ بدنی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روح
حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را در ان قوالب تنها برای بهره مند کردن برزق در آورده باشند پس اصلا با تناسخ اشتباه
نخواهد بود لیکن چند الفاظ احادیث فی صور طیر خضر موید همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که عملی
که بآن در جناب الهی تقرب کردند همین موت قطع علاقه روح با ابدان بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسب صورت
آن عمل پیدا شد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه منقطع واقع شود پس حیات
شهدا در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات اقادی برای مجازات و تناسخ اگر ثابت میشود قبیل حیات ابتدائی
می بود فاتضح الفرق و همین تحقیقات زایل شد اشکالی که درینجا وارد میکنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و در آیت ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مصرح است چیست اگر مراد ازان حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدنی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
خلاف شرع زیرا که در حق شهدا نیز حکم موت کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تکفین و نماز و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره بر آنها
جاری نموده و اگر مراد این است که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب مسرور و شادمان پس این معنی خاص شهیدان نیست بلکه
جمیع اهل نجات همین حکم دارند و مجرد بقاء روح با ادراک و شعوری که داشت عام تر است در حق هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جوابش
که حیات شهید یعنی تعلق ارواح با ابدان است برای استیفای لذاتی که موقوف بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
با ادراک و شعور و این حیات حیات جزائی است که ثواب عمل ایشان بایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت چون ارشاد فرموده
که دو امر آکد ذکر و شکر و ترک کفران نعمت الهی بصبر و نماز مدد جوئید و کسانی را که بصبر انتهای مراتب رسانیده از نظر شما غایب شدند و از چشمان
در گذشته مرده مگوئید حال مسلمانان را اینکه چنان مپندارید که شما را همین خواهیم گذاشت در ذکر و شکر و ترک کفران نعمت های ما شما را القا دو چیز خواهیم
آمد که موانع این عبادات بر شما خواهیم فرستاد و جوهر صبر شما را بر محک امتحان خواهیم زد تا ظاهر گردد که با وجود موانع هم ذکر و شکر و ترک کفران نعمت میسر
میکنید یا نه ولنبلونکم یعنی و البته خواهیم آزمود شما را لیکن نه بآن حد که طاقت را از صبر طاق کند و از حد تاب بیرون آمده بحد تعسیر و تکلیف
ما لا یطاق انجامد بشیء یعنی بقدری قلیل که طاقت تحمل آن دارید من الخوف یعنی از خوف دشمنان تا صبر شما بر دین با وجود ترس از ایذا
دشمنان آزموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خانمان خود را ترک کرده بر آمدند از اقارب و خویشان خود که توقع نصرت داشتند ازینها جدا
دور افتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از مدینه بر آمدن دشوار افتاد و هر یک از قبایل عرب در پی ایذای اینها شدند و یهود دیاری که گرد و پیش مدینه
سکونت داشتند کمر بعداوت ایشان بربستند و نهایت خوف در جنگ احزاب داد تا آنکه حق تعالی از آن حالت ارشاد در سوره احزاب حکایت
فرموده که هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود و دیگر ابتلا و نیز شما را از نداشتن

محل اجابت دعا گردیدند تا بجدیکه این هردو کوه حالا مِنْ شَعَآئِرِ اللهِ یعنی از علامات دینداران اند نزد خدا و شعایر در اصل جمع شعیره است بمعنی شعار
است بمعنی علامت و شعائر الله عبارت از مکانات و از منه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل کعبه و عرفه
و مزدلفه و جمار ثلثه و صفا و مروه و منی و جمیع مساجد اند و اما ازمنه پس مثل رمضان و اشهر حرم و عید الفطر و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل
اذان و اقامت و ختنه و نماز جماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت
نیز از عبادت بلکه از معبود یاد میدهد اما صفا و مروه را شعائر الله بودن محض ببرکت صبر حضرت هاجر حاصل گشته که بسبب جامه حضرت حق بجا
میل بعمل و میان همین دو کوه باشکره و در حق ایشان جلوه گر شده و حصول کمال ایشان هم موجد از آن بازمعنی شعائر الله بودن در این هردو کوه بمنزله جوهر
ذاتی آنها گشته زیرا که سعی در میان آنها هفت بار صورت تحقق بصفات سبعه الٰهیه است بعد از تخلق بآن صفات هفت شوط طواف فیه حق کعبه این
رتبه باهل کمال است و در حق آنها ناقصان را یعنی بعوارض طاریه از آن هردو منفک نشود چنانچه بتخانه کعبه بسبب آنکه چند روز در غلبه کفار
بیت الاصنام و بتخانه شده بود از قبلیه و مطاف بودن اهل جهان معزول و ساقط نگشت لان ما بالذات لا یزول بما بالعیر همچنان این دو کوه
با صفا بسبب آنکه جاهلان بت اساف و نائله را برآنها نهاده و پرستش میکردند و در اصل اساف و نائله مرد و زنی بودند که درمیان کعبه بشهوت یکدیگر را دست
رسانیده دارآلوده زنا شده و بجوهر سنگ ممسوخ گشته بودند و عقلای آن وقت برای عبرت مردان اساف را بر صفا و نائله را بر مروه نهاده بودند این
جاهلان بصورت تراشیده از سنگ برآنها خیال کرده معبود ساختند و باین مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که بت ممسوخ را از بت مصنوع نشناختند
و هر سال درمیان این دو کوه برای پرستش آنها جمع میشوند از شعائر الله بودن معزول و ساقط نگشته اند بلکه ایمنی بمنزله جوهر ذاتی آنها است که
لا یزول بالغیر فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ یعنی پس هرکه حج کند خانه کعبه را از عرفات اَوِ اعْتَمَرَ یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق درمیان
حج رفتن بعرفات شرط است و از آنجا آمدن برای طواف خانه و در عمره رفتن بعرفات شرط نیست اگر عمره کند از بیرون مکه می آید پس در راه
بمکه باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس او را بیرون حرم باید برآمد و از آن جا احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود
مگر یکبار در یکسال زیرا که رفتن عرفات در روز عرفه هم در حج است شرط حج است و این اند در یکسال ممکن نمی تواند آمد و عمره هر روز ممکن میتواند شد و وقتی برای
او مخصوص نیست و هر سال سعی درمیان صفا و مروه در هر دو نسک ضرور است پس هرکه قصد حج یا قصد عمره نماید فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ یعنی هیچ خطره
گناه و نیست برو از جهت مشابهت کفار و بت پرستان اَنْ يَّطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو کوه برای تاکید طواف خانه کعبه و
تتمیم آن زیرا که خطره گناه بمشابهت کفار و بت پرستان جا معتبر میباشد که در آنجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هردو کوه از
حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم جا طواف و سعی اند و بسبب نهادن بتان بر آن هر دو کوه از مطاف بودن برآمده اند چنانچه خانه کعبه بسبب نهادن
بتان گرد اگرد او در جوف او از مطاف بودن نبرآمده و چون حج و عمره آن خانه در اینحالت میتوان کرد طواف این دو کوه هم میتوان کرد اگر
یهود و نصاری شما را باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما مکانات بتان را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات می نمائید و مشابهت بکفار و بت پرستان
بر خود گوارا میکنید و این مخالف صریح ملت ما و دادیان است پس از این طعن ایشان پروا مکنید و تنگدل نشوید زیرا که معامله با خداست و نیت شما
بجا آوردن حج و عمره است نه تعظیم بتان و حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی و هرکه بقصد طاعت
بجا آورد کاری نیک را فَاِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ عَلِيْمٌ پس تحقیق خدای تعالیٰ قدردان است عمل او را رایگان نمی کند اگرچه بظاهر مشابهت با کفار
پیدا شده باشد مانند روزه عاشورا زیرا که او تعالیٰ عَلِيْمٌ یعنی دانا است به نیات عمل کنندگان پس هرکه درین مکانات به نیت تعظیم
بتان میرود عمل او را رد میفرماید و هرکه به نیت ادای مناسک میرود عمل او را قبول میکند سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر و دیگر محدثان
رضی الله عنهم از شعبی روایت کرده اند که بر کوه صفا بتی بود که او را اساف میگفتند و بر کوه مروه نیز بتی بود که او را نائله میگفتند و اهل
جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه درمیان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو بت را بوسه میدادند و دست میرسانیدند چون آنحضرت علیه السلام
در مدینه منوره تشریف آوردند و در سر حج امر طواف خانه کعبه آمد و سعی درمیان صفا و مروه مذکور نشد مردم عرض کردند که یا رسول الله

درمیان صفا و مروه برای آن دو بت اهل جاهلیت می‌دویدند این سعی از شعائر الله نیست پس ما را چه ضرورت است که درمیان این دو کوه سعی نمائیم بلکه
خوف آن است که اگر ما نیز مرتکب این سعی شویم مشابهت با اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاده خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود
و نیز همین مضمون مذکور را از مجاهد روایت کرده‌اند که انصار از راه طعن می‌گفتند که سعی درمیان این دو سنگ از عمل جاهلیت و بت پرستان
است نه از احکام ملت ابراهیم علیه السلام حق تعالی این آیت نازل فرمود و در بخاری و مسلم بروایت عائشه رض چنین آمده که انصار پیش از اسلام جاهلیت منات
پرست بودند و قاعده جاهلیت آن بود که هرکه تلبیه بنام بت پرستیده هرگز درمیان دیگر بتان نمی‌رفت ازین جهت انصاریان نزدیک صفا و مروه نمی‌رفتند
چون عمل اسلام آمد موافق عادت خود از رفتن صفا و مروه اندیشناک بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بالجمله مدلول این آیت همین است که صفا و مروه
از معبدات خدا و سعی نزد او پسندیده چون بدلیل قطعی ثابت شود که چیزی که از شعائر الله است پس مشابهت کفار را در آن چیز تأثیر نباید فهمید و نیت خود را
خالص برای اطاعت خدا کرده بجا باید آورد داری مشابهت کفار وقتی موجب حرمت فعل میشود که مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند
تعظیم نوروز و مهرجان و تشبه با عیاد هنود مثل هولی و دوالی و بسنت و سهره و پلبیس ملابس ایشان و رفتن بمعابد ایشان و قشقه کشیدن و رشتن و دست
را در وقت سعادت تمامتر راشیدن و زنار را در گلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قصداً سر و پا برهنه کردن و اگر مطلق مشابهت کفار
گو در افعال مرضیه الهی باشد موجب حرمت می‌شد لازم می‌آید که حج و عمره و ختنه و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم شهر حرام و تعظیم هدی و قلائد و دیگر عبادات
ملت ابراهیمی که در کفار آن وقت رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن برده و ضیافت مهمانان بسیار داشتن
برسر راه و آب براه مسافران که معمول هنود است نیز حرام می‌گشت آمدیم برآنکه سعی در صفا و مروه در شریعت ما چه حکم دارد هرچند از ظاهر این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف
بهما جواز متبادر میشود که این عمل ضروری نیست کردن و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بر آنکه این عمل ضروری است
و نزد شارع مطلوب لهذا آنحضرت علیه السلام برفع توهم که از لفظ اول بری خبر دار ارشاد فرمودند ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا شافعیه بلفظ
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب است مثل کتب علیکم القتال وکتب علیکم الصیام و مانند آن تمسک کرده نص فرضیت این سعی قائل شده‌اند
و ترک آن حج و عمره را باطل می‌انگارند معتقد ترک آن را بدادن قربانی تلافی ذلک ممکن نمی‌شمارند چنانچه شان ارکان است و حنفیه میگویند که این حدیث
خبر احاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی کند غیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت
و نماز عیدین و قربانی و هدی و قلائد پس حرام آن است که ترک آن در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت کنیت او هم جرأت نباید کرد و همین است معنی
نزد ایشان در صورتی که ترک شود تدارک آن بذبح هدی نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروه بن الزبیر
خواهرزاده ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده‌اند که او در خدمت ام المومنین عرض کرد که درین آیت تدبر فرمایند که ان الصفا والمروة
من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما که ازین معلوم میشود که اگر شخصی طواف این هر دو کوه نکند باکی ندارد حضرت ام المومنین
فرمودند که ای خواهرزاده من بد گفتی و بد فهمیدی اگر این معنی مراد میشد ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حالا که نفی گناه از طواف کرده‌اند
احکام شرعی ثابت میشود که محتمل وجوب و ندب و اباحت است لیکن چون ان الصفا والمروة من شعائر الله نیز فرموده‌اند و آنحضرت علیه السلام طواف
بطواف این دو کوه در حج و عمره خود نموده‌اند معلوم شد که جهت این طواف علی نفی گناه از طواف بنا برآن وارد شده که انصار پیش ازین پرستش منات میکردند
و آن بت بر کوه مشلل که نواحی مدینه است و برای زیارت او از مدینه احرام می‌بستند و بسبب ایشان اساف و نائله که بر صفا و مروه نهاده بودند ازین
انجا احتراز می‌نمودند حق تعالی برای دفع شبه ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحتی که ازین لفظ متبادر میشود درین است که بوجود آن دو بت درآن مواضع
است نه بنفس طواف چنانچه اگر بر جامه کسی کم از درهم شرعی نجاستی باشد و او را فقیه حنفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیه صلوة الظهر اباحت نماز ازان
فهمیده نمیشود بلکه اباحت بودن نجاست در حالت نماز اگر ترک طواف را صریح میکردند آن فهمیده راست میشد و ابن جریر از قتاده آورده است
که کان من سنة ابراهیم واسمعیل علیهما السلام الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده که ایشان مردم را در میان صفا و مروه طواف کنان
دیدند و گفتند که این میراث شما در حضرت اسمعیل علیه السلام است که برای شما گذاشته است و طبرانی از سعید ابن جبیر آورده که اقبل ابراهیم و معه اسمعیل

فرفعها عند البیت فغابت ابدا مرگ میدا قال ابن عباس فعطش الصبی فنظرت فاذا اقرب الجبال الیها المروة فنظرت فلم تر شیئا ثم اقبلت الی الصفا قال
فهو اول من سعی بین الصفا والمروة الی آخر القصة و ابوداؤد و ترمذی بروایت حضرت عائشه رض آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند
انما جعل الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار لاقامة ذکر الله لا لغیره و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق
رض آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کرده بیاید میباید که اول نزد خانه بیاید و گرد او هفت بار بگردد و باز نزد مقام ابراهیم بیاید و دو
رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه مستقبل کعبه ایستاده سه بار
تکبیر بگوید و در میان هر دو تکبیر حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر علیه السلام مشغول شود و دعا و حاجت خود از خدا بخواهد باز بسمت مروه رود و همچنین بیان کرده عمل
دیگر بروایت ابن عباس رض آورده که در هفت جا هر دو دست را باید برداشت اول چون برای نماز ایستاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سوم بر صفا
چهارم بر مروه پنجم در عرفات وقت وقوف ششم در مزدلفه نیز وقت وقوف هفتم نزدیک رمی جمار و طبرانی بروایت ابو هریره رض آورده
سنت در طواف صفا و مروه آن است که از صفا فرود آمده آهسته آهسته روانه شود تا آنکه در نشیب میل کاو برسد آنجا دویدن آغاز نهد تا آنکه
نشیب برآید باز آهسته آهسته روانه شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد عمل نماید و بروایت ابن مسعود رض آورده
که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون حج گزاردند در همین مقام لبیک گویان دویدند و از جناب الهی لبیک عبدی در جواب شنیدند
و گاهی ایشان درمیان این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و از عبد الله بن عمر و دیگر صحابه رض ادعیه طویله درین مقام منقول
است آمدیم بر آنکه درین جا ظاهر بنیان فقها را اشکالی است عظیم و منشاء اشکال آن است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که
مهدی عباسی حج گزارد در توسعه مسجد الحرام حکم فرمود و موضعی که در زمان حضرت علیه السلام سعی در آن بود داخل مسجد الحرام گردید و مهدی
خانه محمد بن عباد ابن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود مسعی قرار داد لهذا بر ظاهر بنیان فقها را بسبب اشتباهی عظیم رو داد و گفتند که سعی در میان
صفا و مروه از امور تعبدیه است که متعلق بمکان معین است و عدول از آن جا پر نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است
و امثال این قسم عبادات در غیر مکان معین معتبر نمی شوند پس چگونه سعی مردم را امکان باشد زیرا که سعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام داخل مسجد
گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جوابش در حق اهل تقلید آن است که امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح در آن وقت موجود بودند
و امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان بقریب به مرتبه اجتهاد رسیدند و هیچکس ببطلان تحویل و تبدیل سعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل
تحقیق آنست که مطلوب شارع سعی در میان صفا و مروه است و در آن وقت راه راست در میان دو کوه مسلوک بود و در آن سعی میکردند پس بعد از آنکه
در میان این دو کوه مسلوک گشت آن راه مسلوک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجد بنا بر احتیاج از شارع عام قدری را داخل کنند حکم مسجد گیرد
و راسته آن در حکم مسجد میشود علاوه آنکه بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آن حضرت علیه السلام خیلی عریض بود و بعد از آن
که حضرت علیه السلام در آن میدان از زحمت مردم خانها ساخته بودند و بقدر سعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل تو احداث
بود لیکن مهدی آن خانها را هدم نموده بارها را از آن در مسجد الحرام داخل کرد و پاره را برای سعی گذاشت پس در حقیقت کلی در جای سعی واقع نشده
این است [illegible] صفا و مروه که در اصل از شعائر الله اند و محل یادآوری عنایت خاصه الهی که با حضرت هاجره و حضرت اسماعیل علیه السلام بر حسب
ایشان [illegible] در نموده بود اگر یهود و نصاری دیده و دانسته بر شما در طواف این دو کوه بسبب اوضاع بتان بر آن کوه طعن کنند و گویند که شما بتپرستانید
بت پرستان بمکانات بتان تعظیم میکنید مانند اعمال اهل جاهلیت بعمل می آرید پس این طعن ایشان نزد ل نشود زیرا که ایشان میدانند
که سعی در میان صفا و مروه از عهد حضرت ابراهیم متوارث است و در آن وقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را پنهان
نموده بهمین وجه طعن بر شما بدست ایشان افتد لیکن نمی فهمند که بالیست الحق پوشی بعنوان مبتلی میشوند اگر مسلمانان باین تلبیس ملتبس نشوند
زیرا که إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ یعنی تحقیق کسانیکه می پوشند مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ یعنی چیزی را که نازل کرده ایم از علامات
ظاهره و شعائر الله وَالْهُدَىٰ یعنی و چیزی که بعمل راه می نماید بمعرفت شعائر الله مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ یعنی بعد از آنکه واضح

اندو مذمت رجوع نمیکنند و در بخاری و ابن ماجه از ابو هریره رض نقل است که میگفت اگر آیتی در کلام الله نمی بود من نزد کسی حدیث روایت نمیکردم و این آیت خواند
ان الذین یکتمون تا لاعنون لیکن این غضب و لعنت خاص بکسی است که تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرده الا الذین و همیشه بر ایشان بدلیل الا الذین تابوا
یعنی مگر کسانیکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت برین کار محض از خوف خدا و نزول غضب او در دل پیدا شود نه از آنکه کسی که آیات
منکر شده و چون از مردم ملامت کردند اظهار نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد و بسبب رد شهادت خود و اظهار آن کرد که این باب توبه نیست
محض توبه هم اکتفا نکردند بلکه در تدارک فسادی که بسبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز کوشیده اند و اصلحوا یعنی راست کردند آنچه را بحق پوشی خود تباه
کرده بودند مثل عقاید مردم و اعمال مردم و مال خلق و مردم و آینده نیز از حق دست بردارند و بینوا یعنی و بیان کردن گرفتند حق معلوم را و آن بیان
یعنی پس این گروه هر چند بسبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از راه شناخت حق دور شده در ضلالت گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظهار حق
کوشیدند اتوب علیهم یعنی رجوع برحمت میکنم بر ایشان و قبول میکنم توبه ایشان را و می بردارم از ایشان انزال لعنت که مستحق آن شده بودند و انا
التواب یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان تفضل و ثواب نازل میسازم زیرا که منم الرحیم یعنی بسیار مهربان بر بندگان
خود آری ان الذین کفروا یعنی تحقیق کسانیکه بسبب حق پوشی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان
از کفر باز نیامدند و ماتوا و هم کفار یعنی و مردند در آن حالت که کافر بودند اولئک علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان است لعنت خدا
زیرا که ایشان تقلید حق پوشان اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین بر ایشان است لعنت الملائکة والناس اجمعین
یعنی و فرشتگان و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هر که دیده و دانسته حق را انکار کند بر او لعنت
است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت کرده اول بتوبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه
نکردند پس ایشان خالدین فیها یعنی جاوید آن لعنت در اشتداد یعنی دوام لعنت و قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان کم هم نخواهد گشت پس لایخفف
عنهم العذاب یعنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان نه بسبب مدت و نه باعتبار بلکه دمبدم الم ایشان افزون خواهد شد بسبب طول مدت و لا هم
ینظرون یعنی و نه ایشان را مهلت داده شود تا دمی بیاسایند و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مهلت نیز نوعیست از اخراج از
اللعنة و آن در حق ایشان محال است و چون حال کسانی که بحق پوشی و دیگران بکفر و ضلالت اصرار کرده مردند همچنین است حال حق پوشان که بر حق پوشی اصرار کرده
و توبه ننموده و قیاس باید کرد که چه خواهد بود و درین آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بکفر خود بمیرد لعن او جائز است اگرچه بسبب موت از حد التکلیف برآمد
چنانچه کافر اگر مجنون شود و بجنون از التکلیف زایل گردد نیز قابل لعنت و برائت می ماند و همچنین است حال استغفار و ترحم و موالات اهل ایمان با اهل صلاح
از موت و جنون زیرا که زوال تکلیف باین نوع حکم ما کان را بر حکم ما کان علیه مستمر میکند لان الامور بخواتیمها و نیز از این آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی
بر کفر بیقین معلوم نشود او را لعنت جائز نیست ضرورة انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و وجه فهم آنکه فرمود که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کرده و در لعنت جاوید
باشند و الهکم اله واحد یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است و بس پس هر که از فرمان او سر تافت و بکسی دیگر عبادت بجز او شناخت از رحمت و در
او فتاد و از خواص بندگان او دیگر فرشتگان را و آدمیان مانند پیغمبران و بزرگان با دست آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میبودند احتمال بود که یک
کس از آنها بر یک بنده بسبب تقصیر در عبادت خود و نافرمانبرداری احکام خود خشم گرفته از درگاه خود میراند دیگری او را در رحمت خود جا میداد و از لعنت می برآورد
چنانچه در نوکری و آقائی و رعیت گری و پادشاهی این قسم احتمال ممکن و دایم است زیرا که آقائی و پادشاهی و استادی و پیری و مانند این مناصب مختلفه در جاها متعدد
یافته میشود و منحصر در یک جا نمی باشد اینجا منصب معبودی و خدائی است این احتمال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبود نیست سوای او و چنانچه
معبودیت در او منحصر است همچنان او است الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
و همچنین او است الرحیم یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن
می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس هر که با او کفر گردد و سر از فرمان او کشید خود را از رحمت او دور افکند و چون دیگری
رحمن و رحیم نیست لابد در بند زحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس

جزیرۂ عرب مانند مکہ معظمہ و مدینہ منورہ نیز درہمان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی این خلیج شہرہای فارس است مثل ہرموز و بندر گمرون واقع گردیدہ
شدہ اند و چہارم خلیج اخضر است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و مثلث الشکل است ضلع شرقی او متصل بمحیط شرقی است و ضلع غربی او با نصف کرہ
است و بر ساحل این ضلع ولایت چین و ماچین است و لہذا آن را بحر چین نامند و از زاویۂ غربیۂ این بحر تا زاویۂ شرقیۂ از فارس مسمی به بحر ہند است زیرا کہ ولایات
دکن و گجرات و کچھ بر سواحل آن واقع است و پنجم از جانب غرب بشرق می آید خلیجی است عظیم کہ بر اکثر بلاد مغربیہ گذرد و تا محاذی زمین کہ وان است و تا بلاد مصر
شام میرسد و این ہمہ شہرہا بر ضلع جنوبی او نیز اما بر ضلع شمالی او بعض شہرہای اندلس و صقالیہ میگذرد تا آنکہ بشہرہای روم میرسد و لہذا آن جانب شمالی این خلیج از تمام زمین
صقالیہ گذشتہ بر ملک بلغار میگذرد و طول معلوم این خلیج تا آن مقام یکصد فرسنگ و عرض او می و سہ فرسنگ است و چون از آن [illegible] گذشتہ بسمت مشرق میرود و در
در کوہستان غیر مسلوک زمین ہای غیر مسکون میرود و در حیث انتہای او معلوم نیست کہ کجا است این است حال بحار متصلہ بمحیط اما آنچہ متصل بمحیط نیست پس بحر [illegible]
و جیلان و باب الابواب و خزر و طبرستان است زیرا کہ این ولایات ہمہ بر سواحل او واقع اند و این بحر مستطیل الشکل است از مشرق و مغرب زیادہ بر دو صد و ہفتاد
فرسنگ طول دارد و از شمال بجنوب قریب ششصد فرسنگ عرض چون این بحر را با بحار متصلہ بمحیط جمع کنند ہفت بحر عظیم غیر محیط در ربع مسکون زمین معدود
میشوند و لفظ سبعۃ ابحر کہ در قرآن مجید آمدہ باینہا اشارہ می تواند شد و با وصف آنکہ دخول درین بحار مہلکہ است عظیم نجات از آن بہمان تدبیر کشتی
کہ بالہام غیبی بشر را معلوم شدہ و درین تدبیر محض نجات از مہالک بحار مقصود نیست بلکہ این کشتیہا روان میشوند و درین قسم دریاہای زخار بہا منافع
بچیزی کہ نفع میرسانند مردم را مانند عبور کردن از ملکی بملکی و بیرون و آوردن اسباب و اموال تجارت و انتقال [illegible] و قطع مسافت طویلہ در مدت قلیلہ
بیرنج اقدام و سر کہ جانوران [illegible] و کشادن آنہا و فکر علف اند و تعاہد آنہا [illegible] و وقت رسیدن منازل بمیسرہ و تعب و کلال بر باد [illegible]
منافع کشتیہا آن است کہ بہ حالت استراحت و خواب بسبب آن قطع مراحل توان کرد گویا خانہ ایست بر سر آب بلکہ شہری است مانند پرندہ و ان
ہم سواران کشتی را بہ تجارت خود یا بوصول بمقاصد خود انتفاع است و ہم کسانی را کہ این کشتی ہا در ملک آنہا فرود می آید بسبب یافتن چیزہای مرغوب نایاب
انتفاع است و لہذا بما ینفع الناس فرمودند و تخصیص سواران کشتی نہ فرمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و جہاز و انتفاع تجارت
و ما انزل اللہ یعنی و در آنچہ نازل کردہ است خدای تعالی من السماء یعنی از جانب آسمان کہ اصلا مقر و معدن آب نیست زیرا کہ آب بالطبع تقاضای
قرار بر زمین میکند پس محض اثر قدرت و رحمت اوست کہ از آن جانب اصناف متضادہ را نازل میشود من ماء یعنی از قسم آبی کہ از آب دریا شور است
و آن شیرین است و دریا محرق [illegible] جلد حیوان است و آن موذی نشود [illegible] و مانع ابدان حیوانات و ابنیہ باہر کہ واقع شکی نیست و ان قلع و قمع
تاثیری محسوس تر دارد و آب یا شرہ و کدرہ و غلیظ و ان صاف و شفاف و رقیق القوام و منافع مشترکہ مثل تطہیر و قلع آثار و [illegible] و نحول
و در ہر دو صفت نیز دارد بلکہ بسبب جودت جوہر خود این منافع ہم درو اکثر و بیشتر میباشد نسبت بآب دریا خصوصا بعضی از صناعات موقوف ہمان آبہاست
آب شور در آن بکار نمی آید یا آن را فاسد میکند مثل طبخ حبوب و غسل [illegible] و ترکیب علاجات ادویہ و غیرہ باران آب نازل کردہ و رایگان نساخت کہ در وقت
نزول آن اگر کسی بکار آن منتفع شدہ باشد و الا بار دیگر انتفاع بان نماند بلکہ در زمین بعضی بقاع را جا داد کہ آن آب در آن فرو رفتہ از راہ دیگر چشمہ ہا گوناگون
[illegible] منابع جاری [illegible] و بعضی دیگر را جای دیگر داد کہ آن آب را در خود کشیدہ نگاہ میدارد تا چون چاہی و کاریزی بکنند آن آب ظاہر شود و بکار
آید و انعقاد خود در تمام زمین مشترک است کہ قوت جذب آن آب را کہ آنرا در قعر خود فرو نبرد یا از راہ دیگر جاری و جوشیدہ نسازد البتہ قوت نامیہ
خود را با آن پایدہ میسازد فاحیا بہ الارض بعد موتہا یعنی پس زندہ ساخت آن آب زمین را بعد از موت آن کہ یک قسمت معطل شدہ [illegible]
را بسبب آن آب باز بکار خود مصروف شد گویا حس و حرکت زائل شدہ مردہ بار دیگر زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاہ و درختان سوار و پیادہ و
ریاحین و اوراد و فواکہ از آن می براید و جداول و انہار در آن جاری میشود گویا خون خشک شدہ مردہ از سر نو در عروق او روان گردید و گوشت و
پوست [illegible] ناخن ریختہ اش بر استخوانہای عاری گشتہ رویید و رونق و تازگی کم شدہ باز یافتہ شد و آب رفتہ باز بجوی آمد و [illegible] حیوانات
و فور پیدا کرد و مادۂ تولد اصناف کثیرہ از حیوان ہم رسید و بث فیہا یعنی و پراگندہ کرد در آن زمین [illegible] من کل دابۃ یعنی از جنس
ہر جانور جنبندہ زیرا کہ حیوان دو قسم است متولدی کہ خود بخود پیدا میشود مثل کرم و مار و گزدم و غوک و اقسام پروانہ و حشرات الارض و وجود این قسم

وابسته بآمدن باران و غلیان حرارت مستکنه زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تعفن معتدل بهم رسد و قبول حیثیت حیوانی نماید مانند
شپش که اکثر در آدمی و سایر پرنده و چرنده پیدا میشود و این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب غلات و فواکه و ثمار است که قوت اینقسم همین چیزها است و وجود
این چیزها موقوف بر آمدن باران و فوران مائیه زمین است و اگر کسی نیک تامل کند دریابد که در ابتدای ربیع چنانچه نمو اشجار و نباتات شروع
میشود و در آخر صیف بانتها میرسد و همچنین پیدا میکنند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالیدگی و فربهی آغاز
میکنند و در اول خریف بکمال حسن و جمال و وفور لحم و شحم و زینت میگیرند و البان و فضلات اینها همچنین و نضج و اعتدال قوام بهم میرسانند
و از ابتدا آهسته آهسته چنانچه در اشجار بی برگی و بی نوائی و انحطاط سایه و میوه شروع میشود همچنان در ابدان حیوانات در لحم و شحم و البان اینها
انحطاط محسوس پیدا میگردد تا آنکه در قرب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و شحم و البان بهم میرسانند و چون باز بارش باران شروع میشود بحالت
سابق رجوع میکنند آری آدمی که او خار قوت برای خود میکند و سباع که قوت اینها لحوم حیوانات دیگر است بظاهر ازین تغیر و تبدل محفوظ می
نمایند لیکن بالاعتبار اینها را هم مدار توسیع در تاکل و مشارت و نضارت و تازگی بر جودت فصل باران است و چون درین مقام مذکوره جانورانی بر
است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بث فیها من کل دابة پس استثنای جانوران بحری از آب باران باکی ندارد و معهذا اهل علم حیوان نوشته اند که اگر
سالی باران نبارد جانوران دریائی کور میشوند و بصارت اینها قصوری پذیرد پس اینها نیز محتاج باب باران می باشند و محتمل است که جمله و بث فیها من
کل دابة معطوف بر انزال باشد پس دلیلی دیگر بیان میفرماید سوای دلیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیها را مرجعی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بتکلیف چنانچه
پوشیده نیست و بر هر تقدیر هر که کتاب حیوة الحیوان و کتب تشریح حیوانات و عجائب المخلوقات را مطالعه نماید شمه ازین کارخانه وسیع را دریابد و بداند که علم جنود ربک
الا هو و از عجائب صنعت آن است که تصاویر رنگارنگ اشکال بیشمار دارند خصوصا آدمی از جمله حیوانات باختلاف صورتها و اشکال مخصوص است منقول است
از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمه شطرنج نیز عجوبگی دارد که رقعه شطرنج با وجودیکه چندان طول و عرض
ندارد تا باین مرتبه در آن وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار بیازد تا بازی او متفق نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که عجب تر ازین
تماشا هم که دلیل کمال قدرت الهی است بنگر که چهره آدمی بقدر یک بالشت و یک بالشت هم نیست و اعضای عضو در آن مقرر است که تغیر و تبدیل نمی پذیرد ابرو و چشم
و گوش و بینی و دهان را از جاهای مقرره خود بیجا نتوان کرد و معهذا افراد بنی آدم باین نوع اگر تفحص کنی هرگز دو کس را در صورت مشتبه نیابی هر یک جداگانه است و اگر این
تدبیر الهی نمیشد مردم باهم ممتاز نمیشدند و اشتباه عظیم بهم میرسید و انتظام معاش و حوائج ایشان برهم میشد و هر چند جانوران شدن مشتبه اند بالنسبت باشد
جانوران در زمین دلائل مستقله وحدت و رحمت الهی است لیکن از تعلق کرده شد سوای این دلائل متفرع بر دلیل دیگر از اندوان تصریف الریاح است یعنی گردش دادن بادها
از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب و کنجهائیکه در میان هر دو از این جهات است و منقلب گردانیدن آنها است از سردی بگرمی و بالعکس و از رطوبت به یبوست
بالعکس و از تندی بنرمی بالعکس برای که بگردش دادن بادها وزیدن انهار و روان شدن کشتی ها و آمدن باران و انقطاع آن و ابکی و امداد زندگی هر جانور بسته است و از راه
منافذ و مناخر مامورست در دوران بادها سکون دهد و دسیدم اعدا هوای دیگری باید که بدل آن هوا گرم را که بکشد وان هوا گرم را بر آید و اگر تحریک بادها هر درجه مناسب نباشد
هوا و بابه باصلاح نپذیرند و موجب فساد جوهر روح و تعفن اخلاط و تغیر ارواح گردند و منجر بهلاک شوند باز منافع بادها در مقدمه لقاح اشجار زیاده از آن است که احاطه
توان کرد اهل زراعت و فلاحت در تغیر و تبدیل زراعت و میوه ها محتاج بباد ها میشوند و دانه ها را بر از جائی بجائی و بر انگیختن تخم و تلقیح اشجار و کند گی
ثمار و تاثیرات اینها محسوس و همچنین در تفریق اجزای سحاب و تمریض تار و پود آن در نظام عالم هیچ چیزی باد در کار است و وقتی بلند می بلید و وقتی انعطاف
آن و وقتی ابر آمدن نافع می باشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضروریه هر حاجت را مهیا داشته و اثر آثار نکدره باد ها منفع و شکست
شکها است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و نیز گاهی باد سبب ملقح میشود و گاهی سبب صحت و گاهی
ابرها را جمع میکند و باران می آرد و گاهی ابر را پاره پاره می سازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان را بارور میسازد و گاهی میوه ها را بالکل
را فرو میریزاند و لهذا در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آن حضرت صلعم فرمودند که چون نه مضرات باد
نمایان شود باد را بد مگوئید زیرا که باد بخود سببی خود نمی وزد بلکه بامورات کشیده اید قول خدا تعالی

باستعمال در نظر و فکر کار فرما میشوند لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که ویل لمن لاکها بین لحییه ولم یتفکر فیها یعنی
وای است مر کسی را که این آیت را میان دو کله خود مانند میوه خاییده اکتفا کند و در دلائلی که درین آیت مذکور اند تفکر و تامل ننماید و در بعضی
روایات ویل لمن قرأ هذه الآیة فمج بها وارد است یعنی وای است مر کسی را که این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از دهان انداز د و این دلائل را بدون تأمل
و تلبیس این دلائل هشت گانه برین مطالب ششگانه بطریق عام فهم آنست که مثل آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر واحد هر دو متصور
نیست بلکه بجمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین همان یک تدبیر جاری است و اگر در هر آسمان مدبری جدا بودی مدبران آسمان میشد و در زمین روح دیگر یا روح دیگری تعلق
و ارتباط باهم منافع یکی با دیگری هرگز بوجود نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند باید مقهور یک حکم و مسخر
یک حاکم خواهند بود و شایان معبودیت که مستغنی و منفرد در استغنا و قهر علی کل من عداه است همان یک ذات خواهد بود نه ارواح مقهوره که در اصدار خواص و آثار خود
محتاج بهم مرتبه خود اند و منفرد نمانده اند این است اثبات وحدت او تعالی را و اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که در زمین سواد قابله صور گوناگون
موجود است و آن صور گوناگون با اوضاع مختلفه سماوات که تعبیر از آنها به مزیت واحده نمیشود آخر بر آن سواد فایض میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم
رحمن و هم رحیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل صریح بر وحدت معبود و رحمت او است زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری می بود و روشنی و تابش
بدست دیگری البته محتمل میشد که هر یک از ایشان روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آرد و اجتماع متنافیین لازم می آمد و اگر هر
از ایشان از کار خود در وقت کار آن دیگر معطل میگشت و او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر تواند کرد عاجز و زبون میگردید و قابل معبودیت نمی ماند
و لا اقل کار خانه تمام زمانه به کشاکش و پیچ کار خانه نمود در هم میگردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بر یک وتیره و یک نسق مستمر دائمی است
و نیز تبدل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که دوام ظلمت مبرد عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع مسخن است
در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کار خانه باین درجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین دلالت کشتیها بر وجود و وحدت معبود و لطف او روشن است
چه کشتیها اجزای ارضی غالب دارند و جواهر ارضی بلاشبهه ثقیل تر از آب است پس می باید که در ته آب فرو نشینند و بر روی آب نایستند و اگر گویند که هوا
در اجزای آن جسم یعنی کشتی بسبب تخلخل می درآید و او را خفیف میسازد گوییم این سبب هم لا بد بدست دیگری است و منهدم است در صورت پر کردن کشتی به سنگ و آهن
و ذلک کفایت میکند چه هوا در آن وقت بغایت قلیل است و اثری در سبک کردن این اجسام ثقیله کثیره هرگز ممکن نبود و مانند آنکه کره مجوف از آهن
بغایت تنگ ... سبک ... سازند و در آن هوا بسیار در هم کرده بند کنند که البته در ته آب نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اسباب نما ...
دجلا و وسط بارادهٔ قیوم مطلق ... کنند و نیز اگر روح مدبر دریای شور مقهور حکم مدبر جسم خشبی کشتیها و مدبر جسم هوائی که در خلل مسام آن نفوذ
آن را بر روی آب ایستاده میدارد و میشد قابل عبادت می گشت که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمی شد پس چرا بر آب دریا این
اثقال را گردش کردن می داد و چرا مزاحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگر مصالحه نموده ... در ساخته بتدبیر
و دلالت این تدبیر بر رحمت ... ظاهر است اول الهام این تدبیر از عجب کمال رحمت است دوم رحمتی در حق مسافران و تاجران و کسانی که امتعه
و نفائس بلدان بعیده ... تمام ... می رسد اظهر من الشمس است همچنین نزول آب ... حال آنکه آب اثقل از هوا است و ...
قسم سکون شد باز اگر ارواح مدبر جسم ... غیر روح مدبر جسم هوائی است پس چرا در ملک غیر متصرف میشود و آن غیر چرا او را در تصرف در ملک
خود مزاحمت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و مسخر است پس مقهور دیگر است که یکی را مسخر و رام آن دیگر ساخته و هیئت و ثبوت
رحمت درین کار خانه القدر ظاهر است که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و ثمار و فواکه بهم ... انتظام معاش حیوانات
و هم باعث خوش حالی ایشان است و در گردش بادها وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت از جهات عالم شخصی دیگر می بود در یک جا بادهای
مختلفة الجهات بصورت نمیگشتند حال آنکه در موسم بارانها تجربه رسیده که هر باد را خدمت میکنند و نیز هرگاه از جهتی جنبش باد می شد از جهات دیگر
نیز می شد و الا کسی از مالکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه بادهای مختلفة الجهات در یک وقت جمع مانند و کار عالم را ابتر
کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و باهر است چنانچه در اثنای تفسیر شمه از آن گذشت بلکه بنای کار خانه باران در امر ... به بادها است

بیان دعائیکه برای دفع جن وغیره — اسم اعظم الهی درین دو آیت است

واینجا ... قابلی تعداد نرباد در تمرد انفاس حیوانات موقوف بر باد و بهمین گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین ابر که باذن ایشان
ابر کره با من آب دران موجود است معلق در میان آسمان و زمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که مقتضای طبع هوا و ابا از رفتن بالا
و به مقتضای طبع آب او ابا از ایستادن دارد و هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده و زیر حکم خود میدارد و اگر از راه مدبر این کارخانه تخلف می
بود هر یک تنها میخواست که من بر خود را درین مکان استاده کنم تا بر من نبارد و ابر ان دیگر بیارد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت
و وجه رحمت درین کارخانه ظاهر من الشمس است ادیم برانکه در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن انصاریه چنانچه ابو داود
و ترمذی وابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الهی درین دو آیت از قرآن است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم والم الله لا
اله الا هو الحی القیوم و نیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن ازین آیات نیست که در سوره
بقره اند والهکم اله واحد تا آخر آیتین و ابن عساکر از ابراهیم بن رشید آورده که آیاتی که خدای تعالی به برکت آنها ظلم یعنی آسیب جن و جنون را
دفع میکند هرگاه انها را بر روز بخواند هرچه ازین باب در وی باشد بالکلیه برود و این آیات است والهکم اله واحد و آیة الکرسی و آخر سوره بقره و
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا المحسنین آخر سوره حشر و نیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر گنجهای عرش نوشته
اند و نیز میگفت که این آیات را بر اطفال خود نوشته بربندید تا دران باشند از فزع و خوف مناسبت مضمون این آیات برای این مطالب چیست جواب
انکه این آثار از خواص این آیات از تجنیس مناسبت در خواص کار می باشد و معهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شیون
صفت المعبود و اطلاق آن بر کمک شیوم و اطلاق ذات مقدس باشد و انقسیم شیون بسیار اند و نظر عمیق از نیرجا که فرو رود در شانی از شیون این
داده و واقع میشود بجو عارت در ان شان بالعموم و اطلاق کرد دارد تحقیق تطلعتی نظر میکند حکم می نماید که اسم اعظم همان است و لهذا در حدیث شریف در حق چند
چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کارسازی و حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر را عمیق نموده شود
شان رحمت مستوعب خواه ابتدائی باشد خواه انتهائی این صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود و ابقای
شکلی از خیر قوت بفعلیت غور کرده اید شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر
اول مبنی بر ملاحظه قابلیات اصالتاً و استعداد آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعدادی و مستحقات آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و
استعداد ان بجنبید ظاهر بر آن بر محض تفضل و انعام است گشته و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقت ذات مقدس بر هر چیز از وجهی که لو ازنی نفسه هیچ است
و دیگر نیست هرچه هست اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود مصیب و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمالاً آیت
اول و تفصیلاً آیت دوم اشعار میکنند با نکه معبود رحمن و رحیم و احد است و مرجع حوائج و دافع بلایا و حافظ آفات اوست و هر چیز غیر او
محض نمود بی بود است و اجنه که در کسر شان مردة الجن مانند تیر بجگر می نشیند که بنای تمرد انها بر دید خود و بر تعزز عن فناله است خصوصاً در آیت
دوم تصریح است بانکه جای سیر و دجیدان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب است واله حمل ایشان که روح
بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلائق است و چنانچه او شیاطین را قدرتی بخشیده است که سبب
ان ایذا می توانند رسانید بجیان دیگر مخلوقات را میتواند که قدرت دفع شر ایشان به بخشد در رحمت او عام است و بان رحمت نگهبانی هر
مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب که بعض انکه دلائل توحید
معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانچه بعضی گفته اند **وفی کل شیء** له آیة ✤ تدل علی انه واحد
و بفارسی گفته اند **عبث** هر گیاهی که از زمین روید ✤ وحده لاشریک له می گوید ✤ پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را وجه یا
است جوابش انکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص و عام است و پیش هر کس موجود — و معهذا دلالت این چیزها بر وحدا
نیت و رحمت او ... چنانچه جست واضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر بتفصیل این مبهم انکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن
نهایت متصور نشود و غایت تعظیم کسی میکنند بنا بر چند چیز میکنند اول انکه در تحمل ... سکون ... اول مثل ... ثانی ... که در ... گذرانم ... شکل ... که ... بنا ... ام

بیان دعائیکه برای دفع جن وغیره   اسم اعظم الٰهی درین دو آیت است

داشجار و کار خیلی اسمه او تر ماد و لاغر مد و انفاس حیوانات موقوف بر باد و لهذا گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین ایستاده ماندن ابر کثیف که گرد ها من آب دران موجود است معلق در میان آسمان و زمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که بمقتضای طبع هوا او را بالا رفتن می باید و نه بمقتضای طبع آب او را پائین افتادن می باید هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده زیر حکم خود میدارد و اگر ارواح مدبره این کارخانه مختلف بودند هر یک آنها میخواست که من بر خود را درین مکان ایستاده کنم تا ابر من بنبارد و بر ان دیگر ببارد و لیس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت و وجوه رحمت درین کارخانه اظهر من الشمس است اسمیم برانکه در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن انصاریه چنانچه ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الٰهی درین دو آیت از قران است والٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلعم بر منبر بود و در هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن از ین آیات نیست که در سوره بقره اند والٰهکم اله واحد تا آخر آیتین و ابن عساکر از ابراهیم بن وثیمه آورده که آیاتی که خدای تعالیٰ به برکت آنها ظلم یعنی آسیب جن و جنون را دفع میکند هر که آنها را هر روز بخواند هر چه ازین باب در رو باشد بالکلیه برود این آیات است والٰهکم اله واحد و آیة الکرسی و آخر سوره بقره و ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا محسنین و آخر سوره حشر و نیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کنجهای عرش مکتوب اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته میدهند تا در امان باشند از فزع و خوف و مناسبت مضمون این آیات برای این مطالب مخفی نیست الکه این آثار از خواص این آیات اند و تجسس مناسبت در خواص در کار نمی باشد و معهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شیون الٰهیه که عموم و اطلاق آن بهر تمکن عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و تقسیم شیون بسیار اند و نظر عمیق از هر جا که قرو ورود بر شانی از شیون که این صفت دارد واقع میشود هیچ عارف در آن شان بالعموم و الاطلاق که دارد بتحقیق نظر میکند حکم مینماید که اسم اعظم همان است و لهذا در حدیث شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس درینمانحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار برآری صاحب حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر را تعمق نموده شان رحمت است و عبه خواه ابتداء باشد خواه انتهاء این صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود و تشکیل از تغیر قوت بفعلیت غور کرده اند شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر اول مبنی بر ملاحظه ماهیات اصالةً و استدعاهای آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعداد و استحقاق آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و استعداد آن مجیب ظاهر مدار آن محض تفضل و انعام است گشته و نظر ثانی مبنی بر تعوم حقیقت ذات مقدس بهر چیز از وجهی که لوازم نفسه بیع است و ربوبیت بر چه است اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود منصب است و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمالاً آیت اول و تفصیلاً آیت دوم اشعار میکنند بانکه معبود رحمن و رحیم واحد است و مرجع حوائج و دافع بلایا و حافظ از آفات اوست و هر چیز غیر او محض نمود سببی بود است و این شبح که در کسر شان مرده الجن باشند تیر بجگر می نشیند که تباهی ایشان و انهابر دید خود و بر تفرعن ایشان است خصوصاً در آیت دوم تصریح است بانکه جای سیر و دو جیبان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی شب است و آله عمل ایشان که باد است بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلائق است و چنانچه او شیاطین را قدرت تحشید داده است که سبب آن ایذا می توانند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را نیز قدرت دفع شر ایشان بخشیده و رحمت او عام است و باران رحمت نگهبانی هر مخلوق و حفظ آدمی می فرماید و همین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب که چون خصّص ایکه دلائل توحید معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانکه بعضی گفته اند عجبت فی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و بفارسی گفته اند عجبت هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را چه باعث است جوابش آنکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معهذا دلالت این چیزها بر وحدت او و صفا بجنبت رحمت او تخوی ترمی است از دلالت مخلوقات دیگر بتفصیل این مبهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن متصور نشود و در عالم اکثری تعظیم کسی میکنند بنابر چند چیز مثلاً اول آنکه قدرت تمام و سکونت داشته باشد دوم آنکه در تسلط و روادی نمی گذارند شل سلکی باشد که بنا اسم

گرفتن و ترجمه در استنباره پیشه مثل و چراغ سرداری ملق و چاپلوسی آدمی کند سوم آنکه در گذرانیدن اوقات باو محتاج شود و بآن جهت تعظیم او
نماید چهارم آنکه در سفر پرخطر بیدرقه و نگهبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با اهل رستاق و گوجران از همین باب تملق و مدارا العمل می آید پنجم آنکه
روزی از دست او یا از خزانهٔ او می یابد و او را منحور دماند نوکران که در تعظیم آقایان پست شوند ششم آنکه مواشی و ستوران و دیگر حیوانات با منفعت را
پرورش میکنند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و شیر و روغن و خیرات انها میکنند مانند کسانی که بامید استعاره ستوران و بارکش و بخشیدن شیر
و خیرات تملق ارباب شتران و اسپان و مواشی نمایند هفتم آنکه صحت و مرض هست او و اصلاح و افساد و اختلاط بدنی در قبضهٔ قدرت او
وازین است که عامه خلایق طبیبان اهل تجربه را تعظیم و توقیر بیش می آید و افسون گران و عزایم خوانان را که در مقدمهٔ آسیب جن و دیو
و پری بانها محتاج میشوند نزدیک بخدای می پرستند هشتم آنکه صاحب عجایب و غرایب است و طلسمات و نیرنجات خوب می داند و چیزهای که تحصیل
و دریافت کیفیت انها نمی رسد ظاهر میکند چنانچه عوام بهمین سبب بیشتر فریفته می شوند و تعظیم آن کس سرخم میکنند پس درین آیت برای اثبات
عبادت معبود همین هشت چیز را یاد فرموده گویا چنین ارشاد میفرمایند که اگر شما دیگری را تعظیم بسبب نهایت آن می کنید که در مکان او
سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس ازین راه نیز رعایت تعظیم منحصر در من
است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و هر زمانی که کسی آنرا بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او مسمی میسازند مثل
روز کالکا و روز بابو و نوروز و مهرجان یا هولی و دیوالی پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس اسباب معاش شما که
از سه چیز است تجارت که عمدهٔ آن تجارت دریا و جهاز است و لهذا در مقام عده که تاجر همین را مثل سهل اند و میگویند که فلانی جهاز های مال دو
میکند و دران سفر پرخطر رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جهاز و کشتی که سوای ان سفر است بالهام غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیبات
صناعیه مثل گردون گاو و عجله و غیره که بنی ادم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آمدن باران است و آن محض وابسته باراده و رحمت
من و پرورش مواشی که تکثیر نسل و احداث البان و اسمان و صوف و شعر و پوست انها و حیات و نشو و نمای انها بحفظ روح و اعضا و محض اثر قدرت من است بحکمی در آن جا
حیوان دخلی نیست و اگر در تصحیح و تسقیم ابدان خود و جانوران محتاج معبود دیگری میشوند از آن راه تملق و چاپلوسی آدمی پردازند تصریف ریاح و تصحیح و تسقیم ابدان بواسطه
محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و ملوک ادویه مفرده و مرکب گرد نمی توانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند و هوای هر موسم را موافق مقتضا
طبع آن موسم سازند یا ازالهٔ سمیه و یابسه آن نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو و پری اند ترسیده بکرار آنها یا افسون خوانان التجا می برند
پس آن تیز منتهی بمن است که از دخل شیاطین و خبیثان مادهٔ ریاح است و اگر تماشای عجایب و غرایب می جنید پس اگر هزار رشید و حیله باز
شوند و ده هزار طلسم و نیرنج بر روی کار آیند یک فعل جادار ما ستم مرا حکایت توانند کرد که سحاب گران بار را بکرو درهامن آب بی حیله و صنعت و
بے اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هر یک قطره از آن نمی ریزد تا وقتی که حکم کنم و چون هست از نعمتهای دنیا
برین چیزها است و شعبه از شعب انها پس رحمت نیز حقیقة و اصالة مخصوص بمن باشد و بعبارت دیگری می توان گفت که این دلایل هشتگانه که درین آیت
مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان ستاره ها و بروج و فرشته ها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال
و عیون و معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب ایام و شهور و ساعات و دقایق و اقسام نور و ظلمت منطوی گشت بلکه جمیع الوان نیز
داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الجو منظور اند و در احیای زمین اصناف حبوب و غلات و فواکه و ثمار و خضراوات و تحول انها از حین
جلوه گرد و در گردش بادها تمام عجایب کرهٔ هوا و عالم الاصوات و نغمات و آلات عجیبه مثل بادآسیا و چرخه که او را بباد حرکت داده می رسانند و اکثر انها
ساعت شناسا که آوازهای عجیب بهر وقت میدهند فهمیده میشود و در روان شدن کشتیها اشاره شد بجمیع ترکیبات صناعیه که از موالید ثلثه مو
شده ها حاصل تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مؤلف از جسم معدنی که آهن است و از جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که پلخته و معوان
باشد و حاجت در اجزای آن استعمال مینمایند و بادبان و ریسمانها که [illegible] از جسم عنصری است اول آب دوم هوای متحرک سوم سحاب معلق در میان آسمان و زمین اشاره است بجمیع
علامات جو مثل باران و رعد و الآثار و قوس قزح و هاله که حدوث انها بسبب آن است و چون این چیزها مشهور اند گشتند و عمده عوارض انها محیط شد

ودیگر مخلوقی معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز این جلال ششگانه جامع اند در میان دلیل بودن و نعمت بودن و منها
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضیع و شریف صحیح و مریض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در آن یکسان مستفید میشوند پس نشانهای این
اقسام دلیل بهره برتوحید و رحمت که نعمتهای عام و الله کامل باعث می شود بر آنکه تمام خلایق آن ذات پاک را بعبادت و محبت خاص سزند و غیر او را
برابر او ندانند و لیکن مِنَ النَّاسِ یعنی بعضی از فرقه آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و مرتبه هر نعمت را می شناسند مَنْ یَتَّخِذُ یعنی
بعضی جماعت هستند که برای خود میگیرند از راه کمال ضلالت و اگر و الذ مداد آدمیت برآمده مِنْ دُونِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا که منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر او دیگر نیست اَنْدَادًا یعنی همتایان خدا حال آنکه این قدر دلایل ظاهره منع میکنند از آنکه غیر او را برابر او توانند شد اگرچه یکی کس
باشد چه جای این همه انبوه خدایان باز بر عقیده همتائی هم اکتفا نمیکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که یُحِبُّوْنَهُمْ یعنی دوست میدارند
آنها را کَحُبِّ اللّٰهِ یعنی مانند دوستی خدا باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هر چه غیر اوست یا بحکم او محبوب است
مثل انبیا و اولیا و صلحا یا بنابر آنکه مکروه او تعالی وسیله جمعیت خاطر و آرامی این کس شده اند مال و اولاد و وطن و خانه و امثال اینها پس علاقه محبت بالذات
والاصالة آنها را دوست دارند پس بعضی از ایشان همچو خود البسبب ملاقات طبع و مجانست نفس مع محبت با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و ابا
واجداد و اهل دولت و دوستان و مریدان و پادشاهان و امیران بعلت ملاحظه محبت ایشان است که هرگاه مرضی این شخص با مرضی خدا تعالی یا التزام
طریقه آبا واجداد و اطاعت مریدان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرع می افتد ایشان متردد می شوند و دیگر جانب حیرت می افتند که ما را چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی از ایشان غیر جنس خود را مثل زر و نقره و مال و اثاث و جانوران را
برابر خدا میسازند در توجه خاطر و تعهد خبرگیری آن و اهتمام بحال آن و فکر و پرداخت و تکثیر و تثمیر آن آنقدر منهمک میشوند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادات را هدر میدهند و بعضی از ایشان ارواح مدبره و ملائکه موکل را بر مخلوقات یا ارواح انبیا و اولیا و عباد و زهاد را با وجود علاقه جدا
بملاحظه علاقه بندگی خدا و محبوبیت او بالاستقلال در محبت خدا می سازند و نذر و قربانی بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تامل و تحقیق
برابر حق ناطق الهی میشمارند بلکه بعضی از ایشان با صورتها و هیاکل و قبور و معابد و مساکن و مجالس اینها اعمالی که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و گرد آن گشتن و دست بسته بصورت استقبال قبله در نماز ایستادن حال آنکه این محبت ایشان مقتضای ایمان نمیباشد
نسبت بآن خود مفید افتند و در رضا مندی او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق درگذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق
فرق کرده شود وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند اگرچه بعضی ازین چیزها را برای خدا و بحکم او محبوب دارند و واسطه وصول نعمت
آدمی فهمند و وسیله مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند در دوستی خدا
هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت الهیه در آنها و باندازه حکم او تعالی دوست می گیرند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها نمی باشد محبت ایشان باین چیزها بعداوت و بعض متبدل میشود و نیز چیزی که کمال را مخصوص بذات الهی و دانایان
از خیالات می فهمند و در سائر اول سبب میدانند دیگر سببی دانند بکرده او میدانند مانند قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و مقصدی و خزانه تحصیل
وجه بداره و دارو غه خزانه و عامل بر گشته در بروانه عطائی پادشاهی با هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق با این
چیزها بهم رسانیده اند و دوستی اهل ایمان با خدا یا استحقاق و فنائی است و چیزیکه با استحقاق باشد سخت تر و محکم تر میباشد از آنچه بی استحقاق می باشد
و نیز دوستی اهل ایمان باخدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با این چیزها زایل و فانی زیرا که کافران بدید خدا را انها بیزار خواهند و بجای نعره
تبرا خواهند خواند چنانچه عنقریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در حالت شدت و مرض و صحت و شادی و غم و لذت و الم یکسان می باشد و
دوستی جاهلان با آن چیزها چون می بینند که در محبت آن چیزها مفرقی و تشتیت جاها بسته میدل بعداوت و نفرت میگردد و در وقتی که لنا امداد و میر مان
دشکل کشایان خود مایوس میشوند بدی توجه انها انها را برسیگردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فَاِذَا رَکِبُوْا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ
الدِّیْنَ حکایت این حال ایشان مذکور است و در آیت یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ وَاُمِّهٖ وَاَبِیْهِ مسطور آمده هم بدانکه محبت خدا چه معنی دارد علمای ظاهر میگویند

ذ ذ ه

که محبت قوی‌ست از خواهش و خواهش متعلق نمی‌شود مگر بچیزی که بودن و نبودن او نزد شخص ممکن باشد و ذات و صفات باری تعالی که جمیع واجب الوجود اند
تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین ست که عبارت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و مرضات او را دوست
دارند و اهل سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات ست و محبت تام میل اول ست خواه مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی منظور
می‌شود هر چیزی را برای چیزی دوست میداشته باشیم و در تسلسل لازم می‌آمد هر گاه از حال خود ملاحظه کنیم بوجدان و تجربه حسی یا میبینیم که بعضی لذات غیر عالم
محض برای علم او بی توقع غرضی یا زود دوست میداریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد اهدا برای زهد او پس ذات اقدس الهی
که هر کمال را جامع ست و هر کمال ذاتی او ست چرا محبوب نتواند شد و هر گاه ملاحظه نمایند یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر در نظر آورده شود
و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی تمام نفسانی پذیرد تا آنکه سلطان محبت بر دل غالب آید تا هر لحظه
بغیر او نمی ماند و از حظوظ نفس نیز دست بدارد و علامت آن آنست که محبان و محبوبان او را دوست دارد و مبغضان و مغضوبان او را دشمن دارد و هر فرمان
معصیت او گرد و در عبادت او بکمال نشاط و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و در آیات و احادیث بی شمار محبت خدا
منسوب بجناب او ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم لفظ خلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیحین وارد است
که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمده پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت علیه السلام فرمود که تو چه سامان برای قیامت درست
کرده که از آمدنش میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار این قدر هست که خدا و رسول او را دوست دارم آنحضرت
فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت کیفیتی ست جدا و ورای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت
میل ست باضطرار بسوی چیزی و اکثر این کیفیت چون در غیر ذوات الاراده مخلوق نمی‌شود رشته باراده میگردد و نیز گاهی این کیفیت باعث تصور
نفعی و ضرری مرتبه الذی میشود مانند اراده و خواهش از این جهت نیز آن را میل باراده میدانند حالانکه این کیفیت نه اراده است و نه موقوف بر اراده بلکه
اگر کیفیتی مشابهت دارد کیفیت اوست میل طبعی اجسام بسوی جهات آنها است این قدر فرق هست که این میل در ذوات الاراده مخلوق است و آن میل در
غیر ذوات الاراده نیز و این میل در دل و هم چنین سبب باشد و آن میل در قالب و جسم خصوصا معنیی که شوب بغرضی نباشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود
خیلی مشابهت دارد بآن میل طبیعی و لهذا بعضی از عرفا فرموده ست بیت میل هر عنصر بود سوی مقر اصلیش ✽ جذبه حسن است شورش ستانم
و دیگر فرموده بیت لقد صرت مغناطیسا فصولنا ✽ یجذب ابنا بالک المیل ✽ بالجمله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبت‌هاست که مبنی بر غرض
و تصور نفعی و ضرری و توقع حصول مطلب نباشد بناء علیه فهمید و در تاویل ظواهر آیات و احادیث قدم نباید نهاد و لهذا در معرض تمثال ارشاد
شده که یحبونهم کحب الله زیرا که مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر یک اگر از کمال محبت کسانیکه مخلوقات را همتای خدا
سازند و در محبت با وی برابر میکنند نیک اندیش کا فیتیم البته آن محبت ایشان را یعنی بر خیال با تقاعی استعداد می در وقت حاجت خواهیم یافت اگرچه
قابل این محبت هم خوات پاک حضرت حق لا موصوف نه مخلوقات لیکن این گروه انشاده و تحجا بر بصر بصیرت حکم کشته فضل او تعالی تر تا هداد را
معتقد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار می‌فهمند و از عزت او و شدت عقوبت او میترسند و لو تری یعنی اگر ببینند الذین ظلموا
یعنی کسانیکه ستم میکنند بکرّ نفس بهتایان برای خدا و برابر ساختن آنها با او در نذور و قرابین و عبادت و طاعت و محبت اذ یرون العذاب
یعنی وقتیکه می‌بینند عذاب الهی را در دنیا آمدن مصیبتی یا صدمه مرضی یا خلل فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها شدند که بکار ایشان
دا زین عذاب بار اخلاص کنند و هیچ توقع ایشان واقع نمی‌شود ان القوة لله جمیعا یعنی این معلوم کردند که قدرت نفع محض برای خداست جمیع
امور و هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و بادشاه و امیر و پیر و مرشد و پیر و سرور و پیری و حکما و مددگار ذمی کرده اگر بالفرض آنها را قوتی برهم
برد و برابر ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدا تعالی غیور ست از برابر کردن مخلوق او با او در غضب آید و ان الله شدید العذاب
دانکه خدا سخت ست عقوبت او النهه از بهتایان خود دست بردار شدند بلکه بیزار میکشند لیکن آنها را از فوت هم این یرد و مثو است انید بلکه
عذاب الکبیر را بر خوشی بهتایان چشم نمائی آنها بر تعصوی کردار ای نذور و قرابین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند عمل می

یاده تر در رضا و چاپلوسی ایشان کوشند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فایده نخواهد اذ تبرّأ الّذین اتّبعوا یعنی وقتی که بیزار شوند
کسانیکه متبوع شده بودند و بفرموده آنها مردم بتان را برابر خدا گرفته مانند پیشوایان گمراهی و رئیسان و حکام بی دین و شیاطین و سرکشان
من الّذین اتّبعوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده و در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده‌های باطل بمردم میدادند
و میگفتند که اگر در آخرت شما را ضرری رسد بر ذمه ماست و در آنوقت پهلوتهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان واقف نیستیم و ایشان را این کفر
نکردیم تا تحمل پاره از عذاب ایشان لازم نماید لیکن این پهلوتهی کردن و تبرا خواندن ایشان را هم فایده نخواهد کرد زیرا که حق تعالی علام الغیوب است بر فعل
و راه کردن ایشان مطلع است البته راه حیل نخواهد گذاشت بلکه سزای خود خواهند یافت و رأوا العذاب یعنی و ببینند عذاب را از جهت افعال
و گمراه کردن خلایق نیز و تقطّعت بهم الاسباب یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص حق تابعیت و متبوعیت و چه قربت و دوستی و چه
برادری و چه عهود و مواثیق برشام و تعاون که در دنیا باهم بسته بودند و چون تابعان و پیروان خواهند دید که متبوعان ما از مددگاری ما پهلوتهی کردند در آنوقت خواهند
دانست که گرفتن بتان محض خطا بود و قدرت و قوت محض برای خداست در هر چیز والا متبوعان ما از آن بتان مدد میگرفتند و اینها را نگاه میکردند
خواهند دانست که حق تعالی هرچند حلیم و بردبار است اما غیور است و از شدت غیرت او شدت عقاب است که متبوعان ما این چنین از ما بیزار
شده خود در آتش ناکنار روی کشند لیکن دانستن این هردو مضمون در آنوقت هیچ سود نخواهد لهذا ناچار دست تاسف خواهند گزید و قال الّذین اتّبعوا
یعنی و گویند کسانیکه تابع شده و در کفر افتاده بودند و برای خدا همتایان گرفته چون خواهند دید که متبوعان ما از ما تبرا خواندند و گناه گرفتن بتان را نیز [illegible]
و عذاب اخلال را دیدند و چشیدند پس معلوم شد که مکان تبرا کردن دنیا بود نه آخرت و آن از دست ما فوت شد لو انّ لنا کرّة یعنی کاش
ما را بازگشتی باشد بدنیا تا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم فنتبرّأ منهم یعنی پس ما نیز تبرا کنیم از ایشان در دنیا و تبرا کردن ما از خود کما تبرّؤوا منّا
یعنی چنانچه ایشان تبرا کرده‌اند از ما درین جا اگرچه ایشان را این تبرا کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیرت و حسرت و افسوس
مره [illegible] و برین یک حسرت در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه کذلک یعنی همین قسم یریهم الله اعمالهم یعنی خواهد نمود حق تعالی
ایشان را خواه نیک بود و خواه بد حسرات یعنی حسرتها شده و فقط حسرتهای دیگر نمانده بلکه آثار آن حسرتها مصیبتهای سخت شده علیهم
یعنی بر ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادتها که برای خدا میکردند بسبب کفر نامقبول و حبط گشت بر اعمال حسرت ایشان
را نامقبول شدن و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادات بتان و نذور و قرابین که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت الهی و شدت عقاب
او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال نیز از وقوع و حزنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها بانقطاع
عذاب است و آن وقتی شود که ایشان از دوزخ برآیند و ما هم بخارجین من النّار یعنی و نیستند ایشان برآیندگان از دوزخ اگر اهل
ایمان که بشامت گناهان در دوزخ در آمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند برآمد و موافق قاعده عربیت که نزد مقرر
مسلم است چنانچه در ترکیب ما انا قلت بان تصریح کرده‌اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل و آن متصل بحرف نفی اورد
موجب تخصیص مسند الیه و اثبات آن برای غیر او می باشد این آیت دلیل صریح است برآنکه خاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند
برآمد تا نه برآمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن متبوعان و گمراه کنندگان در آنچه نامرضی حق است این قدر
ثمره دهد که بغیر از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا خلاصی به هیچ وجه میسر نمی شود پس یا ایّها النّاس یعنی ای مردمان بر خلاف
حکم شرع چیزها را بتبعیت پیشوایان خود بر خود حرام نسازند زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتخاذ انداد است مثلا یهود بعضی چیزها را
که در شریعت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و چربی گوسفند و دنبه و جانوران دار مثل کبوتر و شترمرغ حالا هم حرام دانند
و مشرکان بحیره و وصیله و سائبه و حام را حرام دانند و هنود گوشت گاو و گاومیش را و بعضی از قبایل عرب که بنو ثقیف و بنو عامر بن صعصعه
و خزاعه و بنو مدلج باشند روغن و قروت را و بعضی متعبدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیماری عزیزان
خود مقرر کنند که فلان چیز از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی ناعاقبت اندیشان بنابر خشمی و خفگی قسم خورده حرام

چیزی را حرام کرداتند زیراکه حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کارخانه خدای است چه منصب تحلیل و تحریم او رست دیگر را مزاداخلت
در ملک او تصرف کنند و تمام ترک این فعل قبیح ان است که چنانچه از اعتقاد درست آن چیز را توبه نمایند همچنان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی بخورید
از انچه در زمین است زیراکه زمین و انچه در او است ملک خداست و شما بندگان او و چون مالک شما و خود را در ملک خود ساکن فرموده و معاش او را
بر شما مالک بخواه او خود داری باین قدر باید که آن چیز نباشد حَلَالًا یعنی حلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از و نیامده باشد و نیز می باید که باشد
طَيِّبًا یعنی پاک از تعلق حق غیر و بعضب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی از ناکسی نگرفته باشند زیراکه اگر چه فی نفسه حلال باشد لیکن حق
غیر بان متعلق است و لان غیر راضی بخوردنش نیست پس چنانچه شد که چیزی پاک بنجاست آلوده گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چیز این هر دو شرط
جمع شوند پس خوردن آن احتراز و اجتناب نکنید زیراکه بلا احتراز و اجتناب ازین قسم چیزها از وسوسه شیطان است مخالف حکم شرع وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ یعنی پیروی مکنید گامهای شیطان را و قدم بقدم او نروید که از طرف خود در مقابله حکم خدا حکمی دیگر بر آرید چنانچه شیطان در مقابله حکم الهی که بسجده
آدم امر رسیده بود شقی براورد که انا خیر منه خلقتني من نار وخلقته من طين و چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی بتحقیق او برای شما دشمنی است که دشمنی خود را و اشکارا ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کند خود را دیده و دانسته در معرض
تلف انداخت و عداوت او با شما مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیراکه إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ یعنی نمیفرماید شما را مگر
بِالسُّوءِ یعنی بدی را که عمل را مستحق عذاب اخروی گردد وَالْفَحْشَاءِ یعنی بی حیائی و بی مروتی در اخلاق که در نظر خلق و خالق بد و
حقیر شوید وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آن را و در کفر صریح گرفتار شوید و اعتقاد
شما که سرمایه ایمان شما است برباد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات سوای این چیزها نیز میفرماید چنانچه از بزرگی منقول است که او را
شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد زیراکه یکبار که نماز صبح از و فوت شده بود او انقدر گریه و زاری نموده بود که دریای رحمت الهی جوش کرده او را اضعاف
مضاعف ثواب نماز بر وقت عنایت کرده جوابش آنکه شیطان در هر امر و نهی خود بدی را مقصود میدارد گو در ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم باو نیز بسبب لا
گاهی از چیزی که بسیار بهتر باشد به چیز دیگر میکشد که بهتر از آن کمتر است تا بتدریج او را از اطاعت فرمان خود رام کند و آهسته آهسته پیدا
صرف بجانب دیگر گاهی از چیزی که نیک باشد الا سهل الحصول بچیزی دیگر که نیک و شاق تر است می کشد تا بسبب آن مشقت از آن نفرت پیدا
کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاهی بخوف حصول ثواب عظیم در کاری بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد گو نیک باشد مصروف میسازد چنانچه
در قصه آن بزرگ کرد پس غرض او محروم داشتن آنان ثواب بود نه ادای نماز بالجمله هر که قرآن را تا اینجا شنیده باشد بالیقین میداند که شیطان
مخلوقی است ملعون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موروثی است و او بر اغوای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون آمر
مطرود باشد حال مامور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون آمر دشمن مامور باشد مامور را چه خواهد فرمود و هر چند ورود این آیت در منع از تحریم حلال
است لیکن ازین قید مستفاد میشود که در خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیزی که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و
دیگر جانوران درنده و نجاست خور یا حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون اجازت او مثل بزی و گوسفندی
که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند خوردنش جائز نیست و لهذا ابن مردویه از ابن عباس رض روایت کرده
که روزی این آیت نزد آنحضرت صلعم خوانده می شد سعد بن ابی وقاص رض در همان حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا
حق تعالی مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط بسیار کن که حلال و پاک باشد تا خود بخود مستجاب الدعوات شوی یارا
فرموده ارشاد کردند که بعضی اوقات مرد لقمه حرام در شکم خود می اندازد و دعای او بشامت آن لقمه تا چهل روز قبول نمیشود و هر بنده که گوشت
او از غصب و سود و رشوت روییده باشد آتش دوزخ باو لائق تر است و عبد بن حمید از ابن عباس رض روایت کرده که هر سوگند و نذر که در حالت
غضب از او سر زده میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمة الله علیه در حق شخصی پرسیدند که ایشان گفته که من قسم خورده ام که
فلان کار کنم پسر و دختر خود را بحج خانه کعبه روانه کنم گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شود و حج گزارد و سوگند خود را کفاره دهد نیز از جابر

اہل اصول کافران بفروع دین مخاطب نمی توانند شد و این خطاب خطاب بالفروع است جوابش آنکہ کافران را اہلیت ثواب بالفعل نیست و بعملی کہ حکم ثمرتب بر آن
ثواب نمی باشد مخاطب نمی توانند شد اما مباحات از قبیل عادات و معاملات کہ کردن و نکردن آنہا برابر است نہ بکردن آنہا ثواب مترتب است نہ بنا کردن
آنہا عقاب مقصود این حکم نہ از مخاطبات بلکہ کافرانیز میشود و دوم آنکہ درانجا در سیاق این آیت لفظ الفینا واقع شدہ و در سورہ مائدہ و در سورہ لقمان
لفظ وجدنا و در این گفتن چہ حیثیت اہل عربیت نوشتہ اند کہ الفی خواہ مخواہ متعدی بدو مفعول میشود و وجد مشترک است در دو معنی بیک معنی متعدی
بیک مفعول میشود و بمعنی دیگر متعدی بدو مفعول پس در معنی اول از قرآن لفظی کہ صریح در معنی متعدی بدو مفعول است آوردند زیرا کہ مقصود بیان ...
در موضع آیندہ بر لفظ وجدنا بنا بر شہرت او اکتفا نمودند زیرا کہ سابق قرینہ معنی مراد گذشتہ است و اہل تدقیق گفتہ اند کہ الفی و وجد ہر چند
در اصل معنی مشترک اند کہ یافتن است بر صفتی لیکن الفی بیشتر در معانی معقول مستعمل میشود و وجد بیشتر در یافتن محسوس و چون درین سورہ سابق مذکور
شدہ است کہ این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بیخبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب بود کہ درینجا لفظ الفی در مقام
بیان غریب جز در انسان مستعمل شود و در سورہ مائدہ مذکور است کہ قدمای جاہلیت بحائر و سوائب را حرام میکردند و افترا بر خدا می نمودند و این [illegible]
امر مسموع و محسوس بود و ہمچنین در سورہ لقمان مذکور آن است کہ بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابرہ میکنند و بی شبہہ این امر ہم
محسوس مسموع است لہذا درین ہر دو سورہ لفظ وجدنا مناسبت داشت و سیوم آنکہ درین سورہ لا یعقلون شیئا ارشاد شدہ و در سورہ مائدہ و مانند این
آیت لا یعلمون شیئا این فرق ہر کدام نکتہ مبنی است جوابش آنکہ نفی عقل سخت تر است در نکوہش از نفی علم زیرا کہ آدمی با وجود عاقل بودن گاہی
بیسواد شد ولی عقل نمی باشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نتبع ما وجدنا گفتند صریح عناد و استکبار ورزیدند پس نفی عقل از ایشان
ایشان درین مقام مناسب شد و در سورہ مائدہ از کفار ہمین قدر حکایت شدہ حسبنا ما وجدنا علیہ آباءنا و در ردّ این مقولہ نفی علم ہم کافی ...
زیرا کہ بجہل اکتفا نمی توانند شد چہارم آنکہ درین آیت اشارہ است بابطال تقلید بطریق اکمل آنکہ از مقلد باید پرسید کہ ہر گاہ تقلید میکنی ...
معلوم است باقی اگر محق بودن او را نمی شناسی پس با وجود احتمال مبطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محق بودن او را می شناسی پس بکدام
دلیل می شناسی پس آنرا چرا در معرفت حق صرف نمیکنی و مدار تقلید بر خود گوارا میداری طریق دوم آنکہ کسی را کہ تقلید میکنی اگر این مسئلہ را او ہم تقلید
دانستہ است پس تو و او ہر دو برابر شدید او را چہ ترجیح ماند کہ تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانستہ است پس تقلید وقتیکہ تمام میشود کہ تو ہم آن مسئلہ را
بہمان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی نہ مقلد او و چون تو ہم آن مسئلہ را بدلیل دانستی تقلید منافی شد پنجم آنکہ در مانند این آیت کہ در اول سیپارہ
الم فرمودہ اند فہم لا یرجعون و درینجا ارشاد شدہ فہم لا یعقلون این تفاوت از چہ راہ است جوابش آنکہ این آیت در اول سیپارہ در حق منافقین بود
کہ بایمان رسیدہ از دور افتادہ بودند و می دانستند کہ باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپارہ در حال کافران است کہ از سر ایمان را نشناختند
و گاہی بآن آشنا نشدہ و حسن او را نفہمیدہ پس ہر لفظ در مقام خود چسپان است بعد یک لفظ دیگر در آنجا نتوان آورد و چون این ضرب المثل معلوم
کہ کافران مادام کہ در دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فہم خطاب الہی نمیدارند و مانند حیوانات عقل معاش بی عقل معاد نصیب ایشان شدہ
پس درین حالت اتباع ما انزل اللہ از ایشان چہ امکان زیرا کہ اتباع آن وقتی میتواند شد کہ او را نخست شنیدن آدمی باید ادراک و شعور شنوند
و فہم کنند و بار بار ہمہ دیگران را بیان نمایند و ایشان در بیناب کران و گنگان و کوران اند پس باید فہمید کہ در یا ایہا الناس خطاب عام محض برای
الزام حجت و لذا بعد از سنت مقصود بالذات خطاب باہل ایمان است و لہذا بار دیگر خطاب را خاص کردہ میگوئیم یا ایہا الذین آمنوا یعنی ای کسانی
کہ ایمان آوردہ اید و حواس و عقول شما در یافت مقدمات دین صحیح و سالم است موقوف شدہ و بفہمید کہ مقتضای ایمان محبت خدا آن نیست کہ از
خوردن لذائذ و چیزہای کہ با مزہ اند احتراز کنید بلکہ مقتضای ایمان آن است کہ حکمت الہی را الغایت مقصود آن حکمت بر غایت و چیزہای کہ او تعالی
برای خوردن پیدا کردہ است غایت مقصود از ان خوردن است و مقتضای محبت آن است کہ ہر چہ محبوب عطا نماید آن را بکمال نشاط و خوشی در ہر جہ
منظور است استعمال باید کرد حتی کہ عاشقان از دست معشوقان تلخ را ہم شیرین دانستہ خورند پس کلوا من طیبات ما رزقناکم
یعنی بخورید از چیزہای حلال و پاکیزہ آنچہ ما روزی دادہ ایم شما را اگر چہ لذائذ اطعمہ دیگران بہا باشد و اگر شما را خوف آن است کہ اگر این قسم

چیزهای لذیذ خوش آینده را خواهیم خورد و فقط حظ نفس گرفتار خواهیم شد و از عبادت او تعالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر کنید که در عین حظ نفس
مشغول عبادت هم باشید و اشکروا لله یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
آرد و این قسم شکر عبادتی است عمده و موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت گاهی حق عبادت بدون تلذذ نفس ادا نمی شود پس این تلذذ را
وسیله عبادت گردانیده و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت
در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوردن و خس پوشی منحصر می انگارند بنابر آنکه طبع ایشان مألوف بهمین عبادت است و از مقتدایان خود همین نوع عبادت
را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیزش دارد مانند آنکه خاوند غلامی
را و انا بر حکمتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوته نظری فهمد که این چیزها مرا از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
خواب و آرام و راحت نمایم و در خدمتهای شاقه تگ و دو کنم که این طاعت در حقیقت طاعت وهم و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس
شما این قسم مکنید ان کنتم ایاه تعبدون یعنی اگر هستید شما که خالص برای او قصد عبادت میکنید نه بر وهم و خیال و الف و عادت خود را دخل
نمیدهید چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگی که راضی شود **بیت** گر طمع خواهد ز من سلطان دین + خاک بر فرق قناعت بعد ازین
و چنانچه شکستن نفس و ترک لذائذ موجب یک نوع عبادت است که صبر است همچنان توسع در مآکل و مشارب هم موجب نوعی دیگر است از عبادات
که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم و مقصد اشکروا هم از ان خطاب طلب است پس ترک بواعث و دواعی
آن را خلاف طلب مخاطب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد و در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که انی والجن والانس فی نبأ عظیم
اخلق و یعبد غیری وارزق و یشکر غیری یعنی من با جن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من
میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که به بنده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کلوا وارد است برای
اجازت و برداشتن حجر است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
و گاهی مستحب میگردد چنانچه برای موافقت مهمانان و از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که مشهور بزید شهید اند منقول است که ایشان می گفتند
اگر شخصی باین تقریب خوردن و پختن طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهمانان اگرچه خود هم آن طعام بخورد و برای
افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و برای مریضی که رغبت طعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از صحابه و تابعین بعض با وجود
نص صریح در اباحت لذائذ و نفائس آن را احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال نعمت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس پروری عوام را
از ان تحذیر نموده اند و خود هم بنابر حفظ منصب مقتدائی از ان احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب بالیده خورده بودم در شکم من نفخی بهم رسانید زیرا که من معتاد این قسم اطعمه نیستم خوشامد گویان عمر
کردند که یا امیر المؤمنین حق تعالی در کتاب خود میفرماید که کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله شما چرا اطعمه لذیذه نمی خورید گفتند
که مهیا شما ازین آیت چه فهمید مراد از طیب حلیت کسب است نه نفاست و لذت و دلیلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل
الا طیبا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا وقال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم باز آن حضرت صلعم ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پریشان سر ژولیده مو و غبار آلوده برای حج میرود و در آنجا هر دو دست خود
را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب یا رب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش
یافته دعای او کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابو هریره رض موجود است اما برین توجیه عمر بن عبد العزیز
رحمه الله علیه متاخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال می بود حرف من که برای تبعیض است مناسب نمی شد
زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را ببعض چرا مقید بایستی نمود جوابش آنست که برین تقدیر معنی تبعیض بنظر باجزای یک
حلال باید فهمید نه نظر بافراد آنها تا اشکالی لازم آید و هر چه حلال است بعضی اجزای وی حرام است نا مأخورد مثل خون و غدود و ذرّین

خصیتین و مثانه و تخم و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقه بان تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خورد نی زیاده از سیری خوردن بجدی که تخمه و هیضه پیدا
کند حرام است پس اجازت خوردن از هر حلال مقید بقید بعض اوست دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار بی فایده در آیت گذشته یعنی یا ایها
الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا لازم آید جوابش آنکه تکرار بی فایده نیست بلکه صفت کاشفه است برای اشعار بآنکه چیز حلال چنانچه از
شرع است همچنان پاک و پاکیزه هم است که بوی نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لذائذ ان فهمیده شود
زیرا که در معنی طیب علمای سلف اختلافات بسیار کرده اند و لذیذ و خوش آینده طبع یک معنی است از معانی ان چه ضرور است که همان معنی مراد شود
و بعضی گفته اند که طیب خاص تر از حلال است و معنیش آن است که کسب او مقرون بگناهی نباشد مانند قسم دروغ گفتن متاع خود را ترویج کردن در تجارت
و بار گران بر پشت جانوران نهادن در مکارات و تکلیف ما لا یطاق دادن مزدوران و کارکنان در زراعت و بعضی گفته اند که حلال آن است که مفتیان
شریعت بحلت ان فتوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان گروی و محصول زمین گروی که مالک
برضا و رغبت خود بحل میکند و ازین جهت علمای دین از ان منع نتوانند کرد لیکن گره دار در دل خود می فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج
قرض است پس فی الحقیقت رضا نیست و در همین باب در حدیث شریف وارد شده استفت قلبک وان افتاک المفتون و بعضی گویند که حلال
آن است که بقدر ضرورت بر وجه کفاف اکتفا کند و نفس را بر حقوق او ندهد در حظوظ او دل ننهد مثلا از خوردنی که بقدر دفع گرسنگی اکتفا کند و از لباس
که بقدر ستر عورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده زنان و دافع باران و گرما و سرما تواند بود و نعم ما قیل **نظم** داشت لقمان
یکی کریچه تنگ \+ چون گلوگاه نای و سینه چنگ \+ شب همه شب بپیچ و تاب بدی \+ روز نیمه در آفتاب بدی \+ بو الفضولی سوال کرد از وی \+
کاین چه خانه است شش بدست و سه پی \+ یا دم سرد و چشم گریان پیر \+ گفت هذا لمن یموت کثیر و در اینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد
شده که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه یعنی بسیار پاکیزه چیزی که آدمی آن را میخورد چیزی است که از کسب او باشد
و علما در ترجیح مکاسب سخن گفته اند و بهترین اکساب جهاد و غزا است زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر نبی حرفتی داده بود و مرا حرفت من جهاد است در راه خدا و حکمت
این کسب آنست که غازی از طرف خدا در اعلای کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در نیت و عزیمت جهاد هرگز
خیال غنیمت یافتن را در دل جا ندهد و نیت خود را خالص دارد بعد از ان تجارت است علی الخصوص تجارتیکه بسبب رسیدن حوایج مسلمانان از یک
ملکی و از شهری بشهری که در حق آن حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون متضمن خدمت مسلمانان
و رسانیدن حوایج ایشان است در دل بگذرد از تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد از ان زراعت است که سبب عمده این کسب خیر و تحصیل قوت مردمان
و جانوران می باشد و هم توکل و اعتماد وی بر رحمت الهی که باران است بلاواسطه متحقق میگردد و بعد ازین سه کسب دیگر با هم چندان تفاضل
ندارند مگر کتابت که حفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا در ان متحقق است بهتر میباید بعد از ان دیگر حرفتها و صنعتها
که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و گلکاری و خشت پزی و چونه پزی و روغن کشی و پنبه ریزی و تار ریسی و جولاه گری و درزی گری و آهن سازی هم
اندرین صنعتها که محض برای تکلف و تزین و تفاخر و رونق دولت می باشند مانند زرگری و نقاشی و کار چوب و حلوا گری و عطر فروشی و رنگریزی باید
این صنعتها نیز چون بموقع خود باشند نیز و جهی از کراهیت ندارند بخلاف مکاسی که در انها آلودگی به نجاست یا بدخواهی خلایق یا اعانت بر معصیت
الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن دروغ و غیر ذلک لازم می باشد مانند شاخ کشی و قصابی و کناسی و دباغی و احتکار غله و عسالی و مرده شوئی
و خنیاگری و رقاصی و تعالی و جبره بازی و دلالی و وکالت منشیگی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها مکروه اند باجمله
منطوق این آیت همین است که هر چه حلال است بی شبهه آن لذیذ و نفیس گران قیمت باشد خوردن آن جایز است و نیست ادای شکر مستحب و مندوب میگردد و در اصلاح مخالف مقتضا
ایمان و مقتضای محبت نیست لهذا بمخالف ایمان و منافی محبت است از آن است که محرومان او انجو بود از منصب او در اینده و فقیر بنداد و خاطب است چیزها از لذائذ و منافع حرام نگردانید
بلکه انما حرم علیکم یعنی حرام ساخته است بر شما از ان چیزها که خوردن انها معمول ارباب طبایع سلیمه است مانند آهو و زرد گوسفند
و کار گاو میش و نیل گاو و گورخر و شتر و کبوتر و کنجشک و دراج و تیهو و دیگر جانوران چرنده و پرنده مگر

حرمت علیکم المیتة یعنی مردار که خود بخود مرده باشد یا کسی او را نه بطریق شرعی ذبح و شکار کرده باشند مثلا گلوی او خفه کرده کشته باشند یا بیرون حرم
و سنگها و غلوله کشته باشند یا از بلندی بام افگنده کشته باشند یا یک جانور جانور دیگر را بشاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد این
چیزها مردار است و حرام کردن مردار بر شما همین حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور روح است و چون روح از و جدا شد بسبب عفونات اجزای
مانده بسبب عفونات او تمام بدن او را فاسد کرده و لهذا بدبو و بدمزه و بدتاثیر گشته بدی حمیت پیدا کرده و کشنده شد اگر کسانی بدان
که لطف باز خور کرده خوردنش شد . از مقرر نشوند معتبر نیست زیرا که مصر لبع چو شدند بر عادت مضرت نبخشد + و همین اخلاق
این مرده اب حیوان مردار بدی می تغیر پیدا میکنند که از اثر انسانیت خارج می نمایند اگر بر شما مردار را حرام نمی فرمود شما هم همچنین قسم بخس و ناپاک
و بدطبع و بدخلق و بدشکل میگشتید بعد از زوال نفس حیوانی سبب گرفتار شدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او را که
باعث تعفن است و حامل حصه اخلاط فاسده است چون بنام خدا بیرون برآرند بدل تطهیر میشود این تطهیر قایم میگردد و شکار اگرچه
برآوردن خون بر وجهی که بالکلیه بدر شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا پاک کردن آن قایم مقام روح میگردد و لهذا در شکار ذبح ضرور نیست
بر جای نام خدا زخم رسانند حلال میشود آری جانوری را که در قابوی خود اند بدان برآوردن این خون بتوان جزر و طریق برآمدن آن خون است
که حلقوم و مری و دو رگ گردن را بچیزی تیز خواه از آهن باشد خواه از سنگ و چوب باید برید زیرا که مجمع خون حیوانی همین جا است و قریب است
برآمدن او با آسانی همین جا است و لهذا نزد اطبا مقرر است که مواد مجتمعه این مواضع را نفی می آرند و نیز اگر خون را از بدن جانور بسمت دیگر کشیده
خواهند که بیرون انگشت دشوار است و در سکند و تعذیب ایلام بی فائده جانور را دادن لازم می آید بخلاف این راه که هرگز زحمت کشیده بدر زود
می آید و نیز چون این راه راه آمد و رفت نفس است و نفس مدد روح است می باید که روح را و مرکب روح را که خون است از همین راه برآورده شود و نیز
و خون از غذا متولد میشوند و غذا از همین راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون نیز همین راه را اختیار باید کرد و نیز چون جنبش
بسمت بالا جنبش میکند روح نیز همراه او جنبش می آید و در حرکت فوقانی او را از خلوص و صفای لذکر و برکات بهم میرسد بعد حیات کم میشود
تا بیت آن بهم میرساند که جای بهشت شود و بالجمله اگر مردار را که خبث عظیم پیدا کرده است نه طهارت روح در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا با او
لاحق گشته بخورید آن شی خبیث جزو بدن شما شود و البته ارواح شما را بعض چیزهای خبیث متحقق کرده و در خبثی پیدا کند پس مناسبت الذی این
ارواح منقطع گردد مانند ارواح شیاطین و بهیمی و تعفنی که در آن جزو خبیث موجود است علاوه می شود آری جانوران بحکم حدیث صحیح پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که دو مرده و دو خون جانور مردار برای ما حلال است که ماهی و ملخ نیز از همین حکم مستثنی است اما ماهی پس برای آنکه اصل خلقت او در آب است و آب
بالطبع پاک کننده است پس جای نجاست در آب تاثیر میکند بخیان جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تاثیر کرده حاجت بدل
نماند و اما ملخ پس از آن جهت که خود بخود بی آلات و تناسل پیدا میشود و خون جاری ندارد تعلق روح با او مانند تعلق ارواح ملکوتیه کرده در جنت دیگرها
است و جدا شدن این نوع تعلق هیچ تخبیس نمیکند و هر چند همه جانوران و ملخی و همه حشرات متولده درین جهت مشترک اند لیکن چون سوای ماهی و ملخ
لحم تسبب فراغی خود با تولد از نجاست و تغذی بنجاسات حرام اند محض بخلاف آن بی دغدغه که ازین ضرر تنها خبث ذاتی و عارضی سالم اند این استثنا
و در مخصص گردید آمدیم بر آنکه از مردار کدام کدام چیز منتفع درست است و کدام کدام چیز از اجزای منتفع در حرمت داخل است از روی آیت
خوردن خود مطلقا حرام شد اما خورانیدن مردار بجانوران که معتاد بخوردن گوشت اند مثل باز و باشه و سگ و گربه مختلف فیه است و ظاهر آنست که
جایز باشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که اگر موشی در روغن افتاده بمیرد آن روغن را چه باید کرد آنحضرت علیه السلام فرمودند که در چراغ بسوزانند و هرگز او را نخورند و موی مردار و پشم
او و شاخ و ناخن و عصب و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جایز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمتها می فرماید که من اصوافها
و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز استعمال این چیزها در زمان آنحضرت علیه السلام استخوان فیل و دندان او رایج بود و بالیقین
فیل بذبح نمی شود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استعمال آن منع نفرمودند همچنین پوست مردار چون او را باد و بید مصالح از رطوبات نجسه

پاک کنند

بیان جانوران ما اهل به لغیر الله

فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است الا تمام است لیکن دارد چنانکه این جانور نجس العین است بهیچ وجه انتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم ما علم سوی ح
تجویز کرده اند که بوی او و جوالها و خرجین ها و چیزهای دیگر ساخت را روان دوخت وما اهل به لغیر الله یعنی دیگر آن جانور که آواز بر آمده شد و شهرت داده شد
در حق آن جانور که بغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن غیر بت باشند یا دیو و خبیث که بطریق بهوگ که بنام او بدهند خواه جنی مسلط بر خانها
برای سلامتی بدن ولادت جانور بنام ایشان سکنات جای دست بردار نشود یا توب رها کردن تدبیر د خواه پیر و پیغمبری را بابین طرح جانوری زنده مقرر
کرده باشند که این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون یعنی هر که ذبح جانور تقرب بغیر خدا نماید ملعون است
خواه در وقت ذبح نام خدا اکبر گوید یا نی زیرا که چون شهرت داد که این جانور برای فلان است ذکر نام خدا وقت ذبح فائده نکرد چون آن جانور منسوب
بآن غیر گشت و خبثی در وی پیدا گشت که زیاده از خبث مردار است زیرا که مردار بی ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را بنام غیر خدا
قرار داده کشته اند و این عین شرک است و هرگاه این خبث در وی سرایت کرد دیگر بذکر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر بنام خدا
ذبح شوند حلال نمیگردند کنه این مسئله آن است که جان را بغیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر اموال
را نیز اگرچه نذر راه تقرب بغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که جاندار نباشند میشاید از زبان غیر ساختن جائز است زیرا که انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میرسد که مال خود را بغیر خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا بکسی تواند بخشید و نیز داد
مال از جهت مستوجب ثواب است که از دنیا بوی منتفع میشوند و چون مردها بعد از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین مال نمانده اند طریق نفع
رسانیدن بایشان در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال را که مستحقان برسانند بایشان عاید سازند و چون جان جانور بعد از قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری ضحیه بطرف مرکب در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش همین است که دادن جان برای خدا ثواب
که داد بآن مرده بخشیده شود نه آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی جهال مسلمین بیتعلم که فهمی میکنند میگویند که گوشت یا پخته بنام مرده بداد شبهه جائز است
و ما نیز ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد مینمائیم برای رسانیدن ثواب این نکته کافی است که ایشانرا باید گفت که هرگاه شما ذبح کردن جانور بنام غیر خدا
نذر میکنید که عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و پخته به تقرب بخورانید و در ذهن شما این تبرع رو نمیشود دانه اگر میشود درست میگوئید که مقصود شما ذبح هم
از گوشت خورانیدن برای ثواب آن مرده نبود و الا تقرب بذبح نذر او کرده آید و شرک صریح لازم می آید و در نظم این آیت که جا بجا در قرآن مجید وارد شده لفظ
با بر که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نه ما ذبح باسم غیر الله پس صریح کردن تمام صد است شهرت داد و آواز برآوردند بانکه فلانی گاو فلانی بز برای فلانی
میکشیم فائده نمی کند و گوشت آن جانور حلال نمیگردد و اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در عرب عرف آن گویند
یعنی ذبح نیامده و در هیچ شعر و هیچ عبارت بلکه اهلال در لغت عرب بمعنی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اهلال هلال و اهلال طفل تولد و اهلال
یعنی تلبیه حج و غیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهللت الله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بر ذبح حمل کرده شود
پس ذبح لغیر الله مراد خواهد شد نه ذبح باسم غیر الله کما فهمیده شد تا مدعای این مردم حاصل شود پس در عبارت اهلال لغیر الله بمعنی ذبح گرفتن و لغیر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب بتحریف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء لو ان مسلما ذبح ذبیحة و قصد
بذبحها التقرب الی غیر الله صار مرتدا و ذبیحته ذبیحة مرتد انتهی و کافران در جاهلیت وقت برآمدن از خانه و در راه بنام بتان قربان
میکردند و چون بمکه معظمه میرسیدند از طواف خانه کعبه میشدند این طواف بعبادت خانه خدا هرگز از ایشان مقبول نبود و لهذا حکم شد که فلا تقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس این جانور نیز چون آواز برآوردند و شهرت دادند که این جانور از فلانی است و بنام او دست برای
او می کشیم و در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنانید ندا اصلا موجب حلیت گشت و سرش آن است که در عوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان آن جانور برای هر که منظور باشد چنانچه فاتحه و قل و درود خواندن طریق متعین است برای
رسانیدن ثواب ماکولات و مشروبات بارواح خواه بقصد رسانیدن ثواب بآن ارواح نمایند یا بقصد تقرب دفع شر و چاپلوسی و تملق آنها ذکر
نام خدا بر آن جانور هیچ فائده نمیدهد که قصد تقرب بغیر خدا از دل دور کرده و خلاف آن شهرت و آواز شهرت آواز دیگر دهند که ما ذبح برای بگوشتیم اندیم

در این سوره لفظ به را بر لفظ غیر الله مقدم آورده اند و در سوره مائده و انعام و نحل موخر وجهش آن است که اصل همین است که باء متصل فعل و مقدم
بر متعلقات دیگر آرند زیرا که باء درین مقام برای تعدیه فعل است مانند همزه و تضعیف پس حتی الامکان ملاصق فعل باشد و این سوره اول قرآن
است درین مصحف پس بر همان اصل خود استعمال فرموده اند و در سورهای دیگر آنچه محل انکار و مدار سرزنش است یعنی ذبح بقصد غیر الله مقدم آمده و بعداز
باقی سورها جمله فلا اثم علیه را نیز موقوف داشته اند زیرا که در اول قرآن مسموع شده آمده است و این هر چهار چیز که مذکور شد یعنی مردار و خون
و گوشت خوک و جانوری که برای غیر خدا مقرر کرده ذبح نمایند از آن قبیل است که بر جمیع فرقه ها در جمیع حالات حرام است و از آن قبیل نیست که بر فرقه حرام
باشد و برای دیگران حلال مانند مال زکوة و صدقات یا در حالتی حرام باشد و در حالتی دیگر حلال مانند دوای گرم سمی مفرح که بر محرور مزاجان حرام است و بر سرد
مزاج انها برودت پیدا کنند حلال میشود آری در وقت ناچارگی خوردن این چیزها با وجود حرمت معاف میگردد فمن اضطر یعنی پس هر که ناچار
کرده شود بخوردن این چیزها و این اضطرار را چند صورت است اول آنکه بسبب تنگی نیابد دو چیز حلال برای خوردن نیابد خواه بسبب مقدوری
خواه بسبب نایافت و باین مرتبه ضعیف گردد که طاقت استادن در نماز نماند و بداند که اگر درین وقت بقدر سد رمق نخواهیم خورد آینده از تلاش معاش
اظهار حال خود نزد کسی و سوال و آمد و رفت بازار در مانده خواهیم گشت یا در سفر واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی ندارد و تا ماند پس او را
بقدر سد رمق و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه بمرضی گرفتار شود و دوای آن غیر ازین چیزها نیابد یا حکمای متدین اتفاق کرده بگویند
که دوای این مرض همین چیزها است مانند ضیق نفس که خنزیر را طفال لاحق میشود و آن را بلغت هندی [illegible] نامند که علاجش خون خنزیر و گوشت است سوم آنکه جابری
که قدرت هلاک کردن او دارد [illegible] باشد داد و بر خوردن این چیزها جبر نماید و درد [illegible] هم بیقین حاصل گردد که اگر من این چیزها را نخواهم خورد البته بلا توقف
هلاک خواهد کرد یا عضوی از اعضای تلف خواهد کرد یا کسی را از عزیزان من همین قسم ایذا خواهد داد و اما شرط آن است که درین ناچارگی هم غیر باغ
یعنی طالب لذت که چیزی حلال موجود دارد و بسبب کراهیت طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت او بدین حد انجامد و لا عاد یعنی و نه تجاوز کننده از حد کفایت
بر قدر سد رمق و حفظ قوت خورده روند و شکم سیر کرد پس اگر باین شرط ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فلا اثم علیه یعنی پس هیچ
گناه نیست بر او اگرچه این چیزها بر حرمت خود باقی اند زیرا که چون این چیزهای خبیث را با وجود کراهیت در حالت ناچارگی خورد خبث این چیزها
در جوهر روح او سرایت نکرد و چرا رفع گناه او در خوردن حرام ازین بی چاره مستبعد باید دانست حال آنکه ان الله غفور یعنی بتحقیق خدای تعالی آمرزنده
است گناهان عمدا که شخص بی اختیار و بی اضطرار بعمل می آرد و این بیچاره را که باین حد مضطر شده اکل حرام کرده است چرا آمرزش نکند و همچنان
او تعالی رحیم یعنی مهربان است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او به هر نوع که میسر شود روا دارد باید دانست که جوابی آن آن است
که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوای این چهار چیز در خوردنیها حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار با شد
مثل سباع درنده چون شیر و گرگ و یوز و پلنگ و کفتار و شغال و سیاه گوش و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و شاهین و باشه و جمیع حشرات الارض
مانند مار و کژدم و موش و راسو و خار پشت و دیگر جانوران نجاست خوار مثل زاغ و زغن و کرکس و خر حرام اند جواب آنکه حصر باعتبار نسبت تحریم بلا واسطه
بسوی خدا است و حرام کرده خدا فی الواقع در قرآن نیز این چهار چیز است چیزی دیگر نیست از پیغمبر وقت صلعم نیز این چهار چیز دیگر [illegible]
را آنها که در شرعند نیز حرام فرموده است اما چون نص قرآنی باین مضمون آمد که هر چه پیغمبر بر شما حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث مذکور است آن چیزها نیز در شریعت حرام گردید گو بلا واسطه حق تعالی آن چیزها را حرام نفرموده تقریر این جواب بوضع از آیت
سوره انعام صریح معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الی آخرها و از روی حدیث نیز همین تقریر مستفاد میشود
زیرا که اول آنحضرت علیه السلام تمهید فرموده ارشاد کرده اند که الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله بعد از ان گفتند الا لا یحل لکم الحمار الاهلی و لا کل ذی
ناب من السباع و لا لقطة معاهد الا ان یستغنی عنها صاحبها و درین تقریر اشارت بجوابی دیگر ازین سوال گذشته است غور باید کرد حاصلش
آن است که مراد حصر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیزها است که خوردنش بسبب لذتی تنفر در طبایع [illegible] از سکان
شهرها و قصبات رائج و معمول است و خنزیر نیز ازین باب است زیرا که نصاری گوشت او را در طب خود افضل اللحوم می نویسند و در خوردنش مبالغه

واین مردم حال اینها نیست أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ یعنی این گروه نمی خورند فِي بُطُونِهِمْ یعنی در شکمهای خود که کنایت از بواطن است إِلَّا النَّارَ
یعنی مگر آتش اگرچه در دست و دهان و گلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته باشد مانند کسی که از طعام لذیذ با شیرینی
ادرار مهر ملاحل خورده باشد که در شکم رفته آتش و شعله انگیز آزار می نماید و در شکمهای حقیقی ایشان که بواطن ایشانست آتش شده در همین شکم جای که مملو شکم
حقیقی است جز او پیوسته آتش شده و این سبب تا اثر آن مال خبیث ایشان مرافقت میگویند و عجب آنست که خوردن آن مال فقط باحراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند
بلکه نیز تغیّد و تشدد ایشان که جوهر حقیقی نوران اعضا آنها را بر خوشی محبت الهی و رضا جوئی او میکنند بر باد خواهد داد و بالعکس آن آثار غضب
و ناخشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بلا واسطه بلکه اگر عتابی و سرزنشی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان
خدا را بزبان نیاوردند و بمردمان نرسانیدند پس سزای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر همین عذاب ایشان را که سماع
کلام الهی نصیب شد آن عذاب ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد گاهی حتی که يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی روز قیامت که روز بار عام است و هم کلامی در آن چندان مرتبه و شرف ندارد
زیرا که صالح و فاسق و وضیع و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه در روز دربار وقت عدالت گنهگاران
و تقصیر داران نیز سخنان بادشاهان می شنوند و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند و عذاب آتش فی الجمله زوال گناه ایشان باکه گردانیدی اشتعال
غضب الهی فرو شود و بعد از چشانیدن عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست وَلَا يُزَكِّيهِمْ
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت گردند چنانچه گنهگاران اهل ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان را
قابلیت عفو ندارند و عفو و تخفیف مرحمت ندارد وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی برای ایشان است عذابی درد دهنده از جهت و هم مرتبت
که ایشان خود سرمایه نجات خود را بر باد داده اند زیرا که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ یعنی این گروه آن کسانی اند
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در معاملات دین بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نی و چنانچه گمراهی خود را در عوض آن
خود اختیار کردند همچنان گمراهی خلق الله را عوض هدایت آنها اختیار کردند که علم دین را از آنها پوشیده داشتند وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ
یعنی و خریدند اسباب عذاب را بعوض اسباب مغفرت و در آخرت مضرتر از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نی پس این معامله برای خود اختیار
را پسندیدند فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی پس چه بسیار صابر اند این مردم بر آتش گویا آن چیز محبوب و مرغوب است که چنان محال خود
خریدند می‌کنند و اگر کسی بخاطر بگذراند که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم شود که اسباب عذاب
بالیقین منجر بعذاب شده باشد و اسباب یقین منجر بمغفرت گردند و این معنی ثابت نیست چه محتمل است که اسباب عذاب برای تخویف و تهدید بحسب ظاهر شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه بادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید چیزی میگویند و وعید میکنند و مطابق آن بعمل نمی آرند و همچنین
در جانب مغفرت محتمل است که برای ترغیب فرموده باشند گوییم ذَٰلِكَ یعنی این معنی که تحقیق اسباب عذاب منجر الی تحقق عذاب است و همچنین اسباب مغفرت
منجر الی تحقق مغفرت است ثابت و صحیح است بلکه مدلل است بِأَنَّ اللَّهَ یعنی باآنکه خدا مانند بادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد
و باز او تعالی هم این معنی را از زبانی کسی بیان نفرموده بلکه نَزَّلَ الْكِتَابَ یعنی نازل فرموده است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب
مغفرت و بادشاهان اگر خلاف واقع می ترسانند در فرامین و مناشیر نمی نویسند و نازل کردن کتاب هم بطریق مطایبه و مباسطت و تفریح دل
نیست بلکه بِالْحَقِّ یعنی بحکمت محض است که هرگز مقام سهو و هزل و تفریح دل نیست پس وعید الهی را هرگز بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب
و تطمیع حمل نباید نمود. وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا یعنی و به تحقیق کسانی که در دل خود خیالات مختلف میگذرانند فِي الْكِتَابِ یعنی در کتاب
الهی که آنچه در وی از تخویفات و تهدیدات و ترغیبات و تطمیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ یعنی البته در مخالفت دور دور افتاده اند با اراده الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده

وایهامی گویند که او تعالی محض فریب سیده و تجمیل بنماید چنانچه اطفال را فریب میدهند و تجمیل می کنند این استعمال کسانیکه در حق
کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکه مواعید کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن می فهمند و جزم باین معنی میکنند
در همین یقین بنا کرده در تحریف و کتمان او رشوت گرفتن بر بیان احکام او جرات می نمایند پس نوبت ایشان تا بحد مخالفت تنزیل الهی و بگفته
بعداوت و مقابله رسیده است که بلاشبهه سبب آمدن آتش است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
آن سابق عقوبت در آیت اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون درینجا بحسب ظاهر تکرار
محض مینماید جوابش آنکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد تکرار نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی لهذا وعیدیکه درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت سابق مذکور شده
اسیم بر آنکه درین آیت توبه کنندگان را ازین فعل شنیع استثنا نفرموده اند بنابر اکتفا بذکر آن در آیت سابقه دوم آنکه لفظ فی بطونهم بمقام
چه فایده دارد زیرا که خوردن همیشه در شکم میشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال دو جواب نوشته اند یکی آنکه آوردن این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیرا که
خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز مستعمل میشود میگویند که فلانی سر خود خورده است و شلاق خورده است پس اگر این لفظ نبود احتمال میشد که
از لفظ یأکلون نارا رسیدن آتش بپوست بدن ایشان چنانچه حال همه دوزخیان است فهمیده شود و مراد آن است که ایشان محض بپوست
در آتش معذب نخواهند شد بلکه اخگرهای آتش را در شکم ایشان خواهند انداخت دوم آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم سیر
خورده باشد در مقابله اکل فی بعض بطنه پس با آوردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فهمیده شد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر خورده اند
ضرورت بدان اکتفا ندارند سیوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم علی النار فهمیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان
است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلا صبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود جوابش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن حرارت و بی پروائی ایشان در ارتکاب اسباب آتش بطریق تحکم تشبیه بصبر کرده اند چهارم آنکه ان مکسوره
در ان الذین اختلفوا فی الکتاب مدخول خود جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان الله نزل الکتاب با مدخول خود مفرد و عطف جمله بر مفرد
قسم صحیح شود جوابش آنکه حرف واو در وان الذین اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکال لازم نمی آید و بعضی
مفسرین ان مکسوره را درینجا بمعنی ان مفتوحه داشته اند و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف درین چه ظاهر است و اکثر علمای
اهل کتاب که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند میگویند که ما را شما چرا خریدار گمراهی و عذاب فروشنده هدایت و مغفرت قرار داده اید حال آنکه
اسباب ما چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت بر خود حاصل کرده ایم و می کنیم لااقل این قدر خود می بینید که ما در اوقات نماز متوجه قبله
میشویم و این قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است گوییم این همه غلط است زیرا که لیس البر نیکی نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد
ان تولوا یعنی آنکه بگردانید وقت نماز و جز آن وجوهکم یعنی روهای خود را بی آنکه دلهای را بجناب مقدس پاک کنید و از لوث بخل و حب
مال و بد عهدی و جزع و فزع تطهیر نمائید زیرا که نهایت این روگردانیدن آن است که توجه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب مشرق
اگر قبله شما در مکانی که در و نماز می خوانید بسمت مشرق باشد والمغرب یعنی و جانب مغرب اگر قبله شما در مکانی که در و نماز می خوانید
بسمت مغرب باشد و از توجه بمشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چه اینکار مشرکان آفتاب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقة روی خود را
بقبله می گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانیدید چون این نکردید معلوم شد که آن هم مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب
که هر دو جهت مشهورند نزد جماعه کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبله عبادت این چنین است که روگردانیدن بآنها اصلا خوبی
و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات تا بین ازین بدتر خواهد بود و لکن البر لیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
روگردانیدن دل است من امن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا
بنهان و آشکار و قادر بر هر چیز و زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند شناسد

و بنیاد راست وعده در ثواب و عذاب و حکیم مطلق در احکام و قادر بر نسخ شرائع و ادیان و بر فرستادن رسولان نزد هر قبیله و هر قوم که خواهد و بر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنید و شما این اعتقاد ندارید وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخرت بر تفصیلی که احوال از روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده نی باعتماد بر شفاعت اسلاف خود و بی انکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت و حسب قایل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و روزی چند انگارند یا دار الثواب را مخصوص برای خود و برای فرقه خود خاص پندارند وَالْمَلَائِكَةِ یعنی و نیز ایمان آورد بفرشتگان که بندگان فرمان بردار خدا اند و بی مرضی او هیچ نمیکنند و انها را دشمن نباید دانست که محبوبان خدا اند و مطیعان او و همچنین در حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچه یهود و اهل جاهلیت میکردند و می گفتند که انها با لاستقلال تدبیر عالم می کنند و بمنزله دختران خدا اند وَالْكِتَابِ یعنی و نیز ایمان آورد بکتاب الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و بلغت خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا ناسخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون ان کتاب را از تحریف و تبدیل لفظی و معنوی و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اغراض دنیوی و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امرا محفوظ دارد و مرتبه آن را از آن بلند داند که بعوض چیزی آن را بهای و مبتذل سازد وَالنَّبِيِّينَ یعنی و نیز ایمان آورد بهمه انبیا علیهم السلام از حضرت آدم تا حضرت خاتم بی تفریق و سبب تعصب شما بعضی انبیا را کشتید مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام را بزعم خود و بعضی را تکذیب و انکار کردید و در پی کشتن افتادید و سحر کردید و زهر دادید و جنگ برخاستید مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین و افضل انبیا علیهم السلام است پس کسی که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گرویده اعتقاد خود را درست کرد و دل خود را از لوث جهل مرکب و فساد معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را سعادتی است که ذات پاک خدا و ندی است و معادی است که روز آخرت است تا مبدا را آورد و بروز آخرت تصدیق کرد بامید معاد خود و طلب از معرفت پیدا کرد الا اوراد دانستن مرضیات خدا و نا مرضیات او که در روز آخرت بکار آید و اینها را نتوان دانست مگر بواسطه پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات و نا مرضیات خدا و نفع و ضرر آن بفهمد و پیغمبران هم موجود نباشند بکتابهای الهی همراه پیغمبران علیهم السلام نازل شده رجوع آرند و از نجا حل عقیده خود نمایند و چون کار پیغمبری و نزول کتاب بواسطه فرشتگان است ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب و پیغمبران علیهم السلام است و چون پیغمبران را نیز اصالة احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران هم کرده پس چون مکلف این همه چیزها را بدل جا قبول کرد و از تصدیق دل بر ذمه او بود ادا کرد الحال اورا شاهدی برین تصدیق خود باید که تنها تصدیق کار دل است بر هر کس ظاهر نمی شود و عمده چیزی که شاهد برین تصدیق میتواند شد دادن مال است که در محبت دل جا دارد و بدون کمال گرویدن ممکن نیست که کسی برای کسی مال بدهد گو سلام و تعظیم و ذکر و ثنا بنفاق میتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد وَآتَى الْمَالَ یعنی و داد مال را لیکن نه دران وقت که از ان مال بی پروا و مستغنی شده باشد که دادن در ان وقت دلیل گرویدن نیست بلکه عَلَىٰ حُبِّهِ یعنی با وجود دوستی آن مال که خود هم بان محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال را بدهم محتاج و فقیر شوم باز آن مال را هم بکسی دهد که از و توقع منفعتی ندارد بلکه محض برای رضامندی خدا ان را صرف کند و بدهد ذَوِي الْقُرْبَىٰ یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صله رحم و هم دور از طلب عوض زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هر گز داده و فرستاده خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر مفتوح میسازند و نیز مردم دیگر هم این دادن را بخاطر نمی آرند و شخص را بان مدح نمیکنند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه ملحوظ خاطر دهنده نمی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت سلوک و جفا کار باشد و لهذا در حدیث شریف که بیهقی و دیگر محدثین از ام کلثوم روایت کرده اند وارد است که بهتر صدقه آنست که با قرابت خود در دلی کینه داشته باشد یعنی ... [illegible] ... و در حدیث دیگر وارد است که مردی از آنحضرت صلعم پرسید که یا رسول الله ای المال خیر چه معنی دارد زیرا که هر کس مال را دوست میدارد و هر قدر که انسیت که ان مال را در وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقیر در دلت خطور کند و در نگی مکنی تا انکه روح تو بحلقوم برسد و انوقت بگوئی که فلان را اینقدر بدهید و فلان را اینقدر حالانکه فی الحقیقت آن مال از تو نیست بلکه از دیگری شد و قدر بزرگی و دیگر صحاح موجود است که خیر انفاق آنست که اهل خود هم خبر او هم ... [illegible] ... و درین نیست بسببی قرابت مسکین و پست کفیر حلیم بیت ... [illegible] ... با دلیلی که مال را برای محض برای دوستی خدا بدهد نه برای اوصاف زیرا که خود مثل زکوة و کفارات مثلا زاید بر قدر زکوة بدهد یا در اثنای سال پیش از زکوة در دلی حب ...

[illegible]

دو وکال در سنت صورت مقارنت این معنی مال را دادن نکوتر که کینه و عدم محبت بخوبی میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بدادن مال است که از
آتی المال فهمیده می شود یعنی داد مال را که داده و مشتاق نعمت بکرم مرغوب و محبوب است که بخوش دلی داد و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقدم است
ولهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری نفرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال هر شهر را محتاجان همان شهر باید داد مگر آنکه در زکوة
اقارب دیگر شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کنند که مال خود را بآن شهر فرستند که استحقاق اقارب از دیگر محتاجان فهمید که مرتبه اثبات مال بهم
ایشان رسد می حسب ذوی القربی در صورت عدم وراثت وصیت برای اینها فرض بود در ابتدای اسلام و هنوز هم در ثلث مال مستحب است الحکیم
بر آنکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب بر اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال با قارب عموما از قبیل نیکی
است اما چون در یتیمان فقر و احتیاج شرط است ترجمانی برده میشود که در اقارب هم شرط باشد در لفظ بنا بر ظهور قرینه مذکور نفرموده و
تحقیق آنست که در اقارب برای حصول اصل ثواب و نیکی فقر و احتیاج شرط نیست که صله رحم میشود اگر خیرات نباشد و صله رحم هم ثواب کم
صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشد ولهذا از زکوة و دیگر خیرات واجبات بدون فقر و احتیاج اقارب نتوان داد
والیتامی یعنی و بدهد آن مال را بیتیمان که بی پدران صغیر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب صغر و خورد سالی توشه تک نمیتوانند
کرد و بسبب بی پدری کسی خبرگیر اینها نیست پس ایشان را با جمیع نوع خور و قرابت حکمی بهم رسیده اگر با جمیع آلداران را حق تعالی پدران اینها مقرر فرموده
و بهمین جهت و بجهت شدت احتیاج اینها متصل ذوی القربی مذکور شده اند والمساکین یعنی و بدهد بایشان که دخل اینها کمتر از خرج است گو کسی را گفتند
و راس المال در ند و سر لوح بنا الذین عزت با ک اختصاص اند که سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقناعت و صبر سکوت میکنند را انند بدلیل حدیث صحیح
در صحاح وارد است لیس المسکین الذی ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان ولکن المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن له فیتصدق علیه یعنی
مسکین آن نیست که بر در خانه ها میگردد و دانه خرمای یک لقمه و دو لقمه بر خانه وصول کرده می برد بلکه مسکین آنست که بقدر کفاف حاجت خود مال نمی یابد
و کسی از حال او خبر ندارد تا او را خیرات بپرسد و بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را جدا گانه مذکور فرموده اند پس سائلین جدای آنها باشند
وابن السبیل یعنی بدهد آن مال را بمسافر راه که نفقه خرج ندارد یا سواری ندارد و گو در وطن مالدار باشد خصوصا چون مهمان شود که گویا سوال بزبان
حال می نماید لهذا ابن عباس رضی الله عنهما بر هیچ خصوصیت ابن السبیل را بمهمان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده که گفتند ابن السبیل
هو الضیف الذی ینزل بالمسلمین والسائلین یعنی و بدهد آن مال را بسوال کنندگان خواه مسلمان باشند خواه کافر اگر چه حقیقت احتیاج ایشان
معلوم نشود آری چون ذلت سوال و عار گدائی بر خود گوارا کرده صریح دلیل حاجت ایشان شد که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار بر خود گوارا نمیکند و لهذا
در مسند امام احمد و ابو داود و روایت حضرت امام حسین کرم الله وجهه است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند للسائل حق وان جاء علی فرس و ابن ابی شیبه از سالم
بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس مطوق بالفضة یعنی سائل را حقی است اگر چه سوار شده بر اسپ
واسپ او را زینت نقره هم باشد و ترمذی بروایت ام بجید که از بیعت کنندگان آنحضرت علیه السلام بود روایت آورده که گفت یا رسول الله سائل
بر در خانه من می آید و نزد من چیزی که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمودند که هر چه موجود باشد بدهد و او را خالی مگردان اگر چه سم سوخته شده
گوسفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مرفوعا آورده که سائلی که بر دروازه بیاید هدیه خداست برای مرد با ایمان وفی الرقاب یعنی و بدهد آن مال را
در خلاص کردن گردنها خواه بندگان و اسیران که مسلمان باشند در دست کافران گرفتار که مال داده آنها را از بند کافران خلاص کند و خواه مکاتبان
باشند که در دست قرض خواهان خود مقید شده باشند و این کس اگر چه فی نفسه آنها مال دارند برای خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص
شدن از قید مخلوقات محتاج بمال اند پس در اینجا علمای عربیت را اشکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب ظرف است و سابق ذوی القربی را معطوفا
خود مفعول به بود پس عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده اند اول آنکه این را عطف
بر محمول فعل گیرند که تقدیر آتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر جمله است نه عطف ظرف بر مفعول به و بهمین طریق را صاحب کشاف در آیت
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده تا عطف ظرف زمان بر ظرف

ملکان

سکان را نیز نباید دوم آنکه این عبارت معطوف است بر فقرات دیگر محذوف که متعلق والسائلین است یعنی والسائلین فی حوائجهم و در گرفتن جواب سوال ایشان
از آنکه بزبان سوال ابتدا نمایند این حال و تحقیق این مقام آنست که در صحت عطف معنی است نه بصورت لفظ و در اینجا بحسب معنی تصرف حذف است پس کو
[illegible] هر دو مصارف مال اند و معطی را ضیافتان و مکافات حال اگر بسبب این مرحول [illegible] باشد در آنها نباشد و نکته در تغییر سیاق است که در این
معطوف دو دو بیرون از قرضه از این معمول نیست که اینها را کسانی که اینجا سیر کرده میرود اند یا قرض خود می خواهند باید داد تا اینها مفلس نشوند و بحقوق معاملات
مسیحی کمال را بخود آنها باید ادا است شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال در ادای حقوق خلق که عند الله مقدم بر ادای حقوق الله بود باز می باید که
حقوق الله را نیز کما ینبغی ادا نماید و اَقَامَ الصَّلٰوةَ یعنی درست بر پا کند نماز را بر وجه کمال نه بر آنکه نماز عبادتی است شامل جمیع اعضا
و اجزای آدمی بدان باطن تا ظاهر و چون درست کرد ادای حق الهی از هر عضو متحقق گشت پس از ادای حق بدنی که هر روز پنج وقت برای او واجب
فارغ گشت و اٰتَى الزَّكٰوةَ یعنی و به بدهد زکوٰة را که حق الهی بر ذمه مال است تا از ادای این حق نیز فارغ گردد و حوائج خلق را بدادن مال در مصارف
ششگانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوٰة نامیده می شود است از مالی که بران یک حول گذشته باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسد و حد نصاب نقره دو صد
توله است از نقره و هفت و نیم توله از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نصاب نقره شخص که ده زکوٰة باید داد و قدر واجب در زکوٰة زر و نقره
چهلم حصه است اما مواشی و زراعت که زمین خراج نباشد پس در تفصیل آن طویل که در کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوٰة را سوای دادن مال قرابت
و یتیمان و فقیران و مسافران و سائلان شمردند این شد که معلوم شده آن دادن غیر از دادن زکوٰة است بعضی از آن واجب یا فرض است مثل خبرگیری اقارب
که محتاج باشند و محتاج مانده و مثل خبرگیری مسافر مضطر و مسه تنقه تا مضطر نشوند و کفایت از قرابتی و بعضی از آن مروت و مندوب لهذا مطالبه آن از ادای زکوٰة
کسی نمی شود که زکوٰة نیز واجب است یا واجب نیست و اداء کرده است همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس روایت کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که در مال سوای زکوٰة نیز حقی است و این آیت را تلاوت کردند و بخاری در تاریخ خود بروایت ابوهریره روایت کرده که آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بعد از دادن زکوٰة حقی در مال واجب نماند فرموده اند که این آیت را تلاوت کردند که و اٰتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهٖ الی آخره و انچه از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ان الزکوٰة نسخت کل حق فی المال لیس فی المال حق سوی الزکوٰة پس مراد آن است که حقی معتد به سوای
زکوٰة چیزی نیست و این حقوق مذکوره لوازم فقد نیستند یا حقوق ضعیفه اند حقوق جداگانه که مذکور شد از آن قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای
خود خواه برای خلق خود لازم فرموده است بی التزام ایشان الّا قدر یا مانند بر ذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس نکو کار و الْمُوْفُوْنَ بِعَهْدِهِمْ
یعنی وفا کنندگان اند بعهد خود خواه آن را با خدا بربندند نذری بر خود مقرر نمایند یا سوگندی بنام او بر کاری نیک بخورند خواه با خلق
عهد می بربندند یا امانتی را بگیرند یا کسی وعده نیک کنند که در همه این صورتها وفا واجب است و امانت وفا می باید که در دل مصمم باشد اِذَا عٰهَدُوْا
یعنی وقتیکه عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیت وفا نبود و در بعد بسبب ندامت مردم یا منع شرعی وفا کرد این وفا معتبر نیست که انما الاعمال بالنیات
و همچنین اگر در وقت عهد بستن نیت وفا مصمم بود لیکن بعد بسبب عارضی بدنی یا خوف ظالمی وفا نتوانست کرد معذور است و در بیوفایان محسوب
نمی شود و وفا بعهد بر چند لفظا عهد کلی از کارهای نیکوی می نماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات است از آنکه با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
مثلا بیعی و مریدی و شاگردی و استادی است و اوست و مضمون همین عهد الهی را جا بنیاد است که لوازم این علاقه را کما حقه ادا نماید و همچنین
دخول در دین اسلام و شریعت و جماعتی گویا بستن عهد است بر اتمام موجبات آن و لهذا کسانیکه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان
بیعت می کردند که می بر قبول حکم در عسر و یسر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر آنکه کلمه حق بگویند هر جا که باشند و از هیچ کس در مقدمه دین نترسند
و نصیحت و پاس نمایند گاهی بر آنکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیزها بر ذمه آنها زیاده تر لازم می گشت حتی که بعضی از اصحاب صفه که بر ترک
دنیا و جمیع مال بیعت کرده بودند در وقت مردن یک دو اشرفی از کیسه آنها برآمد مورد وعید شدید شدند و نکاح و وکالت و شرکت
و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عهد اند و بدون این خصلت محموده ادای حق هیچ معامله بر وجه شرعی نمی تواند شد و لهذا این
خصلت را بتغییر اسلوب مغیر سوده و از نعل با سلّم آورده بیان فرموده اند و این همه خصلتها که مذکور شدند از باب بر و نیکی تازه بنما شانداده هم

بر آنچه عموم بیان فرموده و الصابرین یعنی یاد کنید شما صابران را که در حق ایشان عنقریب می آید و بشر الصابرین چه بشارت که در حق است
و مکرم مرتبه نیکی از خصوصا چون صبر ایشان مستوعب متوفی جمیع تنها کرد پس صبر کنید فی البأساء یعنی در شدت فقر فاقه شما که از خوردن
رشو شما با وجود آنکه چندان احتیاج مدار به صبر می توانید کرد و الضراء یعنی در مرض و درد و رنج چه پرهیز باشند شما که از خوردن یک طعام اگرچه تعیین
بود به تنگ آمده گفتند لن نصبر علی طعام واحد و حین البأس یعنی در وقت جنگ که هم قحط غله و آب هم هجوم دشمنان در جوی
آنجا هم هم صبر نیافتند بر شما در و بی خود موزه فرهنگ اعتبار روی نمایند گفتند شما که اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون گفتند
و چون کسی در این سه حالت صبر پیشه گرفت توان دانست که صبر او کامل است زیرا که مصیبت ها که بر آدمی می آید و وقت امتحان صبر میشود یکی بر سه قسم
اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمات آن درد و رنج و مرض و زخم و صدمات و نکبات اند سیوم هلاک جان که
هنگام خطرش آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و همین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که صبر این کس مخصوص بر
طاعت حکم الهی است و الا افراد بشر بحسب طبیعتهای مختلفه که در طبائع خود دارند به بعضی از این مصیبت ها پروا نمی کنند مثلا بعضی مردم در
وقت جنگ اصلا بی جا نمی شوند و با مرگ مرضی که رو می دهد به حواس خود در امی باز ندو بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم می باشند
تمام جنگ تبان از دمی کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثبت قدم بر آید نمی باشد الا مغلوب طاعت الهی بالجمله نیکوکاری
عبارت از جامع شدن این صفات است اگر یکی از این اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این صفات
را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آنقدر تصور کردند که عزیر و مسیح را پسران خدا اقرار دادند و یهود یان ید الله مغلولة گفتند و نصاری
بحلول و اتحاد در عقیده در ایمان بمعاد نیز همین قسم واهیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و گاهی
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل علیه السلام است دشمن خود قرار دادند و عصمت ملائکه را از سر منکر
شدند و در ایمان بکتاب طرفه تفریق و تبعیض نمودند پاره را معتقد شدند و پاره دیگر کفر ورزیدند و همچنین ایمان بانبیاء علیهم السلام نیز تا آنکه جماعه کثیر
را از انبیاء علیهم السلام قتل کردند و دادن مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی را احکام او را بعوض متاع قلیل دنیا از دست دادند
و نقض عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در سیپاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی علیه السلام بارها ظاهر
میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزدلی ایشان در جنگ عمالقه این حد انجامید اذهب انت و ربک
پس ایشان را که هیچ یک از این اوصاف نرزند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این صفات
را جامع اند و چنین نیکوکاری بر سه قسم است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق اولئک یعنی جامعان این اوصاف
الذین صدقوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات و اولئک هم المتقون یعنی و آن گروه ایشانند متقیان
در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت اما درینجا اگر
وصف صابرین را منصوب چرا آورد و حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بر آن صفات تقاضا می
کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این نصب علی المدح و الاختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات چند به مزید
شرافت و عظمت میخواهند که ممتاز کنند برای اشعار بامتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدائد و معرکهای جنگ صفتی
ست عمده این صفت را از ماسبق امتیاز دادن ضرور بود بنابر آن اعراب او را از اعراب ماسبق تغییر کرده از رفع بنصب آوردند
گویا چنین میفرمایند که خاص می کنم صابران را بمدح عظیم و کمال نیکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفت های بسیار
را در مقام مدح یا هجو مذکور کنی پس مقتضای بلاغت آن است که اعراب آن صفات را مختلف آری و بر همه را بر موصوف خود یکسان
جاری نکنی زیرا که مقام مدح و هجو محل اطناب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی اطناب حاصل شد زیرا که کلام
در صورت اختلاف اعراب چنین می نماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود مجموع یک جمله می گردد و بعضی محققین

از علمای عربیت در وجه اکراه اختلاف است که چرا مفید مبالغه در مدح و هجو می گردد گفته اند که اصل مدح و هجو از کلام سامع است زیرا که چون شخص
غیر خود را خبر میدهد که فلان کس چنین کرد سامع غالبا بشنیدن نام او در مدح و ثنای او میکند و می گوید چه خوب شخصی را ذکر کردی یا او چه فاعل است
و چه قابل است یا هجو و ذم او میکند بهمین طریق پس در وقت مدح و هجو متکلم میخواهد که خود را سامع قرار داده بهمین اسلوب سخن گوید بنا بر آن اختلاف
اعراب بسبیل مدح و ذم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایمان
چیست ابوذر رض این آیت تلاوت کرده تا آخر رسانید آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابوذر رض گفتند که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت صلعم برو این آیت را تلاوت فرمودند او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت صلعم او را
فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تو نیکی سرزد شود در دل خود خوش شوی و امید ثواب آن داری
چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن تمام در دل بهم رسد و این اثر را ابو هریره رض آورده که هر که برین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و ابن عساکر از زید بن
رفیع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگوئید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه و طریق اسلام بجا می آرند
زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه و فریضه نشو تیز نشنید باید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق
و المغرب تا آخر آیه بین که ایمان خود را با پنج چیز وابسته کرده مومن است و هر که یکی ازین چیز ها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین
اقسام نیکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصا در وقتی که یکی را از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را
غضب انتقام از قاتل و خاندان او در فراق مقتول شرمندگی کمال بجبر خود از محافظت مقتول و لحوق ذلت باهم جمع شده طرفه حالتی پیدا کنید در آن وقت
بیصبری کرده خواهید که انتقام برابر در قصاص نکنید بلکه بجای یک کس چند کس را بکشید همراه قاتل پسر و برادر و خویشان او را نیز به قصاص
رسانید یا عوض زن مقتول اکتفا بر زن قاتل نکرده مردمان اهل خانه شوهر و پسر او را نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد
اکتفا بر کشتن غلام گوارا نکنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید در این باید یا ایها الذین آمنوا یعنی ای مردمان با ایمان بمقتضای
ایمان شما همین است که آنچه بر شما از جانب ما نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کتب علیکم القصاص یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فی القتلی یعنی در مقدمه کشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب محبت و قرابت
خود یا علم و فضل و نسب و حسب و عهده و زادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق باهم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کس
چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص تمام خواهد شد و جاری نخواهد ماند چرا که هر کس کشته خود
را عزیز تر و گرامی تر میداند باشد چنانچه شما بر کشته خود حزن و اندوه پیدا میکنید دیگران نیز بر اقارب و عزیزان خود همین قسم جانسوز میباشند
کسی گوارا خواهد کرد که عوض کشته خود چند کس را از ان ها بکشید پس الحر یعنی هر آزاد برابر است بالحر یعنی با آزاد دیگر گو از روی علم
یا نسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلا یکی سید باشد و دیگر جولاهه و همچنین العبد یعنی هر غلام برابر غلام است بالعبد یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگرچه یک غلام چیله محبوب بادشاه باشد و دیگر خدمتگار مواشی دهقانی و یک کنیزک خاص حرم
بادشاهی باشد و دیگر بارکش کناسی و همچنین الانثی یعنی هر زن برابر است بالانثی یعنی با زن دیگر اگرچه یکی بیگم محل نشین باشد و دیگر
مزدور کوچه گرد و درین جا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید که بسبب غلبه غضب کینه کشی در مقدمه خون
بیصبری نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز ننمایند چنانچه اهل جاهلیت بعمل می آوردند که اشراف با طراف می گفتند که با عوض غلام خود آزاد را
بکشیم و بعوض زن مرد را خواهیم کشت و بعوض یکی دو تن را خواهیم کشت بعمل نیارید بلکه مقدمه [illegible] مرد آزاد برابر [illegible] و همچنین غلام با غلام
و دیگر [illegible] و از جهت [illegible] نسبت عدم ترجیح و تعیین نمیدید [illegible] چند کس نکنید و مفهوم [illegible] آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن

القتل و معهذا هم عموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلاً اگر شخصی کسی را بسحر کشته باشد او را بسحر نتوان کشت نزد شافعیان نیز زیرا که سحر
مثل حرام است و همچنین اگر شخصی بچه صغیر را بلواطت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمشیر آری آنچه در حدیث منقول است بنقید ر
دوان میکنند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای تشفی خاطر وارثان مقتول و هم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرده و بر ترک توبه اصرار
نمود پس واجب کردن قصاص برو البته معقول است که عقوبتی است از جانب خدا عوض گناه او اما اگر از ته دل توبه نمود و بران ندامت کرد
پس بعد توبه واجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوابش آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و عزم مصمم
بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری
نمی شد هر قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمیتوان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش می رود خالق خود از حال باطنی او خبردار
است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او درکار است
و معهذا محققین گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آن است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز راضی کند و راضی شدن صاحب حق
درینجا الا تسلیم نفس برای قصاص نمی تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص بعد توبه نیز حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون اول بداند
که اگر من کسی را خواهم کشت عوض آن مرا خواهند کشت و عذر توبه مسموع نخواهد شد این دانستن او را مانع از خون ناحق خواهد گشت دوم در حق
وارث مقتول که تشفی آن هم کشیده و آفت رسیده بهم رسید سوم در حق سائر الناس که عبرت گیرند و ازین قسم افعال شنیعه باز مانند و معهذا
معاوضه خون گرفتن واجب نیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه صحیح کرده است و توبه صحیح او بدون حاضر شدن نزد وارثان مقتول
و اعتراف بگناه خود نمودن و چاپلوسی و تملق یا بهادن مال یا بر آوردن کاری آنها از خود راضی ساختن تمام نمیشود البته از سر خون او خواهند گذشت
و منت خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال رغبت خواهند کرد یا در شفیعی دیگران را قبول خواهند نمود اما اگر خون قاتل را عفو کنند در گذرند پس این هم
است یکی آنکه تمام وارثان محض برای ثواب آخرت بلا عوض مالی یا منتی قاتل را معاف نمایند درین صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر
این نعمت آنها بدل و زبان بجا آرد و هم برای آنها دعای خیر کند دوم آنکه بالکل معاف نکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را شرع بعضی احکام مقرر است
فمن عفی له یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او من اخیه یعنی از خون برادر دینی خود شیء یعنی چیزی بایطور که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی
نکردند و چون خون چیزی است که منقسم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نکشند ناچار درین صورت حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و وارثانی
عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سر خون او درگذرند اما بمقابله مالی که از و گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده
از آن یا کمتر از آن پس درین هر دو صورت عفو کامل نیست که ذمه قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی اند فاتباع یعنی پس لازم است مرجع کوشش
است به چیزی مر او باشد قبول کند اما بالمعروف یعنی بطوری که در شرع مروج و معمول است نه تعاملا و معاونتا نه بطوری که خلاف شرع است مثلا اگر وارث
مقتول بگوید که من از خون تو گذشتم اما بشرطیکه پسر خود را غلام من سازی یا با دختر تو زنا کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک
نمایی یا بمن فلانی مکشی یا راه زنی و دزدی کرده این قدر مال بیاری که ازین جنس چیزها امر دوم است درین چیزها متابعت وی نشاید کرد و نیز واجب است
بر ذمه قاتل اداء الیه یعنی ادا کردن آنچه گفته است و قبول کرده است والیه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه به حاکم یا قاضی یا وکیل رشوت داده او را
محروم سازد تا آن قدر مبلغ خرج کند و ادا کردن هم باید که باشد باحسان یعنی به نیکی و خوش سلوکی و قبول منت بر خود نه بترش روی
و اختلاف وعدگی و دیر کردن از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سره ناسره دادن یا بجای حالی نالی زیرا که ذلک یعنی قبول عفو
خون از طرف وارثان مقتول خاصه شماست که در شریعت یهود بیان نبود چه در شریعت آنها عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین
در شریعت نصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسع عظیم که اگر خواهید بمنت برای ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال دارید خون بها بگیرید
و اگر خواهید تشفی بخشید و کینه کشی منظور دارید بکشید تخفیف یعنی سبک کردن است تکلیف شرعی را بر شما من ربکم یعنی از
پروردگار شما و رحمة یعنی و مهربانی است از آن جناب هم بر قاتل که بتملق و چاپلوسی وارثان مقتول را بمعاف کردن یا خون بها

از قصاص راضی کرده و زنده تواند ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر احتیاج بمالی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند حاصل کرد فَمَنِ اعْتَدٰى یعنی پس هر که تعدی کند بَعْدَ ذٰلِكَ یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس را عوض یک کس بکشند یا غیر قاتل را بکشند یا قاتل را اول بعفو یا قبول دیت مطمئن کرده بکشند یا قاتل در ادای دیت سرتابی کند یا خلاف وعده نماید و دیر ادا سازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجای سره ناسره دهد فَلَهٗ عَذَابٌ اَلِیْمٌ یعنی پس او راست عذاب درددهنده در آخرت و در حدیث شریف صحیح بروایت بیهقی وارد است که هر کرا بقتل یا به نقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارثان مقتول و صاحب آن عضو در سه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزی چهارم را سوای این سه چیز خواهد پس بر دو دست او بگیرید و گردن زنید و اگر بالفرض تعدی کرد و چیزی دیگر بعمل آورد فله نار جهنم خالدا فیها ابدا و نیز ابن جریر و دیگر محدثین روایت کرده‌اند از آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا قتل بعد اخذ الدیة یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خونبها قاتل را کشت گو ورثه آن قاتل معاف کرده باشند زیرا که خدا تعالی میفرماید فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم و اگر کسی را از شما بخاطر گذرد که درین احکام وجه تخفیف و رحمت کجا است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل مهربانیست که از کشتن نجات یافته هم در حق ورثه مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خونبها که باعث بسبب آن سعی بوارث مقتول هم خواهد رسید و بکار ایشان خواهد آمد و روا خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سرزنش خواهد شد که آینده بر سر اصلاح باشد و تاوان ناحق نکند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا هدم بنیاد ربانیست و معهذا تلف جان است که بعد از رفتن آن راه ترقی آخرت و تحصیل ثواب آن سرا و تدارک مافات بالکلیه مسدود میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد یکبار معدوم میگردد گو هم از قاتل هم تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن خونبها قاتل را [illegible] می نمود و مقتول را [illegible] علی البدل [illegible] نمود و معهذا در قصاص امر دیگر جان سپردن با جانها بسیار محفوظ می مانند وَلَكُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ یعنی و شما را ای مسلمانان در مقدمه قصاص زندگیست و زندگی که از انبیا نمی فهمند زیرا که قاتل را چون بقصاص بکشند و از نفس خود با طاعت فرمان خدا و وارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث گناه پاک بخیزد و از عذاب دوزخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز باو معامله عفو و رحمت تلقی شود و روح و ریحان نصیب او گردد و نیز کشتگان کشته شدن در حق او محض انتقال او از دار الالام به دار الراحت گردد و مقتول را بسبب مکسوفی خون او گرفته شد و کشتن او کشتگان رفت نام و جاه و پس ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفتی عیشه الثانی و روح او را المی بسبب آنکه ناحق کشته شده بود تمام برنج و الم قسم فارغ البال میکند امروز [illegible] و کم نمیشود و در وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم کم شد و تشفی غیظ حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را امن و اطمینان از طرف وارثان مقتول هم رسید زیرا که برای [illegible] می کشتند چنانچه در جاهلیت رسم بود و حالا هم در قبیله‌های جاهل مرسوم است که بعد از وقوع یکخون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها و پشتها شده میرود و هر گروه از یکجانب از جانب دیگر مطمئن نمیشوند و زندگی بر دو طرف تلخ و منغص میگردد و قصه مهلهل که بعوض برادر خود کلیب تمام سال [illegible] گذشت تا آنکه قبیله بکر بن وائل را قریب انقراض رسانید در تواریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افاغنه کوهستان و راجپوتان هند واقعی است و سایر الناس را نیز و سرزنشی هم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر کرا بسبب غلبه قوت غضبیه یا شهوانیه داعیه قتل ناحق در دل خطور کند این عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع نمودن این حکم سراسر رحمت و باعث حیات خلایق است لیکن این نوع حیات را شما دریافت می کنید یٰۤاُولِی الْاَلْبَابِ یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغز سخن میرسید و بر پوست آن قناعت نمیکنید و در بواطن حقایق نفوذ می نمائید و بر ظواهر صوره اکتفا نمیکنید زیرا که عقلهای شما از [illegible] خلاص شده اند و از قصاص که [illegible] حیات نمی فهمند و این حکم را شرع تو فرموده است مگر برای آنکه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ یعنی شاید شما پرهیز کنید از افراط در غضب و از غضب

خدا محفوظ مانید و بنیان ارب را بلا موجب هدم نکنید و خود را و غیر خود را از تلف نگاه دارید با فهام دهانیدن آنکه چند اول آنکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد البته بموت خود می مرد زیرا که عمر مقدار او همین بود همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص از
اندا آن کس البته بموت خود خواهد مرد اگر چه این شخص احد الکشتن را باز نماند هر قتلی که در وقت قتل و قرار داده شد همان وقت وقت موت او است پس مشروع
نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد جوابش آنکه حق تعالی هر چیز را سببی معین فرموده است که آن چیز در وجود و عدم تابع آن سبب میباشد
اگر سبب موجود شود آن چیز هم موجود شود و اگر سبب موجود نشود آن چیز هم موجود نشود و مشروعیت قصاص هم بهمین طریق سبب زندگی است زیرا که سبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده می مانند مانند سایر اسباب و مسببات بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف
عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب می آید لیکن بعد معرفت
سر قضا و قدر که سلسله اسباب و مسببات را باهم مربوط ساخته است مندفع میگردد دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عرب ها هم
دانسته بودند و بعبارات مختلفه از آن تعبیر میکردند بعضی می گفتند که قتل البعض احیاء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثروا القتل لیقل القتل و از
همه عبارات مختصر تر عبارتی بود که بمنزله مثل در میان ایشان شائع بود که القتل انفی للقتل حق تعالی درین کلام اعجاز نظام از عبارات مشهوره ایشان
ما ترک فرموده این لفظ ارشاد کرد که فی القصاص حیوة بنا بر آن علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند و خلاصه
سخنان آنها را جمع بده وجه میشود اول آنکه آن مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتلی که از راه ظلم و تعدی بناحق واقع شود و در کشنده قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور هر دو جانب اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا انفی للقتل ظلما کلام
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را ادا میفرماید دوم آنکه قتل قصاص که قتل ناحق را دفع میکند از این حیثیت میکند که قتل است بلکه از این حیثیت
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سوم آنکه غرض اصلی آدمی را در زندگی است و نفی قتل محض برای حصول زندگی
مطلوب میشود پس تصریح بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم آنکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیت پنجم آنکه حروف
ملفوظ آیت که اعتبار اختصار کلام همان حروف است در آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر شد ششم آنکه غالب در مثل مشهور اسباب
خفیه واقع شده اند و این مخل سلاست ترکیب است و آیت با وجود کمال اختصار سبب ایتلاف فواصله هم دارد هفتم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی آن
میشود که یک چیز بعینه سبب انتفاع خود باشد و آن محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده اند و هر دو لفظ را متغایر اند هشتم در آیت صنعت
تضاد در میان لفظ قصاص و حیات بکار برده اند و در مثل مشهور این صنعت خالی است نهم لفظ آیت مبارک است فال خیر از آن میتوان گرفت که مشتمل بر ذکر حیات است و
مثل مشهور کلام مقتال است که نفی را از هر دو جانب قتل لحاظ کرده اند دهم آنکه آیت مشتمل بر دو اسم دیگر فقط است و مثل مشهور بر سه اسم و یک فعل و اگر حرف تعریف شمار کنند
پس در آیت یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر حروف جاره نیز شمار کنند حروف برابر میشوند لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه آنکه افعل التفضیل الخ بغیر لام و
اضافت استعمال کنند من تفضیله خواه مقدر باشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل قتل پس اختصار کجا ماند و بعد
سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته اند و جانشینان او را که بجای
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنابر همین سر میراث و وصیت را مقرر داشته که بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و اولاد او
و لهذا کُتِبَ عَلَیْکُمْ یعنی نوشته شده است برای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای آنست که اول این حکم را یا ایها الذین آمنوا شما را خطاب کرده
است و لهذا در همه فرقه ها مروج و معمول است اذا حضر احدکم الموت یعنی چون حاضر شود یکی را از شما موت و علامات او ظاهر شود
که بعد از سقوط قوی داشته باشند بمرض یا پیری که طبیعت مغلوب گردد لیکن ان ترک خیرا یعنی اگر می گذارد مالی را که زیاده از خرج تجهیز و تکفین و لوازم ماتم داری و ادای
قرض او باشد الوصیة للوالدین والاقربین یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابتیان باین طریق که مادر و پدر را این بدهید و فلان
قرابتی را این بدهید زیرا که معمول و مروج این است که چون شخص می میرد تمام مال او را زنان و فرزندان او متصرف میشوند
و مادر و پدر و دیگر قرابتیان را هیچ نمیدهند حالانکه در شرع برای مادر و پدر حقی مقرر است و بعضی قرابتیان دیگر را

شریعت وارد است که دروغ گفتن در سه جا درست است اول در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن خصم سوم
در مقام راضی کردن زن خود ولیکن شرط است که بسبب دروغ گفتن نقض عهدی و عقدی لازم نیاید والا حرام میگردد و نهم آنکه باجماع علما وصیت
نافذ نمیشود مگر در سوم حصهٔ مال و زیاده از سوم حصهٔ وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت
صلعم برای عیادت سعد تشریف برده و او عرض کرد که یا رسول الله من که مال دارم و سوای یک دختر وارثی ندارم اگر اجازت شود دو حصهٔ مال خود وصیت کنم
فرمودند نه او گفت که نیمهٔ از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که پس سوم حصهٔ مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصهٔ مال هم بسیار است
اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه وارثان خود را گدائی لب بیار و نیز علما نوشته اند که اگر کسی را قدرت وصیت باشد پس اصل آن است
که قرابتیان نا وارث خود را مقدم کند و از جملهٔ اینها کسانی را که محرمیت دارند مثل خاله و عمه و خواهر و برادر زاده و خواهر زاده و عم و خال و برادر مقدم سازد
باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی که مصاهرت دارند باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حیات
زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگر است اگر تجویز کنند نافذ
می شود و همچنین اگر زاید بر سوم حصهٔ مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا
میفرمایند که از این هر دو حکم بتمهید که موذی را کشتن و سعی در زندگی بیگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از موت —— ادنی تغییر و
تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم اوست مرضی الهی و پسندیدهٔ آن درگاه است پس یَا أَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید مقتضای ایمان شما آن است که در پی کشتن نفس خود باشید که موذی راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمایید که در اصل
از عالم پاک بیگناه است و لهذا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس از خوردن
و آشامیدن و جماع از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک شده زیرا که نفس بیشتر راغب این چیزها
می باشد و امر خوب او در دادن در معنی کشتن است و بیشتر زمان رغبت او همان وقت است که از خواب برمی خیزد و شهوت او تر و تازه می باشد
و حواس او کشاده و هر چیز را می بیند و نام او را می شنود و تخیل میکند و آرزو و هنیا میکند دیگران را از مصاحبان خود می بیند که میخورند و می آشامند و باز آن
اختلاط میکنند و نه وقت نشست که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرده وار افتاده نه چیزی را می بیند و نه نام او می شنود و نه هم صحبتان خود را
گرفتن قدرت با مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طوایف انام است که در شب غیر از خواب شغلی نمیکنند اما جماع که در وقت خواب حلال
شود پس عند التأمل آن جماع مقتضای نفس نباشد که شکل و شمایل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده و فریفته شده با آنها مشغول شوند
بلکه آن جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلی میکند و این کس برای دفع ایذای آن امتلا در آن وقت تاریک که شکل دیو و شکل
پری ممتاز نمی نماید آن منی را به هر کیف در محلی ریزد و سبکی حاصل میکند و لهذا آن نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از مطهرات است
مانند استفراغ بول و براز که موجب جودت حال روح اند نه موجب قوت نفس آری بعضی ناقص فطرتان میخواهند برای نفس پروری شب را روز کنند
و به مشاغل چراغان و لعبات و تماشا تحریک نفس نموده کاری که بروز میتوان کرد بهتر از آن در شب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکایت
بیخوابی و کلال حواس و فتور عقل و محروم ماندن از استیفای لذات روز لازم این شغل است بنابرین امور شب را محل روزه نمی توان ساخت
که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلذات است اگر آن را محل روزه قرار میدادند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع متمایز
نمی شد و برای همین سر نماز تهجد و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند نه روزه را علی الخصوص شبهای روزه را وقت آدای تراویح ساخته
تا کمال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای دفع کلال روزه استراحت و دعت را تجویز میکند اما می باید که در روزهٔ خود بطریق هنود و صابئین که
جنس خورد و را و بعضی فواکه و اثمار را و البان را میخورند و می آشامند و بعضی از اینها در وقت شب از خوردن و نوشیدن امساک میکنند نه در روز ولی با
شیر می آشامند چنانچه در دساتیر صابئین موجود است عمل نکنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است کما
کُتِبَ عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از اهل شرایع و ادیان که مطلق خوردن و آشامیدن و مباشرت و صحبت

داشتن روزانه در ایام روزه برایشان حرام بود و در عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرائع که نصرانیت است برهمین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه اشتباه
مختلف بودند بر حضرت آدم علیه السلام روزهای ایام بیض از هر ماه فرض بود و بر یهود روز عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری تمام
رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند چنان مقرر کردند که در موسم ربیع پنجاه روزه عوض رمضان
ادا نمایند و برای تدارک این تغییر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که روزه عبادتی است
قدیم که هیچ امت از فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم علیه السلام تا این دم این گمان نبرید که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و ابن جریر روایت
کرده است که مسلمانان نیز ازهمین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرائع سابقه باید گرفت پس چنان قرار داد شد که موافق اهل کتاب خوردن و
آشامیدن را بعد از خواب صبح فوت باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول به آیه دیگر منسوخ شد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر
و ابن عساکر از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی شاید که شما تقوی
پیش گیرند به دو وجهت • اول آنکه مشق بند کردن نفس از مألوفات و مرغوبات خود حاصل کنند چنانچه در روزه بحکم خدا از ضروریات معتاده باز می مانید
تو نفس شما تقاضای شدید کند هم چنین در سائر ایام از محرمات او تعالی هر چند مرغوب و محبوب باشد باز توانید ماند پس غرض کردن این عبادت
ورزش حبس نفس از مقتضیات خود شما را حاصل گردد مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک مألوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سوره قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را میشکند زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و متانت روح است و روح از اغذیه و اشربه متولد میشود چون در تقلیل غذا و شراب بکوشید روح نرم
و رقیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب نماند و بالاضطرار ترک این هر دو خصلت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده
شد أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ یعنی روزهای چند شمرده شده که نه بسیار کم باشند تا تأثیری در کسر قوت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یک دو بار صدمه ترک مألوفات را خاطر نمی آرد و از آن حساب نمیگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسر قوت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوت طاعت
و عبادت را هم در شما نگذارد و بسبب آن از عبادات دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالعه کتب دین و عیادت مریضان و
مشایعت جنازه و سعی در حوائج اقارب و محتاجان باز مانید و در وجه تقوی شما قصوری واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفته که بسیار کم است و مدت سال که بسیار افزون است پس بهنگام رعایت توسط همین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقیه که به تجددات اوضاع آسمانی متفرع می شوند همگی سه دور است اول دوره شب و روز
که وابسته بحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته بحرکت قمر است سوم دوره سال که وابسته بحرکت آفتاب است و ورای این هر سه دور
یا دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفته یا سال قمری دوره های حقیقیه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردند و ازین ادوار ثلثه اگر دوره
شب و روز را اختیار میکردند دخول شب در دوره لازم می آمد و معهذا یک شبانه روز و شب بغایت قلیل است تأثیری ندارد مگر چون آن را تکرار کرده
شود و تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تأثیری معتد به ندارد و تکرار متصل راجع به دوره دوم میشود یا مستلزم همین و
دوره سال اگر قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و اهویه و طول مدت موجب اختلال امزجه میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معهذا در تعیین
ماه سر دیگر هم هست که نزول قرآن اولا از لوح محفوظ به آسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزة پس مدت دوره حرکت
همان آسمان را در این عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایاما معدودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل از این لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم که روزها سه گونه بیان انها شمار کرده میشود و غیر از
شمار نام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفته را بنامهای آنها میشمارند نه با عداد پس لفظ معدودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که در این لفظ اشعار است
بآنکه غیر علم آن روزها عدد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نماند مگر روزهای ماه زیرا که تواریخ ماه است که با عداد بیان کرده میشود مثل دوم سوم چهارم و تنها ذکر
عدد تمام ماه است و ابعد از آن تمام ماه از غره تا آخر داده صحاح یا کسور میشمارند پس گویا ایاما معدودات ابعد از دقت نظر گویا تصریح است بآنکه این ایام یکماه کامل اند

خدا اینقدر است که اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت مدت دراز است شاید بعضی را از ما بعد از شروع در روزه داشتن آن مدت هیچ
پیش آید یا سفری ضروری افتد پس از ما چه قسم این عبادت سرانجام پذیرد پس بدانید که هر چند اصل فرضیت این عبادت بر همه شما است خواه مریض یا
خواه مسافر اما فی الفور ادای فرض نیست مگر بر صحیحان غیر مسافر فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض یعنی که صوم او را ضرر
کند اَوْ عَلٰى سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر در روز اول یعنی روزه بر وی شاق افتد و افطار کند فَعِدَّةٌ یعنی بر ذمه او است شمار عدد روزها که افطار کرده
باشد مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ یعنی از روزهای دیگر سوای آن روزهای شمرده شده که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزهای دیگر پی در پی باشند
و خواه بفصل و چون در این بعث که ابتدای اسلام است و مشقت روزه هنوز گذشته و آیا با وجودی که هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشید اگر بعضی را
از شما توفیق روزه نشود پس برای توسعه بدلی هم از روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِيْنَ يُطِيْقُوْنَهٗ یعنی و بر کسانی که طاقت روزه دارند اما بسبب عادت
نمی توانند که یکماه کامل پی در پی روزه گیرند فِدْيَةٌ یعنی بدلی است و آن بدل طَعَامُ مِسْكِيْنٍ یعنی خوراک یک مسکین است در عوض هر روزه اگر پخته دهد
آن قدر دهد که هر دو وقت نان را بان خورش شکم سیر بخورد و اگر خام دهد تا گندم دهد که بعضی نان از آن غذا کنند و بعضی را مصالح غذا از روغن و برنج و
و نمک و نان خورش و این بدل از آن مقرر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب و نمک نتوانست کرد باری اینقدر بکند که یک بنده خدا را که مسلمان
باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان بدعا و رضا ... که بجا آرد حتی روزه آن روزه داران ... کس متحقق گردد و
در جریده اعمال او ثبت شود و هر چون این مقدار را که خدا داد پس ... از این مقدار که خوراک یک کس تواند شد خود را باز داشت ...
پیدا کرد که حقیقت باز ماندن از خوراک یک روز است این بدل حد اقل است والا فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی هر که به تکلیف و رغبت و طاعت زیاده کند نیکی
بانکه زیاده از این مقدار یک مسکین بدهد یا همین مقدار چند مسکین را بدهد فَهُوَ خَيْرٌ لَّهٗ یعنی پس آن بهتر است برای او ... یک
مسکین اکتفا نماید زیرا که زیاده احسان مرغوب و عبادت ... است در شریعت وَاَنْ تَصُوْمُوْا یعنی و آنکه خود روزه بگیرید خَيْرٌ لَّكُمْ یعنی بهتر است
برای شما از دادن فدیه روزه اگر چه زیاده از قدر واجب بدهید اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یعنی اگر هستید شما که بدانید فضیلت روزه و ثواب
آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا بر بدن مشقتی نمی آرد و اگر خواهید که فضیلت روزه و ثواب
آن را بشنوید از زبان پیغمبر علیه السلام بشنوید در صحاح بتواتر ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند هر عمل آدمی را ثواب مضاعف میشود یک نیکی را بجای
ده نیکی مینویسند و موافق آن جزا میدهند تا آنکه بعضی نیکی ها را بجای هفتصد نیکی شمار میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه از این حکم مستثنی است
زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و مرغوبات خود محض برای من میگذارد و روزه دار را دو وقت ...
فرحت فراوان حاصل میگردد یکی در وقت افطار و دوم در وقت لقای پروردگار و بوی تغیر دهن روزه دار نزد خدا خوشبوتر از بوی مشک است
و روزه سپر است از آتش دوزخ و بیهقی روایت کرده است که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث چیست که کل عمل ابن آدم له
الا الصوم فانه لی وانا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنها است و معنیش آنست که چون روز قیامت شود میان او
و خصمان او محاسبه واقع خواهد شد و ... از حقوق خلق خواهد برآمد از اعمال نیک خود خواهند داد تا آنکه هیچ عمل نیک نخواهد ماند چون نوبت بر روزه
خواهد رسید حق تعالی روزه را در عوض مظلمه نخواهد داد و خواهد فرمود که ایشان نگذارید که خاص برای من است و مظالم باقی را خود متحمل خواهد شد
و بدل حقوق را به ثواب راضی خواهد ساخت پس روزه همراه این شخص به بهشت خواهد برد و نیز در صحاح سته بروایت متعدده وارد است که بهشت را دروازه
است که آن را ریان نام است از آن دروازه روزه داران داخل خواهند شد دیگری همراه ایشان نخواهد بود و خاصیتش آن است که هر که از آن
دروازه در آید تشنگی از او دور شود ابدالآباد تشنه نخواهد شد و در صحیح ابن خزیمه وارد است که هر که از آن ... آید او را شربتی خواهند نوشانید
خاصیت آن شربت این است که تشنگی را بالکلیه دور میکند و نیز در صحاح سته بروایت متعدده وارد است که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر
ثواب روزه بگیرد گناهان گذشته او معاف میشوند و بیهقی بروایت ابو هریره رضی الله عنه مرفوعا آورده که روزه ریا نمی تواند شد خدا تعالی میفرماید
که روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم و معنیش آن است که هیچ عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و زکات و حج و جهاد و صدقه ...

از قسم